**پژوهشی بنیادین پیرامون**

**خمس**

**از دیدگاه قرآن، سنّت و فتوا**

**تألیف:**

**حیدر علی قلمداران قمی**/

**ویرایش، تصحیح و تحقیق:**

**د. حنیف زرنگار**

**شناسنامه كتاب**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **نام کتاب:** |  | **پژوهشی بنیادین پیرامون خمس**  **از دیدگاه قرآن، سنّت و فتوا** |
| **تأليف:** |  | **حيدرعلي قلمداران قمی** / |
| **ویرایش، تصحیح و تحقیق:** |  | **د. حنیف زرنگار** |
| **ناشر:** |  | **انتشارات عقيده**  **(www.aqideh.com)** |
| **سال چاپ:** |  | **1393 ه‍. ش / 1435 ه‍. ق** |
| **تیراژ:** |  | **3000 نسخه** |
|  |  |  |
| **ناظر علمی و فنی:** |  | **مجموعه موحدين**  **www.mowahedin.com**  **contact@mowahedin.com** |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[مقدمه‌ی مجموعه کتاب‌های موحدین 1](#_Toc386409559)

[مقدمه‌ی ناشر 5](#_Toc386409562)

[مختصری از زندگی استاد حیدر علی قلمداران 9](#_Toc386409563)

[\* آغاز فعالیت‌های قلمی استاد 11](#_Toc386409564)

[\* استاد قلمداران و شعر 13](#_Toc386409565)

[\* تغییر نام خانوادگی استاد 14](#_Toc386409566)

[\* مشی فکری و عقیدتی استاد قلمداران 14](#_Toc386409567)

[\* آشنایی استاد قلمداران با شخصیت‌های معاصر 17](#_Toc386409568)

[1- آیت الله علامه شیخ محمدخالصی(ره) از علمای مجاهد مقیم عراق 17](#_Toc386409569)

[2- مهندس مهدی بازرگان (ره) 18](#_Toc386409570)

[3- دکتر علي شريعتي (ره). 18](#_Toc386409571)

[4- استاد مرتضی مطهری (ره) 19](#_Toc386409572)

[5- آيت الله العظمی حسين علی منتظری (ره) 19](#_Toc386409573)

[\* جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد 20](#_Toc386409574)

[\* اخلاق والا و آزادمَنشی استاد 23](#_Toc386409575)

[\* آثار و تألیفات استاد 24](#_Toc386409576)

[\* وفات 30](#_Toc386409577)

[سخن ويراستار 31](#_Toc386409578)

[اصطلاحات حدیثی 33](#_Toc386409579)

[مقدمه‌ی مؤلف 37](#_Toc386409580)

[فصل اول: حقیقت خمس در اسلام 53](#_Toc386409581)

[1- خمس در قرآن و دیدگا‌ه‌های تفسیری ائمه 53](#_Toc386409582)

[2- آیة خمس از دیدگاه علمای شیعه 108](#_Toc386409583)

[فصل دوم: بهره‌مندی پیامبر و اهل‌بیت از خمس 121](#_Toc386409584)

[1- مقدمه 121](#_Toc386409585)

[2- برابری در قرآن 122](#_Toc386409586)

[3- برابریِ افراد در سنّت و سیرة پیامبر 126](#_Toc386409587)

[4- نقض حرمت صدقه بر بنی‌هاشم 158](#_Toc386409588)

[فصل سوم: برخورداریِ اهل‌ بيت از زکات و صدقات 165](#_Toc386409589)

[1- دریافت زکات از مردم 165](#_Toc386409590)

[2- دریافت سهم بیت‌المال و هدایای خلفا 167](#_Toc386409591)

[فصل چهارم: رسالت معنوی، عنایت مادّی 189](#_Toc386409592)

[1- بی‌نیازی پیامبران از اجر مادّی 190](#_Toc386409593)

[2- نکاتی درباره آیه 23 سوره شوری 197](#_Toc386409594)

[3- قضاوتی عادلانه درباره قانونی ظالمانه 204](#_Toc386409595)

[فصل پنجم: خمس و تعلّقـات آن 213](#_Toc386409596)

[1- تعلقات خمس 213](#_Toc386409597)

[2- خمس اَرباح مکاسب 232](#_Toc386409598)

[1- احادیث ضعیف در خمس ارباح مکاسب 234](#_Toc386409599)

[2- خمس ارباح مکاسب ویژه امام 263](#_Toc386409600)

[3- راوی خمس ارباح مکاسب 272](#_Toc386409601)

[3- فتوای معافیت از خمس 279](#_Toc386409602)

[4- نتیجه بحث 285](#_Toc386409603)

[فصل ششم: احادیث بخششِ خمس به شیعیان 287](#_Toc386409604)

[1- اخبار بخشش از سوی ائمه 287](#_Toc386409605)

[1- امام علی 287](#_Toc386409606)

[2- فاطمه زهرا‘ 289](#_Toc386409607)

[3- امام باقر 290](#_Toc386409608)

[4- امام صادق 293](#_Toc386409609)

[5- امام محمدتقی 299](#_Toc386409610)

[6- امام زمان 299](#_Toc386409611)

[2- اشکالات بر اخبار بخشش خمس 300](#_Toc386409612)

[3- نقد دیدگاه همدانی در «مصباح الفقیه» 305](#_Toc386409613)

[1- ضعف استدلال همدانی 308](#_Toc386409614)

[2- خطا در ارائه دلایل عقلی 312](#_Toc386409615)

[4- بررسی اسانید و متون احادیث در «مصباح الفقیه» 317](#_Toc386409616)

[سند حديث اول 317](#_Toc386409617)

[متن حديث اول 318](#_Toc386409618)

[سند حديث دوم 319](#_Toc386409619)

[متن حديث دوم 321](#_Toc386409620)

[سند حديث سوم 321](#_Toc386409621)

[متن حديث سوم 322](#_Toc386409622)

[سند حديث چهارم 323](#_Toc386409623)

[5- تحقیق در خمس آل ‌محمد**ص** 329](#_Toc386409624)

[6- پرداخت خمس در زمان غیبت 332](#_Toc386409625)

[7- مصرف سهم امام 337](#_Toc386409626)

[فصل هفتم: فتاوای سقوط و بخشش خمس در زمان غيبت 343](#_Toc386409627)

[1- ابن عقیل 343](#_Toc386409628)

[2- ابن جُنید 344](#_Toc386409629)

[3- اِسکافی 345](#_Toc386409630)

[4- شیخ صدوق 345](#_Toc386409631)

[5- شیخ طوسی 346](#_Toc386409632)

[6- شیخ سلاّر دیلمی 347](#_Toc386409633)

[7- محقق ثانی 347](#_Toc386409634)

[8- مقدّس اردبیلی 348](#_Toc386409635)

[9- قطیفی 350](#_Toc386409636)

[10- حسن بن شهید ثانی 351](#_Toc386409637)

[11- صاحب مدارک 353](#_Toc386409638)

[12- محقق سبزواری 354](#_Toc386409639)

[13- ملاّ محسن فیض کاشانی 356](#_Toc386409640)

[14- شیخ حرّ عاملی 356](#_Toc386409641)

[15- شيخ یوسف بحرانی 357](#_Toc386409642)

[16- صاحب جواهر 358](#_Toc386409643)

[17- محدّث بحرانی 359](#_Toc386409644)

[ختم کلام در این مقام 360](#_Toc386409645)

[فصل هشتم: پاسخ به نقدهای کتاب خمس 367](#_Toc386409646)

[1- پاسخ به ردّیة آقای رضا استادی اصفهانی 367](#_Toc386409647)

[2- پاسخ به آقای ناصرمکارم شیرازی و دستیاران 400](#_Toc386409648)

[3- پاسخ به آقای سيد حسن امامی اصفهانی 450](#_Toc386409651)

f

مقدمه‌ی مجموعه کتاب‌های موحدین

**حمد و سپاس خداوندی که نعمت اسلام را بر بندگان خود ارزانی داشت و از میان آنان، بهترین و پاک‌ترین را برای ابلاغ پیام آزادی و آزادگی برگزید؛ و درود و سلام پروردگار یکتا بر اهل بیت بزرگوار، صحابه کرام و تابعین گران‌قدر پیامبرِ دوستی و رحمت.**

**دینی که امروز مفتخر به آن هستیم، ثمره مجاهدت‌ها و از جان گذشتگی‌هایِ مردان خداست؛ آنانی که در راه حفظ و نشر پیام الهی، خالصانه مِهر حق در دل و مُهر نام پاکش بر لب داشتند و در راه صیانت از سخن خداوندِ سبحان و سنت پیامبر مهربان، جان و مال و عِرض بر کف نهادند و جز خشیت و خوف آفریدگار، ترسی به دل راه نداند.**

**آری، اسلام عزیز این گونه رشد کرد و بالید و بر بلندای آسمان بانگ یکتاپرستی و برابری سر داد. در این میان اما، دست تطاولِ دشمنان قسم خورده و جورِ عالمان مُتهتّک و جاهلان مُتنسّک، بر قامت رعنای دینِ حق نشست و شرک و غلوّ و گزافه و دروغ، چنان طوفانی بر پا کرد که چهره زیبای آیین حق، در پسِ دروغ‌پردازی‌های غوغا سالارانِ دین فروش در مُحاق افتاد. این روندِ دوری از حقایق دین و سنت حسنة رسول‌الله، به ویژه پس از روی کار آمدن پادشاهان صفوی در قرن نهم هجری و زمامداران جمهوری اسلامی در عصر حاضر، سیر صعودی گرفت؛ تا جایی که امروز، مساجد محل سینه زنی و عزاداری است و صدای قرآن بر نمی‌خیزد مگر بر مزار مردگان؛ روایات شاذّ و خودساخته، جایگزین سنت پیامبر شده است و مداحان جاهل و عوام‌فریب، تبدیل به فرهنگ ناطق دین شده‌اند؛ تفسیر به رأی و روایات مجعول، مستمسکی شد برای جدایی انداختن بین شیعه و سنی؛ و دریغ که ندانستند از این تفرقه و خصومت، بهره و منفعت از آنِ کیست؟**

**آنچه امروز به نام تقریب مذاهب اسلامی در ایران سر می‌دهند، چیزی نیست مگر هیاهوی تبلیغاتی و گرد و خاک سیاسی که در سایة پوششِ رسانه‌ای گسترده، مقصودش جلب توجه سیاسی و ترسیم چهره‌ای مناسب از حکومت شیعی ایران در جهان است. نگاهی به عملکرد سردمداران و روحانیون و مراجع شیعة ایران، خود گویایِ این حقیقت است که تقریب مذاهب و دوستی و برادری دینی به شیوة زمامدارانِ ایران، خواب و خیالی بیش نیست و «دو صد گفته چون نیم کردار نیست».**

**در این میان، موحدان مسلمانی در ایران، از دل جامعه خرافه زدة شیعة امامیه برخاستند و کمر به بیداری جامعة غفلت زده خود بر بستند؛ سراپا شور و شهامت شدند و قلم فرسودند و سخن دردادند و زنگار شرک را به صیقلِ توحید و سنت زدودند و بی‌پروا فریاد برآوردند که:**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **برخیز تا یکسو نهیم این دلقِ ازرق فام را هر ساعت از ما قبله‌ای با بت‌پرستی می‌رود** |  | **بر بادِ قلّاشی دهیم این شرکِ تقوا نام را توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را** |

**حیدر علی قلمداران قمی -که از زمرة این بزرگواران بود- در کتاب ارزشمند شاهراه اتحاد، علت این تفرقه را در جهل مسلمین نسبت به کتاب خدا و سیره پیامبرش می‌دانست و کوشید تا با ریشةابیِ دیگر علل جداییِ فرقه‌های اسلامی، گامی حقیقی و موثر در جهت تقریب مذاهب بردارد. تلاش و جدیّت دیگر علما و دلسوزان اسلام، همچون آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی، سید مصطفی حسینی طباطبایی، آیت الله شریعت سنگلجی، یوسف شعار و بسیاری دیگر از این مجاهدانِ راه حق، بدون شک، الگویی‌ست برای حق‌پژوهان و جویندگانِ گوهر دین، تا با تأسی از شیوة دین‌پژوهی و عیار سنجیِ مدعیان دینی و در سایة آموزه‌های ناب قرآن و سنت، در جهت پژوهش‌های یکتاپرستانه گام‌های موثری بردارند و گم‌گشتگان را مدد رسانند تا ره به ساحلِ سلامت برند و از گرداب شرک و توهّم رهایی یابند.**

**تلاش‌های خستگی ناپذیرِ این رادمردانِ عرصه یکتاپرستی، رسالتی را بر دوش دیگرانی می‌گذارد که شاهدِ گرفتاری‌های دینیِ جامعه و جدایی مسلمانان از تعالیم حیات‌بخش اسلام، به ویژه در ایران هستند.**

**لازم به ذکر است که اصلاح‌گرانی که امروز کتاب‌هایشان را منتشر می‌کنیم در خلال تغییر مذهب شیعه‌ امامی که در گذشته پیرو آن بوده‌اند، مرحله‌های متعددی را پشت سر گذاشته‌اند و باطل بودن عقاید شیعة امامی را مانند امامت از دیدگاه شیعه، عصمت، رجعت و غیبت و اختلافاتی که میان صحابه رخ داده و غیره، را به صورتی تدریجی و در چند مرحله کشف کرده‌اند؛ به همین دلیل عجیب نیست که در تعدادی از کتاب‌هایی که در ابتدای امر تألیف کرده‌اند برخی از اثرات و بازمانده‌های عقاید گذشته به چشم بخورد ولی کتاب‌های بعدی آنها از این عقاید غلو آمیز رها شده، بلکه کاملاً از آن پاک شده است، به هدف نزدیک شده و بلکه عقیدة پاک اسلامی، توحیدی و بی‌آلایش را در آغوش کشیده‌اند.**

**\*\*\***

اهداف

آنچه امروز در اختیار دارید، تلاشی در جهت نشر معارف دین و ادای احترام به مجاهدت‌های خستگی ناپذیرِ مردانِ خداست. هدف از انتشار این مجموعه، این است که:

**1- امکان تنظیم و نشرِ آثار موحدین، به صورت اینترنتی، الکترونیکی، لوح فشرده و چاپی مهیا شود، تا زمینه آشنایی جامعه با اندیشه و آراء توحیدی آنان فراهم و ارزش‌های راستینِ دین، به نسل‌های بعد منتقل گردد.**

**2- با معرفی آثار و اندیشه‌های این دانشمندان موحد، چراغی فرا راهِ پژوهش‌های توحیدی و حقیقت‌جویانه قرار گیرد و الگویی شایسته به جامعه اندیشمندِ ایران معرفی شود.**

**3- جامعة مقلد، روحانی‌گرا، مرجع محور و مداح‌دوستِ ایران را به تفکر در اندیشه‌های خود وادارد و ضمن جایگزین کردن فرهنگ تحقیق به جای تقلید، به آنان نشان دهد که چگونه از دلِ شیعة غالیِ خرافی، مردانی برخاستند که با تکیه بر کلام خدا و سنت رسول، ره به روشناییِ توحید بردند.**

**4- با نشر آثار و افکارِ این موحدینِ پاک‌نهاد، ثمرة پژوهش‌های بی‌شائبة آنان را از تیغ سانسور و مُحاق جهل و تعصبِ زمامدارانِ دین و فرهنگ ایران به در آورَد و با ترجمه این کتاب‌ها به دیگر زبان‌ها، زمینه آشنایی امت بزگ اسلام در دیگر کشورها را با آرا و اندیشه‌های یکتاپرستانِ مسلمان در ایران فراهم کند.**

**\*\*\***

چشم انداز

**تردیدی نیست که دستیابی به جامعه‌ای عاری از خرافه و بدعت و رسیدن به مدینة فاضله‌ای که آرامش در جوار رضایت حضرت حق را به همراه دارد، مگر با پیروی از آموزه‌های اصیل و ناب قرآن و سنت پاکِ پیامبرِ مهر و رحمت**ص **مقدور نخواهد بود. هدف غاییِ دست اندر کارانِ مجموعة موحدین، آن است که با معرفی آثار این بزرگانِ جهادِ علمی، الگوی مناسبی برای دین‌پژوهان و جویندگانِ راه حق فراهم آورند، تا شناخت و بهره‌گیری از فضایل دینی و علمیِ این عزیزان، بستر مناسبی برای رشد و تقویتِ جامعه توحیدی و قرآنی در ایران و نیل به رضایت خالق و سعادتِ مخلوق باشد.**

باشد که خداوند، این مختصر را وسیله علوّ درجات آن عزیزان قرار دهد و بر گناهان ما، قلمِ عفو کشد.

a

مقدمه‌ی ناشر

**سپاس خداوند بزرگی را که نعمت بندگی‌اش را بر ما عرضه کرد و درود و سلام خداوند بر پاک‌ترین خلق خدا و آخرین فرستاده پروردگار - محمد مصطفی- و خاندان و اصحاب پاک نهادش.**

**مسلمانان در طول قرن‌های گذشته، به برکت و موهبت اسلام عزیز و پیروی از کلام گهربار رسول خدا، در دانش اندوزی و علم آموزی، گوی سبقت از دیگران ربودند، چنان که در پایان خلافت عباسی، دانشمندان مسلمان، سرآمد دوران خود شدند و نیمة دوم قرنِ دوم هجری قمری، بیت‏الحکمه، كه در دورة خلافت هارون‏الرشید عباسی در بغداد تأسیس شده بود، به بزرگ‌ترین نهاد آموزشی و پژوهشی جهان تبدیل شد و به دلیل فعالیت‏های فرهنگی و علمی‌اش در عرصه‏های مختلف تألیف، ترجمه، استنساخ و پژوهش در دانش‏های گوناگون پزشكی، انسانی و مهندسی، هنوز به عنوان نماد تمدن اسلامی شناخته می‌شود.**

**بدون شک، چنین توانمندی و شکوهی همچون خاری در چشم، دشمنان اسلام را می‌آزُرد؛ پس بر آن شدند تا با ایجاد زمینه‌های اختلاف و تفرقه افکنی در میان مسلمین، این شکوه و عظمت را، که ناشی از اتحاد و یکدلی و برادری میان آنان بود، از بین ببرند و تفرقه را طوفانی بلا خیز کنند، تا چشم‌ها را بر زیبایی حق ببندد و خورشیدِ دین را در پسِ ابر‌های بدعت و خرافه پنهان کنند و چنان که شیخ سعدی می‌گوید:**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **حقیقت، سرایی است آراسته نبینی که هر جا که برخاست گرد** |  | **هوا و هوس، گرد برخاسته نبیند نظر، گرچه بیناست مرد** |

**تلاش‌های برنامه‌ریزی شده و بلند مدتِ مغرضانِ اسلام برای بستن چشمِ مسلمانان به حقیقتِ دین، سستی و کاهلی مسلمین در فراگیری و نشر معارف دین و دوری جستن آنان از سنت ناب و هدایتگر رسول خدا، منجر به بروز چنان شکاف و اختلاف عمیقی در امت اسلام شد که تبعات شوم آن، امروز نیز دامنگیر آنان است.**

به موازات تلاش‌های خصمانه دشمنانِ پیامبر خدا ص برای به انحراف کشیدن آموزه‌های اسلام و وارد کردن بدعت‌های گوناگون در دین، مؤمنینی پاک‌نهاد و دلسوز، این خطر را دریافتند و در جهادی مستمر برای احیای اسلام و سنت نبوی، به پا خاستند و با شجاعتی کم‌نظیر، قلم در دست گرفتند و در دلِ شیعیان خرافه‌پرست، به اشاعه فرهنگ و اعتقادات اصیل اسلام پرداختند؛ فریاد توحید سر دادند و خواب دین‌فروشان و بدعت‌گذاران را آشفته نمودند. این موحدینِ حقیقت‌جو، به تأسی از پیامبر شریف اسلام، حقیقت را فدای مصلحت نکردند و در این راه، جان را تحفة بارگاه حق تعالی نمودند، و به راستی:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ [يونس: ٦٢].

**آنچه در این مجموعه آمده است، جرعه‌ای‌ست از دریای معرفت الهی و گزیده‌ای‌ست از آثار موحدین خداجویی که در آغاز از طایفه شیعیان بودند، نور خدا در دلشان تابیدن گرفت و توحید را سرلوحه حیات با‌ برکتشان قرار دادند. این افراد، که همگی از علما و نویسنگان و محققین طراز اول جهان تشیع در ایران بوده و هستند، در سیر تحول فکری (و بالطبع، در آثارشان) حرکتی گام به گام داشتند؛ به این معنا که نگرششان به مسایل مختلف اعتقادی، به یکباره متحول نشده است؛ بلکه با گذشت زمان، مطالعات گسترده و تعامل با دیگر همفکرانشان، به مسیری نو گام نهاده‌اند. لذا، ممکن است برخی از اظهار نظرها یا نتیجه گیری‌ها در آثار این افراد، که در این مجموعه آمده است، کاملا منطبق با رویکرد‌های دینی و اعتقادی اهل سنت و جماعت نباشد؛ با این وجود، به دلیل اهمیت این آثار در هدایت شیعیان ایران و دیگر اقوام پارسی زبان، به انتشار آن اقدام نمودیم. همچنین، دیدگاه‌ها و مواضع فکری مطرح شده در این کتاب‌ها، الزاماً دیدگاه‌های ناشر و دست اندر‌کاران انتشار این مجموعه نیست، اما بی‌تردید، نفحه‌ای است از نفحات حق و نوری است از جانب پرودگار برای هدایت آنانی که به دور از تعصبات و گمانه زنی‌های تاریخی، فرقه‌ای و مذهبی، جویای حقیقت هستند.**

**نکته قابل تأمل این است که برای آگاهی از دیدگاه‌های این افراد نمی‌توان تنها به مطالعه یک جلد از آثارشان بسنده کرد؛ بلکه نیاز است که زندگی آنان به طور کامل مطالعه گردد، تا چگونگی انقلاب فکریشان و انگیزه‌ها و عوامل آن کاملاً شناخته شود. برای مثال، آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی، کتابی دارد با عنوان** درسی از ولایت **که آن را در اوایل دوران تکامل فکری‌اش به رشته تحریر در‌آورده است. او در این کتاب به بحث درباره ائمه و ادعای شیعه درباره ولایت و امامتِ بلافصلِ ایشان پس از پیامبر خدا پرداخته است. او عدد ائمه را دوازده نفر دانسته و بر وجود و حیات محمد بن حسن عسگری، به عنوان دوازدهمین امام، صحّه گذاشته و آن را پذیرفته است. اما چند سال بعد، کتابی با نام *تحقیق علمی در احادیث مهدی* می‌نویسد و نتایج پژوهش‌هایش را در اختیار خواننده قرار می‌دهد، که حاکی از جعلی و دروغ بودن تمام احادیث، اخبار و گزاره‌های تاریخی مرتبط با ولادت و وجود امام زمان است. از این مثال و موارد مشابه دیگر، چنین برمی‌آید که اطلاع از حوادث و رویدادهای زندگی موحدین و مطالعه مجموعه آثار آنان، با در نظر گرفتن تقدم و تأخر نگارش آنها، بهترین راه برای آگاهی از سیر تحول اندیشه‌ و آثار ایشان است.**

**امید است آثار این بزرگواران و تلاش‌های متولیان نشر آنها، زمینه‌ای برای بازگشت به مسیر امن الهی و عبادت خالصانه خالق باشد. تا اینکه خداوند بزرگ، این مختصر را موجب بخشش گناهان و لغزش‌های ما قرار دهد و روح آن عزیزان را در جوار مهر و بخشش خود گیرد.**

بسم الله الرحمن الرحيم

مختصری از زندگی استاد حیدر علی قلمداران

**به قلم: د. حنیف**

حيدر علی قلمداران، فرزند اسماعیل در سال 1292 خورشیدی در روستای ديزيجان **[**دژیگان قدیم که قدامتش بیش از هزار سال می‌باشد**]** در 55 کیلومتری جاده قم- اراک از توابع شهرستان قم، در خانواده‌ای کشاورز و نسبتاً فقیر چشم به جهان گشود. وی در اصل تفرشی بود، زیرا جدّ پدری‌اش مرحوم حاج حیدر علیکه مردی بسیار سخاوتمند و کارگشای امور مردم بود**-** از تفرش به دیزیجان نقل مکان کرده بوده است.

وی در پنج سالگی مادرش را از دست داد و در نتیجه مجبور بود از آن به بعد با نامادری روزگار بگذراند. این کودک محروم، اما علاقة وافری به خواندن و نوشتن داشت، لیکن به علت فقر و ناتوانی از پرداخت حتی دو قِران پول مکتب‌خانة روستا از حضور در کلاس درسِ تنها مدرس آن به نام «**زن آخوند**» محروم بود، و لذا فقط پشتِ در مکتب مي‌ايستاد و مخفیانه به درس پیرزن گوش مي‌داد. باري، مدتی به همین منوال گذشت تا اینکه یک روز، زمانی‌که کلیة شاگردان مکتب از پاسخ به سؤالات پیرزن مدرس عاجز مانده بودند، وی داوطلبانه به تمام پرسش‌هاي پیرزن پاسخ صحیح می‌دهد و در نتیجه اجازه می‌يابد از آن پس بدون پرداخت شهریه در کلاس‌های مکتب شرکت کند. لیکن وی به علت نداشتن قلم و کاغذ و شوق روز افزون خواندن و نوشتن، به ناچار از دودة حمام روستا به جاي مرکب، و از چوب کبریت یا چوب‌های باریکِ خود ساخته به عنوان قلم، و از کاغذهاي بریده شده از حاشیة پهن قرآن‌های مسجد روستا، به جاي دفتر استفاده مي‌کرد؛ و بدین ترتیب عطش و شوق یادگیری خود را تا حدی فرو می‌کاست. استاد، فشرده‌ای از این محرومیتِ چه بسا خدا خواسته و داشتن روحیة جست و جوگر را در ابتدای پاسخی که در انتهای کتاب خمس، به ردّیة آقای رضا استادی اصفهانی نوشته، چنین می‌نگارد:

«نویسندة این سطور، جز دهقان زاده‌ای بیش نیست که بهترین و بیشترین اوقات عمر خود را در ده گذرانیده و از تمتّعات و تجمّلات و تکلّفات شهری، کمترین بهره را برده است. و اگر چه قضا و قدر، چند روزی یا چند سالی او را در کنار میز بهترین پست آموزشی (ریاست دبیرستان شهر) نشانیده است، اما متأسفانه یا خوشبختانه فاقد هر گونه مدرک تحصیلی است! زیرا نه در کودکی دبستانی را دیده و نه در جوانی، رخت به حوزة علمیه کشیده، نه دیناری از سهم امام و صدقات نوشیده و چشیده، و نه هیچ وقت عمامه و نعلینی پوشیده است!! پروردة دامان طبیعت و گیاهی از بوستان مشیّت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من اگر خوبم اگر بد، چمن آرایی هست |  | که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم |

با این همه، از دل و جان، عاشق علم و دانش و شیفتة اندیشه و بینش است.

از روزی که به لطف و کرمِ بخشندة بی‌منّت، به نعمت خواندن و نوشتن مرزوقشده است، به اقتضای فطرت حق‌جوی خود، همواره در صدد بوده است که از تماشای ملکوت آسمان و زمین و عجایب و غرایب آفرینش بهره‌ای برَد و نتیجه‌ای به دست آورَد و هر بود و نمود را به دیدة تحقیق، تا آن اندازه که واجب‌الوجود در قدرت و اختیارش گذارده است، بنگرد، و کورکورانه دنبال هر صدایی نرود و هر عاجز و درمانده‌ای مانند خویش را مُطاع نگرفته و تابع نشود، مگر آنکه در او فضیلتی بیند که قابل پذیرش و پیروی باشد. به همین جهت در تحقیق حقایق و تأسیس عقاید، چندان از محیط خود، که اکثر امور آن بر خلاف عقل و وجدانش بوده، تبعیت نکرده و با خِردِ خدا داد، اساس عقاید خود را بنیاد نهاده است؛ چه، جامعة خود را دچار تکلفات و تعصبات و تعیّنات و تشخّصاتی دیده است که محیط سادة آزاده از آن بی‌زار است. از این رو، در مسائل دین و مطالب آئین، مستقیماً به کتاب و سنّت رجوع کرده و حقایقی غیر از آنچه رایج است به دست آورده و آنها را در اوراق و دفاتری یادداشت کرده و گاهی به صورت کتاب و رساله‌ای جمع و تدوین و با مشقتی طاقت‌فرسا طبع و توزیع نموده است».

حيدر علی **-**که [به گفتة خودش] تنها بازماندة سیزده فرزند دختر و پسر خانواده بود که در اثر شیوع بیماری‌های مهلک مُسری، جان باخته بودند **-** در سن پانزده سالگي پدرش را نیز از دست داد. پدر وی مردي خشن و تند مزاج و مخالف درس خواندن او بود و انتظار داشت که پسرش فقط در امور کشاورزی کمکش باشد. اما او برای استفاده از مکتب‌خانه مجبور بود از خوردن نانِ صبح صرف نظر کند تا از دست پدرش -که می‌خواست او را به کار کشاورزی بگیرد- خلاص گردد.

استاد، به گفتة خودش، در سنّ بیست و هفت سالگي ازدواج کرد که حاصل این وصلت، هشت فرزند (5 پسر و 3 دختر) بود. وي در سال 1319 شمسي در قم سکونت گزيد و در سنّ سي سالگي به خدمت ادارة فرهنگ/ آموزش و پرورش این شهرستان در آمد و به واسطة داشتن خطی خوش و زیبا، ابتدا به کار در امور دفتری، و پس از مدتی به تدریس در دبیرستان‌ها مشغول گردید که پی آمد این تجربه، وی را به ریاست دبیرستان فرهنگ قم رسانید.

\* آغاز فعالیت‌های قلمی استاد

فعاليت قلمی و نگارشي استاد، از همکاري با مطبوعات و نشریات غالباً ديني در دهة بيست آغاز شد. وي در نشرياتي مانند **«استوار» و «سرچشمه‌»** در قم، و نشرياتي مانند **«وظيفه»‌** و **«يغما»** در تهران مقاله مي‌نوشت‌. قلمداران در روزگار جواني، در اواخر دهة بيست، مقالاتي هم در سال چهارم نشريه «**آئين اسلام**» به چاپ رساند. از جمله در شمارة 30 همين نشریه ‌مقالة تحت عنوان **«آيا متدينين ما دروغ نمي‌گويند؟»** چاپ شده که در شمارة 35 همان نشریه، مورد انتقاد آقاي محي‌الدين انواري قرار گرفت‌. همچنين در نشرياتي مانند **«نور دانش»**‌ و **«نداي حق»** هم مقالاتي چاپ کرد. عنوان مقالة از وي در مجلة نور دانش (سال اول، شماره 29) اين بود: **«مي‌دانيد که اعمال زشت ما موجب بدنامي ديانت است؟»**. وي در شماره‌هاي متعدد مجله هفتگي نور دانش و گاه، سالنامه‌ها مقالاتي دارد. از جمله نگاه کنید به مقالة وي در همان نشريه، سال اول، ش36؛ نيز عنوان مقاله‌ای از وي در نشریة نداي حق، شمارة 169 چنين بود: «**مقلديد يا محقق‌**». عنوان مقاله‌ای از وي در مجلة **مسلمين** هم چنین بود: **«من از عاشورا چنين مي‌فهمم‌**» (مسلمين، ش‌17، سال 1330ش).

گفتنی است که در نشرية «وظيفه»، مقاله‌اي تحت عنوان «انحطاط مسلمين و چارة آن‌» به چاپ می‌رسيد که بخشي از آن در شماره 630 (تيرماه 1338) و بخش‌هاي ديگر در شماره‌هاي بعدي «وظيفه» آمده که بسيار طولاني است‌. چند مقالة ردّ و ايراد هم بين استاد قلمداران و حاج سراج انصاري در نشرية «وظيفه» ‌به چاپ رسيده است‌. مجموعه نوشتة حاج سراج که بخشي دربارة همين علل انحطاط و بخشي هم دربارة مسأله توسل و معناي أولو الأمر است (تحت عنوان «در موضوع توسل و معناي أولو الأمر») به صورت يک جزوة مستقل در هشت صفحه (ضميمه وظيفه ‌شماره 697) به چاپ رسيده است‌ (که تاريخ خاتمه آن، آبان 1339 است).

همچنین مقالات فقهی و ارزشمندی از استاد در مجلة وزین **«حکمت»**، که آقایان سید محمود طالقانی (ره) و مهندس مهدی بازرگان (ره) نیز در آن قلم مي‌زدند، به چاپ ‌می‌رسيد.

طبق اظهار خود استاد، در مجله‌ای که از سوي ادارة فرهنگ قم به چاپ می‌رسيد مقاله‌ای منتشر شد که به حجاب اسلامی اهانت کرده بود، وی نیز جوابيه‌ای قاطع و مستدلّ در ردّ آن نگاشت، و در روزنامة **استوار** به چاپ رساند. این اقدام از سوي يک فرد فرهنگي خشم رئیس فرهنگ قم را بر انگیخت به گونه‌ای که در اثنای يک جلسة عمومی در برابر حضّار از او به تندی انتقاد کرد و به اخراج از ادارة فرهنگ تهديدش نمود! استاد مي‌گويد: من نیز اجازه خواستم و پشت تریبون رفتم و با کمال صراحت لهجه و با دلیل و برهان، سخنان پوچ و تهدیدات پوشالي وي را در برابر حضّار پاسخ دادم. پس از سخنان من جلسه به هم خورد و الحمدلله بعد هم هیچ اتفاقی برایم نیفتاد، اما رئیس فرهنگ پس از مدتی از قم منتقل شد.

استاد مي‌فرمود: علت انتقال رئیس فرهنگِ قم، احتمالاً اقدام آقای روح الله خمینی بود که در آن زمان در قم درس اخلاق مي‌داد و من نیز گه گاهی در درس وی حاضر می‌شدم. ایشان بعد از قضية اداره فرهنگ کسی را به منزل ما فرستاد که با شما کار دارم، وقتی نزد ایشان رفتم موضوع را جویا شد و پس از تعریف ماجرا به من گفت: ابداً نترس هیچ غلطی نمي‌تواند بکند من نمي‌گذارم این مردک در این شهر بماند، اگر باز هم چیزی گفت جوابش را بدهید. **(**در ضمن استاد اشاره کردند که آقای خمینی یک بار در همان جلسة درس اخلاق که راجع به ولایت و مقام ولیّ سخن می‌گفت، اظهار داشت: «**ولیّ خدا اگر پُف کند چراغ آفرینش خاموش می‌شود**!» من نیز وقتی طرز تفکر او را چنین دیدم دیگر در درس وی حاضر نشدم)**.**

\* استاد قلمداران و شعر

مرحوم حیدر علی قلمداران با آنکه شاعر به معنای اخصّ آن نبود اما در سرودن شعر، قریحه‌ای خوش داشت، و چنان که پیش از این گفته شد برخی اشعار وی در مجلة «یغما» و «نور دانش» به چاپ می‌رسید. از جمله بنگريد به شعری که از وي در «نور دانش»، سال اول، شمارة 36 دربارة آية ﴿أَفَحَسِبۡتُمۡ أَنَّمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ عَبَثٗا﴾ درج شده است‌. افزون بر این، یازده غزل و قصیدة ديگر استاد نيز در شماره‌های گوناگون همان مجله در بین سال‌های 1326 تا 1328 چاپ گردیده ‌است‌. در اینجا غزلی چاپ نشده از وی تقدیم می‌گردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من نوگلی ز گلشن عشق و جوانی‌ام اما هزار حيف که مانند عندليب پرواز من به کُنگر گردون محال نيست با آب و دانه‌ام مفريب ای شکارچی سودای خام می‌پزی و رنج می‌بری بال و پرم چو ريخت زمينگيرگشته‌ام يعقوب وار، ديده‌ام از هجرکور شد من مَحرَمم به نکته‌ی عشق ای حجابدار ليلی به انتظار من است ای فلک چرا مقراض جهل بال و پرم ریخت ای عجب در توده‌ی که يک نفر از اهل گوش نيست در انتظار مژدة آزادی تو اَم |  | معنی شکافِ حکمت و رمز معانی‌ام اندر قفس شکسته پرِ نکته دانی‌ام  گر زین قفس ز روی شفقّت رهانی‌ام کاگه ز رمز برّه و مِهر شبانی‌ام تا بر مُراد خويش مگر پَرورانی‌ام شهبازِ بال سوخته‌ی آسمانی‌ام ديدار يوسف است علاج اَر توانی‌ام از نو عروسِ معنی عَبث می‌رمانی‌ام مجنون صفت به دشت و دَمن می‌دوانی‌ام کا کنون شکسته پر به هوا می‌پرانی‌ام دارد چه سود زمزمه و نغمه خوانی‌ام ای مرگ می‌شتاب مگر وارَهانی‌ام |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |

**(شب 22 بهمن 1322 شمسی)**

چنان که از تاریخ مذکور بر می‌آید، استاد این غزل را در 30 سالگی سروده است.

\* تغییر نام خانوادگی استاد

در بین سال‌های 1325 تا 1327- که هنوز تحولات فکری و عقیدتی در استاد به وقوع نپیوسته بود- به عللی که بر کسی کاملاً معلوم نیست، وی نام خانوادگی خود را از (قلمداران) به (هیربد) تغییر داد. اما آنچه که بیشتر به ذهن می‌رسد و حدس‌هایی که نزدیکان وی می‌زنند، این است که آن مرحوم به لحاظ مواضع سیاسی که در برخی مقالات و نوشته‌هایش اتخاذ می‌نمود، نامش به عنوان نویسندة مخالف حکومت وقت، شناخته شده و در نتیجه، محدودیت‌ها و محظوریت‌هایی برای او ایجاد می‌کرده است. لذا استاد برای ناشناخته ماندن و مصون بودن از مشکلات، نام خانوادگی‌اش را تغییر داده است.

\* مشی فکری و عقیدتی استاد قلمداران

گرايش نخست فکری استاد به زنده کردن تمدن اسلامي و بررسي علل انحطاط بود، به همين دليل برخي از نوشته‌هايش را با عنوان «سلسله انتشارات حقايق عريان در علل و عوامل انحطاط و ارتقاي مسلمانان‌» نشر مي‌کرد. در همين فضا بود که توجهش به اصلاح‌گري جلب شد و اين اصلاح‌گري از نظر او، که در فضاي ايران شيعي مي‌زيست، محصور در اصلاح تشيع گرديد. وي که با نگاهي مذهبي و سنتي به سراغ اين بحث آمده بود، حرکتش را با عنوان «مبارزه با بدعت‌» معرفی مي‌کرد، و اين بر خلاف و متفاوت با مشي کساني بود که در ايران تحت تأثير جنبش فکري در غرب، به اصلاح‌گري‌ مي‌انديشيدند.

زماني که قلمداران در اين مسير بسیار دشوار گام نهاد، به طور طبيعي مي‌بايست به تجربه‌هاي پيشين مي‌نگريست و او اين کار را با پيروي از شريعت سنگلجي   
(م 1322ش‌) و مهم‌تر از او سيد اسدالله خرقاني (م 1316ش‌) و نيز علامه شيخ محمد خالصي دنبال کرد.

در اين گرايش، اصلاح‌گري همزمان متأثر از توجه به سنت از يک سو، و مدرنيته از سوي ديگر است و اين ویژگی، به ‌طور بنيادي در انديشة اين افراد وجود دارد.

همچنین بايد توجه داشت که در زمينه حکومت اسلامي، وي در مقابل احمد کسروي قرار دارد و در حالي‌که کسروي مدعي آن است که در اسلام حکومت وجود ندارد، قلمداران سخت بر وي و مطالبش در کتابچة **«پيرامون اسلام»‌** تاخته و تلاش مي‌کند تا ثابت کند در اسلام، نظرية حکومتي‌ِ خاص وجود دارد.

باری، قلمداران با جريان مشابهي در تبريز که خانوادة بزرگ شعار آن را هدايت مي‌کردند و ديدگاه‌هاي توحیدي خود را در قالب تفسير قرآن بيان مي‌نمودند، ارتباط داشت‌. زماني که در سال 1352ش يادنامه‌اي براي مرحوم استاد حاج ميرزا يوسف شعار با عنوان (يادنامه استاد حاج ميرزا يوسف شعار) چاپ شد، علاوه بر آن که دکتر جعفر شعار، پسر حاج ميرزا يوسف، در آنجا مقاله داشت، افرادي مانند علاّمة برقعي و استاد حيدر علي قلمداران هم‌ مقالاتي در آن يادنامه نوشتند. استاد در پايان مقاله خود در صفحه 42 آن کتاب، به ‌ستايش از استاد حاج ميرزا يوسف شعار (ره) پرداخته است.‌

نگرش وابستگان به اين نحله درباره مفهوم امامت، به طور معمول بر اين پايه است که ‌نصوص امامت را به گونه‌اي ديگر تفسیر و تأويل کرده و اعتقاد شان شبیه شيعيان‌ زيدي نسبت به امامت و جايگاه آن است‌. در اين باره، استاد قلمداران کتاب **شاهراه اتّحاد** را در بررسي نصوص امامت نوشته است‌.

می‌دانیم که وي حرکت فرهنگي‌اش را با عنوان مبارزه با بدعت و خرافه آغاز کرد. اينها دو مفهومي بود که در انديشه اصلاحي او اهميت بسيار داشت‌. او معتقد بود که رواج ‌خرافات و بدعت‌ها سبب عقب‌ماندگي جامعه اسلامي و نيز بي‌اعتنايي نسل جوان به ‌دين شده است‌. نمونه‌ای از بدعت‌هايي که وي به ما مي‌شناساند، در اين عبارت وي‌ فهرست شده است‌:

«ما خود امروز شاهد و ناظر اعمال بسياري هستيم که به عنوان اعمال ديني و اوامر مذهبي صورت مي‌گيرد، که نه تنها در دين خالص و شريعت صحيحه اسلامي اثري از آن‌ نيست، بلکه شارع در [حال‌] مبارزه با آن است، چون تشريفات نامشروع براي اموات و ساختمان بقاع و ضرايح و تجديد و تعظيم قبور و وقف املاک و اشياء بر گور مردگان و زيارت‌هاي اختراعي و مسافرت‌هاي بدعي مذهبي، و نذورات حرام بر اَنداد و تعزيت و تظاهرات قمه‌‌زن و سينه‌زن، و مخارج و مصارف گزاف و نوحه‌خواني‌هاي ممنوع و قصيده‌‌پردازي‌هاي غاليانه و شبيه در آوردن خلاف شرع و عقل، و قرباني‌هاي «مَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ» و خواندن دعاهاي مجعول و نامعقول در ايّام و ليالي متبرّکه و صدها از اين قبيل، که ما حتّي به اشاره هم قادر نيستيم که آنها را نام ببريم، «نَعُوذُ باللهِ مِنْ سَخَطِهِ وَغَضَبِهِ»‌.

استاد قلمداران بر اين باور بود که در مسير زندگي خود، حرکتي در جهت مبارزه با بدعت‌ داشته و همين امر، او را در معرض بليّات و مصايب متعدد قرار داده است‌. وی اتهامات ‌سني‌گري را رد کرده و در مقام شرح باورهايش چنین تأکيد می‌کند:

«ما مسلمانيم که به يگانگي خدا چنان که تمام انبيا و اولياء معترف، و قرآن و نهج‌البلاغه و اخبار ائمه اطهار راهنمايي مي‌کنند و عقل و وجدان گواهي مي‌دهد، و به رسالت جميع پيغمبران که قرآن رسالت ايشان را تصديق مي‌نمايد و به آنچه محمد رسول اللهص‌ و آل او از جانب خدا بيان داشته‌اند و به بعث يوم النشور، ايمان داشته و در انگيزة اين ايمان به ‌آنچه در قدرت ما بوده عمل کرده و مي‌کنيم‌«([[1]](#footnote-1)).

\* آشنایی استاد قلمداران با شخصیت‌های معاصر

1- آیت الله علامه شیخ محمدخالصی(ره) از علمای مجاهد مقیم عراق

استاد از همان جواني شيفتة آثار آيت الله علاّمه شيخ محمد خالصي گرديد و به ترجمة آثار وي، که قدري متفاوت از مشي رسمي تفکر شيعي با نگاه اصلاحي نوشته شده بود، همت گماشت‌. کارهاي ديني وي از اين زمان به بعد بيشتر ترجمة آثار خالصي بود. وی کتاب‌هايي مانند: «المعارف المحمدية»، «إحياء الشريعة»، «الإسلام سبيل السعادة والسلام»، و «الجمعة»‌ شيخ محمد خالصي را به فارسي ترجمه کرد. نشرية هفتگي «وظيفه»، که گفته می‌شود روزگاري همراهي و حمايت علامة خالصي را پشت سر داشت، مقالاتي از استاد قلمداران در ترجمة کتاب «الجمعة» خالصي چاپ مي‌کرد که اين مقالات، که‌ حاوي برخي از مباحث مربوط به حکومت ديني هم بود، بعدها تحت عنوان (ارمغان الهي) ‌به صورت کتاب درآمد. البته آقای خالصی مدتی بعد تحت تأثیر افکار روشنگرانة مرحوم قلمداران قرار گرفت و علائم این تغييرات فکری او در آثار بعدي اش مشهود است. همچنین از تقریظ بلند و جامعی که علامه بر کتاب **«ارمغان آسمان»** استاد نوشت، این تأثّر مشهود است؛ ایشان در بخشی از تقریظ خود مي‌نويسد:

**«**جواني مانند استاد حیدر علی قلمداران در عصر غفلت و تجاهل مسلمین و فراموشی تعالیم اسلامی، بلکه در عصر جاهلیت، پي به حقایق اسلامی مي‌برد و مابین جاهلان مُعاند، این حقایق را بدون ترس و هراس، با کمال شجاعت و دليري منتشر مي‌نمايد. چگونه ادای حق این نعمت را مي‌توان نمود؟».

استاد قلمداران در سفرهايي‌که به شهرهای عراق، به ویژه کربلا نمود، علاوه بر **علامه خالصی با علامه کاشف الغطاء و علامه سيد هبة الدين شهرستانی**، مؤلف کتاب «الهيئة والإسلام» نيز ملاقات نمود و آشنايی یافت. وی علاوه بر نامه نگاری‌های فراوانی‌که با علامه خالصی داشت، با علامه شهرستانی هم دربارة برخی مسائل کلامي از طریق نامه، مباحثه و مناظره می‌کرد.

2- مهندس مهدی بازرگان (ره)

آن گونه که خود استاد نقل مي‌کرد، نحوة آشنايي اش با آقاي مهندس بازرگان این گونه بود: «یک روز که برای برگشت از روستا به قم در کنار جاده منتظر اتوبوس ایستاده و مشغول مطالعه بودم، متوجه شدم يک اتومبیل شخصی که چند مسافر داشت، به عقب برگشت و جلوی بنده که رسید آقایان تعارف کردند که سوار شوم. در مسیر راه فهمیدم که يکي از سرنشینان آقای مهندس مهدی بازرگان است که گويا آن موقع (سال 1330 يا 1331 خورشیدی) مسؤولیت صنعت نفت ایران را به عهده داشتند و به همراه آقای مهندس یدالله سحابی از آبادان بر مي‌گشتند. آقای بازرگان به بنده گفتند: برای من بسیار جالب بود که ديدم شخصي در حوالي روستا کنار جاده ايستاده و غرق در مطالعه است**».**

اين اتفاق، بذر دوستي و مودّت را در ميان آن دو پاشيد و بارور ساخت، تا جايي‌که مهندس بازرگان در کتاب **«بعثت و ایدئولوژی»** خود از کتاب **«حکومت در اسلام»** استاد استفادة فراوان نمود. همچنین کتاب **«ارمغان آسمان»** استاد قلمداران نیز بعدها مورد توجه و پسند مهندس بازرگان واقع گرديد که برای دکتر علي شريعتي وصف آن را گفته بود. گفتنی است که مهندس مهدي بازرگان پس از آزاد شدن از زندان، حد اقل دو بار برای ديدار با آقای قلمداران به قم آمدند.

3- دکتر علي شريعتي (ره).

وی کتاب «ارمغان الهی» استاد قلمداران را دیده بود و پس از شنیدن وصف کتاب **«ارمغان** **آسمان»** از زبان دانشمندان و دانشجویان روشنفکر دانشگاه، به ویژه مهندس بازرگان، بیشتر جذب افکار استاد گرديد. همين امر باعث شد که دکتر شریعتی در آذر ماه سال 1342 شمسی، نامه‌ای در این خصوص از پاریس برای استاد قلمداران بنویسد و تقاضای ارسال کتاب مذکور را بنمایند. (متن نامة وی در کتاب **یادگاران** **مانا** **-**که یادنامة مرحوم شریعتی است**-** و نیز وب‌سایت حیدر علی قلمداران درج شده است).

بعدها که دکتر شریعتی به ایران بازگشت به یکی از دوستان خود، آقای دکتر اخروی (که با استاد قلمداران از دوران فرهنگ قم آشنايی داشت) گفته بود که: قلمداران سهم بزرگي در جهت بخشیدن به افکار من دارد و مشتاق ديدار او هستم، اگر مي‌توانيد ترتیب این ديدار را بدهید. اما متأسفانه این ديدار محقق نشد و دکتر شریعتی به دیدار معبودش شتافت؛ خدایش بیامرزد!

4- استاد مرتضی مطهری (ره)

وی نیز از جمله اشخاصی بود که علاقه‌ای پنهان به استاد قلمداران داشت، ولی از بيم سرزنش همکیشان روحانی خود، علاقه‌اش را علنی نمی‌کرد. طبق اظهار مرحوم قلمداران، یک شب پس از خروج از جلسة سخنرانی، آقای مطهری در يک ملاقات کوتاه خیابانی**-** در حالی که با احتیاط اطراف خود را می‌پایید**-** به آقای قلمداران گفته بود: **«بَه بَه آفرین آقای قلمداران! کتاب ارمغان آسمان شما را خواندم حظ کردم، بسيار خوب بود».**

5- آيت الله العظمی حسين علی منتظری (ره)

آن فقیه عالی مقدار از سال‌های پیش از انقلاب با مرحوم قلمداران دوستی و مودّت خاصی داشت و بدون آنکه به دیگران ابراز نماید، نوع نگرش و تفکر دینی وی را می‌پسندید. شواهد این مدّعا از این قرارند:.

**الف)** زمانی‌که آقای منتظری قضیه چاپ شدن کتاب **خُمس** آقای قلمداران را در اصفهان شنیدند، به وسیلة آقای مهدی هاشمی (برادر دامادش) مبلغ 1000 ریال فرستاده و گفته بودند: این هم سهم ما برای چاپ کتاب خمس!

بنده خاطرم هست که مرحوم قلمداران می‌گفتند: وقتی آقای منتظری کمی قبل از پیروزی انقلاب از زندان آزاد شدند، به منزل‌شان در محلة عشقعلی قم آمدند. هنگامی‌که بنده برای دیدار وی بدانجا رفتم، پس از ابراز شادمانی بسیار از دیدار یکدیگر، روی به اطرافیان -که اغلب طلبه بودند**-** کرده و با خنده و لهجة شیرین خود فرمودند: ایشان همان آقای قلمداران هستند که **خمس** را از دست ما گرفتند و ما را محروم کردند!

لذا معلوم می‌شود آن فقیه بزرگوار به نظریة استثنایی و بی‌سابقة استاد در موضوع خمس، نیک واقف بوده، یعنی می‌دانسته که وی فقط به خمس در غنایم جنگ قائل بوده است.

ب) به فرمودة استاد قلمداران، آقای منتظری سال‌ها پیش از انقلاب کتاب معروف، جنجال برانگیز و بی‌سابقة **«حکومت در اسلام»** استاد را به عنوان تئوری حکومت دینی، به طلاب خویش در نجف‌آباد تدریس می‌کرده‌است.

ج) شایان ذکر است در بین سال‌های 63 تا 67 زمانی‌که آقای قلمداران، پس از سه بار سکتة مغزی در بستر بیماری بودند**،** آقای منتظری ابراز لطف نموده و چند بار متوالی یک روحانی را که نمایندة ایشان بود، برای عیادت و احوال‌پرسی نزد استاد فرستادند. این هم یکی دیگر از علائم دوستی و محبت مابین آن دو استاد مرحوم. خدایشان بیامرزد!

\* جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد

1- پس از انتشار مخفيانة دو کتاب **«خمس» و «شاهراه اتحاد»** (بررسی نصوص امامت) و کمي پيش از پیروزی انقلاب، يکي از آیات عظام قم به نام شیخ مرتضی حائري، فرزند آیت الله شیخ عبدالکریم حائري مؤسس حوزة علمية قم، به وسیله شخصی از آقای قلمداران خواسته بود که به منزل ایشان برود. فردای آن روز که آقای قلمداران به خانة آقای حائري مي‌رود، ایشان به استاد مي‌گويد: آیا کتاب **نصوص امامت** را شما نوشته‌ايد؟ استاد پاسخ مي‌دهد: بنده نمي‌گويم من ننوشته‌ام اما در کتاب که اسم بنده به چشم نمي‌خورد! آقای حائري می‌گوید: ممکن است شما را به سبب تأليف این کتاب به قتل برسانند! آقای قلمداران هم در پاسخ مي‌گويد: چه سعادتي بالاتر از اين که انسان به خاطر عقيده‌اش کشته شود، سپس آقای حائري مي‌گويد: اگر شما مي‌توانيد همه را جمع‌آوری نموده و در خاک دفن کنید يا بسوزانيد! ایشان پاسخ مي‌دهد: در اختیار بنده نيست، افراد ديگري در تهران چاپ کرده‌اند، شما اگر مي‌توانيد همه را خریداری کنید و بسوزانيد! از طرفی، این همه کتاب کمونیستی و تبلیغ بهائي‌گري در این کشور چاپ و منتشر مي‌شود، چرا شما دربارة آنها اقدامی نمي‌کنيد؟!

باری، پس از گذشت چند ماه از پیروزی انقلاب در تابستان 1358 شمسی، شب بیستم رمضان سال 1399 قمری -که استاد طبق عادت هر سال، تابستان را در روستای ديزيجان مي‌گذراند- جوان مزدوری که از جانب کوردلان متعصب فتوا گرفته و تحریک و مسلح شده بود، نيمه شب وارد خانة استاد شد و در حالت خواب سر او را هدف گرفته و شلیک کرد و گریخت، لیکن علی رغم فاصلة بسیار کم، گلوله فقط پوست گردن ایشان را زخمی کرد و در کف اتاق فرو رفت.

طبق اظهاراتي که از خود استاد نقل شده، روز قبل از حادثه جواني از قم نزد او آمده بود و در مورد پاره‌ای عقاید و نظریات ایشان، به ویژه دربارة کتاب فوق‌الذکور سؤالاتي کرده بود! بدون شک تألیف کتاب **خمس** و **شاهراه اتحاد يا بررسی نصوص امامت**، انگيزة قوي این ترور بوده است.

پُر بي‌راه نيست اگر نام استاد در لیست قتل‌های زنجیره‌ای **-** که از اوایل انقلاب شکل گرفته بود**-** قرار گیرد، که البته در مورد وی، نافرجام ماند! در هر صورت مشيّت و تقدیر الهی مرگ استاد قلمداران را در آن زمان اقتضا نکرده بود؛ به همين خاطر استاد رفت و آمدش به روستا و فعالیتش را ادامه مي‌داد و معتقد بود که: ﴿لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوۡلَىٰنَا**...**﴾**.**

طبق شواهد موجود، در شب حادثه، فرد ضارب با استفاده از تاریکی شب و باز بودن درب خانه، وارد باغچة منزل استاد شده و لابلای درختان کنار دیوار کمین مي‌کند. نيمه‌هاي شب که اطمینان مي‌کند همه به خواب رفته‌اند، با چراغ قوه و اسلحة کمری وارد اتاق خواب استاد شده و به طرف سر استاد نشانه رفته، شلیک کرده و پا به فرار مي‌گذارد. اهالی روستا سراسیمه از خانه‌ها بیرون آمده و به کمک پسرها، استاد را که خون از گردنش جاری بوده به کنار جاده برده و به بیمارستان **کامکار** قم مي‌رسانند. چند روز بعد دو جوان که ظاهراً درس طلبگي مي‌خواندند، به منزل استاد مراجعه کرده و سراغ احوال وي را مي‌گيرند؛ پس از رفتن، پسر آقای قلمداران آنها را تعقیب مي‌کند و با کمال تعجب می‌بیند که آنها وارد يکي از مدارس طلاب حوزة علمیه قم در محلة یخچال قاضی گرديدند!

2- حادثة تلخ دیگر در زندگی استاد، فوت ناگهانی سومین پسرش در فروردین ماه سال 1360 شمسی در سانحة خروج اتوبوس از جاده بود که باعث تألم روحی عمیق وي گردید. به گونه‌ای که پس از این حادثه، سکتة مغزی آن مرحوم در اسفند ماه همان سال، او را از فعاليت‌هاي قلمي و تحرّک جسمی محروم ساخت و دیگر نتوانست کار تألیف را ادامه دهد، لیکن مطالعه را حتی‌الامکان رها نساخت.

3- دیگر واقعة تلخ زندگی استاد قلمداران، دستگیری و حبس او در زندان ساحلی قم بود. از خود استاد شنیدم که مي‌فرمود: **«**در مهر ماه سال 1361، یک روز که من در اثر دو سکتة مغزی پي در پي در منزل روي تخت خوابیده بودم، دو نفر از طرف دادگاه انقلاب قم به منزل ما آمدند و بنده را به اتهام واهي ضديّت با انقلاب اسلامی با مقدار زیادی از کتاب‌هايم با خود بردند و حتی اجازه ندادند داروهايم را بردارم! سپس مرا به زندان ساحلی قم منتقل کردند و در حالي‌که فقط يک پتوی زير انداز در سلول داشتم به علت شکسته بودن شيشة سلول تا صبح از سرما به دیوار چسبیدم و شام هم به من نرسید، زيرا سایر زندانیان غذاها را چپاول کردند! فقط يکي از زندانیان از سهم غذای خودش مقداری به من داد. صبح هم اوضاع به همين منوال بود، لذا آن روز را نيّت روزه کردم.

البته فرزندانم جریان دستگیری و زندانی شدنم را به منزل آیت الله العظمی منتظری، که آن زمان قائم مقام رهبری بودند، اطلاع دادند؛ يک وقت دیدم چند نفر پاسدار به سلول ما آمدند و با دست پاچگي توأم با احترام و عذرخواهي، صبح همان روز مرا از سلول بیرون آورده و به خانواده‌ام اطلاع دادند برایم لباس بیاورند، سپس با گرو گرفتن سند مالکیت منزل، بنده را آزاد کردند**».**

حال تصور کنید اگر مرحوم استاد، علاوه بر لطف و عنایت خداوند متعال، دوستی مانند آیت الله العظمی منتظری نمي‌داشت که از ایشان حمایت کند، با آن حال بيماري و بدون داروهای لازم، در شرایط آن سلول چه بر سرشان مي‌آمد؟!

لازم به ياد آوری است که اداره اطلاعات قم در سال 1374 نمایشگاهی در گلزار شهدای این شهر برپا کرد به نام **«مجاهدت‌هاي خاموش!»** که چند اثر از استاد قلمداران را به عنوان نمونه‌ای از افکار و عقاید انحرافی، به نمایش گذاشته بود. نیز در کنار آنها، اسناد و مدارکی علیه آیت الله العظمی منتظری(ره) به چشم مي‌خورد!

\* اخلاق والا و آزادمَنشی استاد

ایشان در طول زندگی، شخصی راستگو، عفیف، راست‌کردار، عابد، زاهد، شجاع، سخاوتمند و صریح‌اللهجه بود و همة کساني‌که به نحوی با ایشان ارتباط نزدیک داشته‌اند ایشان را انسانی والا، بي‌پيرايه، بي‌تکلف و بي‌اعتناء به خوراک و پوشاک مي‌شناختند. گویا استاد در این راستا به هم نامش علی - علیه السلام- و سایر بزرگان دین اقتداء مي‌کرد و زندگي‌اش از لحاظ سادگی، شباهت زيادي به زندگی سلفِ صالح و پیشگامان راستین اسلام داشت.

او با وجودي که مي‌توانست در پناه نام بلند و پر آوازه و در پرتو قلم و علم و تحقیقات وافرش، قبل و بعد از انقلاب، به مناصب و مدارج دنیوی دست یابد و برای خود و خانواده‌اش زندگی و آیندة مرفّهي فراهم آورد، اما مشی زاهدانه و طبع منيعش، مانع گرایش او به قدرت زمان و نیل به متاع و حطام دنیا و در پيش گرفتن تقيّه و همراهی با خرافات و اباطیل گردید، و هرگز حقیقت را در پاي مصلحت و جوّ حاکم ذبح نکرد، بلکه نام و نان و متاع زود گذر دنیا را فدای حق و حقیقت نمود؛ که البته به تبع آن بزرگوار، افراد خانواده و وابستگان نزدیکش نیز به انحاء گوناگون مورد بی‌مهری و طرد مسئولان حکومتی واقع شده و از داشتن موقعیت اجتماعی شایسته، محروم گردیدند.

\* آثار و تألیفات استاد

استاد قلمداران علاوه بر مقالات عديده‌ای که در روزنامه‌ها و مجلات مختلف به چاپ مي‌رساند، تعداد قابل توجهی تأليف و ترجمه نیز دارد که همگي کتاب‌هاي ارزنده و محققانه‌ای است. آثار وی به قرار زیر است:

1- اولین اثر چاپ و منتشر شدة استاد، ترجمة بخشی از کتاب **«کُحلُ البصر في سیرة خیر البشر»** اثر حاج شیخ عباس قمی است که حاوی اخلاق و کردار پیغمبر بزرگوار اسلامص می‌باشد. خود استاد از جمله امتیازات آن را ترجمة اشعار عربی کتاب مذکور به فارسی بر می‌شمارد که در نظر ارباب ادب از اهمیتی خاص برخوردار است. این ترجمه در سال‌های 1324 و 25 انتشار یافته است.

2- ترجمة کتاب **«المعارف المحمدية»** که يکي از آثار علامه خالصی است. این کتاب در فروردین سال 1328 شمسی ترجمه و در چاپخانة روزنامة «استوار» در قم چاپ و منتشر شده است.

3- ترجمة سه جلد کتاب **«إحياء الشريعة في مذهب الشیعة»** علامة خالصی که تقریباً شبیه يک رسالة توضیح المسائل بوده و با عنوان «**آئین جاویدان**» در سال‌هاي 1330، 36 و 37 به چاپ رسیده است.

4- **«آئین دین يا احکام اسلام»** ترجمة کتاب **«الإسلام سبيل السعادة والسلام»** اثر علامة خالصی؛ این کتاب نیز در سال 1335 شمسی توسط چاپخانة حکمت قم چاپ و منتشر شده است.

5- تألیف کتاب مشهور **«ارمغان آسمان»** در شرح علل و عوامل ارتقاء و انحطاط مسلمین، در سال 1339 شمسی، که قبلا به صورت سلسله مقالاتی در روزنامة «وظیفه» چاپ و منتشر مي‌شده است.

6**- «ارمغان الهی»** در اثبات وجوب نماز جمعه، این کتاب که ترجمه کتاب «الجمعة» علامه خالصی است، در سال 1339 شمسی انتشار يافت.

7- **«حج يا کنگرة عظیم اسلامی»** در سال 1340 شمسی.

8- رسالة **«مالکیت در ایران از نظر اسلام»** که دست‌نویس آن با خط مرحوم استاد باقی مانده و هنوز چاپ نشده است.

9- ترجمة کتاب **«فلسفة قیام مقدس حسيني»** اثر علامه خالصی **(**1382 ق**).**

10- جلد اول کتاب ارزنده و معروف **«حکومت در اسلام»** در سال 1344 شمسی/1385 ق منتشر شد و طي 68 مبحث، اهمیت و کيفيت تشکیل حکومت از نظر اسلام را بررسی کرده است. این کتاب تا آن زمان در نوع خود بي‌سابقه و بي‌بديل بود و مي‌توان به جرأت ادعا نمود که تا کنون نیز نظیر آن در ایران تألیف نشده است. (قابل ذکر است که حجت الاسلام رسول جعفریان مقاله‌ای خواندنی و تا حدّی منصفانه، تحت عنوان «**حیدر علی قلمداران و دیدگاه او در باب حکومت اسلامی**» نوشته که در وب سایت شخصی وی نیز موجود است).

از استاد شنیده شده که مي‌فرمود: آیت الله منتظری این کتاب را قبل از انقلاب در نجف آباد اصفهان به عنوان تئوری حکومت اسلامی به طلاب درس مي‌داده است. انگيزة تألیف این کتاب را استاد چنین بیان داشته است:

**«**در شب دوشنبه بیست و هفتم محرم الحرام سال 1384 قمری مطابق هیجدهم خرداد ماه 1343، ساعت یک بعد از نیمه شب، هنگامی‌که بر حسب عادت برای تهجد بر می‌خاستم، در عالم رؤیا مشهودم شد که گویی با چند نفر در صحرای کربلا هستیم و چنان مي‌نمود که وجود اقدس حسینی از دنیا رفته و جنازة شریف او در زمین به جاي مانده و من بايد او را غسل دهم، و ظاهراً کسانی هم با من همکاری خواهند کرد. من در صدد بر آمده و خود را آماده برای غسل دادن آن بدن مطهّر نموده و لنگی بر خود پیچیده مهیا گشتم، و در این حال از این پیش آمد بسی مفتخر بودم که علاوه بر درک فضیلت تغسیل جسد أطهر حسینی، شکل و شمایل حقیقی و صورت مبارک آن جناب را... بالعیان خواهم دید، و در حالی که می‌خواستم هر چه زودتر خود را به آن بدن نازنین برسانم و مشغول تغسیل شوم، رعایت احترام را لازم دیدم که قبلاً وضو گرفته آنگاه متصدی چنین عمل پر افتخاری شوم. در حینی که مقدمات وضو را می‌چیدم از خواب بیدار شدم، و این خواب مبارک را بر نوشتن این رسالة شریف که حقاً شستشوی گردهاي اوهام و خرافات از پیکر مقدس اسلام و نمایاندن چهرة حقیقی طلعت نورانی دین مبین است، تعبیر نمودم و به شکرانة آن به قیام تهجد اقدام نمودم، و الحمدلله؛ و پس از آنکه يادداشت‌هايي در این موضوع تهیه و آماده برای تألیف این رساله کرده بودم، پس از وقوع این رؤیای مبارک بلا فاصله صبح همان روز يعني هجدهم خرداد ماه 1343 در قرية ديزيجان قم، هنگامي‌که تعطیلات تابستان را مي‌گذرانیدم، به کار تألیف این رساله پرداختم».

11- **«آیا اینان مسلمانند؟»** در سال 1344 شمسی در قطع جيبي انتشار يافت. این کتاب کم حجم، ترجمة وصيت نامة علامة خالصی در بیمارستان است که در سال 1377 هجری قمری به منشی خود املاء فرمود و بعداً تحت عنوان «هَل هُم مُسلمون؟» به چاپ رسید. نیز به ضميمة آن، رسالة کوتاهی است به نام «ایران در آتش نادانی» که ترجمة قسمت‌هايي از کتاب **«شَررُ فتنةِ الجهل في إيران»** اثر علامه خالصی مي‌باشد.

12، 1۳، 1۴، 15 و 16- مجموعة پنج قسمتی **«راه نجات از شرّ غُلات»** که ردّیه‌ای است بر کتاب «امراء هستی» تألیف آیت الله نبوی، در بین سال‌هاي 1350 تا 1354 نوشته شده، و مباحث ذیل را شامل مي‌شود: الف) **علم غیب**، در اثبات اینکه فقط خداوند عالم به غیب است، و بحث‌های مفصل در این‌باره؛ ب) **بحث در ولایت و حقیقت آن** (که تا کنون مستقلاً چاپ نشده است)؛  
ج) **بحث در شفاعت**، حاوی مباحثی در ردّ شفاعت مصطلح در میان عامّة مردم؛ د) **بحث در غلوّ و غاليان** [که به ضميمة کتاب شفاعت به چاپ رسیده است]؛ هـ) **بحث در حقيقتِ زیارت و تعمیر مقابر**، که به نام **«زیارت و زیارتنامه»** یا «**زیارت قبور**» که یک بار به صورت مستقل و بار دوم به ضمیمة کتاب «خرافات وفور در زیارات قبور» علاّمة برقعی منتشر گردیده است.

آنچه که در اینجا لازم است برای روشن شدن ذهن محققان و علاقه‌مندان تذکر داده شود، این است که اکثراً فکر می‌کنند «بحث در ولایت و حقیقت آن» در ابتدای چاپ جدید «راه نجات از شرّ غُلات» که در سایت عقیده نیز موجود است، درج گردیده؛ از این رو، آن را به عنوان فصل اول تا چهارم، معرفی کرده‌اند، که خطایی بیش نیست! زیرا استاد قلمداران (ره) در ابتدای بخش اول راه نجات از شرّ غلات (چاپ اول، قبل از سال 1357) که حاوی مبحث اختصاص علم غیب به خدای متعال می‌باشد، در پایان فهرست مندرجات و پیش از مقدمه می‌نویسد:

«در خاتمه یاد آور است که این کتاب شامل پنج بحث مهم است، 1- بحث در اینکه علم غیب خاصّ خدا است. 2- بحث در ولایت و حقیقت آن. 3- بحث در شفاعت و حقیقت آن. 4- بحث در زیارت و تعمیر مقابر. 5- بحث در شناختن غلوّ و غالیان و فتنه و فساد آنان که از بزرگ‌ترین آفات شریعت حضرت خیر البریات است؛ که متأسفانه به علت غرض‌ورزی و کارشکنی تابعین غُلات و نداشتن بودجة کافی، نتوانستیم جز بحث اول آن را به چاپ رسانیم و اگر توفیق خدا و کمک طالبان حق، یاری کند، امید است که بقیة کتاب نیز به چاپ رسد، ﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ ٨٨﴾.

17- **«زکات»**؛ که احتمالاً در سال 1351 شمسی با همکاری مرحوم مهندس مهدی بازرگان در شرکت سهامی انتشار برای اولین بار به چاپ رسید و تا مدتی از انتشار آن جلوگیری به عمل آمد. بار دوم نیز یکی از علاقه‌مندان استاد، یعنی حاج احمد نواندیش (ره) احتیاطاً آن را با نام خویش تحت عنوان **«یکی از مسائل واجب بعد از صلاة در اسلام»** به چاپ رسانید. استاد قلمداران- برخلاف بیشتر علمای شیعه**-** زکات را منحصر به آن 9 چیز ناچیزِ کمیاب در این روزگار نمی‌دانست و بر اساس آیات قرآن، معتقد بود که زکات، کلیة اموال و دارایی‌های فرد مسلمان را که به حدّ نصاب زکات رسیده باشد، شامل می‌گردد.

18- **«خمس»** در کتاب و سنّت؛ چنان که از تاریخ‌گذاری استاد در پایان مقدمه بر می‌آید، این اثر در سال 1396 قمری (1353 شمسی) نگارش یافته است، اما به علت حساسیت روحانیت شیعه نسبت به موضوع خمس، کتاب تحویل چاپخانه نگردید. لذا همان موقع تعدادی از همفکران استاد در اصفهان آن را با همان ماشین‌های دستی قدیمی تایپ نموده و با هزینه خودشان پلی کپی، تکثیر و منتشر کردند. پس از چندی، توسط اشخاصی همچون آیت الله ناصر مکارم شیرازی، سید حسن امامی اصفهانی، رضا استادی اصفهانی و...، ردّیه‌هايي بر این کتاب نوشته شد که استاد قلمداران پاسخ کلية آن ردّیه‌ها را نوشته و سه تای آنها را ضميمة کتاب خمس مذکور نموده است، که در بخش پایانی کتاب حاضر آمده است. ناگفته نماند که استاد، خمس مذکور در سورة انفال را فقط مخصوص غنایم جنگ می‌دانست و معتقد بود که مسلمانان برای حسابرسی مالی سالانة خود، در صورت رسیدن میزان اموالشان به حدّ نصاب معین، باید زکات بپردازند. مثلاً زکات دارایی‌های نقدی و ارباح مکاسب/ سود تجارت، یک چهلم است!

19- **«شاهراه اتحاد»** یا **«نصوص امامت»**؛ این کتاب هم به سبب حساسیت شدید روحانیت شیعه نسبت به موضوع آن، به صورت تایپ دستی تکثیر و مخفیانه منتشر شد. اما نه توسط استاد، بلکه علاقه‌مندان وي در تهران این امر را به عهده داشتند. روی هم رفته، این کتاب چهار بار ویرایش و چاپ شده است. این کتاب حاوی بررسی حوادث پس از رحلت رسول خداص همچون واقعة سقيفة بني ساعده، و موضوع جانشینی پیامبر اسلام و بحث جنجال برانگیز **امامت** مي‌باشد.

20- شخصی روحانی به نام «ذبیح الله محلاتي» چند سال قبل از پیروزی انقلاب، کتابی در ردّ علامه سيد ابوالفضل برقعي (ره) **-** امام جماعت سابق مسجد گذر وزیر دفتر تهران**-** نوشت تحت عنوان **«ضرب شمشیر بر منکر خطبة غدیر»** و مطالبی سطحی و خلاف حقیقت در آن جزوه درج کرد. استاد قلمداران نیز در جواب آن رساله‌ای به نام **«جواب يک دهاتی به آقای محلاتي!»** به رشتة تحریر کشید که نسخه‌ای از آن در سایت عقیده و وبلاگ حیدر علی قلمداران موجود است.

21- **«خمس از نظر حديث و فَتوي»**؛ جزوه‌ای است حدود چهل صفحة دست‌نويس که یک بار به همراه رسالة پیشین تحت عنوان **«دو رساله»** به صورت محدود انتشار یافته است، اما به لحاظ آنکه نیاز به بازنگری و ویرایش دارد مجدداً به طور جداگانه منتشر خواهد گردید.

22- جلد دوم کتاب **«**حکومت در اسلام**»** با نام «**وظایف حکومت در اسلام**»؛ در سال 1358 شمسی انتشار يافت كه به بررسی وظایف حکومت و حاکم اسلامی می‌پردازد. لازم به ذکر است که استاد شرح ترجمه و تألیفات خود را در پایان همین کتاب بیان داشته است.

**\* \* \***

این بود شرح کوتاهی از زندگی، عقاید و آثار استاد حیدر علی قلمداران. اما قابل ذکر است که استاد علاوه بر تألیف و تصنیف و ترجمه و نوشتن مقالات ديني، سخنراني‌ها و جلسات تحقیقی بسیاری نیز در شهرهای تهران (مسجد گذر وزیر دفتر، در زمان امامت آیت الله سيد ابوالفضل برقعي)، تبریز و اصفهان داشتند. همچنین طی يکي از سفرهاي‌شان به کربلا **-** در زماني‌كه هنوز تحوّل فكري و عقیدتی در وي صورت نگرفته بود**-** در روز عاشورا سخنرانی مهمی در صحن امام حسین ایراد فرموده که متن آن در کتاب «زیارت و زیارتنامه» آمده است.

\* وفات

این دانشمند محقق و چهرة علمی کم‌نظیر ایران زمین، پس از سال‌ها تحمل مشقات و رنج‌هاي زندگی، مجاهدت در راه نشر احکام و حقایق دین مبین اسلام و تحمل هشت سال بيماري طاقت‌فرسا، که توأم با صبری ايّوب‌وار بود، در روز جمعه 15/2/1368 بعد از سحرگاه 29 رمضان المبارک 1409 قمری در سن هفتاد و شش سالگی دار فانی را وداع گفت و با لقای معبود يگانه‌اش به آسایش ابدی نایل گشت و عصر همان روز با حضور عده‌ای از دوستان و همفکرانش و طي مراسمی ساده و عاری از هر گونه بدعت و تشریفات خرافی زائد، در قبرستان باغ بهشت قم، در نزدیکی قبر پسر مرحومش به خاک سپرده شد.

از درگاه قدس ایزدی صمیمانه امید آن داریم که راه طی شده اما نیمه تمام آن راد مرد شجاع عرصة دین، و آن علامة مصلح و احیاگر عقیده و اندیشة توحیدی را با جایگزینی دعوتگری دیگر، به سر انجام مطلوب و مورد رضای خویش برساند؛ و از حضرتش رحمت و غفران واسع برای آن استاد عالی‌قدر مسألت می‌نماییم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از شمار دو چشم، يک تن کم |  | و زشمار خرد، هزاران بیش |

**رحمة الله عليه وعلى جميع المؤمنين الموحدين**

**د. حنیف**

سخن ويراستار

**به نام خدا**

نسخة حاضر کتاب «**خمس**» که اکنون پيش روي شما خوانندة محترم است، جديد‌ترين نسخة تصحيح و ويرايش شدة کتاب مذکور مي‌باشد که توسط اين جانب به انجام رسيده است. آنچه که به کوشش بنده صورت عمل به خود گرفته عبارت است از:

1) انتخاب عنوانی مناسب‌تر برای کتاب در روی جلد که با محتوای آن همخوانی بیشتری داشته باشد؛

2) ويرايش کلي متن بر طبق دستور زبان امروزي، تا حدي که به اصالت مطالب کوچک‌ترين لطمه‌اي وارد نسازد؛

3) بررسی صحت آيات قرآن و ترجمة آنها، به گونه‌اي که در صورت نياز، به فارسي روان و قابل فهم بهتر برگردانده شد؛

4) کنترل صحت احاديث منقول از کتب روايي و تصحيح و تطبيق ترجمة آنها؛

5) چنانچه برخي ارجاعات منابع در پاورقي‌ها فاقد آدرس یا آدرس دقيق بود، آدرس آنها درج یا کامل گرديد. نیز برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی، منابع بیشتری برای پی‌گیری مطالب، معرفی گردید؛

6) تصحيح و تعديل در نگارش عناوين فصول‌؛

7) اقدام مهم و اصلی که در مورد چاپ جدید به عمل آمده، گردآوری تمام مطالبی است که استاد در موضوع خمس به نگارش درآورده بوده است. شایان ذکر است که وی جزوه‌ای جداگانه به نام «خمس از نظر حدیث و فتوا» تدوین کرده بود که چون احادیث موجود درآن در اصل کتاب خمس درج شده بود، بنده فقط فتاوای علمای شیعه را در تحلیل و اباحة خمس، به نسخة حاضر افزودم. همچنین برخی از روحانیان شیعه در حوزة علمیة قم، ردّیه‌های بر کتاب خمس نوشته بودند که استاد بدانها پاسخ گفته بود، لیکن در چاپ پیشین، این پاسخ‌ها درج نشده بود که در این نسخة جدید، پاسخ‌های مذکور نیز ضمیمه گردید. بدین ترتیب، می‌توان ادعا نمود که نسخة حاضر، کامل‌ترین نسخة کتاب خمس به شمار می‌آید.

اميدوارم این اقدام بنده مورد رضای خالق متعال و روح پاک آن استاد گران قدر قرار گیرد.

**د. حنيف زرنگار**

اصطلاحات حدیثی

از آنجایی که در کتاب حاضر، مباحث حدیثیِ متعددی ارائه شده است، برای آشنایی بهترِ خوانندگانی که با اصطلاحات تخصصی حدیثی آشنایی ندارند، تعاریف واژه‌های رایجی که نویسنده محترم از آنها استفاده کرده است، در ادامه می‌آید. لازم به ذکر است که این اصطلاحات بر اساس اعتقادات مذهب شیعه می‌باشد.

احادیث بر اساس سه معیار تقسیم می‌شوند:

1- اعتبار.

2- تعداد راویان.

3- اتصال یا انقطاع زنجیره سند.

از لحاظ **اعتبار**، احادیث در پنج گروه دسته‌بندی می‌شوند:

1. **صحیح**: در علوم حدیث شیعه، حدیث صحیح حدیثی‌است که زنجیره آن توسط رجالی موثق و امامی‌مذهب به معصوم متصل شود.
2. **حسن**: حدیثی‌است متصل، که همه زنجیره سند آن، امامی‌مذهب و ممدوح باشند، ولی سخنی درباره عدلِ هر یک از راویان، از قول بزرگان نیامده باشد، یا برخی ممدوح و بقیه مورد اعتماد باشند.
3. **موثق**: خبری ‌است که همه افراد زنجیره سندِ آن، به تصریح کتب رجال شیعه، مورد اعتماد باشند، خواه امامی‌مذهب باشند، یا نباشند.
4. **قوی**: روایتی است که همه راویان زنجیره حدیث امامی‌مذهب باشند گرچه ممدوح و مذموم نباشند.
5. **ضعیف**: حدیثی است که شرایط موارد دیگر را نداشته باشد، و انواع گوناگونی دارد.

از لحاظ **تعداد راویان**، احادیث به دو دسته تقسیم می‌شوند:

1- **متواتر**: حدیثی‌است که توسط راویان بسیاری نقل شده باشد، به گونه‌ای که هماهنگی آنان برای جعل ممکن نباشد،

2- **آحاد**: [حدیث](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AD%D8%AF%DB%8C%D8%AB)ی است که سلسله راویان آن به تواتر نرسیده و نمی‌توان بر صحت آن یقین داشت. هر حدیثی که [خبر متواتر](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AE%D8%A8%D8%B1_%D9%85%D8%AA%D9%88%D8%A7%D8%AA%D8%B1) نباشد، خبرِ واحد است، هر چند سلسله راویان آن بیش از یکی باشد.

**از لحاظ اتصال یا انقطاع زنجیره سند، احادیث هشت دسته‌اند:**

1- **مسند**: حدیثی است که سلسله سند آن، بدون افتادگی [راوی](http://www.wikifeqh.ir/%D8%B1%D8%A7%D9%88%DB%8C)، تا امام ذکر شده باشد، بدین‌گونه که راوی، بدون واسطه، [حدیث](http://www.wikifeqh.ir/%D8%AD%D8%AF%DB%8C%D8%AB) را از راوی پیشین گرفته و نقل کرده تا به امام رسیده است،

2- **متصل**: حدیثی که سندِ آن، به نقلِ هر راوی، از راوی بالاتر از خودش متصل باشد، خواه آنکه به امام برسد یا بر غیر او متوقف باشد.

3- **مرفوع**: حدیثی که آخر سندِ آن، به قول یا [فعل](http://www.wikifeqh.ir/%D9%81%D8%B9%D9%84) و یا [تقریر](http://www.wikifeqh.ir/%D8%AA%D9%82%D8%B1%DB%8C%D8%B1) امام اضافه شود، خواه در سند آن، ارسال باشد یا نباشد، مانند اینکه صحابی [امام](http://www.wikifeqh.ir/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85) بگوید: «[امام](http://www.wikifeqh.ir/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%B5%D8%A7%D8%AF%D9%82)  چنین فرمود، یا دیدم [امام](http://www.wikifeqh.ir/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85) چنین کاری کرد، یا من در محضر امام، فلان کار را کردم و آن حضرت انکار نکرد».

4- **موقوف**: حديثى را گويند كه سلسله اِسناد آن، به راوى ختم مى‌شود، و به امام منتهى نمى‌گردد. در حقيقت، چنين روايتى، حديث نيست، بلكه گفته راوى است، مگر آنكه قراينى وجود داشته باشد كه به طور عادت موجب اطمينان به صدور آن از طرف امام گردد.

5- **مقطوع**: حدیثى كه بعض راویان آن ناشناخته باشند، یا اتصالِ اسناد آن به امام، معلوم نباشد. در اصطلاح عامه، حدیث مقطوع به هر حدیثى اطلاق مى‌شود كه بیانگرِ گفتار یا كردار تابعین باشد.

6- **مُرسَل**: حدیثى است كه راوى، آن را از امام نشنیده است، لیكن بدون واسطه از وى نقل كرده باشد، یا با واسطه نقل كرده، اما واسطه را فراموش كرده و به فراموشى تصریح نموده است، یا از روى عمد یا سهو، آن را نیاورده باشد، یا واسطه را با ابهام ذكر كرده باشد، مانند تعبیر «عن رجلٍ» یا «عَن بعض اصحابنا»، واسطه حذف شده یكى باشد یا بیشتر.

7- **منقطع**: حديثى كه اِسناد آن تا امام، به شکل متصل و پيوسته نباشد، خواه انقطاع از ابتداى سند باشد، يا از وسط، يا از آخر آن، و خواه راوىِ افتاده، يكى باشد يا بيشتر.

8- **معضل**: حدیثى كه از اسناد آن، دو راوى یا بیشتر جا افتاده باشد. برخى جایگاه افتادگیِ راوى را به میانة اسناد اختصاص داده و معتقدند که حدیث معضل، حدیثى است كه از وسط اسناد آن، دو راوى یا بیشتر افتاده باشد، یا اینکه از ابتدا، یا میانه، یا آخر اسناد آن، دو راوى یا بیشتر جا افتاده باشد.

مقدمه‌ی مؤلف

**باسم العلیم الحکیم**

﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّ...﴾ [النساء:171].

«اى اهل كتاب، در دين خود غلو مكنيد و درباره خدا جز [سخن] درست مگوييد...».

از موجودات زمین، که به جامدات، گیاهان و حیوانات تقسیم می‌شوند، تنها انسان است که از عقل و هوش و تمییزِ خاصّ برخوردار است، و همین مزیت است که او را یکّه‌تازِ میدانِ تسلط بر طبیعت و ذخایرِ آن کرده است، چنان که دیگر مخلوقات را در چنبرِ اطاعت خویش درآورده، یا در‌می‌آورد. آری، این امتیاز باعث شده است که او بر موجوداتِ دیگرِ این عالم تسلط یابد، آنها را به نفع خود، یا به اقتضای هوس و میلِ خویش، استخدام و استفاده نماید، به خیال خود، حوائج و آرزوهای خویش را تأمین کرده و تحقق بخشد و در نتیجه، روز به روز بر دایرة هواهای نفسانی خویش بیافزاید. از سوی دیگر، همین خاصیت، باعث ناراحتی روح و تشویش و اضطراب وجدان و نا امنیِ خاطرش شده و آسایش و آرامشش را سلب کرده است، زیرا گرچه انسان در اثر داشتنِ مزیت هوش و اندیشة خاصِ خود، به بسیاری از آنچه که شاید موجودات دیگر پی نبرده باشند، دست یافته است، هرچه هست عقل آدمی شعلة ضعیفی بیش نیست که چون چراغِ کم‌نوری در صحرای تاریک و پهناورِ وجود، به وی عطا شده است که راه دور و درازِ معاش و معاد خود را بدان ببیند و بپیماید.

اما همین انسان که با اشتهای سیری‌ناپذیرش می‌خواهد بر سرتاسر اسرارِ جهان هستی دست یابد، با این وسیلة ناچیز، قادر به برآوردن این آرزو نیست، زیرا پهنایِ عالم وجود و اسرار پیچ‌ در پیچ و سر در گمِ آن، بیش از آن است که با پای چوبینِ اندیشه و وهمِ ضعیفِ انسان پیموده شود. با این وجود، باز هم توسنِ اندیشه و خیال، همواره درتکاپوست، و جویندة رازجویی و کشف اسرار، پیوسته در جست‌وجو. این کیفیت و ویژگی، گاهی از فرط کوشش و طلب، چنان اسیر وَهم و عواطف می‌شود، که جنونش را همگان درمی‌یابند.

این جزر و مدِّ روحی، عقلی، عاطفی و منطقی، او را به صورتی درآورده است که درصحنة حیات و غوغای زندگی، کارهای حکیمانه و جنون ‌آمیزش را با یکدیگر آمیخته است، چنان که گویی طبیعت او را به مسخره گرفته و با او بازی و شوخی می‌کند. این انسان، هرچه هست، در جست‌وجویِ این است که از این کشش و کوشش، به چیزی دست یابد که روح خود را از این هیجان و اضطراب و تزلزل رهایی بخشد، و چنان به نظرمی‌رسد که اگر به این آرزو دست یابد، حوائج جسمی او- که ازابتدا تا انتهای زندگی همواره او را به زحمت و مشقت‌های دور و دراز انداخته است- تأمین شود و، دستِ کم، صورتِ آسان‌تری به خود گیرد، زیرا مسلّم است که آرامشِ جسم، کاملاً به آرامشِ روح وابسته است.

با مطالعه تاریخِ زندگیِ انسان درمی‌یابیم که آنچه انسان در دورانِ عمر طولانی خود، برای نیل به این هدف بدان امید بسته است، چیزی نیست بجز **دین**. از مذاهب و آیین‌هایِ افسانه‌ای و خاموش گرفته تا ادیان زنده و موجود، همگی گویایِ این حقیقتند که آدمی لحظه‌ای نتواسته است بدون مذهب و عقیده در دنیا زندگی کند، و اگر تحقیق و دقت شود، مسلّم خواهد شد که پیشرفت یا درماندگیِ هر ملتی، نتیجة بلافاصل و اثر مستقیمِ مذهبی است که از آن تبعیت می‌کند، زیرا مذاهب و ادیانی که در عالم، عهده دارِ رهبریِ جوامع گوناگون بشری بوده‌اند، همگی از یک منشأ و منبع سرچشمه نگرفته‌اند، حتی اگر منشأ آنها یکی باشد، دیدگاه‌ها و خواسته‌های ِپیروان یا غرض‌ها و هوس‌های فرصت‌طلبان، تأثیری مستقیم یا غیرمستقیم در انحراف از آن داشته است، و همین خواسته‌هاست که بعدها نتایج ناگوار و نامطلوبی در پی دارد.

اگر به مذاهب زنده و خاموشِ جهان، با دیده انصاف بنگریم، این واقعیت آشکار می‌شود که دینِ مقدسِ اسلام، روشن‌ترین، آسان‌ترین و آرامش‌بخش‌ترین راهی است که می‌توان به کمکِ آن، بشر امروزی را به سویِ شاهراه نجات و رستگاری رهبری کرد، بشری که بر سرِ دو راهیِ فنا و بقا با پای لرزان و دلِ هراسان ایستاده و برای آینده خود نگران است.

درستیِ این ادعا زمانی ثابت می‌شود که درباره دیگر مذاهب و ادیان موجود، پژوهشی دقیق صورت گیرد و دیدگاهِ دانشمندان منصفِ جهان، از هر قوم و ملتی را درباره این مطلب بررسی کنیم و مکاتب موجود و رژیم‌های سیاسی ملل مختلف دنیا را نیز مد نظر داشته باشیم.

شرط لازمِ دیگر در تأییدِ این مدعا آن است که دین اسلام را از سرچشمه اصلیِ آن جستجو کنیم، همان منبعی ‌که معرّفش قرآن کریم و سنت متواتر رسول بزرگوار آنص است و در طولِ بیست و سه سال دوران درخشان نبوت خویش، اجرا کرده است، یعنی قبل از آنکه به آراء و اهواء یک قرن یا نیم قرن بعد از غروب خورشید رسالت آلوده شده باشد و از این رهگذر، میدان‌های وسیعی برای تاخت وتازِ غرض‌ها و مرض‌های ارباب هوا و هوس باز شود.

مطالعه‌ای هرچند اجمالی در تاریـخ، مشخص می‌کند که ظهورِ اسلام، از بزرگ‌ترین حوادث، یا شاید عظیم‌ترین حادثه‌ای است که مسیرِ حیات بشری را به‌سوی ترقی و تعالی تغییر داد و از پرتگاهِ هلاکت به رفیع‌ترین مقام مدنیت و انسانیت بَرکشید و جسم و روح آدمی را به عالی‌ترین مقام لایقِ خود، تعالی و رفعت بخشید.

به علاوه، اسلام جسم انسـان را از سختیِ اعمـال جانفرسا و اطاعـت از ستمگران و تحمل ریاضت‌های پرمشقت احبـار و کشیشان رهایی بخشید، همان طور که از پلیدی و ناپاکیِ خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها[یِ ناپاک] آزاد ساخت و به سوی آسایش و رفاه، هدایت کرد.

آری، اسلام عزیز لذت‌های پاک را در سفره بشر نهاد و روحش را، که دچار قید و بندِ شرک و بت‌پرستی و اسیرِ کُرنش و عبودیتِ فرعون‌ها و نمرودها بود، آن چنان آزاد کرد و عروج داد که تا سرحدّ همنشینی با فرشتگان الهی بالا بُرد و شرافتِ نَسَب و نژادش را تا مسجودیّتِ فرشتگانِ تمام کُرات آسمانی و کارگزارانِ عالمِ وجود، بارها یادآور شد، تا مگر قدرِ خویش بشناسد.

اسلام، مسیر کمال‌جوییِ انسان را با توجه به ذات بی‌چونِ آفرینندة عالم و دیدارِ پروردگار هستی، به عنوان هدف تعیین کرد و نشان داد، لذات نفس و جان او را تا آفاق دور، بشارت بخشید، رضوان الهی را غایت کمال دانست، که همانا اتصال به آغوش وصالِ ذات نامتناهی است، و هزاران نعمت و برکت دیگر([[2]](#footnote-2)).

اما افسوس و صدهزار افسوس! هنوز نیم قرن از غیبتِ آفتاب نبوت نگذشته بود که همان آفاتی که همواره در پیِ این برکات است، مجدداً جان گرفت و تقلید و تعصب کیش اجدادی، از شوره‌زارِ جاهلیت سر برآورد، علف‌های هرز، گلستان شریعت احمدی را احاطه کرد و پیرامونِ گُل‌های اسلام را فرا گرفت، نگاه خیرة عقلای جهان را در عظمت اسلام، در جلب به اوهام خود تیره کرد، پیچک‌های تلخِ هرزه و گستاخ، از بر و شاخِ شجرة طیبه دینِ مبین بالا رفت و بر پیکرش پیچید، به طوری ‌که اکنون، تشخیصِ حق از باطل و اهل از نااهل و حلال‌ از حرام، حتی برایِ بسیاری از خبرگان و متخصصانِ شناخت کفر و ایمان، سخت و ناممکن است.

از اساسی‌ترین مسئله اعتقادیِ اسلام، که توحید است و متأسفانه به انواعِ گناهان آلوده شده است، بگذریم و به فروع و احکامِ عملی آن نظر افکنیم: یکی از آموزه‌های اصیل و عظیم دینی ما، فریضه **زکات** است، تا به وسیلة اجرای آن، مشکلات و نیازهای اجتماعی اقتصادی انسان تأمین شود.

خداوند متعال در قرآن بودجة زکات را برای تأمینِ هشت مورد از اقسام نیازهای اجتماعی مسلمانان پیش‌بینی کرده و دستور فرموده است که با کمکِ آن فقرا بتوانند زندگی بهتری داشته باشند، مأموران جمع‌آوریِ این بودجه نیز از [ثمرة] عملِ خود بهره‌ور شوند، دل‌های علاقه‌مندان، به حقیقت متمایل شود، ورشکستگان و خسارت‌دیدگان از عهدة غرامت برآیند، بردگی، که ننگی بر دامن بشریت است**،** تدریجاً زدوده شود و تمام نیازها و برنامه‌های رفاهِ اجتماعی، اجرا گردد، کارهایی مانند: محافظت از کشورهای اسلامی، جهاد با هرگونه سلاح و نیروی نظامی‌ای که زمان اقتضا نماید، عمرانِ شهرها و راه‌سازی، فراهم کردن امکانات آموزشی، تهیـة وسـایل بهداشتی و بالاخره، تأمین امنیت راه‌ها و کمک به در ‌راه‌ماندگان. از این رو، نزدیک به‌ صد آیه از آیات قرآن مجید فرموده است: «از آنچه به شما داده شده است، برای انجام این امور، مبلغی بپردازید، از درآمدِ کسب و تجارت و غلّات و معادن و غیر آن»، نظیر این آیات:

﴿...وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ﴾ [البقرة: 3].

«... و از آنچه به ايشان روزى داده‏ايم انفاق مى‏كنند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم...﴾ [البقرة: 254].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از آنچه به شما روزى داده‏ايم انفاق كنيد...».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا كَسَبۡتُمۡ وَمِمَّآ أَخۡرَجۡنَا لَكُم مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ...﴾ [البقرة: 267].

«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، از چيزهاي پاكيزه‌اي كه به دست آورده‌ايد و از آنچه براي شما از زمين برآورده‌ايم، انفاق كنيد...»

اما دست فضول و بازیگرِ جهل و غرض، این بودجة عظیم را، که درصدی از تمامِ درآمدهای زندگی است، منحصر به 9 موردِ ناچیز کرده است، که در این زمان، اکثر آنها از دسترس انسان خارج شده و می‌شود. از این 9 مورد، فقط گندم و جو را، که در برخی نقاط دنیا مقدار قابل توجهی از آنها موجود و حدّ نصابِ آن نیز نزدیک به هزار کیلوگرم است، مشمولِ قانون زکات کرده‌اند. جالب اینجاست که پس از کسرِ هزینه‌هایِ کشاورزی، افرادی اندکی موظف به پرداختِ آن می‌شوند.

بر اساس این قانونِ بدعت‌آمیز و با محاسبه‌ای که بر اساسِ مدارک و اسناد دولتی انجام داده و آن را در کتاب**زكات** آورده‌ایم، اگر فرض کنیم که تمام محصولاتِ کشاورزیِ ایران، که مشمولِ قانون زکات می‌شوند، متعلق به یک نفر باشد و زکات آن تماماً پرداخت شود، و با در نظر گرفتن بیست و پنج فقیر در هر هزار نفر، به هر نفر فقط روزی نیم الی یک ‌ریال می‌رسد، آری روزی یک‌ ریال([[3]](#footnote-3)).

آیا می‌توان باور کرد که پروردگار جهان، برای برآورده کردنِ نیازهای فقرا چنین زکاتِ ناچیزی را مقرر فرموده باشد؟ آیا می‌دانید مستند فقهایی که چنین زکاتی را فتوا داده و تبلیغ می‌کنند چیست؟ از آن همه آیات کتاب آسمانی و سنت رسولص و سیره مسلمینِ صدر اول، که از تمام درآمد آن روز (شامل غلاّت، باغستان‌ها، چهارپایان، تجارت و کسب، درآمدِ معادن و مراتع، اموال مخلوط به حرام و گنج‌ها) زکات گرفته می‌شد، صرف نظر کرده و به تعدادی احادیث و روایات ضعیف در کتاب‌های حدیثی تمسک جسته‌‌اند که، خوشبختانه یا بدبختانه، از راویانی بدنام و نامعتبر نقل شده است!.

مثلاً همین محدود شدنِ زکات به أشیاء تسعه (نُه گانه) در کتاب‌های حدیثیِ شیعه مستند به شش حدیث است، که پنج حدیث آن را یکی از بدنام‌ترین رجالِ حدیث به نام «علی ‌بن‌ فَضّال» روایت کرده است، که به قول صاحب کتابِ «سرائر»:

«خود و پدرش، ضالّ و مضلّ بوده و ملعون و رأسِ کُلّ ضلاّلند»([[4]](#footnote-4)).

علی‌بن‌فضّال، شیعة امامی نبود، بلکه ابتدا فَطَحی مذهب([[5]](#footnote-5)) بود و بعداً به امامتِ جعفـر ‌بن ‌حسن عسکری (و به قول شیعه، جعفرِ کذّاب) اذعان کرد. درمیانِ فقهایی که معتقد به زکاتِ اشیاء نُه‌گانه هستند، او پیشتاز است.

زکات، یکی از واجباتِ بزرگ اسلامی است، که در دنیای امروز، که تشنه یک نظامِ صحیح اقتصادی است، به این صورت نمایش داده می‌شود. همچنین با سایر فرایض و قوانین و احکام اسلامی آنچنان بازی کرده‌اند که تمام احکام حیات‌ بخش و سعادت‌ا‌فزایِ این شریعت آسمانی، از دایره عمل خارج و فراموش شده یا به صورت ظاهری و پوشالی برگزار می‌شود، تا جایی‌ که اگر امروز بخواهیم یکی از آنها را به گونه‌ای صحیح اجرا کنیم و یا فقط حکمِ آن را بگوییم، بسیاری از مدعیانِ مسلمانی، ما را محکوم به کفر و گمراهی می‌کنند، کارهایی مانند: نماز جمعه و جماعت در اسلام (آن چنان که خواستِ صاحب شریعت بوده است)، حج (هر چند که یک بار در کلِ عمر باشد)، جهاد و تهیه مقدمات آن (از جمله: اسلحه، نیروی نظامی لازم، فراگرفتن فنون جنگ، فرا‌گرفتنِ تیراندازی با سلاح‌های جدید، آموزش همه گروه‌های سِنی برای حفظ سرزمین اسلامی و یاری برادران دینی، انجام وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر، جلوگیری از پیدایشِ بدعت‌ها، احیای سنت‌های فراموش شده، سپردن زمین‌های بایر به کسانی‌ که شایستگیِ آباد کردنِ آنها را دارند و صَرفِ درآمد حاصل از این زمین‌ها به نفع بیت‌ المال مسلمین، و از همه مهم‌تر و عظیم‌تر، امرِ حکومت اسلامی و انتخاب و تعیین پیشوای سیاسی اسلام، که اصطلاحاً به وی «امام» می‌گویند، تا احکام و قوانین قرآن و اسلام را به نحو احسن به جریان اندازد، و اموری مانند اینها.

اگر قرار باشد هر کدام از این امور و احکام به صورتِ حقیقیِ خود اجرا شود، دسیسة بازی‌کنانِ با حقایق دین و دشمنانِ واقعیِ شریعت سید‌المرسلین(که بدبختانه، پاره‌ای از آنان عالم و روحانی و مرجع تقلید قلمداد شده‌اند) اجرا‌کنندگانِ این احکام الهی را محکوم به کفر خواهد نمود. به فتوای ایشان، نه تنها صورت‌بخشانِ این حقایق، بلکه گویندگانِ آنها را نیز باید زبان برید و دهان دوخت و یا، حداقل، به بهتانِ ناروا منکوب ساخت!.

از سوی دیگر، شیعه امامیه، همواره در حالِ ایجاد بدعت و تقویتِ گمراهی‌ها و خرافات است، مسایلی از قبیل: شخص‌پرستی‌ها (که برخی از مشاهیرِ اسلام را به صورت خدا و فرزندانِ خدا درآورده‌اند، به ‌طوری‌ که حتی شرکِ جاهلیت بر آن رجحان دارد)، عزاداری‌های نامشروع، توسّل‌های شرک‌آفرین، زیارت‌های نادرستی که شبیه روزگار آتش‌پرستیِ ایرانِ پیش از اسلام و بت‌پرستیِ جاهلیت است، تعمیر و بازسازیِ قبرها، تزیین ضریح‌ها با طلا و نقره، اعتکاف و اقامت [و برگزاری نماز] در قبرستان‌ها و مزارها (که شرعِ مقدسِ اسلام آن را نهی کرده است)، وقف زمین‌ها و اموال برای چنین مرقد‌هایی به منظور تحکیم و تزیین آن، زنده کردنِ افتخارات موهومِ نسب و نژاد و قومیت (که اسلام با اراده و قدرتِ تمام با آن مبارزه کرد)، تعیین حقوق و مزایای ویژه برای یک نسل یا نژادِ خاص، که از آن جمله***،* «خُمسِ»** کذایی است، که به همان قدرت و شدتِ بدعت‌های دیگر، بلکه شدیدتر از آنها، در میان شیعة امامیه رایج است.

**خمس، بر اساسِ نصّ صریح قرآن و سنتِ روشن پیامبر اکرم**ص **و سیره عموم مسلمانان، یک پنجم از غنیمت‌های جنگ با کفار و مشرکین است، که زمامدار و پیشوایِ آن جنگ، از غنیمت‌ها برمی‌دارد و چهارپنجم دیگرِ آن را طبق دستور اسلام، به مجاهدین واگذار می‌کند.** اما همین خمس، متأسفانه امروزه به صورتِ مالیاتِ ظالمانه‌ای درآمده است که نه از اموال مشرکین و کفار، بلکه از دسترنج طبقات قوی و ضعیفِ شیعیانِ با اخلاص امیرالمؤمنین علی برای قشرِ خاصی از مردمِ جامعه گرفته می‌شود و با شدت و دقت از مردم و حتی از گروه‌های آسیب‌پذیر (مانند روستاییان، کشاورزانِ زحمتکش، کارگران و امثال ایشان) با تهدیدهایِ شدید و ترساندن از عذاب اخروی، گرفته می‌شود، تا مجالسِ مهمانی و اسبابِ شادمانیِ عده‌ای مخصوص را دایر و گرم کند. بهانه این اخّاذی این است که: «زکاتی که از ثروتمندان گرفته می‌شود([[6]](#footnote-6)) بر سادات (یعنی عنوانی که هرگز در اسلام وجود نداشته است) حرام است»، اما این ادعایی است که قرآن تصدیق نمی‌کند.

اینان معتقدند چون دین اسلام و احکام آن برای عموم جهانیان است. تمامِ اموال و درآمدِ مسلمانان، و شاید درآمدِ تمام مردم جهان و همه اندوخته‌های معدنی و زیرزمینی، از جمله نفت، تمامیِ گنج‌ها و دفینه‌های عالم و بالاخره، آنچه ارزشِ مادی دارد، مشمولِ حکمِ **خمس** می‌شود. بنابراین، باید یک‌پنجمِ آنها را، از هرنوع که باشند، در اختیار این قشرخاصِِّ با امتیاز بگذارند، تا نیمی از آن را ملّایان، و - به اصطلاح- مراجع تقلید، صرف اموری کنند که هیچ کس از آن خبر ندارد و درباره‌اش سئوال نمی‌پرسد، نیمی دیگر را به ساداتِ فقیر، یتیمان و درراه‌ماندگان و کسانی از این قبیل بدهند، و در واقع، فقیرانِ طبقه سادات را در تمام مدت، از فقر و پریشانی بیمه کنند. این در حالی است که دیگر سادات ثروتمند می‌توانند فقرایِ سادات را از نظر مالی تأمین کنند. یعنی سال به سال، هزینه ایشان را طبقِ نرخ روز بپردازند، تا در تمام سال، با آسایش خیال، زندگی کنند و به تولیدِ مثلِ نسل تنبل‌ها و آسوده‌خواران مشغول باشند!.

این مالیاتِ عجیب و سنگین، که اگر همگان وادار به پرداختِ آن شوند، با آن می‌توان برای یک طبقه خاص، سفره‌های رنگین و بسترهایِ ننگین گسترد. برای مثال، اگر در ایران (که از نظرِ درآمد چندان غنی نیست و از نظرِ تعدادِ سادات، غنی‌ترینِ کشورهاست) حقوق اموال مشمول خمس پرداخته شود، فقط با خمس درآمدِ معادن، به هر سیّد روزانه **یک هزار تومان**([[7]](#footnote-7)) می‌رسد.

باز اگر گفته می‌شد که هرگاه پولِ اختصاص داده شده به خمس، بیش از نیاز این گروه بود، می‌توان آن را در امور اجتماعی و عام‌المنفعة دیگر مصرف کرد، جای بسی امید بود، اما متأسفانه، فتوای صریح فقهای بزرگ شیعه آن است که آن را به جز این طبقه، به هیچ کس دیگر نباید داد و برای هیچ امر دیگری نمی‌توان مصرف کرد.

مصرفِ دیگرِ خمس، **سهم امام** است. شایانِ ذکر است که در شریعت مقـدس اسلام، از این سهم، نام و نشانی نیست و در صـدر اسلام، هیچ مسلمانی به نام «سهم امام» دیناری به احدی از ائمه اسلام نداده است، و متأسفانه امروز هم ائمه از آن نصیبی ندارند، یعنی امامی وجود ندارد که از آن بهره‌مند شود، زیرا مالِ شخص برای مصرف خودِ اوست تا به وسیله آن، نیازهای زندگی را برطرف کند، نه اینکه وسیله تامین نیازهای دیگران باشد.

گذشته از اینکه اکثر فقهای قدیمی‌ترِ شیعه، پرداخت سهم امام، و حتی تمامِ خمسِ کذایی را، واجب ندانسته‌اند و بر اساسِ احادیث موجود، در زمان غیبتِ امام زمان، آن را بر شیعیان مباح و حلال می‌شمردند، پاره‌ای از آنان، که از باب احتیاط، پرداختش را لازم می‌دانستند، عقل و اندیشه خود را سرِ هم کرده و چنین فتوا می‌دادند:

«سهم امام را ‌باید از مال خود جدا کرده و در انتظارِ ظهور آن‌ حضرت بود، تا به مجرد ظهور، آن را تقدیم حضورِ مُوفورُ السُرور (پر از شادانی) ایشان نمود. در غیر این صورت، در هنگام احتضار، باید آن را به وصیِ امینِ خود سپرد تا در صورت دست یافتن به امام غایب، آن را به وی پرداخت نماید، وگرنه، آن وصی نیز، در موقع احتضار، به وصیِ امین خود واگذارد. به همین منوال، تا هر چند نسلی که لازم است ادامه یابد، تا شاید روزی بدین فیضِ عظيم نائل آید و مالِ امامتِ چند صد ساله یا چند هزار ساله را به صاحبِ اصلی آن برساند و حق به حقدار برسد. این، یک راهِ مصرف آن است. راه دیگر و آسان‌تر آن است که سهم امام‌ را در بیابانی دفن کند، تا هنگامی که امام ظهور می‌کند، آن دفینه فریاد برآورَد و امام‌ را به جانب خود دعوت کند، تا امام آن را تصاحب نماید و به مصارف لازمة عمرِ امامت هفت ساله یا حداکثر چهل ساله برساند([[8]](#footnote-8)). راه بهتر و آسان‌تر و مطمئن‌ترِ دیگر آن است که آن سهم را به دریا افکنَد، زیرا در بیابان، ترس از آن می‌رود که رِندانی بدان دست یابند، اما در قعر دریا از این آفت مصون است و این پول، در قعر دریا می‌ماند، تا روزی که امام آن را بیرون آورَد و مصرف کند».

می‌دانید نتیجه این حکم نازنین، که از عقل رزینِ مروجینِ دینِ مبین مایه می‌گیرد و بدبختانه آن را به شریعتِ آسمانی و الهیِ سید ‌المرسلینص نسبت می‌دهند، چیست؟

نتیجه این توصیة اقتصادی(!) آن ‌است که هر ساله، ده درصد از ثروت زمین را باید به دریا ریخت، تا پس از چند هزار سال، امام غایب بیاید و آن را بردارد و خرج کند، آن هم در دنیایی که می‌گویند به خاطر ظهورِ امام عصر و برقراری عدالت و مساوات، خرید و فروش‌ها به جای پول با صلوات انجام می‌گیرد و کسی را به درهم و دینار، احتیاجی نیست و لابد امامِ زمان ناچار است با آن ذخیره انبوه، برای خویش آسمانخراش‌های طلا و نقره بسازد.

خوشبختانه، امروزه سهم امام کاملا پرداخت نمی‌شود و اکثر افراد به بهانه‌های مختلف و با توجیه‌های شرعیِ متنوع، از پرداختِ آن، شانه خالی می‌کنند، زیرا هر کس که کم‌ترین شعوری داشته باشد، به پوچی و نادرستیِ آن پی می‌بَرَد. با این وجود، مراجع تقلید برای مصرف این بودجه عظیم، راهی پیدا کرده‌اند، به این ترتیب که بخش عمده ای از آن را به عده‌ای عَطَلة بَطَله([[9]](#footnote-9)) به نامِ **«**طَلبه**»** می‌پردازند، تا با آن نیازهایشان را برطرف کنند، و به ترویجِ همان اباطیل و بدعت‌هایی که گفتیم، مشغول باشند([[10]](#footnote-10)).

تمـامِ این ننگ‌ها، که از خفتِ عقـل و شدتِ جهل و آلودگیِ مذهب و اِضـلالِ (گمراهی) مطلب، نصیب مسلمان شیعه مذهب می‌شود، اگر تحملش ممکن باشد، آنچه بر وجدان ما سنگین و عملش بسیار ننگین می‌نماید، آن‌ است که این حکمِ جعلی را به پروردگارِ حکیم و تبلیغ آن را به نبی اکرمص نسبت می‌دهند. بنا به نصّ آیات شریفه قرآن و تبعیت از روش عموم پیامبران، به آن بزرگوار امر شده بود که اجرِ رسـالت نخـواهد([[11]](#footnote-11))، حتی از باب احتـراز و احتیاط، دینـاری از مالِ مسلمـانان برای مصرف خود و خانواده‌اش برندارد، سنت و سیرة پاکش نیز حاکی از این روشِ عالی و حکیمانه است. با این حال، به ادعای مراجعِ شیعه، آن حضرت چنان میراثی از مال مسلمانان برای اقوام و خویشانش گِرد آورده است که در تاریخ بشر، هیچ سلطانِ جبّار و فرعونِ ستمکاری برای فرزندان خود فراهم نکرده است([[12]](#footnote-12)).

این تهمتِ ناروا به پاک‌ترین بندة خدا و ضربة مُهلکی که به خاطرِ این یاوه‌گویی بر پیکر اسلامِ راستین فرود آمد، باعث شد که با اینکه به خطراتِ احتمالیِ کارِ خود آگاهم و به تبعات و آثار ناهنجار آن از سوی مغرضان و جاهلان واقف، نتوانم دندان بر جگر نهم، چشم بپوشم، این خیانتِ عجیب را بینیم و سر در گریبان برم. پس، در صددِ تحقیق برآمدم وآنچه را که از کتاب خدا و سنت رسول‌اللهص و سیرة صحابه و تابعین ارجمندش به دست آوردم، در این کتاب فراهم آوردم و در اختیار شما خوانندة عزیز قرار می‌دهم، تا اگر جویای حق و حقیقت باشید، خود انصاف داده و ببینید با دینی که سعادتِ هر دو جهانِ شما در آن است چه کرده‌اند. آنگاه، از این نمونه دریابید که اسلامِ عزیز را به چه آفت‌هایی مبتلا کرده‌اند. باشد که خود به پای خاسته، تا حدِّ امکان به تحقیق بپردازید و دین خود را از چنگِ این نگهبانانِ طلسمِ سحر و افسون نجات ‌بخشید، تا شاید قبل ازرسیدنِ اَجل، خود را به ‌سرچشمة حقیقت برسانید، با عقیده‌ای خالص و پاک زندگی کنید و با خیالی آسوده به سوی حیاتِ جاودان رهسپار شوید.

بر اساسِ آیات قرآن کریم و سنت رسول ‌اللهص و اجماعِ عموم مسلمانان، پیامبر خدا، که خود بنیانگذار شریعتِ مقدسِ اسلام است، در تمام دوران مدت نبوتِ خود، حتی یک دینار از هیچ مسلمانی به عنوان خمسِ ارباحِ مکاسب (سود تجارت و کسب و کار) نگرفته است([[13]](#footnote-13))، آن هم مخصوص به خود که امام مسلمین بود، یا برای خانواده پاکش، حتی با اینکه احادیث دروغِ بسیاری به ایشان نسبت داده‌اند، به طوری که در زمان حیاتش به پا خاسته و فرمود: «لَقَدْ كَثُرَتْ‏ عَليَّ الْكَذَّابَةُ»([[14]](#footnote-14)). با این وجود، خوشبختانه حتی یک حدیثِ کوتاه، اگر چه دروغ، در بین تمام مسلمین در موضوع خمس کذائی از قولِ ایشان وجود ندارد، و این بدعت، از قرن دوم هجری توسط غاليان و دروغ‌پردازان و حدیث‌سازانی چون: علی ‌بن ابی حمزه بطائنی، علی بن فضّال، احمد بن هلال، سهل بن زیاد، سماعة بن مهران و علی بن مهزیار شایع و رایج شد. آنان خود را نمایندگان ائمه‡ معرفی کرده و در بینِ شیعیان به اخّاذی مشغول بودند و در بخش‌های بعد از هویت آنان اطلاع پیدا خواهید کرد. ناگفته نماند که سید بن طاوس در کتاب «**الطُرف**» جمله‌ای جعلی را به رسول خداص نسبت داده‌است که در محل مناسب خود، به تحقیق درباه آن خواهیم پرداخت.

اما آنچه باعث سرگردانی فقهای شیعه می‌شود، احادیثی است که درباره خمس غنیمت‌های جنگی روایت شده است. این نوع خمس، در زمانِ رسول خداص از اموال مشرکان در جنگ گرفته می‌شد و شاید خانواده رسول خداص نیز در زمانِ حیات ایشان، مانند بسیاری دیگر، از آن بهره‌مند می‌شدند. از این رو، وجودِ کلمه **خُمس** در برخی احادیث مربوط به غنیمت‌های جنگی، باعث شده که آن را باخُمسی (یک پنجمی) که پیامبر و خلفا از برخی معادن و دفینه‌ها و امثال آن بابت زكات از مسلمانان می‌گرفتنـد، اشتباه بگیرند، چـرا که مسلمانان، همواره با این گونه مسائل (درآمدِ ناشی از معادن و گنج‌ها) سر و کار داشتند و از فقهای زمان خود در مورد آن سؤال می‌کردند که مثلاً از درآمدِ انواع معادن و دفینه‌ها باید چه مقدار زکات بدهند. فقهای مذاهب نیز در جواب مردم، هر یک، بنا به نظرخود، فتوایی می‌دادند: **ابوحنیفه** زكات معادن و رِکاز(= سنگ‌های قیمتی وجواهرات موجود در صخره و معدن) را خمس (یک پنجم)، **مالک بن انس و شافعی** در معادن، عُشـر (یک دَهم) و در رِکاز، خمس، و **احمـد بن حنبل** در همـة مـوارد، به عُشـر قائل بوده‌اند. همچنین، پاره‌ای از شیعیان از ائمه (سلام‌ الله علیهم) درباره این موارد می‌پرسیدند و آن بزرگواران نیز می‌فرمودند: «خمس (یک پنجم) بپردازید».

این گونه احادیث، باعث شده که زكات معادن را، که معادلِ خمس آن است و مصرفِ آن، همانند دیگر مصارفِ زکات است، اشتباهاً به عنوانِ خمسی تلقی کنند که مصرف آن، مانندِ خمس است، وگرنه ائمه هرگز شریعتی در عرضِ شریعت سیدالمرسلینص نیاورده‌اند، حُکمی نداده‌اند که مخالف با قرآن مجید و سنت رسول باشد، بر دینِ جدِ خود نیفزوده‌اند و از آن نکاسته‌اند. چنین نسبت و افترایی به آن بزرگواران، به مراتب بدتر از قتل ایشان است، زیرا در این ‌صورت، آنان ‌را   
-‌ العیاذ بالله- پیامبری بعد از خاتم‌‌الانبیاءص و یا به عنوان مُحَرّفین (انحراف دهندگان) کتاب خدا باید شمرد، و چنین عقیده‌ و گفتاری، کفرِ صریح است.

اگر مبنای دین، کتاب خدا و سنت رسول‌اللهص است باید گفت که در هیچ کدام از آنها سخنی از خمس نیامده است. عجیب آن است که هنگامی کـه مؤلف، حقیقتِ خمس را در شهر اصفهان بیان کرد، یکی از علمای آن دیار، که صاحَبِ عمامه و دستار و صاحِب (هم ‌صحبتِ) صحابه و انصار است، در پاسخ، چنین عذر و دلیل آورد که:

«اگر رسول خداص از مسلمانان خمس اَرباحِ مکاسب (یک پنجم سود کسب و کار) نمی‌گرفت، بدین علت بود که در آن زمان، مسلمانان در نهایتِ فقر و پریشانی بودند، بدین جهت، درمیان آنان شخصی نبود که مشمولِ قانونِ خمس باشد».

این سخن، به هذیان شبیه‌تر است، تا به برهان. با این وجود، گفتنِ آن از جانب شخصی عالم، جرأت و جسارتِ بسیاری می‌طلبد، هر چنـد که درمیان جاهلان باشد. در حالی ‌که این شخص، ناچار به پذیرفتنِ حکمِ قرآن و آیات صریحِ آن و سنت متواتر رسول‌ خداست، چرا که می‌داند آیات قرآن و سنت رسول، حاکی از آن است که خودِ آن حضرت، در زمان حیات و حکومتِ پاکش بر امّت، بارها از مسلمانان زکات و صدقات ‌گرفت، تا در موارد تعیین شده‌اش مصرف شود. همچنین، می‌دانیم که زکات دارای حد یا نِصابی است که جز ثروتمندان، مشمول آن نمی‌شوند، زیرا زکات از مسلمانی گرفته می‌شود که، حداقل، یک تُن غلّه و چهل گوسفند (بجز مواردی که در قانونِ زکات نمی‌گنجد، اصطلاحاً مستثنیات) و بیست مثقال طلای مسکوک یا دویست مثقال نقره مسکوک و امثال آن داشته باشند و، حداقل، یک سال بر آن گذشته باشد. حال اینکه خمسِ کذایی، همه کس، یعنی هر کارگر و بقال و خارکن و هیزم شکن و پیرزنی را، هرچند اضافه درآمدِ روزانه‌اش، پنج ریال باشد، شامل می‌شود و گذشتِ سال هم در آن، شرط نیست، بلکه به محضِ دست یافتن به آن پنج ‌ریال، خمسِ آن واجب می‌شود. نهایتِ امر، آن است که فرصت دارد پس از کسرِ هزینه روزانه‌اش، آن خمس را بپردازد.

آیا درمیان مسلمانانی که مشمولِ **زکات** آنچنانی بودند، مشمولین **خمسِ** این چنینی یافت نمی‌شدند؟ این است حجت آنان‌ که از حق می‌گریزند و برای جلب منفعت خویش، به هذیان‌گویی متوسل می‌شوند. خداوند، اسلام را از شرّ این تهمت‌زنندگان نجات بخشد.

امید است مطالعه این کتاب، حقیقت را در نظرِ خردمندان، چنان که هست، روشن و آشکار بنماید.

﴿...إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾ [هود: 88].

«... من قصدى جز اصلاح [جامعه] تا آنجا كه بتوانم ندارم و توفيق من جز به [يارى] خدا نيست بر او توكل كرده‏ام و به‌سوى او بازمى‏گردم».

وصلی الله علی محمد وآله ‌الطاهرین

**حیدرعلی قلمداران**

قم- روستای دیزیجان

سوم رمضان المبارک 1396ق

ششم شهریورماه 1355 ش

فصل اول: حقیقت خمس در اسلام

1- خمس در قرآن و دیدگا‌ه‌های تفسیری ائمه

سند و دلیل خمس در قرآن، آیه 41 سورة انفال است که می‌فرماید:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ٤١﴾ [الأنفال: 41].

«و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن براى خدا و پيامبر و براى خويشاوندان [او] و يتيمان و مستمندان و در راه‏ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدايى [حق از باطل] روزى كه آن دو گروه با هم روبرو شدند نازل كرديم ايمان آورده‏ايد و خدا بر هر چيزى تواناست».

آنگاه در پیِ این آیة شریفه، آیاتی آمده که شرحِ قضایای جنگ بدر می‌باشد، یعنی روزی که این آیات نازل شده است، چنان که آیات پیش از آن نیز مربوط به جنگ و جهاد است، به شرحی که - ان شاءالله- ضمنِ بحث درباره آیات غنیمت‌‌هائم خواهد آمد.

بر اساسِ دیدگاه اکثر مفسرین، مورخین و سیره نویسان، نزولِ این آیه در روز جنگ بدر بوده است و عمومِ تاریخ‌نگاران اتفاقِ نظر دارند که این جنگ، در سال دوم هجرت واقع شد و آیه شریفه مزبور، به این دلیل نازل شد که اختلاف و نزاعی را رفع کند که بین رزمندگان به خاطرِ تقسیم غنیمت‌های این جنگ، پیش آمده بود و رسول خداص به مقتضای آن، عمل فرمود.

سئوالی که اینجا پیش می‌آید این است که مراد از غنیمت جنگ در این آیه، غنیمتِ جنگِ بدر است یا غنیمتِ غزوه‌های دیگری که قبل یا بعد از جنگ بدر بوده‌اند. اما از آنجا که این‌گونه اختلافِ گزارش‌ها، در مطلب و مقصد ما مؤثر نیست، بدان نمی‌پردازیم. البته در اینجا برای روشن شدن مطلب و رسیدن به حقیقتِ «**خمس»** باید چند نکته را درنظر گرفت:

1- حکم خمس، نخستین حکمی است که در موضوع اموال و حقوق خدا و رسول با قیدِ تقسیمِ آن نازل گردیده و به مرحله اجرا درآمده است. هرچند قبل از آن آیاتی که مربوط به زکات است در سوره‌های مکّی در مکة معظمه، یعنی قبل از هجرت، نازل شده است، اما بدون تعیین تقسیم و مصارف و نصاب آن. زیرا آیات زکات به طور جدی، صورتِ عمل به خود نگرفته بود، زیرا ملاک معینی نداشت. تا اینکه در سال نهم یا دهم هجرت، رسول خداص به فرمانِ پروردگارِ سبحان، طبقِ آیاتی که در ادامه می‌آید، مأمور شد تا از مسلمانان، زکات‌ و صدقه‌هایشان را دریافت کند و مواردِ مصرف آنها را شرح دهد:

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ...﴾ [التوبة: 60].

«همانا صدقات تنها به تهيدستان و بينوايان و متصديانِ [گردآورى و پخش] آن و كسانى كه دلشان به دست آورده مى‏شود و در [راه آزادى] بردگان و وامداران و در راه خدا و به در راه مانده اختصاص دارد...».

﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ...﴾ [التوبة: 103].

«از اموالِ ایشان صدقه [زکات] بگیر...».

پس از نزول این آیات، رسول خداص آن را اجرا کرد و عاملان و مأمورانی برای جمع‌آوریِ زکات به قبیله‌ها و سرزمین‌های مختلف اعزام شدند. این در حالی بود که گرفتنِ خمس از غنیمت‌ها، در همان سالِ دوم هجرت [یعنی حدودِ هفت یا هشت سال پیشتر]، صورت عمل به خود گرفته بود و از مردم دریافت می‌شد.

2- برای اینکه دانسته شود که چرا حکمِ زکات، که در آیات مکی (قبل از هجرت) نازل شده، هنوز صورت عمل به خود نگرفته بود اما آیه خمس بلافاصله به مرحله اجرا درآمد، باید وضع مالی مسلمانانِ آن روز را در نظر گرفت، که اکثرشان فقیر و تنگدست بودند، زیرا تمام مهاجرین، که از مکه به طور مخفیانه و با ترس و اضطراب فرار کرده بودند، اگر مالی هم داشتند، در مکه گذاشته و فقط جان خود را نجات داده و به مدینه یا سرزمین‌های دیگر (حبشه و مانند آن) گریخته بودند. در نتیجه، همگی مهمانِ برادرانِ دینی خود (انصار) بودند، که خودشان نیز بضاعت چندانی نداشتند. برای مثال، ابوایوب انصاری، که مهماندار رسول خداص بود، تمام ثروتش عبارت بود از خانه کوچکی که دو اتاق بر رویِ هم داشت، که در اتاق بالایی رسول خدا را جای داده بود و در اتاق زیرین، خود و مادر پیرش منزل گزیده بودند. مسلمانان دیگر هم، وضعی بهتر از ابوایوب نداشتند.

اگر همان تجهیزاتی را که مسلمانان در جنگ بدر همراه آورده بودند در نظر بگیریم، که عبارت بودند از: دو اسب و هفت شمشیر و هفت شتر بیش و کم، وضعِ فقر و فلاکتِ آنها به خوبی مشخص می‌شود. بهترین شاهدِ این مدّعا، دعایی است که طبقِ گفته مورخان و صاحبانِ کتب‌های سُنن، از عبدالله بن عمرو روایت شده است:

«پیامبر خداص هنگام خروج برای جنگ بدر، با لشکری که نفراتش از 315 نفر تجاوز نمی کرد، روی به آسمان کرده و عرض نمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ حُفَاةٌ فَاحْمِلْهُمْ، اَللَّهُمَّ إِنَّهُمْ عُرَاةٌ فَاكْسُهُمْ، اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ جِيَاعٌ فَأَشْبِعْهُمْ» «پروردگارا، اینـان پابرهنگانند، ایشـان را سـواره کن، خدایا، اینان برهنـه‌اند، آنان را لباس بپوشان، بار الها، اینان گرسنه‌اند، آنان را سیر بگردان»([[15]](#footnote-15)).

نیز آورده‌اند که جبرئیل در روز بدر به پیامبر خدا گفت:

«إن ربك يخيّرك إن شئت أن تقتل هؤلاء الأسارى وإن شئت أن تفادي بهم ویقتل من أصحابك مثلهم، فاستشار أصحابه فقالوا نفاديهم ونتقوّى بهم ويكرم الله بالشهادة من يشاء» «همانا پروردگارت تو را مخیّر ساخته، اگر می‌خواهی این اسیران جنگ را بکش، و اگر می‌خواهی از ایشان فدیه بگیر، در آن صورت، از اصحابِ تو به اندازه این اسیران، در جنگ‌ها کشته شود. پیامبر خدا با اصحابِ خود مشورت کرد. اصحاب گفتند: ما فدیه می‌گیریم و بدین وسیله، تقویت می‌شویم، و خدا هر که را خواهد به شهادت گرامی می‌دارد»([[16]](#footnote-16)).

معلوم است که رضایت اصحاب به فدیه گرفتن در اثر فقر بوده است، چنان که عبارتِ «نتقوّی بهم» در آن صراحت دارد.

3- خمس گرفتن از غنیمت‌های جنگی، قبل از اسلام نیز معمول بوده است و لذا پاره‌ای از اصحاب رسول‌ اللهص در سرایایی([[17]](#footnote-17)) که قبل از جنگِ بدر اتفاق افتاده بود، قبل از آنکه آیه‌ای در موردِ گرفتن خمسِ غنیمت‌ها نازل شود، از غنیمت‌هایی که در آن سرایا به دست آمده بود، خمس را جدا کرده و به حضور رسول خدا آوردند([[18]](#footnote-18)).

پس حکمِ خمس، چیزی نیست که برای مورد خاصی، اختصاص به دین اسلام داشته باشد، بلکه، هم در امت‌های گذشته و هم در جاهلیت، گرفتنِ خمس از غنیمت‌های جنگی و حتی ربع [یک ‌چهارم]، معمول بوده است، و رؤسای قبایل و سرانِ جنگ مقداری از این غنیمت‌ها را به عنوان خمس یا ربع برای خود برمی‌داشتند، اما در اسلام، کسی چیزی را برای خود نمی‌خواهد و مالی را به خود اختصاص نمی‌دهد. در اینجا برای توضیحِ بیشتر مطلب، و قبل از پرداختن به نکاتِ دیگر، چند گزارش تفسیری و تاریخی را مرور می‌کنیم:

ابن‌ هشام در کتاب سیره خود ضمن گزارش از وفودِ [آمدن نزد پیامبر] بنی‌تمیم و خطبه خطیب آنان، عطارد بن حاجب، جوابِ ثابت بن قیس بن شمّاس را ضمن برشمردن مفاخرِ قومش در ایامِ جاهلیت، چنین می‌آورد:

«مِنَّا الْمُلُوكُ وَفِينَا تُقْسَمُ الرَّبَعُ» «پادشاهان از طایفه ما هستند و درمیان ما یک ‌چهارمِ غنیمت تقسیم می‌شود»([[19]](#footnote-19)).

و این شعر:

«أَنا ابنُ الرابعین من آلِ عمروٍ» «من فرزند کسانی هستم که یک‌ چهارم غنیمتِ جنگ را از آل عمرو می‌گرفتند».

آنگاه ابن‌هشام در توضیح این مدّعا می‌نویسد:

«کان من عاداتهم إذا غنموا أن یُعطوا الرئیسَ رُبعَ الغنیمة ویُسمّی المِرباع» «از جمله عاداتِ قبیله ایشان این بود که هرگاه غنیمتی به دست آوردند، یک ‌چهـارمِ آن را به رئیس می‌دادند و به آن، **مِرباع** می‌گفتند».

نیز در همان جلد در ضمنِ اشعار «زَبَرْقَان بن بدر» است که در حضور رسول خداص در حال فخر‌فروشی، چنین می‌سراید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَأَنّ لَنَا الْمِرْباعَ فِي كُلّ غَارَةٍ |  | نُغيرُ بِنَجدٍ أَوْ بأَرْضِ الْأَعاجِمِ([[20]](#footnote-20)) |

«و یک‌چهارمِ هر غارت برای ماست، خواه سرزمینِ نجد را [غارت کنیم] یا سرزمین‌ِ غیرِ عرب‌ها را».

به روشنی معلوم است که این ربع، مخصوصِ غنیمت‌های به دست آمده در جنگ‌ها بوده است. باز در داستان وفودِ عدی بن حاتم، خودِ او می‌گوید:

«وَكُنْت نَصْرَانِيًّا، وَكُنْت أَسِيرُ فِي قَوْمِي بِالْمِرْبَاعِ» «من مسیحی بودم و در بینِ مردم خویش با یک‌چهارمِ غنیمت، زندگی می‌کردم»([[21]](#footnote-21)).

رسول خداص او را به خاطر این کار، سرزنش فرمود. أصمعی نیز می‌گوید:

«رُبعٌ في الجاهلیة وخُمسٌ في الإسلام، وکان یأخَذُ بغیر شرعٍ ولا دینٍ ربعَ الغنیمة» «یک‌چهارم در جاهلیت و یک‌پنجم در اسلام، و بدونِ استناد به شرع یا دین، یک‌چهارم غنیمت را می‌گرفت».

در مجمع البیان طبرسی([[22]](#footnote-22)) نیز همین مضمون آمده است:

«ربع الجیش یربعه رباعة رباعة إذا أخذ الغنیمة».

فاضل جواد (علیه الرحمه) می‌نویسد:

«کان في الجاهلیة أنّ الرؤساء منهم کانوا یستأثرون الغنیمة لأنهم أهل الرئاسة والدّولة والغلبة» «در جاهلیت، رسم چنان بود که رؤسا به خاطرِ ریاست و توانایی و برتریشان، غنیمت را به عنوان سهمِ خود برمی‌داشتند»([[23]](#footnote-23)).

معنی آیه شریفه هم که در ذیلِ آیه «فیء» است([[24]](#footnote-24)) در همین جهت نازل شده است، که معنای آن این است:

«کی لایکون أخْذُه غلبةً وأثرةً جاهلیةً» «تا اینکه [غنیمت] گرفتن او با قدرت، امتیاز و برگزیدن جاهلی نبوده باشد».

پس حاصل مطلب، آن است که در جاهلیت، گرفتنِ مقداری از غنیمت‌ها و غارت‌های جنگی، برای رئیس قبیله، معمول بوده است، اما در اسلام چنین نیست، بلکه چنان که صریح آیه شریفه است، غنیمت و «فَیء» متعلق به عمومِ مردم است، تا در گردش باشد و فقرا و مساکین از آن بهره‌مند شوند.

علامه حلی چنیـن گزارش می‌کنـد:

«غنیمت در ادیان گذشته حرام بوده است، لذا غنیمت‌ها را جمع می‌کردند، آنگاه آتشی از آسمان می‌آمد و آن را می‌سوزاند. اما چون خدا پیامبر اسلام را فرستاد، به او اِنعام فرمود و خمسِ غنیمت را برای او قرار داد»([[25]](#footnote-25)).

او در کتابِ «تذکرة الفقهاء»([[26]](#footnote-26)) نیز مانند همین سخن را آورده است.

محمد باقرِ مجلسی هم در «مرآة العقول»، همین عبارت را آورده است([[27]](#footnote-27)). اما با تتبّع و تحقیق در کتب آسمانیِ موجود، معلوم شد که این ادّعا عاری از حقیقت است.

ظاهراً تکیه‌گاه این آقایان، حدیثی است که راویانِ عامّه، از جابر بن عبدالله، و امامیه، از زید بن علیإ نقل کرده‌اند. همچنین صنعـانی([[28]](#footnote-28)) از ابوهریره، و بخـاری([[29]](#footnote-29)) از طریـق ابن‌المبـارک از همّـام روایت کرده‌اند، که رسول خدا فرمود:

«أُعْطِيْتُ خَمْسَاً لم يُعْطَهَا أحدٌ قَبْلِيْ مِنَ الأَنْبِیَاءِ» «به من خمس [از غنیمت‌ها] داده شد که به هیچ کدام از پیامبران قبل از من داده نشده بود».

یا:

«أُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ، وَلَمْ تَحِلَّ لِنَبِيٍّ قَبْلِي »([[30]](#footnote-30)) «غنیمت‌ها برای من حلال شد، در حالی که برای هیچ کس قبل از من حلال نشده بود».

نکته نخست درباره روایاتِ مذکور این است که: در صحت این حدیث، تردید است، چون مخالفِ آیات قرآن مجید است. نکتة دوم اینکه، بر حسب آیات موجود در کتب عهدِین [یعنی تورات و انجیل]، غنیمت‌های جنگی بر انبیایِ گذشته (صلوات ‌الله ‌علیهم) نیز حلال بوده است. در سِفرِ تثنیة تورات([[31]](#footnote-31)) چنین آمده است:

«چون به شهری آیی تا با آن جنگ نمایی، آن را برای صلح ندا کن... و اگر با تو صلح نکرد و با تو جنگ نماید، پس آن را محاصره کن. و چون یَهُوه، خدایت، آن را به دست تو سپارد، جمیع ذکورش [= مردانش] را به دَمِ شمشیر بکُش، لیکن زنان و اطفال و بهایم [= حیوانات] و آنچه در شهر باشد، یعنی تمام غنیمتش را بر خود به تاراج ببر، و غنیمت‌های دشمنانِ خود را که یهوه، خدایت، به تو دهد، بخور. به همه شهرهایی که از تـو بسیـار دورند، که از شهـرهای ایـن امّت‌ها نباشـد، چنیـن رفتـار نما».

و در سِفرِ پیدایش، پس از جنگِ ابراهیم -برادرزاده لوط- با مُلک عیلام و شکستِ دشمن، می‌گوید:

«متبارک باد خـدای تعالی کـه دشمنانت را بـه دستِ تو تسلیم کـرد و تـو را از هرچیز، ده‌یک [= یک دهم] بداد»([[32]](#footnote-32)).

در همین مورد، در انجیل می‌خوانیم:

«ابراهیم به آتربارخ از بهترین غنیمت‌های جنگ، ده‌یک بداد»([[33]](#footnote-33)).

در سِفر اعداد تورات، در شرح جنگِ موسی با مدیانیان و غنیمت‌هایی که او و لشگریانش از دشمن گرفتند، آورده است:

«و بنی‌اسرائیل، زنانِ مدیانیان و اطفالِ ایشان را به اسیری بردند و جمیعِ بهایم و جمیعِ مواشی [= چهارپایان] ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند»([[34]](#footnote-34)).

در آیة بعد می‌نویسد:

«و تمامی غنیمت و جمیع غارت را از انسان و بهایم گرفتند».

در آیه 18 می‌گوید:

«و از زنان، هر دختری را که مرد را نشناخته بود و با او همبستر نشده بود، برای خود زنده نگاهدارید».

در آیه 26-27 چنین آورده است:

«و خداوند به موسی خطاب کرده گفت: تو و العاذار کاهن و سروَران خاندان آبادی جماعت، حساب غنیمت‌هایی را که گرفته شده است، چه از انسان و چه از بهایم، بگیرید و غنیمت را میانِ مردان جنگی که به مقاتله بیرون رفته‌اند و تمامی جماعت، نصف نما».

آنگاه زکاتی را شرح می‌دهد که از غنیمت‌ها پرداخت می‌شود، تا در آیه 31 می‌گوید:

«پس موسی و العاذار بر حسب آنچه خداوند به موسی امر فرموده بود، عمل کردند».

سپس به شرح غنیمت‌ها می‌پردازد. در کتاب اول سموئیل، شرحِ جنگِ داود با عمالقه([[35]](#footnote-35)) است و شرح غنیمت‌هایی که وی از ایشان گرفت. در همان کتاب، در باب 8 نیز اشاراتی به غنیمت‌های داود از پادشاه صوبه دارد، که آن را تصـرف و استفاده نمودند. در کتـاب اولِ «تاریخِ ایام» از ملحقات تورات([[36]](#footnote-36)) نیز اشاره به غنیمت‌ها و موقوفاتی است که برای تعمیرِ خانه خدا وقف شده است.

اما موضوعِ در آتش سوزانیدنِ غنیمت‌ها، صرف‌نظر از اینکه بر خلاف عقل و شریعت الهی است، در تورات و انجیل هم بدان اشاره‌ای نشده است و فقط در   
  
تورات([[37]](#footnote-37)) می‌گوید:

«طلا و نقره و برنج و آهن و روی و سرب، یعنی هرچه متحمل آتش شود، آن را از آتش بگذرانید و طاهر خواهد شد، و به آب نیز آن را طاهر سازید».

که معلوم است این دستور برای تطهیر اشیایی است که تحمل آتش را دارند.

در خصوصِ حرام بودنِ غنیمت نیز تنها در یک مورد در تورات، کتابِ اول سموئیل، چنین آمده است:

«داود در پیِ آن دویست نفر، که از شدتِ خستگی نتوانسته بودند در عقبِ داود بروند و ایشان را نزد وادیِ سور واگذاشته بودند، آمد و ایشان به استقبال داود و استقبال قومی که همراهش بودند، بیرون آمدند و چون داود نزد قوم رسید از سلامتیِ ایشان پرسید. اما جمیعِ کسانِ شریر و مردمانِ بلّیعال، از اشخاصی که با داود رفته بودند، متکلّم شده گفتند: چون که همراه ما نیامدند، از غنیمتی که بازآورده‌ایم به ایشان چیزی نخواهیم داد. اما این پیشنهاد هم مورد قبول داود [واقع] نشد و فرمود: ای برادران، چنین مکنید».

آری، در داستان فتح اریحا، که محاصره آن به نحو خاصی انجام گرفت، می‌گوید:

«و خودِ شهر و هر چه در آن است برای خداوند حرام خواهد شد»([[38]](#footnote-38)).

پس دانستیم که بنا بود که تمام شهر و آنچه در آن است نابود شود، چنان که در آیه 21 می‌گوید:

«هر آنچه در شهر بود از مرد و زن و جوان و پیر و حتی گاو و گوسفند و الاغ، به دَمِ شمشیر هلاک شدند».

و در آیه 34 می‌گوید:

«و شهر را با آنچه در آن بود به آتش سوزانیدند».

تا در آیه 26 آمده است که:

«در آن وقت یوشع ایشان را قسم داد و گفت: «ملعون باد به حضور خداوند، کسی که برخاسته این شهر اریحا را بنا کند».

پس حرام بودنِ غنیمت‌ها و سوزانیدن آنها، منحصر و خاصِ شهر اریحا بوده است، و گرنه، در ادیانِ گذشته نیز غنیمت‌های جنگ بر انبیا و پیروانشان حلال بوده است، چنان که در اسلام. بنابراین، سوزانیدن غنیمت‌ها به وسیله آتشی از آسمان، در امم گذشته نیز نبوده است، و در این موردِ خاص هم خودِ غنیمت گیرندگان، شهر را آتش زدند، نه اینکه آتشِ آسمانی آن را سوزانیده باشد.

نکته دیگری که باید همواره در مسئله خمس مورد نظر باشد، آن است که آیه شریفه، پیش از عبارتِ «وَاعْلَمُوا» آمده است و اگر دقت و توجه شود لحن آن، لحنِ امر‌کننده نیست، بلکه لحنِ اعلامی و ارشادی است، مانندِ آیات نماز و زکات نیست، که لحنی آمرانه دارد، زیرا غنیمت گیرنده، قبل از قسمت، مالک غنیمت نیست و وجوبِ پرداخت آن، متوجهِ وی نمی‌شود. بسیاری از فقهای بزرگِ شیعه نیز در موضوعِ خمسِ غنیمت، این نکته را به خوبی دریافته و به حقیقتِ آن اعتراف و اشاره کرده‌اند([[39]](#footnote-39)). تفاوت آن با آیاتِ زکـات،این است که در آنهـا با لحنی سخت و آمرانـه می‌فرماید:

﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ٤٣﴾ [البقرة: 43].

«و نماز را بر پا داريد و زكات را بدهيد و با ركوع‏كنندگان ركوع كنيد».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم...﴾ [البقرة: 254].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از آنچه به شما روزى داده‏ايم انفاق كنيد...».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا كَسَبۡتُمۡ...﴾ [البقرة: 267].

«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، از چيزهاي پاكيزه‌اي كه به دست آورده‌ايد، انفاق كنيد...».

﴿... وَءَاتُواْ حَقَّهُۥ يَوۡمَ حَصَادِهِۦ...﴾ [الأنعام:141].

«... بخوريد و حق [بينوايان از] آن را روز بهره‏بردارى از آن بدهيد...».

﴿... وَءَاتُوهُم مِّن مَّالِ ٱللَّهِ ٱلَّذِيٓ ءَاتَىٰكُمۡ...﴾ [النور:33].

«... و از آن مالى كه خدا به شما داده‌است به ايشان بدهيد...».

و امثال اینها.

در پیِ اکثر آیاتِ زکات هم، منکرین و مخالفین را به عذابِ شدید تهدید می‌فرماید، مانند آیات 34 و 35 سوره توبه:

﴿...وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٣٤ يَوۡمَ يُحۡمَىٰ عَلَيۡهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكۡوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمۡ وَجُنُوبُهُمۡ وَظُهُورُهُمۡۖ هَٰذَا مَا كَنَزۡتُمۡ لِأَنفُسِكُمۡ فَذُوقُواْ مَا كُنتُمۡ تَكۡنِزُونَ ٣٥﴾ [التوبة: 34-35].

«و كسانى كه زر و سيم را گنجينه مى‏كنند و آن را در راه خدا هزينه نمى‏كنند ايشان را از عذابى دردناك خبر ده (34) روزى كه آن [گنجينه]ها را در آتش دوزخ بگدازند و پيشانى و پهلو و پشت آنان را با آنها داغ كنند [و گويند] اين است آنچه براى خود اندوختيد پس [كيفر] آنچه را مى‏اندوختيد بچشيد».

یا آیاتی که تماماً تهدید به عذاب است، مانند آیات 6 و 7 سوره فصّلت:

﴿...وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ ٦ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ كَٰفِرُونَ ٧﴾ [فصلت: 6-7].

«... و واى بر مشركان (6) همان كسانى كه زكات نمى‏دهند و آنان كه به آخرت ناباورند».

یا آیات 4-7 سوره ماعون:

﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ٤ ٱلَّذِينَ هُمۡ عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ ٥ ٱلَّذِينَ هُمۡ يُرَآءُونَ ٦ وَيَمۡنَعُونَ ٱلۡمَاعُونَ ٧﴾ [الماعون: 4-7].

«پس واى بر نمازگزارانى(4) كه از نمازشان غافلند(5) آنان كه ريا مى‏كنند(6) و از [دادنِ] زكات [و وسايل و مايحتاج خانه] خوددارى مى‏ورزند».

اما در آیة شریفة خمس با لحنِ اعلامی و ارشادی می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا» که لطف و تفاوت آن، نه تنها بر اهلِ ادب، بلکه بر عمومِ آشنایان به زبانِ عربی، مخفی نیست، زیرا این مسئله علمی است، نه عملی، اعتقادی است، نه اکتسابی، و دانستنی است، نه دادنی. دلیلش این است که می‌فرماید: «بدانید» و نمی‌فرماید: «بدهید»، و در دنبالِ آن هم اضافه می‌کند:

﴿... إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ...﴾ [الأنفال: 41].

«...اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدايى [حق از باطل] فرو فرستاده‌ایم ايمان آورده‏ايد...».

که در آن از نیرویِ ایمان و اعتقـادِ مجاهدیـن و غنیمت‌گیرندگان در تسلیـم به تقسیمِ غنیمت، استمـداد می‌کند، و هرگاه در سایر آیاتی که عبارتِ «وَاعْلَمُوا» به کار رفته است دقت شود، می‌بینیم که در تمـام آنهـا جنبـة ارشـادی دارد و خاصیت پند و راهنمـایی دارد، کـه مخـاطبین خـود را به ایمـان، اعتقـاد، تقوی و پرهیزگاری فرا می‌خواند، مانند آیات زیر:

﴿...وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾[البقرة: 194].

«... و از خدا پروا بداريد و بدانيد كه خدا با تقواپيشگان است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾[البقرة: 196].

«...و از خدا بترسيد و بدانيد كه خدا سخت‏كيفر است».

همچنین آیاتِ 203، 223، 231، 233 و 235 از سوره بقره، که در آنها پس از آنکه امر به تقوی و پرهیزگاری می‌فرماید، از طریق وعظ و ارشاد، یک حقیقتِ اعتقادی را اعلام می‌کند، چنان که در آیه 24 سوره انفال نیز می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمۡ لِمَا يُحۡيِيكُمۡ...﴾ [الأنفال: 24].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، چون خدا و پيامبر شما را به چيزى فرا خواندند كه به شما حيات مى‏بخشد، آنان را اجابت كنيد...».

بلافاصله می‌فرماید:

﴿... وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَقَلۡبِهِۦ وَأَنَّهُۥٓ إِلَيۡهِ تُحۡشَرُونَ﴾**.** [الأنفال: 24].

«... و بدانيد كه خدا ميان آدمى و دلش حايل مى‏گردد و هم در نزد او محشور خواهيد شد».

در این آیه نیز یک مسئله اعتقادی را اعلام می‌نماید و لطفِ مطلب، آن است که در این آیات شریفه، که عبارتِ ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ﴾ به کار رفته، قبل یا بعد از آن، دستورِ تقوی می‌دهد، مانند ادامه همین آیه، که می‌فرماید:

﴿...وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗ...﴾ [الأنفال: 25].

«و از فتنه‏اى كه تنها به ستمكاران شما نمى‏رسد بترسيد...».

بلافاصله می‌فرماید:

﴿...وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾ [الأنفال: 25].

«... و بدانيد كه خدا سخت‏كيفر است».

در آیه‌ 28 همین سوره، پس از آنکه می‌فرماید:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞ وَأَنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٨﴾ [الأنفال: 28].

«و بدانيد كه اموال و فرزندان شما [وسيله] آزمايش [شما] هستند و خداست كه نزد او پاداشى بزرگ است».

در آیه بعدی می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تَتَّقُواْ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّكُمۡ فُرۡقَانٗا﴾.

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، اگر از خدا پروا داريد براى شما [نيروىِ] تشخيص [حق از باطل] قرار مى‏دهد».

در آیه 17 سوره حدید نیزمی‌فرماید:

﴿ٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يُحۡيِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۚ قَدۡ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ١٧﴾ [الحدید: 17].

«بدانيد كه خدا زمين را پس از مرگش زنده مى‏گرداند به راستى آيات [خود] را براى شما روشن گردانيده‏ايم، باشد كه بينديشيد».

و در آیه 20 همان سوره می‌فرماید:

﴿ٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا لَعِبٞ وَلَهۡوٞ وَزِينَةٞ وَتَفَاخُرُۢ بَيۡنَكُمۡ وَتَكَاثُرٞ فِي ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَوۡلَٰدِ...﴾ [الأنفال: 20].

«بدانيد كه زندگى دنيا در حقيقت بازى و سرگرمى و آرايش و فخرفروشى شما به يكديگر و فزون‏جويى در اموال و فرزندان است...».

در تمامِ این آیات، عبارتِ ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ﴾ جنبة وعظ و ارشاد و اعلامِ مسایل اقتصادی است و در هیچ کدام، امر به احکامِ عبادی نشده است، چنان که در آیه 41 سوره انفال([[40]](#footnote-40))، که درباره خمس سخن گفته است.

آیه مذکور، همان‌طور که گفتیم، قصدِ اعلام یک حقیقتِ اعتقادی را دارد، نه آنکه امر کند، یعنی اگر رسول خداص از غنیمت‌های جنگ، خمسِ آن را برای صاحبِ خمس جدا کرد، رزمندگانِ غنیمت‌گیرنده باید بدانند که آن، حقی است که مخصوصِ خداست، و کسی حق ندارد به آن اعتراض کند. مسلمانان هیچ‌گاه مأمور به پرداختنِ آن نبودند، زیرا خمسِ غنیمت‌ها، و حتی تمامِ آن، قبل از تقسیم در اختیارِ رسول خدا و یا فرماندهانِ جنگ بود، و چیزی در اختیار دیگران نبود، تا مأمور به پرداختِ آن باشند.

پس از آنکه غنیمت‌های جمع‌آوری می‌شد و رسول خدا یا فرماندهانِ جنگ، خمسِ آن را برمی‌داشتند، بقیه را بین رزمندگان تقسیم می‌کردند. لذا، برای انجامِ این کار، احتیاج به صیغة امر، نبود و فقط مسلمانان باید می‌دانستند که خمسِ غنیمت‌ها، برای خداوند متعال است. در هیچ آیه‌ای از آیاتِ قرآن، مسلمانان مأمور به پرداختِ «خمسِ غنایم» یا «فیء» یا «اَنفال» نیستند، زیرا چیزی در اختیار آنان نیست، چنان که سیره رسول‌ اللهص و خلفای وی نیز حاکی و مبیّنِ این حقیقت است.

در صدر اسلام، هیچ مسلمانی خمس را به این صورت، که اکنون معمول است، نپرداخته است! در زمان رسول خداص و پس از وی، اگر مالی را مشمولِ خمس می‌دانستند، قبل از آنکه دیگران از آن مال چیزی را مالک بشوند، خودشان آن مال را می‌گرفتند. اما زکات بر خلافِ خمس بود، زیرا مسلمین موظف بودند فوراً آن را بپردازند و اگر در پرداختِ آن مسامحه و غفلت می‌شد، با جدیّت مطالبه می‌کردند، و اگر در ادای آن تأخیر و توقف می‌شد، به متخلف اعلان جنگ می‌دادند و به سختی از وی مطالبه می‌کردند. در خمس و پخش غنیمت‌ها، رسول خدا دهنده بود و مسلمانانِ مجاهد، گیرنده، زیرا از مفهمومِ آیه 7 سورة حشر، این حقیقت را درک می‌کنیم:

﴿...وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ...﴾ [الحشر: 7].

«... آنچه پیامبر در اختیار شما قرار داد بگیرید...».

اما در مورد زكات، مسلمانان، دهنده‌اند، به دلیل آیات زیر:

﴿...وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ...﴾[البقرة: 43].

«... زكات را بدهيد...».

﴿...أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم...﴾ [البقرة: 254].

«... از آنچه به شما روزى داده‏ايم انفاق كنيد...».

﴿...يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا كَسَبۡتُمۡ وَمِمَّآ أَخۡرَجۡنَا لَكُم مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ...﴾ [البقرة: 267].

«... اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، از چيزهاي پاكيزه‌اي كه به دست آورده‌ايد، و از آنچه براي شما از زمين برآورده‌ايم، انفاق كنيد...».

﴿...وَءَاتُواْ حَقَّهُۥ يَوۡمَ حَصَادِهِۦ...﴾ [الأنعام:141].

«... و حق [بينوايان از] آن را روز بهره‏بردارى از آن بدهيد...».

﴿...وَءَاتُوهُم مِّن مَّالِ ٱللَّهِ ٱلَّذِيٓ ءَاتَىٰكُمۡ...﴾ [النور: 33].

«... و از آن مالى كه خدا به شما داده است به ايشان بدهيد...».

و [در موردِ زکات] خدا و رسولش گیرنده‌اند، زیرا می‌فرماید:

﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ...﴾[التوبة: 103].

« از اموال آنان صدقه‏اى بگير...».

﴿...هُوَ يَقۡبَلُ ٱلتَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِۦ وَيَأۡخُذُ ٱلصَّدَقَٰتِ...﴾[التوبة: 104].

«... تنها خداست كه از بندگانش توبه را مى‏پذيرد و صدقات را مى‏گيرد...».

در برخی از نامه‌های رسول خدا به رؤسای قبایل و مشایخِ عشایر یا فرماندارانی که منصوب می‌کرد، کلمه‌ای است که از آن، معنای امر به دادنِ خمس بر‌آید، برای مثال، در نامة آن‌ حضرت به «شرحبیل بن عبد کلال» این عبارت آمده است که:

«وَأعطَیتُم مِن ‌المَغانَم خمسَ‌ الله» «و از غنیمت‌ها، یک‌پنجمِ [سهمِ] خدا را دادید».

و به «عمرو بن معبد ‌الجهنی» می‌نویسـد:

«وَأُعْطَى من ‌المَغانِمِ ‌الخمس» «و یک‌پنجم از غنیمت‌ها [به من] داده می‌شود».

همچنین به «مالک بن اَحمـر» می‌نویسد:

«وَأدّوا الخمسَ من ‌المَغنَم» «و از غنیمت، خمس [یک‌پنجم] پرداخت کنید».

نیز در نامه آن جنـاب به «عبدِ یغـوث»:

«وَأُعْطَی خمس‌ المَغانم فی ‌الغَزو» «و در جنگ، یک‌پنجم غنیمت‌ها [به من] داده می‌شود».

و در نوشته آن حضرت به «جنادة» و قومِ او:

«وأُعْطِي الخمسَ من‌ المَغانِمِ خمس ‌الله» «و یک‌پنجم از غنیمت‌ها را به عنوانِ خمسِ [یک‌پنجمِ سهمِ] خدا می‌دهم».

این بدان دلیل است که چون خودِ آن حضـرت در جنگ‌ها حضـور نداشت و این اشخاص، نمایندگانِ آن جناب بودند، لذا ایشان خمسِ غنیمت‌های جنگ را مطالبه می‌فرماید. در غیرِ این صورت، خودِ آن حضرت، آن خمس را شخصاً   
  
برمی‌داشت، چنان که در تهـذیب از حضرتِ امام جعفرصادق روایت است که:

«كَانَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله إِذَا أَتَاهُ المَغْنَمُ أَخَذَ صَفْوَهُ» «هرگاه برای پیامبرِ خدا غنیمت می‌آوردند، بخشی از آن را برمی‌داشت».

در آیة 41 سوره انفال، کلمة «غَنِمْتُمْ» است و این کلمه، دستاویزِ برخی از بهانه‌جویان شده است، تا برای اهدافِ خود از آن سوء استفاده کنند، در حالی که کلمة «غنیمت» در لغت، بـه چیـزی اطـلاق می‌شـود که بدونِ زحمت به دست آید، چنان که «فیروزآبادی» در «قاموس المحیط» گفته است:

«الغَنيمَةُ: الفَوْزُ بالشّـَيْءِ بلا مَشَقَّةٍ» «غنیمت یعنی دستیابی به چیزی، بدونِ هیچ سختی».

اما در اصطلاحِ فقهی به اموالی گفته می‌شود که از راهِ پیروزی و غلبة مسلمین بر مشرکین به دست آمده باشد، به دلایلی که در ادامه می‌آید:

**الف)** شافعی می‌نویسد:

«والغنیمة هي الـموجَف علیها بالخیل والرکاب، والفیء هو ما لم یوجف علیه بخیل ولا رکاب» «غنیمت چیزی است که با لشکر و سپاه سواره و پیاده بدان دست یابند و فَیء بدون قهر و غلبه سپاه به دست می‌آید»([[41]](#footnote-41)).

**ب)** یحیی بن آدم می‌گوید:

«سمعنا أنَّ الغنیمة ما غلب علیه‌ الـمسلمون بالقتال حتی یأخذوه عَنوةً وأن الْفيء ما صولحوا علیه» «غنیمت آن چیزی است که مسلمانان به وسیله قتال بدان دست یابند، تا آنکه آن را با قهر و غلبه بگیرند، و فَیء چیزی است که بدان صلح نمایند»([[42]](#footnote-42)).

**ج)** ماوردی می‌نویسد:

«الغنیمة والفيء یفترقان في أنّ الفيء مأخوذ عفواً ومال ‌الغنیمة مأخوذ قهراً» «غنیمت و فَیء با یکدیگر فرق دارند، زیرا فَیء با عفو و مصالحه گرفته می‌شود، و مال غنیمت با قهر و غلبه [به دست می‌آید]»([[43]](#footnote-43)).

البته در معنای کلمه «فیء» بین فقها اختلاف نظر وجود دارد، زیرا برخی، آن را نیز «غنیمت» دانسته‌اند.

**د)** ابویوسف در معنـای «غنیمت» می‌نویسد:

«فهذا- والله أعلم- فیما یصیب‌ الـمسلمون من عساکر أهل ‌الشرك وما أجلبوا به من الـمتاع والسلاح والکراع فإن في ذلك الخمس لـمن سمّی‌اللهُ في کتابه العزیز، وأربعة أخماسٍ بين الجند الذين أصابوا ذلك» «خدا بهتر می‌داند که این [خمس] در چیزی است که مسلمانان از لشکریان اهل شرک به دست می‌آورند، و آنچه که از اثاثیه و سلاح و اسب و شتر می‌گیرند، پس همانا که در این موارد، یک‌پنجم می‌باشد برای کسانی که خداوند عزّوجلّ در کتاب عزیزش نام برده، و چهار‌پنجم دیگر برای سپاه است»([[44]](#footnote-44)).

**ه‍)** شیخ طوسی در تفسیر «التّبیان» بعد از ذکر آیه شریفه خمس، در معنای «غَنِمتُم» می‌نویسد:

«أقول: الغنيمة ما أخذ من أموال أهل ‌الحرب من ‌الکفار بقتال، وهي هبةٌ من ‌الله للمسلمين» «من می‌گویم غنیمت آن چیزی است که ازجنگجویان کفار به وسیله جنگ گرفته می‌شود و آن بخششی از جانب خدا به مسلمانان است»([[45]](#footnote-45)).

**و)** وی همچنین در همین کتاب نوشته است:

«الغنيمة كل ما أخذ من دار الحرب بالسيف عنوةً مما يمكن نقله إلى دار الإسلام، وما لا يمكن نقله إلى دار الإسلام، فهو لجميع الـمسلمين، ينظر فيه الإمام ويصرف انتفاعه إلى بيت الـمال لمصالح المسلمين» «غنیمت عبارت است از تمام چیزهایی که در میدان جنگ، با شمشیر به طریق پیروزی و غلبه گرفته شود، از آن اموالی که می‌توان آن را به‌کشور اسلام انتقال داد (اموال منقول)، و آنچه را که نمی‌توان انتقال داد (اموال غیرمنقول)، پس آن، مال همه مسلمانان است که اختیارِ آن با پیشوای مسلمین است، که درآمد آن را به بیت‌المال انتقال داده و صرف مصالح مسلمین می‌نماید»([[46]](#footnote-46)).

**ز)** شیخ طبرسی در «مجمع ‌البیان» می‌نویسد:

«الغنيمة ما أُخذ من أموال أهل الحرب من الكفار بقتال، وهي هبة من الله تعالى للمسلمين... وهو المرويُّ عن أئمتنا ‡» «غنیمت چیزی است که از اموالِ جنگجویانِ کافر گرفته می‌شود و آن، بخششِ خدا بر مسلمین است، و همین معنی از ائمه ما ‡ روایت شده است»([[47]](#footnote-47)).

**ح)** مقدس اردبیلی در کتاب «زبدة البیان» همین عبارت را از مجمع ‌البیان نقل کرده و آن را پسندیده و پذیرفته است.

**ط)** فاضـل جـواد در ذیل خبـر حُکَیـم، مؤذن بنی‌عبس، در باب تفسیر آیه خمس می‌نویسد:

«بل الظاهر منها کون الغنیمة، غنیمة دارالحرب» «بلکه از ظاهر آیه چنین بر می‌آید که این غنیمت، غنیمتِ میدان جنگ است»([[48]](#footnote-48)).

**ی)** محمد ‌باقر مجلسی نظرِ تفسیریِ مفسّرین آن را تأیید می‌کند و از قول مقدس اردبیلی آورده است که:

«آنچه از کلمه غنیمت به ذهن متبادر است، آن است که آن، غنیمت دارالحرب است»([[49]](#footnote-49)).

**\*\*\***

آنچه در بالا گفتیم، معنایی است که فقهای اسلام، از عامّه و خاصّه، از کلمه «غنیمت» کرده‌اند، و چنان که ملاحظه می‌شود، هیچ‌گونه اختلافِ نظری در آن ندارند و نباید هم داشته باشند، زیرا این کلمـه، در هر یک از قـرآن کـه آمـده، خـودِ آن آیـه و آیه قبـلی و بعدی، حاکی از غنیمتِ میدان جنگ است، از جمله:

الف- آیه 41 سوره انفال [که موضوعِ خمس در آن بیان شده است]:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ٤١﴾ [الأنفال: 41].

می بینیم که در دو آیة قبلیِ آن [انفال:39-40] می‌فرماید:

﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِۚ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ بِمَا يَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٣٩ وَإِن تَوَلَّوۡاْ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَىٰكُمۡۚ نِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ ٤٠﴾ [الأنفال: 39-40].

«و با آنان بجنگيد تا فتنه‏اى بر جاى نماند و دين يكسره از آن خدا گردد پس اگر [از كفر] بازايستند قطعا خدا به آنچه انجام مى‏دهند بيناست(39) و اگر روى برتافتند پس بدانيد كه خدا سرور شماست چه نيكو سرور و چه نيكو ياورى است».

و پس از آن دو، آیـه شریفـه معطـوف به «واوِ عطف» است:

﴿... وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم...﴾.

که تأیید می‌کند که غنیمت، از جنگ به دست آمده است. به علاوه، در خودِ آیه می‌فرماید:

﴿... يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ...﴾.

یعنی، روزی که تمییز و تفاوت بین حق و باطل حاصل می‌شود. روزی که مسلمانان با کفار در جنگ رو به رو می‌شوند، که همان روزِ جنگِ بدر است. در آیه بعد [آیه 42] بلافاصله می‌فرماید:

﴿إِذۡ أَنتُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلۡقُصۡوَىٰ وَٱلرَّكۡبُ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ...﴾.

«آنگاه كه شما بر دامنه نزديك‌تر [كوه] بوديد و آنان در دامنه دورتر [كوه] و سواران [دشمن] پايين‏تر از شما [موضع گرفته] بودند...».

که صورتِ آرایشِ جنگیِ آن روز مسلمین را با کفار مجسم می‌کند.

ب- در آیـه 69 همین سوره [انعام] یکی از مشتقات فعلی کلمه «غنیمت» را آورده و می‌فرماید:

﴿فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗا...﴾.

«پس از آنچه به غنيمت برده‏ايد حلال و پاكيزه بخوريد...».

چنان که ملاحظه می‌شود تمامِ آیات قبل از آیه 41 سوره انفال، مربوط به احکام جبهه‌های جنگ است، یعنی از آیه 55 تا همین آیه، که به طور کلی، وظایفِ جنگ و جهاد را گوشزد می‌کند، تا آنجا که آیه 65 همین سوره می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَرِّضِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ عَلَى ٱلۡقِتَالِ...﴾.

«اى پيامبر، مؤمنان را به جهاد برانگيز...».

تا آیه 67:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ...﴾.

«هيچ پيامبرى را سزاوار نيست كه [براى گرفتنِ سَر بَها از دشمنان] اسيرانى بگيرد تا در زمين به طور كامل از آنان كشتار كند...».

ج- در آیه 15 سوره مبارکة فتح، باز سخن از غنیمت‌های جنگی است:

﴿سَيَقُولُ ٱلۡمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقۡتُمۡ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأۡخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعۡكُمۡ...﴾ [الفتح: 15].

«چون به [قصد] گرفتنِ غنیمت‌ها روانه شديد به زودى برجاى‏ماندگان خواهند گفت بگذاريد ما [هم] به دنبال شما بياييم...».

تمامِ آیات قبل از آن از آغازِ سوره تا این آیه، عموماً داستانِ «فتح مکه» و «جنگِ حُنین» و امثال آن است، و آیات بعد از آن نیز تا پایانِ سوره، مربوط به موضوعاتِ جنگ و متخلفین از آن و یاری‌کنندگان و مجاهدین است.

د- در آیه94 سورة نساء هم کلمة مغانم [از ماده غنیمت] بدین صورت دیده می‌شود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا تَبۡتَغُونَ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞ...﴾[النساء: 94].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد چون در راه خدا سفر مى‏كنيد [خوب] رسيدگى كنيد و به كسى كه نزد شما [اظهار] اسلام مى‏كند مگوييد تو مؤمن نيستى [تا بدين بهانه] متاع زندگى دنيا را بجوييد چرا كه غنيمتهاى فراوان نزد خداست...».

علاوه بر آنکه متنِ خودِ آیه گواه آن است که این حکم مربوط به جنگ است، آیات پیش از آن، از آیه 71، بلکه قبل از آن تا این آیه، تماماً مربوط به احکام جنگ و دفاع و قتل عمد و قتل غیرعمد است، و آیاتِ پس از آن، بلافاصله مربوط به احکامِ جنگ است، مانند آیه 95 سوره نساء که می‌فرماید:

﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗ...﴾ [النساء: 95].

«مؤمنان خانه‏نشين كه زيان‏ديده نيستند با آن مجاهدانى كه با مال و جان خود در راه خدا جهاد مى‏كنند يكسان نمى‏باشند خداوند كسانى را كه با مال و جان خود جهاد مى‏كنند به درجه‏اى بر خانه‏نشينان مزيت بخشيده...».

تا آیه 104 که عموماً مربوط به احکامِ جهاد است.

**\*\*\***

از آنچه گفته شد درمی‌یابیم که این کارِ فریب‌کاران و بهانه‌جویان، در تعمیـم دادنِ کلمـه غنیمت به تمامِ انواع سـودهای کسب و کار (ارباحِ مکاسب)، حتی درآمدِ کارگری و دستفروشی و جاروکشی، کاری جز سفسطه و فرار از حقیقت و سوء استفاده از [مصداقِ] این واژه نیست، و مطالبة خمس از آن، مطالبه‌ای ظالمانه است، زیرا در کتاب خدا، سنتِ رسول‌اللهص، سیره خلفای آن ‌حضرت، و در عملِ مسلمانان صدرِ اسلام، چیزی دیده نشده است.

صرف‌نظر از سیره رسول‌ خدا و خلفای راشدین، حتی در سیره سلاطین ستمگر نیز گزارشی درباره وجوبِ پرداختِ خمس سود کسب و کار دیده و شنیده نشده است. این در حالی است که اگر در این‌باره، کوچک‌ترین مدرک و دلیل و بهانه‌ای به دستِ خلفا می‌افتاد، مسلماً آن را به شدیدترین صورت می‌گرفتند، و تاریخ نیز آن را به روشن‌ترین صورت برای ما بیان می‌کرد، چنان که وضعِ گرفتنِ زکات و خراجِ خلفا را برای ما بیان کرده است([[50]](#footnote-50)). اما خمسِ غنیمت‌های جنگ را در زمان رسول خداص خودِ آن بزرگوار و پس از رحلت ایشان، خلفا می‌گرفتند.

پس وجوبِ آن - اگر بتوان در این مورد کلمـة وجوب را به کار بُرد- فقط مخصوص غنیمت‌های‌ جنگی است([[51]](#footnote-51)).

احادیثی هم که از اهل بیت رسیده است این حقیقت را تأیید می‌کند، که خمس فقط شامل غنیمت‌های جنگی است، چنان که در کتاب‌های مختلف شیعه از «عبدالله بن سنان» روایت شده که اوگفته است:

«سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ يَقُولُ: لَيْسَ الخُمُسُ إِلَّا فِي الْغَنَائِمِ خَاصَّةً» «از اباعبدالله شنیدم که می‌گفت: خمس، فقط مخصوصِ غنیمت‌هاست»([[52]](#footnote-52)).

در تفسیر عیّاشی آمده است:

«عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ وَأَبِي الْحَسَنِ قَالَ: سَأَلْتُ أَحَدَهُمَا عَنِ الْخُمُسِ فَقَالَ: لَيْسَ الْخُمُسُ إِلاّ فِي الْغَنَائِمِ» «از سماعه شنیدم که او از ابی‌عبدالله و ابی‌الحسنإ نقل می‌کند که از یکی از آن دو درباره خمس پرسیدم، پس گفت: خمس فقط مخصوصِ غنیمت‌هاست»([[53]](#footnote-53)).

که مضمونِ هر دو روایتِ شریف، آن است که خمس، فقط ویژة غنیمت‌های جنگی است.

**\*\*\***

نکته دیگری که در فهم آیة شریفه باید در نظر گرفته شود، آن است که کلمه «غَنِمتُم**»** به صیغه مخاطبِ ماضی آمده است، که از آن، چند نکته را درمی‌یابیم:

**الف)** نشان‌دهنده امری است که واقع شده و چیزی که حاضر بوده است. پس تقسیم غنیمت‌هایی که هنوز به دست نیامده و اختصاصِ آن، به رسول خداص و افرادِ بعد از او (اگر ذوی‌ القربی را خویشانِ رسول خدا بدانیم) صحیح نیست، زیرا شئ معدوم را نمی‌توان به اشخاصِ موجود تقسیم کرد. همچنان که شئ موجود را به اشخاص معدوم. زیرا این آیه، مانندِ آیاتِ زکات نیست، که به صیغه‌های مختلف (گذشته، حال و آینده) آمده است و شامل عمومِ حاضرین و غائبین می‌شود([[54]](#footnote-54)).

**ب)** خطاب، متوجهِ افرادِ موجود و معلوم آن زمان است، چنان که آیاتِ قبلی و بعدیِ این آیه، کیفیتِ جنگ را مجسم می‌کند و افراد مخصوصی را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید:

﴿...إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ...﴾

[الأنفال: 41].

و بعد می‌فرماید:

﴿...إِذۡ أَنتُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلۡقُصۡوَىٰ وَٱلرَّكۡبُ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ...﴾

[الأنفال: 42].

و شمولِ حکم از حاضرین به غیر حاضرین، مستند به اجماع است و چنین اجماعی در بین عموم مسلمین، و حتی بین علمای شیعه هم نیست. بنابراین، سهم رسول‌ خداص و سهم ذی‌القربی، منحصر به زمان پیامبر و زندگیِ خویشاوندانِ ایشان است، و بعد از حیات رسول خدا، اموالی که هنوز به دست نیامده، و همچنین، بعد از حیات خویشاوندانِ رسول ‌اللهص، اموالی که اختصاص به رسول‌ الله و خویشانش دارد، محتاج دلیل دیگری است و چنین دلیلی، از نظر منطقی و روایی وجود ندارد، چنان که احکامِ خاصّه به وجود رسول ‌الله و همسرانِ پاکِ ایشان، بعد از حیاتشان مصداقی ندارد، به عنوانِ مثال: احکامی مربوط به حلال بودن یا حرام بودن زنان به رسول خدا، کیفیتِ ورود و خروجِ مردم به خانه رسول خدا، طرز صحبت کردن و گفت‌و‌گو با آن حضرت، کیفیت سلوک او با مردم یا همسرانش، احکام مربوط به ازدواج رسول ‌اللهص و امثال آن، و آیات بسیاری که از قرآن مجید راجع به این احکام و احوال آمده است. این آیات، پس از فوت رسول خدا و همسران آن ‌حضرت، مصادیقی ندارد و حکمش منقطع است [و پایان می‌پذیرد]، مگر از باب اسوه حسنه.

بدیهی است حکمِ آنچه مربوط به خواب و خوراک و پوشاک و معیشت و معاشرت پیامبر اکرم است، پس از ایشان پایان می‌پذیرد. پس حکمِ خمسِ غنیمت‌ها، که یک سهمِ آن متعلق به رسول‌ خدا و یک سهم آن برای خویشاوندانِ ایشان است نیز منتفی است، زیرا استفاده از اموالِ غنیمت، برای خوردن و پوشیدن و رفع نیازهای زندگی است و استفاده از آن، مشروط به وجودِ حیات است و پس از حیات، تمام این خواص و احکام، منتفی است.

همچنین، باید بدانیم که «ذی‌القربی» کسی است که نسبتِ نزدیک با رسول خدا دارد، خصوصاً که به صیغه مفرد آمده است و معلوم می‌شود که منحصر به یک شخص است و احادیث نیز می‌رساند که منظور از ﴿ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ در آیه 26 سوره اسراء، فقط حضرت زهرا(سلام ‌الله ‌علیها) بوده است:

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُ...﴾ [الإسراء: 26].

«و حق خويشاوند را به او بده...».

چنان که مجلسی به نقل از «مناقب» ابن شهرآشوب، در مورد وارد شدنِ رسول خدا به منطقه «فدک» می‌نویسد:

«وَأَسْلَمَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْهُمْ، فَأَقَرَّهُمْ فِي بُيُوتِهِمْ وأَخَذَ مِنْهُمْ أَخْمَاسَهُمْ. فَنَزَلَ: ﴿وَآتِ ذَا القُرْبَى حَقَّهُ...﴾. قَالَ: وَمَا هُوَ؟ قَالَ: أَعْطِ فَاطِمَةَ فَدَكاً، وَهِيَ مِنْ مِيرَاثِهَا مِنْ أُمِّهَا خَدِيجَةَ، وَمِنْ أُخْتِهَا هِنْدٍ بِنْتِ أَبِي هَالَةَ، فَحَمَلَ إِلَيْهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا أَخَذَ مِنْهُ، وَأَخْبَرَهَا بِالْآيَةِ» «آنان که خواستند مسلمان شوند، اسلام آوردند و [پیامبر] خمسشان را دریافت کرد آنان را در خانه‌هایشان جای داد [اجازه داد تا در همان جا زندگی کنند] و آیه نازل شد که «و حق خويشاوند را به او بده...». [راوی] پرسید که [منظور از] این آیه چیست. پیامبر گفت: فدک را به فاطمه بده و آن، میراث اوست از مادرش خدیجه و از خواهرش [=خواهر خدیجه]، هند دختر ابی‌هاله پس پیامبر آن را برای او [فاطمه] برد و چیزی [به عنوانِ خمس] از آن برنداشت»([[55]](#footnote-55)).

که مشخص می‌شود اگر منظور از «ذی‌القربی» خویشاوندان رسول خدا باشند، کسی جز دخترش، فاطمه نخواهد بود.

بر اساسِ گزارش‌هایِ تاریخی، در هنگامِ نزولِ این آیه شریفه، که مقارن یا در حینِ جنگ بدر و در ماه پانزدهم یا شانزدهم هجرت رسول ‌اللهص به مدینه بود، رسول خدا خویشانی نداشت که بتوان آنها را ذوی‌القربی نامید، مگر حضرت زهرا (سلام‌الله علیها)، که او نیز در خانه و کفالـت رسول خدا بـود. در آن زمان، از فرزندان رسـول خدا، زینب همسرِ اَبی‌العاص بود، رقیّه همسر عثمان بود و وفات کرد و بلافاصله عثمان با دخترِ دیگر رسول خدا، ام‌کلثوم، ازدواج نمود، و فاطمه زهرا(س) هنوز با امیرالمؤمنین علی ازدواج نکرده و در کفالت پدرش بود. از همسران آن حضرت، (هر چند زوجه را نمی‌توان ذی‌القربی نامید) جز سوده بنت زمعه، زن دیگری نبود، و از عموهای آن حضرت، جز حمزه، و از عموزاده هم، جز علی، مسلمان دیگری نبود، زیرا عباس عموی دیگر پیامبر و پسرانش و عقیل ‌بن ‌ابی ‌طالب و نوفل‌ بن ‌حارث ‌بن ‌عبدالمطّلب، پسرعموهای پیامبر، در حال کفر به سر می‌بردند، و چون حمزه و علی، از جمله رزمندگان و غنیمت‌گیرندگان بودند، مشمولِ سهم خمس‌ الله نمی‌شدند، از خویشان پیامبر هم مسلمانی دیگر نبود، تا بتوان از خمسِ غنیمت‌ها به او داد و او را «ذی‌‌القربی» دانست.

سیره رسول ‌اللهص نیز نشان می‌دهد که آن حضرت، از غنیمت‌های جنگ به هیچ‌یک از خویشان خود، بهره‌ای نداد، مگر حضرت زهرا(سلام‌الله علیها)، آن هم نه از غنمیت‌های بدر، به طور ویژه و معلوم، بلکه به اندازه‌ای که تحت کفالت آن ‌حضرت بود و از خمس غنیمت روزگار می‌گذراند. پس اگر منظور از «ذی‌القربی» خویشان رسول خداص باشد، انحصار به حضرت فاطمه دارد، که می‌بایست رسول خدا از غنیمتِ موجود (ما غنمتم) به فرد یا افراد موجود از زمرة خویشاوندانش می‌داد، اما خمسِ غنیمت‌های جنگی‌ای که وجود خارجی ندارند، چیزی نیست که به صورتِ ارث به دیگران منتقل شود، (یعنی چیزی را که وجود ندارد، برای شخصی به ارث بگذاریم که او نیز وجود ندارد!) مگر آنچه را که خودِ رسول ‌اللهص به کسی از خویشانش داده باشد و آن شئ موجود به‌ وارثِ آنان برسد. این درصورتی است که کلمه «ذی ‌القربی» را در اینجا به رسول‌ خدا نسبت دهیم (در حالی که این نسبت، مورد تردید است).

**\*\*\***

نکته دیگر اینکه، اگر کلمه «ذی ‌القربی» را به طور اطلاق واگذاریم، چنان که در آیات دیگر قرآن چنین است، در آن صورت، معنیِ آیه با معنیِ متداول و مشهور آن، متفاوت خواهد بود، مانند آیات شریفه ذیل که در آنها نیز کلمه «ذی‌القربی» مانند «آیه غنیمت» بدون قید است:

الف) در آیه 83 سوره بقره می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ أَخَذۡنَا مِيثَٰقَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ لَا تَعۡبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَانٗا وَذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ...﴾ [البقرة: 83].

«و چون از فرزندان اسرائيل پيمان محكم گرفتيم كه جز خدا را نپرستيد و به پدر و مادر و خويشان و يتيمان و مستمندان احسان كنيد...».

در این آیه، عبارتِ ﴿وَذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ به همان ترتیبی چیده شده که در آیه «غنیمت» آمـده است، و واضح است که منظور از این خویشاوندان، خویشاوندانِ رسول خدا نیست.

ب) در آیه 177 سوره می‌فرماید:

﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ...﴾ [البقرة: 177].

«نيكوكارى آن نيست كه روى خود را به سوى مشرق و [يا] مغرب بگردانيد بلكه نيكى آن است كه كسى به خدا و روز بازپسين و فرشتگان و كتاب [آسمانى] و پيامبران ايمان آورَد و مال [خود] را با وجود دوست داشتنش به خويشاوندان و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان و مستمندان و در [راه آزاد كردن] بندگان بدهد...».

در این آیه نیز ﴿ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ﴾ با همان ترتیبِ آیه «غنیمت» آمده‌اند، با این تفاوت که «ذوی القربی» صیغه جمع است.

ج) در آیه 36 سوره نساء می‌فرماید:

﴿وَٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَلَا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡ‍ٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗا وَبِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ...﴾ [النساء: 36].

«و خدا را بپرستيد و چيزى را با او شريك مگردانيد و به پدر و مادر احسان كنيد و درباره خويشاوندان و يتيمان و مستمندان...».

در این آیه نیز «ذی ‌القربی» در همان جایگاه و ترتیبی است که در آیه «غنیمت» آمده است و شکی نیست که هرگز منظور از آنها، «خویشاوندان و یتیمان و مستمندانِ» آل‌ محمدص نیست.

د) درآیه 23 سوره اسراء می‌فرماید:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ... ﴾ [الإسراء: 23].

**«**و پروردگار تو مقرر كرد كه جز او را مپرستيد...».

تا آنجا که در آیه 26 همان سوره می‌فرماید:

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا ٢٦﴾ [الإسراء: 26].

«و حق خويشاوند را به او بده و مستمند و در راه‏مانده را [دستگيرى كن] و ولخرجى و اسراف مكن».

ه‍) همچنین در آیه 38 سورة روم می‌خوانیم:

﴿فَ‍َٔاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ...﴾ [الروم: 38].

«پس حق خويشاوند و مستمند و در راه‏مانده را بده...».

و) در آیه 8 سوره نساء به جای کلمه «ذوالقربی»، «اولوالقربی» آمده است:

﴿وَإِذَا حَضَرَ ٱلۡقِسۡمَةَ أُوْلُواْ ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينُ فَٱرۡزُقُوهُم...﴾ [النساء: 8].

«و هرگاه خويشاوندان يتيمان و مستمندان در تقسيم [ارث] حاضر شدند [چيزى] از آن را به ايشان ارزانى داريد...».

در تمام این آیات، کلمه «ذی‌القربی»، به ‌معنای عام، «خویشاوندانِ هر مسلمان» است که در نسل‌های گذشته بوده یا در قید حیات هستند، و بر نیکی کردن و کمک به خویشاوندانِ فقیر توصیه شده است، در هیچ‌کدام از آنها منظور از «ذی ‌القربی» خویشاوندانِ رسول خدا نیست، و نباید هم ‌چنین باشد([[56]](#footnote-56)). ان‌شاءالله درباره این موضوع به تفصیل سخن خواهیم گفت.

**\*\*\***

آری، مسلّم است که رسول خداص از خمسی که از غنیمت‌های جنگی برمی‌داشت، به گروهی از خویشانِ خود سهمی از آن می‌داد، یا نیازهایِ آنان ‌را برطرف می‌کرد، چنان که در گزارش‌های تاریخی آمده است:

«وَكَانَ رَسُولُ اللهِص يُعْطِي بَنِي هَاشِمٍ مِنْ الخُمْسِ وَيُزَوِّجُ أَيَامَاهُمْ وَكَانَ عُمَرُ قَدْ دَعَاهُمْ إلَى أَنْ يُزَوِّجَ أَيَامَاهُمْ وَيَخْدُمَ عَائِلَهُمْ وَيَقْضِـيَ عَنْ غَارِمَهُمْ فَأَبَوْا إلّا أَنْ يُسَلِّمَهُ كُلَّهُ، وَأَبَى عُمَرُ» «رسول خداص به بنی‌هاشم از خمس عطا می‌فرمود و زنانِ بیوه آنان را شوهر می‌داد، عمر نیز ایشان را دعوت کرد تا زنان بی‌شوهرشان را شوهر دهد، و عیالدارشان را خادم بخشد، و بدهی بدهکارشان را پرداخت کند، لیکن بنی‌هاشم از آن امتناع کردند، مگر اینکه عمر تمامِ خمس را به ایشان واگذارد، عمر نیز این پیشنهاد را نپذیرفت»([[57]](#footnote-57)).

اخباری نیز در این باره هست که امیرالمؤمنین، علی و عباس عموی پیامبرص از خمس غنیمت‌های برخی غزوات، از عمر مطالبه سهمِ ذی‌القربی کردند، اما او از ایشان درخواست نمود که آن مال، جزو بیت‌المال باشد، و ایشان به همان سهمی که در دیوان مقرر داشته اکتفا کنند، و آنان نیز پذیرفتند.

اما ما به این اخبار با نظر تردید و تحیّر می‌نگریم، زیرا این گونه اخبار، با اصولی که در اسلام مقرر است و ما بدان ایمان داریم، سازگار نیست، چنان که در مباحث بعدی خواهد آمد، ان شاءالله.

**\*\*\***

نکته بعدی، عبارتِ ﴿مِّن شَيۡءٖ﴾ است، که چون در آیة شریفه، قیدِ ﴿مِّن شَيۡءٖ﴾ آمده است، مدعیانِ وجوبِ خمس بر ارباحِ مکاسب، آن را دلیلی می‌دانند بر این که باید از هر چیزی، یعنی از تمامِ اموال، خمس گرفته شود، در حالی ‌که این ‌گونه استدلال‌ها، کاری بیهوده است و به‌ هیچ ‌وجه با مدّعای ایشان سازگار نیست. در این ‌جا کلمه «مِن»، که بیانیه است، شبیهِ «مِن» در آیه 30 سوره حج است:

﴿... فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ...﴾ [الحج: 30].

«...پس از پليدىِ بت‌ها دورى كنيد...».

که مراد از آن، اشیایی است که از غنیمت‌های جنگی به دست آمده است، یعنی هر چیزی از غنیمت، هر چقدر هم که مختصر و جزئی باشد، همین ‌که به دست آمد، مشمـول خمس غنیمت می‌شود و نمی‌توان آن را بدون تقسیـم یا قبـل از تقسیـم، تصاحب و تصرف کرد. بنابراین، عبارتِ ﴿مِّن شَيۡءٖ﴾ در آیه شریفه، از جنس خود خارج نگشته و هرگز به سایر اشیاء و اموال، تعمیم داده نمی‌شود ﴿مِّن شَيۡءٖ﴾، یعنی «من شيء من ‌الغنیمة»، که یعنی: چیزی از غنیمت‌ها). کسانی که با این بهانه‌ها می‌خواهند مطلبی را جعل و اثبات کنند، واقعاً عملکرد و نحوة فکرشان عجیب است!.

اگر شما در مغازه خواروبار فروشی و یا داروخانه وارد شوید و در آنجا اطلاعیه‌ای ببینید، یا از صاحب دکان بشنوید که به مشتریان خود می‌گوید: «آنچه بخواهید در این مغازه موجود و در اختیار مشتریان محترم است»، می‌دانید که مقصودِ او این است که از جنس خواروبار یا از انواعِ دارو یا هر چیزی که مربوط به آن مغازه است، موجود است، و هرگز احتمال نمی‌دهید که در داروخانه، پالان الاغ، در خواروبار فروشی، افسار و نعلِ اسب، و در دکّانِ حلوا فروشی میز و مبل باشد! هر چند در اعلان و یا گفته صاحب دکان بخوانید و بشنوید که هر چه بخواهید، در این مغازه موجود است، ضمنا اگراجناسِ مکانِ خاصّی قاچاق اعلام شود، مربوط و مخصوصِ همان مکان است، نه اینکه در هر کجا که اشیایی شبیه اجناسِ آن مکان به دست آید قاچاق است! بلکه قاچاق بودن آن شیء مربوط به‌ همان مکان است و تعمیم آن به سایر اجناس، نادانی یا سفسطه است. پس در این آیه شریفه، عبارتِ ﴿مِّن شَيۡءٖ﴾ مربوط به غنیمت‌هایِ جنگی است و یعنی آنچه از غنیمت به دست آمده است، هرچه باشد، مشمولِ خمس است، و به این معنی نیست که هر چیزی از هر جا که به دست آمده باشد، حتی از یک کارگر یا کشاورز، مشمول خمس باشد.

در اخبار و احادیثِ خمس، راجع به این موضوع، شواهد فراوانی است که جلوی هرگونه وسوسه و بهانه‌جویی را می‌گیرد، از جمله:

**الف)** در کتاب‌های سیره و حدیث، از جمله در «المصنّف» عبدالرزاق صنعانی([[58]](#footnote-58)) و در «المغازی» واقدی([[59]](#footnote-59)) آمده است که:

«عقیل‌ بن‌ ابی‌طالب بر همسر خود وارد شد، در حالی ‌که از شمشیرش خون می‌چکید. همسرش به او گفت: من می‌دانم که تو با مشرکین جنگیده‌ای. از غنیمت‌هایِ آنان چه به دست آورده‌ای؟ عقیل گفت: این سوزن را [آورده‌ام] تا با آن پیراهن خود را بدوزیم، و سوزن را به زن خود داد، و آن زن، فاطمه دختـر ولید بن ‌عتبة بن ‌ربیعه بود. در این حـال شنیـد کـه منـادی رسول ‌اللهص فریاد می‌زند: هر که به چیزی از غنیمت دست یافته بیاورد. عقیل نزد همسر خود بازگشت وگفت: به خدا چنین می‌بینم که سوزنت از دست رفت. آنگاه، سوزن را برداشت و درمیان غنیمت‌ها افکند».

**ب)** در همان کتاب و سایر کتاب‌های تاریخی آمده است که:

«عبدالله ‌بن ‌زید المازنی در روز جنگ، کمانی از غنیمت‌ها برداشت و با آن به مشرکین تیر می‌انداخت، پس از پایانِ جنگ، آن را برگرداند».

**ج)** در گزارش تاریخیِ دیگر می‌خوانیم که رسول خداص اعلام فرمود:

«أَدّوا الْخِيَاطَ وَالْمِخْيَطَ، وَإِيّاكُمْ وَالْغُلُولَ، فَإِنّهُ عَارٌ وَنَارٌ وَشَنَارٌ. ثُمَّ تَنَاوَلَ مِنَ الْأَرْضِ وَبَرَةً مِنْ بَعِيرٍ، أَوْ شَيْئاً، ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، مَا لِي مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ. وَلاَ مِثْلُ هذِهِ إِلاَّ الْخُمُسُ، وَالْخُمُسُ مَرْدُودٌ عَلَيْكُمْ» «هر نخ و سوزنی را [که] از غنیمت‌ها [برداشته‌اید] برگردانید، و برحذر باشید از خیانت، که آن در روزِ قیامت [مایه] ننگ و آتش و عیب است. آنگاه مقداری کُرک از پهلوی شتری گرفت و فرمود: به خدا قسم، از آنچه خدا به شما فَیء داده است، بر من حلال نیست، حتی به اندازة این کُرک، به جزخمس، و حال اینکه، خمس هم به شما داده می‌شود»([[60]](#footnote-60)).

و ده‌ها از این قضایا که معلوم می‌دارد ﴿مِّن شَيۡءٖ﴾ یعنی: «کلّ شيءٍ من الغنائم».

نمونه دیگر، گزارشِ عبدالرزاق است:

«عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ قَتَادَةَ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا غَنِمَ مَغْنَمًا بَعَثَ مُنَادِيًا: «لَا يَغُلَّنَّ رَجُلٌ مَخِيطًا فَمَا دُونَهُ، أَلَا لَا يَغُلَّنَّ رَجُلٌ بَعِيرًا فَيَأْتِي بِهِ عَلَى ظَهْرِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَهُ رُغَاءٌ، أَلَا لَا يَغُلَّنَّ فَرَسًا فَيَأْتِي بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى ظَهْرِهِ لَهُ حَمْحَمَةٌ» «معمّر از قول قتاده گفت که هرگاه پیامبرص غنیمتی به دست می‌آورد، به منادی دستور می‌داد که اعلام کند: آگاه باشید، هیچ مردی به اندازه نخی یا کمتر از آن، خیانت نکند، آگاه باشید، هیچ مردی [به وسیله تصاحبِ] شتری خیانت نکند، مگر آنکه آن شتر را در روز قیامت برپشت خود می‌آورد، در حالی که برای آن صدایی است، آگاه باشید، [به وسیله تصاحبِ] اسبی خیانت نکند، مگر آنکه در روز قیامت درحالی آن اسب را بر پشت خود می‌آورد که او را فریادی است»([[61]](#footnote-61)).

گزارش کرده‌اند که چون «مُدغَم»، غلام آن حضرت، کشته شد، برخی از صحابه گفتند: «بهشت گوارایش باد!»، آن حضرت فرمود:

«كَلَّا، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ، مِنَ الْمَغَانِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلُ عَلَيْهِ نَارًا»**([[62]](#footnote-62))** «هرگز چنین نیست، سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ردایی که او روز خیبر، پیش از تقسیم کردن غنیمت‌ها برداشته بود، آتشِ دوزخ را بر او شعله‌ور می‌سازد».

همچنین، مردی از قبیله «اَشجع» وفات کرد و رسول خداص بر او نماز نگزارد، زیرا از غنیمت‌های خیبر، به اندازه دو دِرهم خیانت کرده بود.

**\*\*\***

نکته دیگری که شایسته تأمل است جمله: ﴿...فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ...﴾. می‌باشد، کـه مشخص می‌کند این خمس، حق خداست و اختصاص به کسی ندارد، و اگر بعد از آن، نامِ رسول را برده است، باید دانست که این کار، ادبِ قرآن است که در مواردِ بسیاری نام رسولص را بعد از نام خدا می‌آورد، بدون آنکه رسول را در ردیفِ خدا بداند، و این شاید بدین دلیل است که بعد از خدا کسی که شایستة اطاعت است، پیامبرِ اوست، زیرا وی نماینده بیانِ احکام خداست و فرمانِ پروردگار به وسیلة رسولش ابلاغ می‌شود و کسانی که آن فرمان را اجرا می‌کنند، گرچه به صورت ظاهر از پیامبر اطاعت و پیروی می‌کنند، در حقیقت، اطاعتشان، اطاعت از خداست، و این کیفیت، هرگز خدا و رسولش را در یک ردیف و برابر قرار نمی‌دهد، چنان که در آیات شریفه ذیل، نامِ رسول همواره همچون سایه‌ای دنبال نامِ خداست، بدون آنکه او را شریک و نظیر و سهیم خدا بداند. برای نمونه بنگرید:

1) در آیه 13-14 سوره نساء می‌فرماید:

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ يُدۡخِلۡهُ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٣ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ نَارًا خَٰلِدٗا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٞ مُّهِينٞ ١٤﴾ [النساء: 13-14].

«اينها احكام الهى است و هر كس از خدا و پيامبر او اطاعت كند وى را به باغ‌هايى درآورد كه از زير [درختان] آن نهرها روان است در آن جاودانه‏اند و اين همان كاميابى بزرگ است(13) و هر كس از خدا و پيامبر او نافرمانى كند و از حدود مقرر او تجاوز نمايد وى را در آتشى درآورد كه همواره در آن خواهد بود و براى او عذابى خفت‏آور است».

2) در آیه 9 سوره فتح می‌گوید:

﴿لِّتُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُۚ وَتُسَبِّحُوهُ بُكۡرَةٗ وَأَصِيلًا ٩﴾ [الفتح: 9].

«تا به خدا و فرستاده‏اش ايمان آوريد و او را يارى كنيد و ارجَش نهيد و او [= خدا] را بامدادان و شامگاهان به پاكى بستاييد».

و نمونه‌های بسیار دیگر([[63]](#footnote-63)).

در تمامِ این آیات، فاعل و مفعولِ مفرد، خداست، و نام رسول از آن جهت که نمایندة آشکارِ خداست، چون سایه‌ای دنبال نام اوست، پس اگر بندة مطیع را داخلِ بهشت می‌کند، خدا می‌کند، اگر کسی باید میانِ مردمان قضاوت شود، خدا حاکم است، اگر موذی را لعنت می‌کند، فاعل خداست، اگر باید کسی را به بزرگی ستود و تسبیح کرد، او خداست. نام رسول از آن جهت که سمبل و نمایندة راهِ خداست، در این آیات آمده است، وگرنه، هیچ اثر استقلال و تشخّص و تعیّن در آن حضرت نیست، چنان که در آیه 10 سوره فتح می‌خوانیم:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ...﴾ [الفتح: 10].

«در حقيقت كسانى كه با تو بيعت مى‏كنند جز اين نيست كه با خدا بيعت مى‏كنند...».

یا در آیه 17 سوره انفال:

﴿... وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ...﴾ [الأنفال: 17].

«... و چون [ريگ به سوى آنان] افكندى تو نيفكندى بلكه خدا افكند...».

پس اگـر بعـد از جملـه: ﴿فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ﴾ عبارتِ ﴿وَلِلرَّسُولِ﴾ آمده است، نظیر آیه 1 سوره انفال است:

﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَنفَالِۖ قُلِ ٱلۡأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ...﴾ [الأنفال: 1].

«[اى پيامبر] از تو درباره غنیمت‌های جنگى مى‏پرسند بگو غنیمت‌های جنگى اختصاص به خدا و فرستاده [او] دارد...».

یا آیه 24 همان سوره:

﴿... ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمۡ لِمَا يُحۡيِيكُمۡ...﴾ [الأنفال: 24].

«...چون خدا و پيامبر شما را به چيزى فرا خواندند كه به شما حيات مى‏بخشد آنان را اجابت كنيد...».

چنـان کـه در آیـه اول می‌بینیم، انفال، از آنِ خداست، نیز درآیة دوم، آن کس که زنده می‌کند خداست (هرگاه فاعلِ ﴿يُحۡيِيكُمۡ﴾ خدا باشد([[64]](#footnote-64))).پس این معنی که خمس، شش سهم می‌شود، سهمی از آنِ خدا و سهمی از آنِ رسول‌ اللهص و سهمی برای خویشاوندان و سه سهمِ دیگر، برای یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، درست به نظر نمی‌رسد، بنا به دلایلی که بیان خواهد شد.

در اثباتِ این مطلب که خمس فقط برایِ خداست و حقی است متعلق به خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، علاوه بر صراحتِ آیة شریفه که می‌فرماید: ﴿...فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ...﴾. کتاب‌های سیره و برخی از احادیث، از طریق اهل بیت طهارت ‡ نیز آن را تأیید می‌کند:

**الف)** درنامه‌ای که رسول خداص به «فجیع ‌بن عبدالله» نوشته است، این عبارت تصریح شده است:

«... وَأَعْطَى مِنَ الْمَغَانِمِ خُمُسَ اللَّهِ...» «... و یک‌پنجمِ [سهمِ] خدا را بپردازد...»([[65]](#footnote-65)).

**ب)** همچنین در منابعِ روایت بالا، نامه‌ای که حضرتش به «بنی‌ جوین ‌الطائیّین» نوشته است، این جمله با اندکی تفاوت آمده است**:**

«...وأقام‌ الصَّلوةَ وآتَی الزّكاةَ وفارقَ‌ الـمشرکینَ وأطاع‌ اللهَ ورسولَهُ وأَعطی مِن ‌المَغانم خُمسَ ‌الله» «... و نماز برپا دارد و زکات بدهد و از مشرکان جدا شود و از [فرمانِ] خدا و پیامبرش اطاعت کند و خمسِ غنیمت‌ها را بپردازد».

**ج)** نیز در نامه‌ای که نبی اکرمص به اهل یمن نوشته است، چنین می‌خوانیم:

«... وَأَعْطَيْتُمْ مِنْ المَغَانِمِ خُمُسَ اللهِ...» «... و از غنیمت‌ها، خمسِ خدا را پرداخت کردید...» ([[66]](#footnote-66)).

**د)** در نامه ای هم که آن حضرت به «نهشل ‌بن ‌مالك‌ وائلی» نوشت، این جمله را می‌بینیم:

«... وَأَعْطَيْتُمْ مِنْ المَغَانِمِ خُمُسَ اللهِ وسهمَ النبيِّ...» «... و از غنیمت‌ها، خمسِ خدا و پیامبرش را پرداخت کردید...».

**ه‍)** طبـق روایتی دیگر، در نامة آن جناب به «جنادة أزدی/أسدی» و قومِ او آمده است:

«... وأعطوا مِنْ المَغَانِمِ خُمُسَ اللهِ...» «... و از غنیمت‌ها، خمسِ خدا را بپردازید... »([[67]](#footnote-67)).

**و)** روایت دیگری نیز این جملات را تأیید می‌کند:

«... وَأَعْطَيْتُمْ مِنْ المَغَانِمِ خُمُسَ اللهِ...» «... و از غنیمت‌ها، خمسِ خدا را پرداخت کردید...»([[68]](#footnote-68)).

**ز)** علاوه بر منابع پیشین، آن حضرت به «عمرو بن حزم» می‌نویسد:

«... وَأَمَرَهُ أَنْ يَأْخُذَ مِنْ المَغَانِمِ خُمُسَ اللهِ...» «... و به او فرمان داد تا خمسِ خدا را از غنیمت‌ها بردارد...»([[69]](#footnote-69)).

به علاوه، در نامه‌ای که رسول خدا به «بنی زهر بن حبش» نوشته است:

«... وَأَعْطَيْتُمْ مِنْ المَغَانِمِ خُمُسَ اللهِ...» «... و از غنیمت‌ها، خمسِ خدا را دادید...»([[70]](#footnote-70)).

در گزارشی دیگر، «خمس الله و سهمَ ‌النبی» ضبط شده است. نیز می‌نویسد که مردی از پیامبر خدا درباره غنیمت می‌پرسد، آن حضرت می‌فرماید:

«للهِ سهمٌ ولِهؤلاءِ أَربعةٌ» «یک سهم (يک پنجم) از آنِ خداست، و چهار پنجمِ دیگر برای اینان»([[71]](#footnote-71)). [یعنی: پیامبر، خویشاوندان، یتیمان، مستمندان و در‌راه‌ماندگان]».

ملاحظه می‌فرمایید که در تمام این نامه‌ها، رسول خداص با قیدِ عبارت «خمس ‌الله» می‌فرماید که خمس، مخصوصِ خداست، نه آن که شش سهم باشد و خدا هم یکی از صاحبانِ خمس باشد.

**\*\*\***

همین حقیقت، در احادیثِ اهل بیت‡ نیز مشهود است:

**الف)** شیخ صدوق نقل می‌کند:

«رَوَى السَّكُونِيُّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ(ع) قَالَ: قَالَ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ: الْوَصِيَّةُ بِالخُمُسِ، لِأَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ رَضِيَ لِنَفْسِهِ بِالخُمُسِ» «سُکونی از جعفر ‌بن ‌محمد از پدرش از پدرانش روایت کرد که علی گفت: وصیت به یک‌پنجم است، زیرا خداوند برای خودش به خمس [یک‌پنجم] رضایت داد»([[72]](#footnote-72)).

**ب)** در روایتی دیگر آمده است:

«‌الْجَعْفَرِيَّاتُ، بِإِسْنَادِهِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنَّهُ كَانَ يَسْتَحِبُّ الْوَصِيَّةَ بِالخُمُسِ وَيَقُولُ إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رَضِيَ لِنَفْسِهِ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالخُمُسِ» «در احادیث منسوب به امام صادق از آن‌ حضرت از پدرش از جدش علی بن الحسین از پدرش، از علی روایت شده است که وی وصیتِ یک‌پنجم را مستحب می‌دانست و می‌فرمود: خداوند تبارک و تعالی از غنیمت به یک‌پنجم برای خویش رضایت داده است»([[73]](#footnote-73)).

**ج)** از امام محمد باقر روایتی است که در آن، این جمله دیده می‌شود:

«وَاللهِ لَقَدْ يَسَّرَ اللهُ عَلَى المُؤْمِنِينَ أَرْزَاقَهُمْ بِخَمْسَةِ دَرَاهِمَ جَعَلُوا لِرَبِّهِمْ وَاحِداً وَأَكَلُوا أَرْبَعَةً حلالاً!» «به خدا قسم که خداوند با گرفتن یک‌پنجمِ روزیشان، بر مؤمنان آسان گرفته است، به گونه‌ای که یک سهم برای پروردگارشان می‌گذارند، و چهارپنجم را حلال‌وار می‌خورند»([[74]](#footnote-74)).

**د)** در روایتی دیگر از حضرت علی در توضیح آیه 41 سوره انفال آمده است:

«... فَجُعِلَ لِـلَّهِ خُمُسُ الْغَنَائِمِ...» «... پس یک‌پنجمِ غیمت‌ها برای خدا گذاشته شده است»([[75]](#footnote-75)).

احادیث فوق از اهل ‌بیت دلالت دارد که خمسِ غنیمت، از آنِ خداست، چنان که احادیث از طریق عامّه نیز مؤیدِ این مدّعاست، از جمله:

«إِنَّ أَبَا بَكْرٍ أَوْصَى بِخُمْسِ مَالِهِ. أَوْ قَالَ: آخُذُ مِنْ مَالِي مَا أَخَذَ اللَّهُ مِنْ فَيْءِ الْمُسْلِمِينَ» «همانا ابوبکر یک‌پنجمِ مالش را وصیت کرد... و گفت: از مالم آن چیزی را می‌گیرم که خداوند از فیء مسلمین گرفت»([[76]](#footnote-76)).

در روایت دیگر**:**

«قَالَ أَبُو بَكْرٍ: لِي مِنْ مَالِي مَا رَضِيَ رَبِّي مِنَ الْغَنِيمَةِ، فَأَوْصَى بِالْخُمُسِ» «ابوبکر گفت: سهم من از مالم، به مقدار آن چیزی است که پروردگارم از غنیمت رضایت داده‌است، پس به یک‌پنجم وصیت کرد».

همچنین روایتِ زیر:

«... عَنْ رَجُلٍ مِنْ بَلْقَيْنَ قَالَ: أَتَيْتُ النَّبِىَّص وَهُوَ بِوَادِى الْقُرَى... فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! مَا تَقُولُ فِى الْغَنِيمَةُ؟ قَالَ: لِـلَّهِ خُمُسُهَا وَأَرْبَعَةُ أَخْمَاسٍ لِلْجَيْشِ» «از قول مردی از بلقین نقل شده است که گفت: نزد پیامبر آمدم، در حالی که او در وادیِ‌ القری بود... عرض کردم درباره غنیمت چه می‌گویید؟ فرمود: یک‌پنجمش برای خداست و چهار ‌پنجمش برای لشکر»([[77]](#footnote-77)).

عبدالرزاق به نقل از «قیس ‌بن مسلم ‌الجدلی» آورده است:

«سَأَلْتُ الْحَسَنَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ (ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ...﴾ [الأنفال: 41] قَالَ: هَذَا مِفْتَاحُ كَلَامٍ لِلَّهِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...» «از حسن بن محمد بن علی درباره سخن خداوند متعال پرسیدم که و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد يك‌پنجم آن براى خدا و پيامبر و براى خويشاوندان و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان است فرمود: این کلید سخنِ خداوند برای دنیا و آخرت است»([[78]](#footnote-78)).

نتیجه این بحث آن است که خمس غنیمت‌ها برای پروردگار متعال است و [هدف از آوردنِ] نامِ رسول در دنبال نام خدا، مانندِ موارد زیر است([[79]](#footnote-79)):

﴿... وَٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَحَقُّ أَن يُرۡضُوهُ...﴾. [التوبة: 63].

﴿...قُلِ ٱلۡأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ...﴾. [انفال:1].

﴿... ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ...﴾. [الأنفال: 24].

بر اساسِ این آیات، نه تنها خدا را نمی‌توان در ردیفِ شش نفری محسوب کرد که فقها در زمره گیرندگان خمس آورده‌اند، بلکه حتی از آن، حقی برای رسول خداص نیز ثابت نمی‌شود، چنان که در تاریخ و سیره پیامبر نیز دیده نمی‌شود که آن حضرت از «خمس‌الله» حقی برای خود جدا کرده باشد. چیزی که معلوم است اینکه آن جناب، از صفایای جنگ، آنچه مخصوص خودش بود برمی‌داشت، و در نامه‌هایی هم که به رؤسای قبایل می‌نوشت، «صفی‌النبی» را از آنان مطالبه می‌فرمود([[80]](#footnote-80)). اما در هیچ تاریخی دیده نمی‌شود که آن حضرت از خمس غنیمت‌ها سهمی خاص برای خود برداشته باشد. ایشان فقط «خمس‌الله» را، که حقِ خویشاوندان، مستمندان، یتیمان و در‌راه‌ماندگان بود، برمی‌داشت و به مستحقین آن می‌داد، زیرا بدان نیازی نداشت، و زندگانی حضرتش از «فیء» که اختصاص به وی داشت می‌گذشت. در منابعِ تاریخیِ معتبر چنین گزارش شده است:

«مُخَیریق» که یکی از دانشمندانِ یهودی و از علمای «بنی‌النضیر» بود، مردی بسیار ثروتمند بود، که از کتب آسمانی، حقّانیت رسول خدا را شناخته بود، و چون جنگِ اُحد پیش آمد، یهودیان را خواسته و گفت: «شما می‌دانید که یاریِ محمد بر شما واجب است». یهودیان گفتند: «امروز روز شنبه است»، اما او گفت: «هرگز شنبه‌ای برای شما نباشد»، و خود شمشیر و سلاح برداشته و به بازماندگانش گفت: «اگر من کشته شدم، اموالم از آنِ محمد است، که در موردِ آن هر چه خدا به وی راهنمایی کند، انجام می‌دهد». آنگاه به اُحُد نزد پیامبر آمد و در رکاب حضرتش جنگید تا کشته شد و پیامبر دربارة او گفت: «مخیریق، بهترینِ یهودیان بود». اموالِ او عبارت بود از هفت باغستان به نام‌های: مبیت، صافیه، دلاّل، جَسّنی، بُرقه، اَعراف و مُسرَّبَه، که آنها را رسول خدا برداشته و جزء صدقات خود قرار داد و سرزمین یهودِ بنی‌النضیر را، به علت پیمان‌ شکنیِ کعب‌بن اشرف، تصرف کرد و یهودیان را از آنجا بیرون راند و مِلک آنها خاصِ رسول خدا شد، که نیمه منطقه فدک نیز با مصالحه به آن حضرت واگذار گردید»([[81]](#footnote-81)).

نیز چنان که واقدی آورده است:

«رسول خداص از اموال بنی‌النضیر، که مخصوصِ حضرتش بود، بر اهل و خانواده‌اش انفاق می‌کرد، در زیر نخل‌های باغستان‌ها کشاورزی می‌کرد، غذای سالیانه خانواده خود را، از جو و خرما، برای زنان خود و فرزندان عبدالمطلب از آن تهیه می‌فرمود و مازاد آن را صرف تهیه اسلحه و مهمات جنگی می‌کرد، چنان که ابوبکر و عمر در زمان خلافتِ خود از همان سلاح‌هایی که رسول خدا خریده بود استفاده می‌کردند. پس، درآمدِ اموال بنی‌النضیر، مخصوص احتیاجات خودِ پیامبر بود و آنچه از فدک عاید می‌شد، صرفِ نیازمندان می‌فرمود. آن بزرگوار، درآمدِ خیبر را سه قسمت کرده بود: دو قسمتِ آن را به مهاجرین می‌پرداخت و یک قسمت آن را بر خانواده خود انفاق می‌فرمود»([[82]](#footnote-82)).

به هرصورت، از کتاب‌های تاریخ و سیره بر‌نمی‌آید که رسول خداص خمس را به شش قسمت کرده باشد، که قسمتی از آن، مال خدا و قسمتی مال خود او، و سهمی از آنِ خویشاوندان و سه سهمِ دیگر، از آنِ یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان باشد!.

چنان که گفته شد، در آیات قرآن نیز از کلمه ﴿وَلِلرَّسُولِ﴾ نمی‌توان به طور قطع چنین نتیجه گرفت که رسول خدا را در خمس غنیمت‌ها، یک سهم از سهامِ ششگانه است، زیرا در سیره آن‌ حضرت، چنین چیزی با این شرایط دیده نمی‌شود که وی برای خود، سهمی خاص از سهامِ ششگانه برداشته باشد([[83]](#footnote-83))، تا چه رسد به اینکه پس از وفات، از غنیمت‌هایی که هنوز به دست مسلمین نیفتاده و بعداً خواهد افتاد، سهمی برای ایشان باشد، یا سهمی برای جانشینان او منظور شود، چنان که تاریخ خلفایِ رسول هم نشان نمی‌دهد که چنین سهمی، حتی به‌ عنوان حقِ ریاست و فرماندهی وجود داشته باشد.

همان طورکه گفتیم هدف از آوردنِ نامِ رسول خداص در آیة «غنیمت»، مانندِ نام آن حضرت در آیه اول سوره انفال([[84]](#footnote-84)) است و اگر به اتکای دیدگاهِ فقها، سهمی از خمس غنیمت‌های جنگی برای پیامبر در نظر گرفته شود، پس از فوتِ ایشان مصداقی ندارد، مگر اینکه آن را برای زمامدارِ مسلمین، که ریاست جنگ را نیز برعهده دارد، قائل شویم که، متأسفانه یا خوشبختانه، در گزارش‌های تاریخی درباره خلفای آن حضرت، سهمی جود ندارد، هر چند که در احادیث آمده است([[85]](#footnote-85)).

نکته دیگر، مربوط به کلمات «یتامی»، «مساکین» و «ابن‌سبیل» است، که در آیه شریفه باید موردِ دقت قرار گیرد. بسیاری از فقهای شیعه، با استناد به برخی احادیث، منظور و مصداقِ این افراد را محدود به خانواده و اقوامِ رسول ‌اللهص دانسته‌اند، در حالی ‌که حقیقت غیر از این است.

برای آنکه این حقیقت واضح‌تر شود، چند نکته را باید در نظر گرفت:

**الف)** نزول آیه شریفه: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ...﴾. در زمانِ «جنگ بدر» بوده است، یا چنان که واقدی معتقد است، در «غزوة بنی قَينقاع» که در نیمة شوال (ماه بیستم) هجرت، یا سه ماه بعد از جنگ بدر، نازل شده است. در هر صورت، نزول این آیه در سال دوم هجرت بوده است. می‌دانیم در آن دورة زمانی، وضع مسلمانان بسیار فقیر و تنگدست بودند، و بهترین گواه بر این مدعا، دعایِ رسول خداص در آغاز جنگ بود، که پیشتر بیان شد.زیرا هنوز گشایشی برای مسلمین حاصل نشده بود و اسلام از قلمروی شهر مدینه به خارج راه نیافته بود، و زکات و صدقات، که گرفتن آن پس ازگسترشِ اسلام به موجب فرمان الهی واجب شده بود([[86]](#footnote-86))، هنوز به مرحله اجرایی نرسیده بود و طبق تصریحِ تاریخ و احادیث صحیح، رسول خداص در سال نهم یا دهم هجرت، موظف به زکات گرفتن شد و مأموران و عاملانی را برای جمع‌آوریِ آن، اعزام کرد.

**ب)** بدیهی است که کسانی که در میدان جنگ شهید می‌شدند، بازماندگانی داشتند، و بر اساسِ گزارش‌های روایی، رسول خدا، حتی برای شهدا سهمی از غنیمت‌های جنگ تعیین کرده بود، چنان که در مغازی واقدی روایت شده است که وی برای چهارده نفر از شهدایِ بدر، سهمی مقرر فرمود. و «عبدالله بن سعدبن خیثمه» گفت: «سهم پدرم را گرفتیم، با این حال کسانی بودند که بدین فوز نائل نگشتند»، و در هر صورت، یتیمانی بودند که بیشترشان قهراً فقیر و بی‌سرپرست بودند، و همچنین، بسیاری از مسلمانان بودند که فقیر و پریشان‌ حال بودند، و شاید به علت پیری و یا فقر، نتوانسته بودند در میدانِ جنگ حاضر شوند و برخی از آیات قرآن، حاکی ازحالات آنهاست، از جمله آیه 92 سوره توبه:

﴿وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوۡكَ لِتَحۡمِلَهُمۡ قُلۡتَ لَآ أَجِدُ مَآ أَحۡمِلُكُمۡ عَلَيۡهِ تَوَلَّواْ وَّأَعۡيُنُهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُواْ مَا يُنفِقُونَ ٩٢﴾ [التوبة: 92].

«و [نيز] گناهى نيست بر كسانى كه چون پيش تو آمدند تا سوارشان كنى [و] گفتى چيزى پيدا نمى‏كنم تا بر آن سوارتان كنم برگشتند و در اثر اندوه از چشمانشان اشك فرو مى‏ريخت كه [چرا] چيزى نمى‏يابند تا [در راه جهاد] خرج كنند».

این گونه محرومیت از فیضِ جهاد، به علت فقر و تنگدستی، محرومیت دیگری از سهم غنیمت‌های جنگ را نیز در پی داشت([[87]](#footnote-87)) و لازم بود که سهمی از غنیمت‌ها برای این طبقه مستمند منظور شود، تا تسکینی برای خاطرِ رنجیده و پریشانِ آنان باشد.

به علاوه، به خاطرِ هجرت یا فرار گروهی از مسلمانان از قبیله یا سرزمینِ خود، آنان درراه‌مانده (ابن‌سبیل) بودند، مانند مهاجرتِ «عتبة‌ بن غزوان و مقداد بن عمرو» که همراه کفار قریش، که به منظور جنگ با رسول خدا بیرون آمده بودند، اینان نیز بیرون آمدند، تا شاید به وسیله‌ای خود را به مسلمین برسانند وگر نه، به دیار خود برگردند([[88]](#footnote-88)). بنابراین واجب بود که اگر مسلمین، به ویژه مجاهدین، به مال و غنیمتی دست یابند، این طبقات از یاد نروند. از این جهت است که می‌بینیم بعد از کلمه «ذی‌القربی» بلافاصله لفظِ «یتامی» و «مساکین» و «ابن سبیل» آمده است، که اگر به درجه شهادت نائل گردیدند، فکرشان از جهت خانواده‌شان تا حدی راحت باشد و بدانند که اگر خودشان با فرا رسیدن اجل و نیل به فیض شهادت، از غنیمت محرم می‌شوند، یتیمانشان سهمی از آن خواهند داشت.

همچنین، مستمندان و در‌راه‌ماندگان وسیله و واسطه‌ای جست‌وجو می‌کردند، تا نیازمندیِ شدید خود را بدان برطرف نمایند، لذا پروردگار عالم سهمی از غنیمت‌های جنگ را به ایشان اختصاص داد.

**ج)** برخی گفته‌اند که یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان باید حتما از خویشاوندان رسول خدا باشند. در پاسخ می‌گوییم که در زمانِ نزول این آیه و هنگامِ تقسیم غنیمت‌های جنگ، در میان خویشاوندانِ رسول خداص یتیم و مستمند و در‌راه‌مانده‌ای وجود نداشت که خدا برای آنان سهمی در نظر بگیرد، زیرا چنان که در بحث «ذی‌القُربی» آوردیم، در زمان نزولِ آیة خمس، هیچ کدام مسلمانانِ آل‌محمدص یتیم و مستمند و در‌راه‌مانده نبودند، نه از دختران رسول خدا، نه ازعموها و عموزاده، و بیشترِ خویشان آن حضرت در این هنگام، کافر بودند، که هرگز مشمولِ حکمِ این آیه نمی‌شدند. پس چگونه ممکن است که پروردگار جهان در این میان، از بین تمام مسلمانان، تنها یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ ناموجودِ آل محمدص را شایستة دریافتِ خمس غنیمت‌های جنگی بداند و چنین امتیازی را در شریعتِ بی‌امتیازِ اسلام به ایشان ببخشد؟ لذا از نظر عقل و شرع و تاریخ، هرگز امکان نداشت و ندارد که منظور از «یتامی» و «مساکین» و «ابن سبیل» در این آیه شریفه، این گروه از اقوامِ آل ‌محمدص باشند.

بنابراین، دراین آیه، گروه‌های سه‌گانه مذکور، از میان عموم مسلمین، مورد نظر هستند، نه فقط آل‌محمد، چنان که در آیات کتاب الهی و در احادیث گزارش شده از اهل بیت‡ نیز درمی‌یابیم که یتـیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، از عمـومِ مسلمین‌اند.

از جملـه این آیـات، که وابستگی تامّی به این موضوع دارند، آیات7 تا 9 سوره حشر است:

﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٧ لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: 7-9].

«آنچه خدا از [دارايى] ساكنان آن قريه‏ها عايد پيامبرش گردانيد از آنِ خدا و از آنِ پيامبر [او] و متعلق به خويشاوندان نزديك [وى] و يتيمان و مستمندان و درراه‏ماندگان است تا ميان توانگرانِ شما دست به دست نگردد و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگيريد و از آنچه شما را باز داشت بازايستيد و از خدا پروا بداريد كه خدا سخت‏كيفر است(7) [اين غنايم نخست] اختصاص به بينوايان مهاجرى دارد كه از ديارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودى [او] مى‏باشند و خدا و پيامبرش را يارى مى‏كنند اينان همان مردم درست كردارند(8) و [نيز] كسانى كه قبل از [مهاجران] در [مدينه] جاى گرفته و ايمان آورده‏اند هر كس را كه به سوى آنان كوچ كرده دوست دارند و نسبت به آنچه به ايشان داده شده است در دل‌هايشان حسدى نمى‏يابند و هر چند در خودشان احتياجى [مبرم] باشد آنها را بر خودشان مقدم مى‏دارند و هر كس از خست نفس خود مصون ماند ايشانند كه رستگارانند».

این آیات معلوم می‌دارد که یتـیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، از میان آن گروه از مهاجرین و انصارند، که مشمول «فَیء»‌ هستند و اختصاص به آل‌محمدص ندارند. صرف‌نظر از اینکه در آن هنگام اصلاً در بین اقوامِ پیامبر یتیم و مستمند و در‌راه‌مانده‌ای وجود نداشت، و منظور از مهاجرین و انصار، عموم مسلمانانِ آن روز است.

اما برخی احادیث اهل‌بیت‡ در تأیید این سخن، صرف نظر از درستی یا نادرستی آنها، بدین شرح هستند:

**1-** در کتاب «تُحَف ‌العُقول»، که از کتاب‌هایِ معتبر فرقة امامیه است، در حدیثی طولانی از حضرت صادق در موضوع غنیمت‌های جنگی می‌خوانیم**:**

«وأما قوله: ﴿لِلَّهِ﴾ فَكَمَا يَقُولُ الْإِنْسَانُ هُوَ «لِـلَّهِ» ولَكَ وَلَا يُقْسَمُ «لِـلَّهِ» مِنْهُ شَيْ‏ءٌ فَخَمَّسَ رَسُولُ اللهٍص الْغَنِيمَةَ الَّتِي قَبَضَ بِخَمْسَةِ أَسْهُمٍ فَقَبَضَ سَهْمَ اللهٍ لِنَفْسِهِ يُحْيِي بِهِ ذِكْرَهُ ويُورَثُ بَعْدَهُ وسَهْماً لِقَرَابَتِهِ مِنْ بَنِي عَبْدِ المُطَّلِبِ فَأَنْفَذَ سَهْماً لِأَيْتَامِ المُسْلِمِينَ وسَهْماً لِمَسَاكِينِهِمْ وسَهْماً لِابْنِ السَّبِيلِ مِنَ المُسْلِمِين» «اینکه در آیه فرموده «لله» مانند آن است که شخصی می‌گوید که این چیز مال خداست و از برای تو باشد، اما چیزی از آن، برای خدا تقسیم نمی‌شود. پس غنیمتی که رسول خداص می‌گرفت، آن را پنج سهم می‌نمود: آنچه سهم خدا بود برای خود برمی‌داشت، تا بدان وسیله، نام خدا را زنده دارد و پس از خود آن را به میراث گذارَد، و سهمی برای خویشاوندانش از فرزندانِ‌عبدالمطلب، و سهمی هم برای یتیمانِ مسلمانان کنار می‌گذاشت، و سهمی برای مستمندان آنان و سهمی نیز برای در‌راه‌ماندگان»([[89]](#footnote-89)).

طبق این حدیث، به روشنی معلوم است که سهم‌های مذکور، متعلق به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ عموم مسلمین است.

**2-** از ابن‌حمزه از حضرت باقر روایتی است که همین مضمون را می‌رساند:

«إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وتَعَالَى جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سِهَاماً ثَلَاثَةً فِي جَمِيعِ الْفَيْ‏ءِ... دُونَ سِهَامِ اليَتَامَى وَالْمَسَاكِيْنَ وابْنِ السَّبِيْلِ فَإنَّهَا لِغَيْرِهِمْ...» «همانا خداوند برای ما اهل‌بیت، سهامی سه‌گانه در تمام انواع فیء قرار داده‌است... بجز سهام یتیمان و مستمندان و درراه‌ماندگان، پس آن برای غیر ایشان [اهل‌بیت] است»([[90]](#footnote-90)).

پس منظور، گروه سه‌گانه از خویشان رسول‌اللهص نیست، بلکه از غیرِ ایشان است.

**3-** از «زکریا بن مالک‌ جُعفی» روایت است که امام جعفر صادق فرمود:

«... وَأَمَّا المَسَاكِينُ وَأَبْنَاءُ السَّبِيلِ فَقَدْ عَرَفْتَ أَنَّا لَا نَأْكُلُ الصَّدَقَةَ ولَا تَحِلُّ لَنَا فَهِيَ لِلْمَسَاكِينِ وأَبْنَاءِ السَّبِيل» «و اما درباره مستمندان و درراه‌ماندگان، همانا دانستی که ما صدقه نمی‌خوریم، پس آن برای مستمندان و درراه‌ماندگان است»([[91]](#footnote-91)).

**4-** از امام محمد باقر روایت است که در توضیحِ آیه 7 سوره حشر([[92]](#footnote-92)) فرمود:

«فَهَذَا بِمَنْزِلَةِ المَغْنَمِ كَانَ أَبِي يَقُولُ ذَلِكَ، وَلَيْسَ لَنَا فِيهِ غَيْرُ سَهْمَيْنِ سَهْمِ الرَّسُولِ وَسَهْمِ الْقُرْبَى ثُمَّ نَحْنُ شُرَكَاءُ النَّاسِ فِيمَا بَقِيَ» «این **فیء** به منزلة غنیمت‌هایِ جنگ است، پدرم (زین‌العابدین) چنین می‌فرمود و برای ما جز دو سهم نیست: سهم رسول‌اللهص و سهم ذی‌القربی، آنگاه در بخش باقیمانده، ما با سایر مردم شریکیم»([[93]](#footnote-93)).

یعنی سهم یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان ما هم در سهمی که متعلق به عموم مسلمین است، با آنها شریکند.

**5-** حضرت صادق بعد از آنکه سهم رسول و ذی‌القربی را ذکر کرده، فرموده است:

«وَثَلَاثَةُ أَسْهَامٍ لِلْيَتَامَى وَالمَسَاكِينِ وَأَبْنَاءِ السَّبِيلِ يَقْسِمُهُ الْإِمَامُ بَيْنَهُمْ» «سه سهم دیگر، مال یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان است، که امام بین ایشان تقسیم می‌کند»([[94]](#footnote-94)).

به طورِ اطلاق و بدون قیدِ آل محمد، یعنی عموم مسلمین.

**6-** از «رُبعی‌ بن عبدالله‌ بن جارود» از حضرت صادق روایت است که آن حضرت می‌فرماید:

«كَانَ رَسُولُ اللهٍص إِذَا أَتَاهُ المَغْنَمُ أَخَذَ صَفْوَهُ وَكَانَ ذَلِكَ لَهُ ثُمَّ يَقْسِمُ مَا بَقِيَ خَمْسَةَ أَخْمَاسٍ ويَأْخُذُ خُمُسَهُ ثُمَّ يَقْسِمُ أَرْبَعَةَ أَخْمَاسٍ بَيْنَ النَّاسِ الَّذِينَ قَاتَلُوا عَلَيْهِ ثُمَّ قَسَمَ الخُمُسَ الَّذِي أَخَذَهُ خَمْسَةَ أَخْمَاسٍ يَأْخُذُ خُمُسَ اللهٍ لِنَفْسِهِ ثُمَّ يَقْسِمُ الْأَرْبَعَةَ الْأَخْمَاسَ بَيْنَ ذَوِي الْقُرْبَى والْيَتَامَى والمَسَاكِينِ وأَبْنَاءِ السَّبِيلِ يُعْطِي كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ جَمِيعاً وَكَذَلِكَ الْإِمَامُ يَأْخُذُ كَمَا أَخَذَ رَسُولُ اللهِص» «رسول خداص چنین بود که هرگاه غنیمت را به خدمتش می‌آوردند، صفایای([[95]](#footnote-95)) آن را برمی‌داشت و آن، مالِ خودش بود. آنگاه آنچه را باقی مانده بود، پنج قسمت می‌کرد و یک‌پنجم آن را برمی‌داشت و سپس چهار‌پنجم آن را بین مردمی که برای آن غنیمت جنگیده بودند تقسیم می‌فرمود. آنگاه آن یک‌پنجمی را که برداشته بود، پنج قسمت می‌کرد: یک‌پنجمِ سهم خدا را برای خود برمی‌داشت و سپس چهارپنجم دیگر را میان خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و درراه‌ماندگان تقسیم می‌کرد، به هرکدام از ایشان حقی می‌داد، و همچنین است وظیفة پیشوای مسلمین که اخذ کند، چنان که رسول خداص اخذ می‌فرمود»([[96]](#footnote-96)).

پس وظیفه زمامدارِ مسلمین، همان است که رسول خدا عمل می‌کرد، او نیز باید چنین کند. در این حدیث نیز یتیمان و مستمندان و دراه‌ماندگان از غیرِخویشان رسول خدا نیز هستند، یعنی عموم مسلمین‌اند، و حتی کلمة «ذی‌القربی» نیز به عمومِ مردم اطلاق شده است.

**7-** از حضرت رضا نقل است که در مناظره با علما، در شرح آیه شریفه: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...﴾ فرمود:

«وَأَمَّا قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ فَإِنَّ الْيَتِيمَ إِذَا انْقَطَعَ يُتْمُهُ خَرَجَ مِنَ الْمَغَانِمِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ وَكَذَلِكَ الْمِسْكِينُ إِذَا انْقَطَعَتْ مَسْكَنَتُهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ فِي الْمَغْنَمِ وَلَا يَحِلُّ لَهُ أَخْذُهُ » «و اما سخن خداوند متعال که [در آیه 41 سوره انفال] می‌گوید: و یتیمان و مستمندان، پس یتیم هنگامی که [در اثر گذر سن] از حالت یتیم بودن بیرون آید، از شمول غنیمت‌ها خارج می‌شود و در آن بهره‌ای ندارد، و همچنین مستمند هرگاه بیچارگی‌اش برطرف گردد، بهره‌ای از غنیمت ندارد و حلال نیست که آن را بگیرد»([[97]](#footnote-97)).

این حدیث به طور اطلاق معلوم می‌کند که «یتامی» و «مساکین» در این آیه، یتیمان و مستمندانِ عموم مسلمین‌اند.

**8-** علی‌بن‌ابراهیم از پدرش و او از محمد‌بن‌سنان روایت می‌کنـد که او گفت:

«نزد مـولای خـود، حضـرت رضا در خراسان بودم که به مأمون خبر دادند یکی از صوفیان دست به سرقت زده است. مأمون دستور داد او را احضار کنند. همین که چشمِ مأمون به آن مرد افتاد، او را پارسا یافت، چرا که در پیشانی او اثرِ سجده نمایان بود. مأمون به اوگفت: «بَدا به این آثارِ زیبا و این کردار زشت! با وجود این آثار و ظاهرِ زیبایت که می‌بینم، تو چه نسبتی با سرقت داری؟» آن مرد گفت: «من این سرقت را از روی اضطرار مرتکب شدم، نه اختیار، و این در حالی است که تو حقِ مرا از خمس و فَیء نداده‌ای». مأمون گفت: «تو چه حقی در خمس و فَیء داری؟ خدای خمس را شش قسمت کرد و فرمود: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ.... [الأنفال: 41]، و فی‌ء را نیز شش قسمت فرمود و گفت: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ...﴾.[الحشر:7]. آن مرد گفت: «تو حقِ مرا منع کردی، در حالی ‌که من در‌راه‌مانده هستم و دستم از خانه و مالم کوتاه شده است، و نیز مستمندم، زیرا نمی‌توانم به چیزی [برای کمک خواستن] رجوع کنم و نیز از جمله حاملانِ قرآن هستم». مأمون گفت: «آیا من حدّی از حدودِ خدا و حکمی از احکام‌الله را که درباره سارق است، برای این افسانه‌های تو معطل کنم؟» آن مرد صوفی گفت: «اول از خویشتن آغاز کن و آن را [از گناه] پاک کن، آنگاه به دیگری بپرداز و پاکش کن» [حدّ خدا را اول بر خود جاری کن، سپس بر دیگری]. مأمون روی به ابوالحسن [امام رضا] نمود و گفت: «توچه می‌گویی؟» حضرت فرمود: «او می‌گوید چون تو دزدی کردی او هم دزدی کرده است». مأمون به شدت عصبانی شد. صوفی گفت: «کسی کـه باید حدّ بر او جاری شود، بر دیگری حد جاری نمی‌کند، مگر آنکه از خود شروع نماید. آیا نشنیدی که خدای می‌فرماید: ﴿أَتَأۡمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلۡبِرِّ وَتَنسَوۡنَ أَنفُسَكُمۡ وَأَنتُمۡ تَتۡلُونَ ٱلۡكِتَٰبَۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ٤٤﴾ [البقرة: 44]([[98]](#footnote-98)). مأمون بار دیگر به حضرت رضا روی کرد و گفت: «درباره او چه رأی می‌دهی؟» حضرت فرمود: «خدای ‌تعالی به محمدص فرمود: ﴿...قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ...﴾([[99]](#footnote-99)) [الأنعام: 149]. و آن حجتی است که چون به جاهل برسد، او را به‌ جهلش آگاه می‌کند، چنان که عالِم آن را به وسیلة علمش می‌داند، و دنیا و آخرت بر مبنای دلیل است و این مرد، حجتِ خود را آورد». پس مأمون امر به آزادی آن صوفی کرد»([[100]](#footnote-100)).

در این حدیث شریف، آن مرد صوفی، که مسلّماً از بنی‌هاشم نبود، در حضور حضرت رضا و مأمون، که هر دو از بنی‌هاشم بودند، درخواستِ خمس و سهمِ مستمند و در‌راه‌مانده کرد و حضرت‌ رضا او را تصدیق و مأمون را محکوم نمود. پس معلوم شد که «مسکین» و «ابن‌سبیل» در آیة شریفه، مستمندان و درراه‌ماندگانِ عموم مسلمین اند.

**9-** در روایت دیگر می‌خوانیم:

«سألتُ زيدَ بن علي عن الخمس قال: هو لنا ما احتجنا إليه فإذا استغنينا فلا حق لنا فيه، ألم تر إن الله قرننا مع اليتامى والمساكين وابن السبيل فإذا بلغ اليتيم واستغنى المسكين وأمن ابن السبيل فلا حق لهم وكذلك نحن إذا استغنينا فلا حق لنا» «(ابوخالد واسطی راوی حدیث می‌گوید:) از زیدبن علی بن ‌الحسین درباره مسئله خمس غنیمت‌های جنگ پرسیدم. آن حضرت فرمود: آن برای ماست مادامی که بدان محتاج باشیم، اما همین که مستغنی شدیم، دیگر در آن حقی برای ما نیست. مگر نمی‌بینی که خدا ما را با یتیمان و مستمندان و درراه‌ماندگان قرین کرده است. پس همین‌ که یتیمی بالغ شود و نیاز مستمندی برطرف شود و درراه‌مانده به محلی امن رسد، دیگر برای ایشان حقی نیست. ما نیز هنگامی که مستغنی شویم، دیگر حقی از خمس برای ما نیست»([[101]](#footnote-101)).

در این حدیث، زید که خود از سلالة هاشم و خویشاوندِ صلبی رسول‌اللهص و از بزرگانِ فقهای اهل ‌بیت است، خود را در ردیف یتیمان و مستمندان و درراه‌ماندگانِ سایر مردم می‌پندارد و با این حال، بین خود و دیگران با کلمة «لنا» [برای ما] و «لهم» [برای آنها] فرق می‌گذارد،که معلوم می‌کند که یتیمـان و مستمندان و درراه‌ماندگان، از عمـوم مسلمین‌اند، نه فقط از بنی‌هاشم و خانواده پیامبر.

**10-** در تفسیر «تنویر المقباس» عبدالله ‌بن ‌عباس، در حاشیـة تفسیر «الدر ‌المنثور» سیوطی آیه شریفه خمس غنائم می‌نویسد:

«﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ﴾ یا معشرَ الـمؤمنین ﴿أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ﴾ من الأموال ﴿فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾ یخرج خمس‌الغنیمة لقبل الله ﴿وَلِلرَّسُولِ﴾ لقبل الرسول ﴿وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ ولقبل قرابة‌ النبی ﴿وَٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ ولقبل ‌الیتامی غیر یتامی بني عبد الـمطلب ﴿وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ ولقبل ‌الـمساکین غیر مساکین بني عبدالـمطلب ﴿وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ ولقبل‌الضیف والـمحتاج کائناً من کان، وکان یُقسَّم ‌الخمسُ فی زمن‌ النبی علی خمسةِ أسهم: سهمٌ للنبي وهو سهم ‌الله، وسهمٌ للقرابة لأنّ ‌النبي کان یُعطی قرابته لقبل ‌الله، وسهمٌ للیتامی وسهمٌ للمساکین وسهم لابن السبیل، فلما مات‌النبیُّ سقط سهم ‌النبي والذي کان یعطی للقرابة لقول أبی‌بکر: سمعتُ رسول ‌الله یقول: «لکل نبيٍّ طعمةٌ في حیاته، فإذا مات سقطت فلم یکن بعده لأحد»، وکان یقسِّم أبو بکر وعمر وعثمان وعلي في خلافتـهم الخُمسَ علی ثلاثة أسهُم: سهمٌ للیتامی غیر یتامی بني ‌عبدالـمطب وسهمٌ للمساکین غیر مساکین بني‌عبدالـمطلب وسهمٌ لابن السبیل للضیف والـمحتاج».

«ای گروه مؤمنان، بدانید هر چیزی را که از اموال کفار غنیمت گرفتید، پس یک‌‌پنجمِ آن برای خدا و رسولص از آن جدا می‌شود، و برای خویشاوندانِ پیامبر، و برای یتیمان و مستمندان غیر از فرزندان عبدالمطلب، برای اشخاص ضعیف و نیازمند، هر کس که باشد. خمس در زمان پیامبرص بر پنج سهم تقسیم می‌شد: یک سهم برای پیامبر، که همان سهم خداست، یک سهم برای خویشان رسول، زیرا پیامبر به خاطر خدا به خویشانِ فقیرش می‌داد، یک سهم برای یتیمان، و یک سهم برای مستمندان و یک سهم برای درراه‌ماندگان. زمانی که پیامبر از دنیا رفت، سهمش قطع شد، و در مورد آنچه که به خویشانِ وی داده می‌شد، بر اساس گفته پیامبر به نقل از ابوبکر عمل شد، که گفت: «از رسول خداص شنیدم که می‌فرمود: هر پیامبری در زندگی‌اش سهمی دارد که هرگاه فوت کند، قطع می‌گردد و بعد از او به احدی تعلق نمی‌گیرد». و ابوبکر و عمر و عثمان و علی در خلافت خویش، خمس را بر سه سهم تقسیم می‌کردند: یک سهم برای یتیمانِ غیر از فرزندانِ عبدالمطلب، یک سهم برای مستمندانِ غیر از فرزندانِ عبدالمطلب، و یک سهم برای دراه‌ماندگانِ ضعیف و محتاج»([[102]](#footnote-102)).

اینها احادیثی است که از قولِ اهل‌بیتِ رسول خدا در این مورد به ما رسیده است و اخبار و احادیثی که در کتاب‌های عامّه است نیز این کیفیت را تصدیق می‌کند، چنان که روایت شده است:

«إنّ أبابکر وعمر وعلیاً کانوا یجعلونه في‌ الیتامی والـمساکین وابن ‌السبیل» «ابوبکر و عمر و علی آن [خمس] را برای یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان قرار داده بودند».

**\*\*\***

**در اینجا توضیح یک نکته ضروری است:** استدلال به این احادیث فقط از بدان دلیل است که به نصِّ قطعی نشان دهیم که منظور از کلماتِ «یتامی» و «مساکین» و «ابن‌سبیل» در قرآن، طبقه‌ای که شیعه امروزی به نام «سادات» می‌شناسند، وجود نداشته است، بلکه آنان یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ عمومِ مسلمانانند. اما با فرض آنکه منظور از «ذی‌القربی» خویشاوندانِ رسول ‌اللهص باشد، شامل عمومِ بنی‌هاشم می‌شود، نه افراد خاصی چون علی، فاطمه، حسن و حسین‡ و چنان که قبلاً گفته شد، در این‌ صورت هم مراد از ایشان، نزدیکانِ آن روزِ رسول خدا بود، که امروز، با توجه به آنچه گفتیم، مصداقی از آنها وجود ندارد، و ما این احادیث را با هدفِ مُجاب کردنِ بهانه‌جویان و اِتمام حجت آوردیم.

2- آیة خمس از دیدگاه علمای شیعه

از آیات شریفه و احادیث گزارش شده از اهل‌بیت‡ معلوم شد که منظور از «یتامی» و «مساکین» و «ابن‌سبیل» در آیة خمس، یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ همه مسلمانان می‌باشند، نـه فقط فرزندان هاشم، چنان که فقهای بزرگِ شیعه نیز با استناد به برخی احادیث، این موضوع را پذیرفته‌اند، به شرح زیر:

**1-** شیخ کلینی در این باره می‌نویسد:

«فَجُعِلَ لِمَنْ قَاتَلَ مِنَ الْغَنَائِمِ أَرْبَعَةُ أَسْهُمٍ وَلِلرَّسُولِ سَهْمٌ وَالَّذِي لِلرَّسُولِ ص يَقْسِمُهُ عَلَى سِتَّةِ أَسْهُمٍ ثَلَاثَةٌ لَهُ وَثَلَاثَةٌ لِلْيَتَامَى وَالمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ» «پس برای مجاهدین، چهار سهم از غنیمت‌ها مقرر شد، و برای رسول خدا [از خمس‌الله] یک سهم [جمعاً پنج سهم] و آنچه را برای رسول است [یعنی خمس غنائم] بر شش سهم تقسیم می‌کند، که سه سهم آن برای خود اوست [یعنی به ‌مصارفی که لازم بداند می‌رساند] و سه سهمِ دیگر، برای [همة] یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان است»([[103]](#footnote-103)).

**2-** شیخ طبرسی می‌نویسد:

«هم يتامى الناس عامة وكذلك الـمساكين وأبناء السبيل، وقد روي أيضاً ذلك عنهم‡» «تمام فقهای [اعم از شیعه و سنی] قائلند به اینکه مراد از «یتامی» [در آیه مذکور] یتیمانِ همه مردم هستند، و همچنین مستمندان و درراه‌ماندگان [از عموم مسلمین‌اند]، و این معنی، از خودِ ائمه‡ نیز روایت شده است»([[104]](#footnote-104)).

**3-** شیخ یوسف بحرانی در کتاب «الحدائق ‌الناضرة([[105]](#footnote-105))»، محقق حلی در کتاب «المعتبر»، و حاج آقا رضا همدانی در «مصباح ‌الفقیه([[106]](#footnote-106))» چنین آورده‌اند:

«ابن‌جُنید گفته است که سهام یتیمان و مستمندان و درراه‌ماندگان، که نصفِ خمس است، برای کسانی است که اهل این صفات باشند، خواه از خویشاوندانِ پیامبر باشند یا نباشند».

**4-** به علاوه، حاج آقا رضا همدانی از محقق حلّی چنین نقل کرده است:

«خمسِ خدا بر پنج قسمت است: یک سهم از آنِ رسول خداست، و یک سهم از آنِ خویشاوندان، و سه سهمِ باقی‌مانده، متعلق به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان است، و بیشترِ علما، بر این قولند»([[107]](#footnote-107)).

**5-** ابن‌شهرآشوب در کتاب خود ذیل آیه:﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ...﴾ نوشته است:

«ولفظ ﴿وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ عامٌّ في الـمشرك والذمي والغني والفقير» «لفظِ «یتامی» و «مساکین» و «ابن‌سبیل»، در موردِ همه مشرکان و اهل‌کتاب و ثروتمند و فقیر است([[108]](#footnote-108)) [و هیچ قید و محدودیتی ندارد]».

**6-** شیخ یوسف بحرانی از قول صاحب مدارک می‌گوید:

«ظاهر این است که در پاره‌ای اخبار، قیدِ یتیمان آل محمدص برای افضلیت است نه برای تعیین»([[109]](#footnote-109)).

آنگاه گفته است که دلیل سخنش، عمومیتِ آیه شریفه و صحیحه رُبعی است.

**7-** محقـق سبزواری در این مورد می‌نویسد:

«إن الـمراد باليتامى والـمساكين في الآية: الجنس، لتعذر الحمل على الاستغراق، ويؤيده صحيحة محمد بن أبي نصر» «منظور از یتیمان و مستمندان در این آیه، افرادی از جنس ایشان است، تا تمام آنان را در بر بگیرد [نه فقط اشخاصی خاص را] و صحیحه محمد بن ‌ابی‌نصر نیز آن را تأیید می‌کند»([[110]](#footnote-110)).

**8-** ملا محمدتقی مجلسی اول نوشته است:

«ظاهرش آن است که یتامی و مساکین از غیرِ سادات باشند»([[111]](#footnote-111)).

**9-** صاحب ریاض، از اِسکافی نقل کرده است که او صرفِ سهمِ یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان را در خمس، شرطِ منتسب بودن به عبدالمطلب نمی‌دانست، بلکه صَرفِ آن را به دیگر مسلمانان، به شرط بی‌نیازیِ خویشاوندانِ پیامبرص جایز می‌شمرد.

**10-** خود شیخ یوسف بحرانی ذیلِ خبرِ «زکریا بن مالک جُعفی» می‌نویسد:

«بسا باشد که توهّم شود که مراد از مستمندان و در‌راه‌ماندگان، هاشمیان باشند، ولی امام خواسته است این توهّم را رفع کند، به‌ این صورت که هر چند هاشمیان نیز در عمومِ این دو لفظ [مستمند و در‌راه‌مانده] هستند، چون دانستی که زكات بر اهل‌بیت حرام است، پس مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ ما در آن داخل نیستند»([[112]](#footnote-112)).

**\*\*\***

آنچه که خواندید، دیدگاه‌ها و گفته‌های ده نفر از علمای بزرگِ شیعه بود درباره یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، که همگی به اتفاق معتقدند که شاملِ عموم مسلمین است. پس این سخن که گروهی از فقها گفته‌اند که منظور از «یتامی» و «مساکین» و «ابن‌سبیل»، یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آل محمدص و از بنی‌هاشم هستند، از حقیقت دور است، و همچنین، عاقلانه و منصفانه نیست که در اولین غنیمتی که به دست رسول خداص برسد، تنها به فکرِ خویشان خود و یتیمان و مستمندان آنها باشد، و سهمی از آن را برای ایشان مقرر کند، بدون اینکه حقّی برای یتیمانِ شهدای میدانِ جنگ و فقرای پریشانِ امت، از مهاجر و انصار و در‌راه‌ماندگانِ ایشان در نظر بگیرد، (در حالی ‌که بنی‌هاشم در آن زمان، فاقد چنین اشخاصی بود) و یتیمان و فقیران و در‌راه‌ماندگانِ مسلمین را به حالِ خود واگذارد و تدمینِ نیازهای ایشان را به زکاتی موکول کند که بعد از نُه سال دیگر اخذ خواهد شد. زهی بدبینی و بی‌وجدانی اگر کسی چنین نسبتی بدهد به پیامبر رحمت و مهربانی، که سخت شیفتة خیرخواهیِ مؤمنین و نسبت به ایشان مهربان بود، معاذالله!.

خداوند درباره آن عزیزِ گرامی در آیه 128 سوره توبه چنین می‌فرماید:

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١٢٨﴾ [التوبة: 128].

«قطعا براى شما پيامبرى از خودتان آمد كه بر او دشوار است ‏شما در رنج بيفتيد به [هدايت] شما حريص و نسبت به مؤمنان دلسوز مهربان است».

آیا چنین پیامبری، همین‌ که دستش به مال و ثروتی رسید، همه مسلمانان را فراموش کرد و فقط نگرانِ یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ ناموجودِ خود بود؟ بدترین دشمنان انبیا و اولیای خدا کسانی هستند که نسبت‌های ناروا به ایشان می‌دهند و آیاتِ الهی را تحریف می‌کنند.

آنچه تا به حال گفتیم، احادیث معتبر از ائمه اهل ‌البیت‡ و دیدگاه‌ها و سخنانِ علما و فقهای بزرگِ شیعه درباره مصداقِ «یتامی» و «مساکین» و «ابن‌السبیل» در آیه شریفه خمس [انفال:41] بود. اینک آنچه را که درباره این موضوع از طریقِ عامّه به ما رسیده است، تقدیم خوانندگان خواهد شد. پیشتر دانستیم که برخی از فقها درباره شیوة تقسیمِ خمس، معتقدند که شش سهم است: سهمی از آنِ خدا، سهمی برای رسول‌‌اللهص، سهمی برای خویشاوندانِ پیامبر و سه سهم برای یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان. این شیوه تقسیم در زمان رسول ‌اللهص انجام نشده است، بلکه خمسِ غنیمت‌های جنگی در اختیارِ ایشان بود و به هر کس، چیزی را می‌داد که صلاح می‌دانست([[113]](#footnote-113)).

بیهقی درباره غنیمت‌های خیبر، روایتی از عبدالله ‌بن ‌عمر می‌آورد و می‌نویسد:

«وَكَانَ الثَّمَرُ يُقْسَمُ عَلَى السُّهْمَانِ مِنْ نِصْفِ خَيْبَرَ وَيَأْخُذُ رَسُولُ اللهِ الخُمُسَ وَكَانَ رَسُولُ اللهِ يُطْعِمُ كُلَّ امْرَأَةٍ مِنْ أَزْوَاجِهِ مِنَ الخُمُسِ مِائَةَ وَسْقٍ تَمْراً وَعِشْرِينَ وَسْقاً شَعِيراً» «محصولات به دست آمده از نصف قلعة خیبر، بر دو سهم تقسیم می‌شد و رسول خداص یک‌پنجم آنها را برمی‌داشت و به هر یک از همسران خود، صد وَسق([[114]](#footnote-114)) خرما و بیست وسق جو، اِطعام می‌فرمود»([[115]](#footnote-115)).

و در حدیثِ دیگر آورده است:

«ثُمَّ قَسَمَ رَسُولُ اللهِ خُمُسَهُ بَيْنَ أَهْلِ قَرَابَتِهِ وَبَيْنَ نِسَائِهِ وَبَيْنَ رِجَالٍ وَنِسَاءٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَعْطَاهُمْ مِنْهَا، فَقَسَمَ رَسُولُ اللهِ لِابْنَتِهِ فَاطِمَةَ ل مِائَتَيْ وَسْقٍ، وَلعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مِائَةَ وَسْقٍ، وَلِأُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ مِائَتَيْ وَسْقٍ، مِنْهَا خَمْسُونَ وَسْقًا نَوًى، وَلِعِيسَى بْنِ نُقِيمٍ مِائَتَيْ وَسْقٍ، وَلِأَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ مِائَتَيْ وَسْقٍ. فَذَكَرَ جَمَاعَةً مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ قَسَمَ لَهُمْ مِنْهَا» «سپس رسول خداص خمس خود را [یعنی آنچه را که به عنوانِ خمس‌الله برمی‌داشت] بینِ خویشاوندان و زنان خود، و بین مردان و زنان مسلمان تقسیم کرد و از آن به ایشان عطا فرمود. پس برای دخترِ خود، فاطمه، دویست وسق، برای علی‌بن‌ابی طالب صد وسق، و برای اُسامة بن زید دویست وسـق تقسیم نمود، که پنجاه وسـق آن، هستة خرما بود، و به عیسی‌بن‌نُقیم دویست وسق و به ابوبکرِ صدیق دویست وسق [داد]، و همچنین، بخشی از آن را بینِ گروهی از مردان و زنان تقسیم کرد»([[116]](#footnote-116)).

در تاریخ طبری، ضمن برشمردنِ حوادث سال هفتم هجرت، درباره تقسیمِ غنیمت‌های خیبر می‌نویسد:

«وَكَانَتِ الْكَتِيبَةُ خمسَ‌الله وخمسَ‌النبي، وَسَهْمَ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ، وَطُعْمَ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ، وَطُعْمَ رِجَالٍ مَشَوْا بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَبَيْنَ أَهْلِ فَدَكَ بِالصُّلْحِ، مِنْهُمْ مُحَيصَةُ ابن مسعود، أعطاه رسولُ اللهِ مِنْهَا ثَلاثِينَ وَسْقَ شَعِيرٍ، وَثَلاثِينَ وَسْقَ تَمْرٍ» «کتیبه [که یکی از قلعه‌های هفتگانه خیبر بود] سهمِ یک‌پنجمِ خدای و یک‌پنجمِ پیامبرص و سهم خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، و برای گذرانِ زندگیِ زنان پیامبر، و رفعِ نیازِ مردانی بود که بین رسول خدا و مردم فدک برای صلح آمدوشد می‌کردند، ازجمله: «محیصة بن مسعود» که رسول خدا 30 وَسَق جو و30 وَسَق خرما به وی داد»([[117]](#footnote-117)).

از این احادیث برمی‌آید که خمسِ غنیمت‌های جنگ، در اختیار پیامبر بود و به هر کس، آنچه را که لازم و صلاح می‌دانست، اعم از بنی‌هاشم و غیرِ بنی‌هاشم، اختصاص می‌داد و خمس، هرگز منحصر و محدود به طبقة خاصّی نبوده است، و در بخشیدنِ آن به افراد، تا آن حد جرأت داده بود که اعراب برای گرفتنِ سهمِ خود، ایشان را محاصره کرده بودند، به گونه‌ای که مجبور شد به درختِ «سمره» پناه ببرد و ردا از دوش مبارکش افتاد. اطرافیان هر کدام به آن بزرگوار می‌گفتند:

«مُرْ لَنـَا مِنْ مَالِ‌ الله الَّذِيْ عِنْدَكَ» «دستور بده از مال خدا که در نزد توست، به ما بدهند».

و آن حضرت با خنده به ایشان از آن مال عطا می‌فرمود. چنان‌ که در کتب سیره و تواریخ آمده است، رسولِ خداص پس از فتحِ مکه و غزوه حنین، که در سال هشتم هجری اتفاق، بیش از چهل‌هزار گوسفند و بیست‌وچهار هزار شتر و چندین هزار ظرفِ نقره، غنیمتِ جنگ گرفت، که سهمِ بیشترِ آن را به «مؤلّفةُ قُلوبِهِم»([[118]](#footnote-118)) داد، از آن جمله: صد شتر به «ابوسفیان» و صد شتر به «یزید‌بن‌ابی‌سفیان» و صد شتر به «معاویة ‌بن ‌ابی‌سفیان» و سایرِ تازه‌مسلمانان.

بخاری روایت کرده است که:

«قال ‌النبي: إِنِّى أُعْطِي قُرَيْشًا أَتَأَلَّفُهُمْ، لأَنَّهُمْ حَدِيثُ عَهْدٍ بِجَاهِلِيَّة» «پیامبر خدا فرمود: من به قریش می‌بخشم تا دل‌هایشان را [نسبت به اسلام] متمایل گردانم، زیرا اینان تازه مسلمانند نسبت به جاهلیت»([[119]](#footnote-119)).

این عملِ پیامبراکرمص بر مهاجرین و انصار، که در حقیقت هستة مرکزی اسلام بودند، بسیار گران آمد و گفتند: «از شمشیرهای ما خونِ قریش می‌چکد، ولی سهم بیشترِ غنیمت‌ها نصیـبِ همانـها گشتـه است». پیامبـر خـدا که این را شنید، آنان ‌را نزدِ خود خواست و چگونگیِ موضوع را جویا شد. آنان گفتة خود را کتمان نکردند. رسول خداص به ایشان فرمود: «چون اینان تازه مسلمان هستند، به آنهـا سهمِ بیشتری دادم، تا مسلمـان بمانند و نزدیکانِ خود را به اسلام دعوت کنند. آیا برای شما بهتر نیست که شما با پیامبر خدا به خانة خود بازگردید و اینان با شتر و گاو و گوسفند؟» انصار که این را شنیدند، راضی شدند.

جرجی زیدان در کتابِ پرارزشِ خود، در موضوعِ غنیمتِ جنگ بدر می‌نویسد:

«... نزدیک بود بر سرِ تقسیم اموال بین مسلمانان جنگ درگیرد، ولی پیامبر، غنیمت را عادلانه بین آنان تقسیم کرد و چیزی برای خود برنداشت، و با این تدبیر، از کشمکش بین مسلمانان جلوگیری شد»([[120]](#footnote-120)).

در واقع، اساساً معقول و مقبول نیست که پیامبری که از روز اول بعثتِ مبارک خود، همواره سخن و شعارش این بود که: «اى قوم من، براى اين [رسالت] پاداشى از شما درخواست نمى‏كنم»([[121]](#footnote-121)). و پیوسته مراقب بود کـه مبـادا او را متهم کنند بـه اینکه رسالتش را برای جلب مال و ریاست تبلیغ می‌کند، غفلت کند و در اولین برخورد با مال و دست یافتن به غنیمت، آن را به خویشانِ خود اختصاص دهد، و بدون اینکه به حال بی‌نوایان دیگر توجه نماید، بگوید: «آنچه از خمس غنیمت‌های جنگ به دست می‌آید، مال من و خویشانم، آن هم به نامِ یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، که احدی در آن روز، بدین نام و نشان و مشخصات، در خاندانِ آن‌ حضرت یافت نمی‌شد و شگفت‌انگیزتر آنکه یک پنجم ازاموالِ مسلمین، و بلکه ثروت روی زمین را برای خویشانِ خود مقرر و واجب کند([[122]](#footnote-122)).

در برخی از احادیث دیده می‌شود که از قولِ بعضی از ائمه‡ آمده است که خود را یتیم خوانده‌اند، مانند این حدیث در «من ‌لایحضره الفقیه» از ابوبصیر:

«قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ: مَا أَيْسَرُ مَا يَدْخُلُ بِهِ الْعَبْدُ النَّارَ؟ قَالَ: مَنْ أَكَلَ مِنْ مَالِ الْيَتِيمِ دِرْهَماً، وَنَحْنُ الْيَتِيمُ» «به ‌حضرت باقر عرض کردم: آسان‌ترین چیزی که بنده را داخل آتش [جهنم] می‌کند چیست؟ حضرت فرمود: کسی‌ که درهمی از مال یتیم بخورد، و ما یتیم هستیم».

این حدیث ظاهراً در تفسیر آیه 10 سوره نساء آمده است:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلۡيَتَٰمَىٰ ظُلۡمًا إِنَّمَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ نَارٗا﴾ [النساء: 10].

«در حقيقت كسانى كه اموال يتيمان را به ستم مى‏خورند جز اين نيست كه آتشى در شكم خود فرو مى‏برند و به زودى در آتشى فروزان درآيند».

در روایت بالا، عبارتِ «نحن‌ الیتیم» که به آن اضافه شده، هرگز ناظر به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آیـة خمس نیست، و اصلاً از امـام باقر بعید است که خود را یتیم بنامد و بداند، در حالی که ائمه‡ در حقیقت، پدرانِ امّت‌اند نه یتیمان.

نکته دیگری که دربارة این حدیث شایان توجه است، راویِ آن می‌باشد: «علی ‌‌بن ‌ابی‌حمزه ‌بطائنی» مردی است که در رجالِ حدیث، از او بدنام‌تر نیست، تا جایی ‌که «ابن‌الغضائری» درباره او گفته است:

«عليُّ بن حمزة لعنه الله أصل الوقف وأشدّ الخلق عداوةً للمولى (يعني الرضا) بعد أبي إبراهيم» «علی‌ بن ‌ابی‌حمزه، ریشه و پایه مذهبِ واقفیه است، خدا او را لعنت کند، و از شدیدترینِ مردم است از حیث دشمنی نسبت به مولی حضرت رضا بعد از [دشمنی با] پدرش موسی‌بن جعفر».

وی از پایه‌‌گذارانِ خمس کذایی است، که به نام امام موسی بن جعفر از شیعیان اموال زیادی دریافت نمود و بعد از وفات ایشان، همه را، حتی کنیزانی را که به نام امام گرفته بود، تصاحب کرد و مذهبِ «واقفیه»([[123]](#footnote-123)) را پایـه گذارد. پس شاید این حدیث را هم به عنوان بهانـه و مُستَمسَکی برای اخّاذیِ خود جعل کرده است.

احادیثی هم که در مورد یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان آمده است و مصداقِ آنان را محدود و منحصر به آل‌محمدص می‌داند، هیچ‌کدام صحیح نیست و بیشترِ آنها از راویانی نظیرِ «علی بن ابی حمزه» و «علی بن فضّال» و «حسن بن فضّال» روایت شده است، و ما هویّت آنا‌ن‌ را در کتـاب زكات معـرفی کـرده‌ایم([[124]](#footnote-124)). مثلاً شیخ طوسی در آخرِ این حدیث، عبارت زیر را آورده است:

«وَالْيَتَامَى يَتَامَى آلِ الرَّسُولِ وَالمَسَاكِينُ مِنْهُمْ وَأَبْنَاءُ السَّبِيلِ مِنْهُمْ فَلَا يُخْرَجُ مِنْهُمْ إِلَى غَيْرِهِمْ» «و [منظور از] یتیمان، یتیمانِ آلِ رسول است، و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ ایشان، پس خمس برای غیرِ ایشان گرفته نمی‌شود»([[125]](#footnote-125)).

او این حدیث را از «احمد بن ‌حسن بن علی ‌بن ‌فضال» و او از پدرش «حسن بن فضّال» از امام روایت می‌کند. حسن بن فضال، که راویِ متصل به امام در این حدیث است، به قول صاحب «سرائر»، کافر و ملعون است و در رأسِ گمراهان.

در حدیث دیگر، یعنی حدیث سوم از همین باب این جمله است:

«﴿فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ منّا خاصّةً ولم یجعل لنا في سهمِ‌ الصّدقة نصیباً، أکرم‌ الله نبیه وأکرمنا أن یُطعِمَنا أوساخَ الناس» «منظور از یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان در آیه خمس [الأنفال: 41] این گروه به طورِ ویژه از ما هستند، و در سهم صدقه برای ما بهره‌ای قرار نداده است، زیرا خداوند پیامبرش و ما را گرامی‌تر از آن داشته که از چرک دست [یا دسترنجِ] مردم به ما روزی دهد».

این حدیث، که بی‌اعتباریِ آن از متنش هویداست، چنان که بیان خواهد شد، سندش به علی بن فضال می‌رسد.

در حدیث دوم از قسمت غنائم که در «تهذیب الأحکام» آمـده است، این جمله را می‌خوانیم:

«وَنِصْفُ الخُمُسِ الْبَاقِي بَيْنَ أَهْلِ بَيْتِهِ سَهْمٌ لِأَيْتَامِهِمْ وَسَهْمٌ لِمَسَاكِينِهِمْ وَسَهْمٌ لِأَبْنَاءِ سَبِيلِهِمْ» «و یک‌پنجمِ باقیمانده را میانِ اهل‌بیتش تقسیم کرد، یعنی سهمی برای یتیمانشان و سهمی برای مستمندانشان و سهمی برای درراه‌ماندگانشان».

این حدیث نیز از همان گمراهِ گمراه‌‌کننده، علی ‌بن فضّال، روایت شده و به قدری در آن تشویش و اضطراب است که نمی‌توان آن را به یکی از ائمه نسبت داد، هر چند برخی از مضامین آن که راجع به وظایف حکومت اسلامی است، با سایر اخبارِ صحیح، سازش دارد.

در خاتمة این بحث، باید یادآور شویم که در نسبت دادنِ مصادیقِ «یتامی» و «مساکین» و «ابن‌سبیل»، به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آل‌محمدص در کتاب‌های حدیث، جمعاً بیش از پنج حدیث نمی‌توان یافت، که سه حدیثِ آن، چنان که گذشت، از «بنی‌فضّال» است و یک حدیثِ آن، در تضاد و برخلافِ خواستة بهانه‌جویان است، زیرا در آن حدیث، حضـرت صـادق می‌فرماید:

«وَأَمَّا المَسَاكِينُ وَابْنُ السَّبِيلِ فَقَدْ عَرَفْتَ أَنَّا لَا نَأْكُلُ الصَّدَقَةَ وَلَا تَحِلُّ لَنَا فَهِيَ لِلْمَسَاكِينِ وَأَبْنَاءِ السَّبِيل» «و اما درباره مستمندان و درراه‌ماندگان، پس دانستی که ما صدقه نمی‌خوریم، و برای ما حلال هم نیست، بلکه صدقه متعلق به مستمندان و درراه‌ماندگان است».

که مقصود، مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ همة مسلمین است، چنان که پیشتر به آگاهی رسید.

حدیثِ دیگر آن را «محمد بن‌حسن‌صفار» روایت کرده که مجهول و منقطع است و ارزشِ استناد ندارد. از تمام آنها بهتر و روشن‌تر، تاریخ و سیرت رسول خداص به صراحت، به دروغ بودنِ این ادعا گواهی می‌دهد، زیرا آن عزیزِ گرامی، هرگز گزیده‌خواهی و اختصاص و امتیازی برای خویشانِ خود قائل نبود، و این گونه نسبت‌ها به آن حضرت، ظلم و گناهِ بزرگی است. اساساً، در آن هنگام، در میانِ خاندانِ پیامبر، یتیم و مستمند و در‌راه‌مانده‌ای وجود نداشت، و رسول خداص برای خویشانِ خود چنین سهمی نگذاشت، بلکه غنیمت‌ها را بین یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ مسلمین تقسیم می‌کرد و نیازهای ایشان را برطرف می‌کرد.

فصل دوم: بهره‌مندی پیامبر و اهل‌بیت از خمس

1- مقدمه

گفتیم که برخی از علمای شیعه معتقدند که چون بنی‌هاشم، از خویشاوندانِ رسول خدا هستند، پروردگار عالم به آنان در این ‌باره امتیازی خاص بخشیده و از دیگر مردمان گرامی‌تـر داشته و بدین دلیل، صدقه را بر آنان حـرام فرمـوده است. لذا زكات -که به آن صدقه هم می‌گویند- برایشان حرام است، زیرا چِرک‌ دست مردم است و گرفتنِ آن، نوعی ذلت و خدا نخواسته که این قومِ شریف و ممتاز، گرفتار چنین ذلتی باشند. از سوی دیگر، ‌چون نیازمند به مال هستند، خمس را به جایِ زكات، که برآنان حرام است، مقرّر فرموده است، تا در مقام اعلای کرامت و امتیازِ خود باقی بمانند.

**این ادعا، به چند دلیل باطل است:**

**اول:** عقلاً هیچ فردی بر فرد دیگر و هیچ قومی بر قوم از حیث نسب، نژاد، قبیله، عشیره، وطن، مسکن و امثال آن، مزیت و رجحانی ندارد و فضیلتِ هرکس در چیزی است که آن را خود کسب می‌نماید و چنین فضایلی به نمی‌تواند موروثی باشد، زیرا فضایلِ نفسانی یک فرد، چون مال و اموالِ او نیست که آن را بتواند به غیرِ خود به ارث انتقال دهد یا به او ببخشد. پس تنها راهِ کسب فضایل، سعی و کوشش خودِ شخص است نه فضایلِ پدر و مادر. این مطلب بسیار بدیهی است و نیاز به بیان و برهان ندارد.

**دوم:** در این‌باره در قرآن گـزارش شـده کـه از خصوصیات دین مبینِ اسلام، لغو امتیازات موهوم است، و این خود یکی از مزایای بزرگِ اسلام به شمار می‌آید.

2- برابری در قرآن

به جرأت می‌توان ادعا کرد که هیچ آیین و مکتب اخلاقی‌ای را نمی‌توان یافت که در آن به اندازه اسلام، بر تساوی انسان‌ها و رویکرد عادلانه و بدون تبعیض به افراد جامعه تأکید و سفارش شده باشد. نمونه‌هایی از این ظرافت و نکته‌سنجی را می‌توان در آیات زیر مشاهده نمود:

1- در آیه 1 سوره نساء، پروردگارعالم جمیع بنی آدم را از یک پدر و مادر دانسته و با یادآوریِ این حقیقت، تمام آنان را با یکدیگر برادر و برابر شمرده و می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗ...﴾ [النساء: 1].

**«**اى مردم، از پروردگارتان پروا داريد كه شما را از نفس واحدى آفريد و جفتش را [نيز] از او آفريد و از آن دو مردان و زنان بسيارى پراكنده كرد...».

با این بیانِ روشن و منطق مُتقَن و مُبرهَن، مشخص می‌شود که هیچ فردی را بر فردِ دیگر، به خاطرِ پدر و مادر، مزیتی نیست.

2- در آیه 13 سوره حجرات می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ ١٣﴾ [الحجرات: 13].

«اى مردم، ما شما را از مرد و زنى آفريديم و شما را ملت ملت و قبيله قبيله گردانيديم تا با يكديگر شناسايى متقابل حاصل كنيد، در حقيقت ارجمندترينِ شما نزد خدا پرهيزگارترينِ شماست. بى‏ترديد خداوند، داناى آگاه است».

پس به نصّ صریحِ آیات الهی، گرامی‌ترین کس در نزد خدا، شخصِ با تقواتر است، و شنـاختِ چنیـن کسی هم با خداست، و اجرش نیز بـا اوست، و در دنیـا هیچ کـس نمی‌تواند خود را با تقواتر و گرامی‌تر از همنوعِ خود بداند، و مزدِ تقوا یا گرامی‌تر بودنِ خود را از دیگران بخواهد.

3- گویی سورة حجرات، به صورتِ ویژه و مستقل برای لغوِ و حذفِ امتیازات موهومی نازل شد که بازماندة دوران جاهلیت بودند. خداوند متعال در آیه 10 این سوره می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ...﴾ [الحجرات: 10].

«در حقيقت مؤمنان با هم برادرند...».

و با اعلامِ برادریِ اسلامی، تمام امتیازات و افتخارات نژادی را، که بنیادش بر موهومات و خرافاتِ جاهلیت است، از بین برداشته و به عناوینِ جعلی و خودساخته «سیدِ قریشی» و «غلامِ حبشی» قلمِ بُطلان می‌کشد([[126]](#footnote-126)).

4- در آیة 11 همان سوره می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّ﴾ [الحجرات: 11].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد نبايد قومى قوم ديگر را ريشخند كند شايد آنها از اينها بهتر باشند و نبايد زنانى زنان [ديگر] را [ريشخند كنند ] شايد آنها از اينها بهتر باشند».

و از آنجا که فقط خداست که می‌داند چه کسی از دیگری بهتر است، نباید کسی بر دیگری فخر بفروشد و او را مسخره کند، زیرا نمی‌داند که مسخره‌کننده بهتر است یا مسخره ‌شده.

پس در این دنیا دانسته نمی‌شود که چه قوم و چه کسی، از چه قوم و چه کسِ دیگر بهتراست. شاید تصور شود که پیامبرزاده بودن، امتیازی است که خدا به برخی از بندگان خود داده است، چنان که منصَبِ پیامبری چنین است، و به همین دلیل، باید به آنان خمس داد، که یک امتیاز خاص از اموال و مالیات است. **این تصوّر از هر جهت غلط است، زیرا:**

**اولاً:** خمسی که در مذهب شیعه برای سادات تعیین کرده‌‌اند، به خاطرِ پیامبر‌زادگیِ ایشان نیست، بلکه به دلیلِ انتساب آنان به هاشم -جدّ پیامبر- است. حتی به برادرزادگانِ هاشم، یعنی فرزندان مطّلب نیز (برادرِ هاشم) که به تصدیقِ تاریخ، بت‌پرست بودنـد، باید خمس داده می‌شد. این امتیاز، فقـط بدین دلیل به آنها عطا شده بود که خویشاوندانِ رسول‌اللهص بودند.

**ثانیاً:** هیچ نسبتی، حتی پیامبرزادگی، در دینِ حق، برای کسی مزیّت و فضیلتی نخواهد بود، اگر خودِ او از تقوا بی‌بهره باشد، چنان که خداوند دربارة پسرِ نوح در آیه 46 سوره هود می‌فرماید:

﴿...إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ...﴾ [هود: 46].

«...او در حقيقت از كسان تو نيست او [داراى] كردارى ناشايسته است...».

می‌توان گفت پسرِ نوح، مشمولِ نفرین خودِ نوح است، زیرا در دعای خود به خدا عرض می‌کند:

﴿...رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾ [نوح: 26].

«... پروردگارا، هيچ كس از كافران را بر روى زمين مگذار».

پس تنهـا از نسل پیامبر بودن و حتی در خانة او بزرگ شدن، اگر کسی مؤمن نباشد، برایش امتیازی نمی‌آورد، چنان که حضرت نوح ضمن دعا و استغفار، تصریح می‌کند:

﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيۡتِيَ مُؤۡمِنٗا وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۖ وَلَا تَزِدِ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا تَبَارَۢا ٢٨﴾ [نوح: 28].

«پروردگارا، بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنى كه در سرايم درآيد و بر مردان و زنانِ با ايمان ببخشاى و جز بر هلاكت‏ستمگران ميفزاى».

بنابراین، فقط ایمان و عملِ صالح، جداکننده افراد از یکدیگر است. خداوند منّان در آیه 68 سوره آل‌عمران می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَوۡلَى ٱلنَّاسِ بِإِبۡرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۗ وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٨﴾ [آل‌عمران: 68].

«در حقيقت نزديك‌ترين مردم به ابراهيم همان كسانى هستند كه او را پيروى كرده‏اند و [نيز] اين پيامبر و كسانى كه [به آيين او] ايمان آورده‏اند و خدا سرور مؤمنان است».

در این آیه شریفه، با کمالِ صراحت، کسانی را که به فرزندزادگیِ ابراهیم افتخار می‌کنند، ملامت کرده و تذکر می‌دهد که کسانی به ابراهیم نزدیک و سزاوار هستند که او را پیروی می‌کنند، که محمدص و پیروانش نیز از آن جمله‌اند. یعنی کسانِ دیگر، هرچند فرزندزادگانِ ابراهیم هم باشند، به او نزدیک نیستند. این معنی، ناظر به بنی‌اسراییل و قومِ یهود است، که خود را فرزندانِ ابراهیم می‌دانستند و بدان فخر می‌فروختند. شاید کسانی تصور کنند که آیة 33 و 34 سوره آل عمران اختصاص و امتیازی برای خاندانِ هاشـم احراز می‌کند، چرا که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحٗا وَءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ وَءَالَ عِمۡرَٰنَ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ٣٣ ذُرِّيَّةَۢ بَعۡضُهَا مِنۢ بَعۡضٖۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٣٤﴾[آل‌عمران: 33-34].

«به يقين خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهيم و خاندانِ عمران را بر مردم جهان برترى داده است(33) فرزندانى كه بعضى از آنان از [نسل] بعضى ديگرند و خداوند شنواى داناست».

در حـالی کـه این برگزیدگی، چنان که صدر و سیاقِ آیه می‌رساند، نظر به انتخابِ پیامبران از این خاندان‌ها دارد و هرگز امتیازی بر افراد دیگرِ آنها نیست، چنان که آیه پیشین، آن را نفی کرد، در غیرِ این صورت، لازم است که یهـودیانِ بنی‌اسراییل و فرزندانِ عمران، که عیسی مسیح از آن خاندان است، همردیفِ ساداتِ بنی‌هاشم بوده و یا، دستِ کم، بعد از پذیرشِ اسلام، با آنان شریک و هم‌شأن باشند، اما چنین نیست. به علاوه، آیات شریفة قرآن، این تصورِ اشتباه را از بین می‌برد.

3- برابریِ افراد در سنّت و سیرة پیامبر

احادیث بسیاری به حدّ تواتر از پیامبر اکرمص در این باره رسیده است، مخصوصاً جملاتی از خطبه‌های آن ‌حضرت، مانند:

«كُلُّكُمْ لِآدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَاب» «همة شماها از [نسلِ] آدم هستید و آدم از خاک است».

«النَّاسُ سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ المُشْطِ» «مردم ماننـد دندانه‌های شانـه باهم برابرند».

«لا فضلَ لعربيٍّ علی عجميٍّ ولا لِأَحْمَر علی ‌أسود إلاّ بالتقوی» «هیچ عربی بر غیرِ عرب، و هیچ سفیدی بر سیاه، برتری ندارد، جز به تقوا».

اصولاً یکی از مزایای درخشانِ اسلام بر سایر ادیان و سنت‌های اقوام و دیگر ملت‌هایِ جهان، آن است که امتیازی در آن برای نژاد و رنگ و امثال آن نیست، و همین ویژگیِ برجسته، از همان روزهای نخست، موجب پیشرفت حیرت‌انگیزِ اسلام شد.

احادیثِ دیگری نیز از حضرت رسول و اهل‌بیتِ پاکش‡ به حدّ تواتر در این باب رسیده است، از آن جمله:

1) شیخ صدوق می‌گوید:

«وصايا النبي ص لعليٍّ : «يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ أَذْهَبَ بِالْإِسْلَامِ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَفَاخُرَهَا بِآبَائِهَا، أَلَا إِنَّ النَّاسَ مِنْ آدَمَ وَآدَمَ مِنْ تُرَابٍ، وَأَكْرَمُكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ» «ای علی، همانا خداوند تبارک و تعالی، غرورِ جاهلیت و افتخارکردن به پدرانشان را به وسیله اسلام از بین برد. آگاه باش که همة مردم از نسل آدم می‌باشند و آدم، خود از خاک آفریده شده است، و گرامی‌ترینِ شما نزد خداوند، باتقواترینِ شماست»([[127]](#footnote-127)).

این حدیث شریف به صورتِ دیگری نیز نقل شده است:

«عن أبی هریرة قال: قال رسول ‌الله: النَّاسُ وَلَدُ آدَمَ وآدَمُ مِنْ تُرَابٍ» «از ابوهریره نقل شده که پیامبر خدا فرمود: مردم از نسلِ آدم هستند و آدم از خاک»([[128]](#footnote-128)).

2) مشابه روایتِ بالا، روایتی دیگر آمده است:

«...عن جعفربن محمد عن أبیه عن جده علي بن‌الحسین عن أبیـه عن علي بن أبی‌طالب قال: قال رسول ‌الله ص: إن الله تبارك وتعالى رفع عنكم عُبِّـيَّـة الجاهلية وفخرها بالآباء فالناس بنو آدم وآدم خُلِقَ من تراب، وأکرمُهم عند الله أتقاهُم» «از جعفر‌بن ‌محمد از پدرش از پدربزرگش، علی‌بن‌حسین، از پدرش از علی ‌بن ‌ابی‌طالب نقل است که فرمود: رسول خدا گفت: خداوند تبارک و تعالی غرورِ جاهلیت و فخرفروشی به پدران را از میان شما برداشت. پس مردم فرزندان آدم هستند و آدم از خاک، و گرامی‌ترینِ ایشان نزد خدا پرهیزگارترینِ آنهاست»([[129]](#footnote-129)).

3) محمد ‌بن عبدالعزیز کَشّی و شیخ طوسی روایتِ دیگری نقل می‌کنند:

«... عن حنان بن سدير الصيرفي، عن أبيه، عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر (عليهما السلام)، قال: جلس جماعة من أصحاب رسول الله ينتسبون ويفتخرون، وفيهم سلمان، فقال له عُمَر: ما نسبتك أنت يا سلمان وما أصلك؟ فقال: أنا سلمان بن عبد الله، كنت ضالاً فهداني الله بمحمد، وكنت عائلاً فأغناني الله بمحمد، وكنت مملوكاً فأعتقني الله بمحمد، فهذا حسبي وَنَسَبي يا عُمَر. ثم خرج رسول الله فذكر له سلمان ما قال عمر، وما أجابه، فقال رسول الله: يا معشر قريش! إن حسب الـمرء دينه، ومروءته خلقه، وأصله عقله، قال الله (تعالى): ﴿يَا يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ...﴾. ثم أقبل على سلمان فقال له: يا سلمان، إنه ليس لأحد من هؤلاء عليك فضل إلا بتقوى الله، فمن كنت أتقى منه فأنت أفضل منه» «حنان ‌بن ‌سدیر از پدرش از امام محمد ‌باقر روایت می‌کند که آن ‌حضرت فرمود: عده‌ای از اصحاب رسول خداص نشسته و نسب‌های خود را می‌شمردند، و به آن افتخار می‌نمودند. درمیانِ آنها سلمان فارسی هم بود. عُمَر رو به او کرد و گفت: ای سلمان، نَسَب و نژاد تو چیست؟ سلمان گفت: من سلمان فرزند بندة خدایم، من گمراه بودم، خدا مرا به وسیلة محمدص هدایت فرمود، درویش و بی‌نوا بودم، پس خدا مرا به وسیله محمدص بی‌نیاز نمود، بَرده بودم و خدا مرا به وسیله محمدص آزاد ساخت. اینها حَسَب و نَسَب من است. در این هنگام، رسول خداص از منزل بیرون آمد و سلمان آنچه را عُمر به او گفته بود و آنچه او پاسخ داده بود، به حضرت عرض کرد. رسول خدا فرمود: ای گروه قریش، همانا نژادِ مرد، دین اوست، و مردانگیِ او، اخلاقِ اوست، و اصل و ریشة او، عقل اوست. خدای تعالی فرموده است: «اى مردم، ما شما را از مرد و زنى آفريديم و شما را ملت ملت و قبيله قبيله گردانيديم تا با يكديگر شناسايىِ متقابل حاصل كنيد، در حقيقت، ارجمندترينِ شما نزد خدا پرهيزگارترينِ شماست». آنگاه رسول خدا رو به سلمان کرد و فرمود: ای سلمان، هیچ‌یک از این مردم بر تو برتری ندارد، مگر به تقوای از خدا، پس اگر از کسی باتقواتر بودی، تو از او برتری»([[130]](#footnote-130)).

4) در کتاب «صفات ‌الشیعة» صدوق آمده است:

«عن‌الحذّاء قال: سمعتُ أباعبد الله یقول: لـما فتح رسول اللهص مكة قام عَلَى الصَّفَا فَقَالَ: يَا بَنِي هَاشِمٍ! يَا بَنِي عَبْدِ المُطَّلِبِ! إِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ وَإِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ. لَا تَقُولُوا إِنَّ مُحَمَّداً مِنَّا، فوَ اللهِ مَا أَوْلِيَائِي مِنْكُمْ وَلَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا المُتَّقُون‏» «حذاء گفت: از حضرت صادق شنیدم که فرمود: هنگامی که رسول خداص مکه را فتح نمود، بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای فرزندان ‌هاشم، ای فرزندان عبدالمطلب، من رسول خدا به سوی شما هستم و بر شما بسی دلسوز و مهربانم، مگویید که محمد از ماست [یعنی بدان مغرور و مفتخر نشوید] به خدا سوگند که دوستانِ من از شما و از غیرِ شما، کسانی نیستند جز پرهیزگاران».

و در آخر رسول خداص فرمود:

«أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَعْذَرْتُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَفِيمَا بَيْنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبَيْنَكُم وَإِنَّ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلَكُمْ» «آگاه باشید من آنچه را وظیفه‌ام بود بین من و شما و بین خدای عزوجل و شما [یعنی تبلیغ رسالت الهی] انجام دادم، همانا کردارِ من برای من، و کردارِ شما از آنِ شماست»([[131]](#footnote-131)).

5) در مناقب ابن شهر آشوب چنین می‌خوانیم:

«دَخَلَ زَيْدُ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَى المَأْمُونِ فَأَكْرَمَهُ وَعِنْدَهُ الرِّضَا فَسَلَّمَ زَيْدٌ عَلَيْهِ فَلَمْ يُجِبْهُ فَقَالَ: أَنَا ابْنُ أَبِيكَ وَلَا تَرُدُّ عَلَيَّ سَلَامِي؟! فَقَالَ: أَنْتَ أَخِي مَا أَطَعْتَ اللهَ فَإِذَا عَصَيْتَ اللهَ لَا إِخَاءَ بَيْنِي وَبَيْنَك» «زید فرزند موسی ‌بن جعفر بر مأمون وارد شد. مأمون او را گرامی داشت در حالی که حضرت رضا هم در نزد مأمون بود، پس زید به حضرت سلام داد، لیکن حضرت جواب او را نداد. زید گفت: من فرزندِ پدرِ تو هستم و تو جواب سلامِ مرا نمی‌دهی؟ حضرت فرمود: تو برادرِ منی، مادامی که خدا را اطاعت می‌کنی، پس اگر خدا را نافرمانی کردی، دیگر در میانِ من و تو برادری نیست»([[132]](#footnote-132)).

6) شیخ صـدوق گزارشی دیگر نیز آورده است:

«عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى الْوَشَّاءِ الْبَغْدَادِيِّ قَالَ: كُنْتُ بِخُرَاسَانَ مَعَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا فِي مَجْلِسِهِ... ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا حَسَنُ! كَيْفَ تَقْرَءُونَ هَذِهِ الآيَةَ: ﴿قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ...﴾. فَقُلْتُ: مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقْرَأُ: ﴿إِنَّهُ عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ﴾ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقْرَأُ: ﴿إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ﴾ نَفَاهُ عَنْ أَبِيهِ، فَقَالَ: كَلاَّ لَقَدْ كَانَ ابْنَهُ وَلَكِنْ لَمَّا عَصَى اللهَ نَفَاهُ اللهُ عَنْ أَبِيهِ، كَذَا مَن كَانَ مِنَّا لَمْ يُطِعِ اللهَ فَلَيْسَ مِنَّا، وَأَنْتَ إِذَا أَطَعْتَ اللهَ فَأَنْتَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْت» «حسن بن موسی وشّاء بغـدادی گفت: در خراسـان همراه علی بن مـوسی الرضا در مجلس وی بودم، سپس به من روی کرد و گفت: ای حسن، این آیه را چگونه می‌خوانید: «فرمود: اى نوح، او در حقيقت از كسان تو نيست او [داراى] كردارى ناشايسته است...» گفتم: برخی از مردم [**غَیرُ** (به ضمّ ر)] می‌خوانند: «این فرزند تو، فرزند ناصالح است» و برخی از ایشان [**غَیرِ** (به کسر ر)] می‌خوانند: «یعنی او فرزند آدم بدی است، فرزند تو نیست» و نسبتِ او را با پدرش نفی می‌کنند**([[133]](#footnote-133))**. حضرتش فرمود: چنین نیست، او قطعاً پسرش بود، امّا وقتی از فرمان خدای عزّوجلّ سرپیچید، نسبت او را با پدرش نفی کرد. بدین ترتیب، هر کس از ما خدا را اطاعت نکند، از ما نیست، و تو هرگاه خدا را اطاعت کنی، از جملة خاندان ما هستی»([[134]](#footnote-134)).

7) وی همچنین در حدیثی دیگر چنین می‌گوید:

«عَنِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ إِسْمَاعِيلَ قَالَ لِلصَّادِقِ: يَا أَبَتَاهْ! مَا تَقُولُ فِي المُذْنِبِ مِنَّا وَمِنْ غَيْرِنَا. فَقَالَ: ﴿لَّيۡسَ بِأَمَانِيِّكُمۡ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِۗ مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ...﴾» «هروی گفت: ازحضرت رضا شنیدم که از پدرش روایت می‌کند که اسمعیل به [پدرش] حضرت صادق عرض کرد: پدرجان، چه می‌گویی درباره گناهکار از ما و از غیرِ ما؟ حضرت این آیة شریفه را تلاوت فرمود: [پاداش و كيفر] به دلخواهِ شما و به دلخواهِ اهل كتاب نيست هر كس بدى كند در برابر آن كيفر مى‏بيند...»([[135]](#footnote-135)).

یعنی چون اهلِ‌کتاب از یهود و نصاری که خود را پسران خدا و دوستانِ او می‌دانستند و معتقد بودند که در قیامت اهل نجاتند، همچنین مسلمانانی که خود را بدون عمل و به دلیل برخی وابستگی‌ها اهل نجات می‌دانند، اشتباه می‌کنند، زیرا هرکس کاری کند، بدان پاداش می‌یابد.

8) همو در روایتی دیگر می‌گوید:

«عَنْ عَبَّادٍ الْكَلْبِيِّ عَنْ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ...عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أُمِّهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ قَالَتْ: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللهِص عَشِيَّةَ عَرَفَةَ فَقَالَ:... وَإِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ غَيْرَمُحَابٍ لِقَرَابَتِي» «حضرت صادق از پدران بزرگوارش از حسین بن علی و او از مادرش فاطمه‡ دختر پیامبرخداص روایت کرد که فرمود: پیامبر خدا در شامگاه عَرَفه بر ما وارد شد و فرمود: همانا من رسول خدایم به‌سوی شما بدون اینکه طرفدار خاصّ خویشانم باشم»([[136]](#footnote-136)).

9) بحرانی می‌نویسد:

«روی الشیخ فی‌التهذیب بسنده عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ يَقُولُ: وَسُئِلَ عَنْ قَسْمِ بَيْتِ المَالِ فَقَالَ: أَهْلُ الْإِسْلَامِ هُمْ أَبْنَاءُ الْإِسْلَامِ أُسَوِّي بَيْنَهُمْ فِي الْعَطَاءِ وَفَضَائِلُهُمْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اللهِ أُجْمِلُهُمْ كَبَنِي رَجُلٍ وَاحِدٍ لاَ نُفَضِّلُ أَحَداً مِنْهُمْ لِفَضْلِهِ وَصَلاَحِهِ فِي الْمِيرَاثِ عَلَى آخَرَ ضَعِيفٍ مَنْقُوصٍ. وَقَالَ: هَذَا هُوَ فِعْلُ رَسُولِ اللهِص فِي بَدْوِ أَمْرِهِ» «حفص بن غیاث می‌گوید: شنیدم که از حضرت صادق در موردِ قسمت کردنُ بیت‌ المال سئوال شد و ایشان فرمود: تمامِ اهل اسلام، فرزندان اسلامند و من در تقسیم عطا بین آنها، به طور مساوی عمل می‌کنم، و فضایل آنها بین خودشان و خداست. من آنان را چون فرزندانِ یک نفر می‌دانم، که هیچ کدام را به جهتِ فضل و صَلاحش در میراث، بر فردِ دیگر، که ضعیف و معلول است و فضیلتی ندارد برتری نمی‌دهم، و فرمود: کردارِ رسول خداص نیز در ابتدای امر، چنین بود»([[137]](#footnote-137)).

10) در «عیون‌ اخبار الرضا» از محمد بن‌ موسی‌ بن ‌نصر روایت شده است که مردی به حضرت رضا عرض کرد:

«وَاللهِ مَا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَشْرَفُ مِنْكَ أَباً! فَقَالَ: التَّقْوَى شَرَّفَتْهُمْ وَطَاعَةُ اللهِ أَحْظَتْهُمْ. فَقَالَ لَهُ آخَرُ: أَنْتَ وَاللهِ خَيْرُ النَّاسِ! فَقَالَ لَهُ: لَا تَحْلِفْ يَا هَذَا! خَيْرٌ مِنِّي مَنْ كَانَ أَتْقَى لِـلَّهِ وَأَطْوَعَ لَهُ. وَاللهِ مَا نَسَخَتْ هَذِهِ الْآيَةَ آيَةٌ: ﴿...وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾» «به خدا سوگند، در روی زمین کسی به خاطرِ [ارزش و شأنِ] پدران، از تو شریف‌تر نیست. حضرت فرمود: تقوا آنان را شرافت بخشید و فرمانبرداری از خدا سرمایة ایشان بود. شخص دیگری گفت: به خدا سوگند، تو بهترینِ مردمی. حضرت فرمود: ای شخص، سوگند مخور. بهتر از من آن کسی است که نسبت به خدا باتقواتر و فرمانبردارتر است. به خدا سوگند این آیة را هیچ آیه‌ای نسخ نکرده است: (و شما را ملت ملت و قبيله قبيله گردانيديم تا با يكديگر شناسايى متقابل حاصل كنيد در حقيقت ارجمندترين شما نزد خدا پرهيزگارترين شماست)».

صدها حدیث و روایت در اختیار داریم که بر این دلالت می‌کنند که هیچ‌گونه امتیازی از حیث نژاد و نَسَب، بینِ فرزندانِ اسلام نیست، و در دین مبین، این موهومات هیچ ارزشی ندارد، و ملاکِ فضیلت، تنها تقوا و خداپرستی است، و چون چنین احادیثی مورد تأیید و تصدیقِ قرآن کریم است، خواه ناخواه، صحّت و اعتبارِ آنها تأیید می‌شود. متأسفانه، برای گریز از طولانی شدنِ بحث، نمی‌توان مثال‌های بیشتری آورد و همانندِ موارد و استدلا‌های پیشین، به ارائه ده نمونه بسنده کرده‌ایم، چرا که: ﴿تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞ﴾([[138]](#footnote-138)).

در سال‌هایِ اخیر، متأسفانه این‌گونه امتیازات و افتخارات، به نام نژادپرستی بینِ ملت‌ها، ازجمله اعراب، به شدت جان گرفته است. این ملّی‌گرایی‌ها، اساساً به کلی با دین اسلام مبایِن و مخالف است، و تمامِ مذاهب و ادیان راستین، آن را مردود و منفور می‌شمارند([[139]](#footnote-139)).

تاریخ و سیره رسول‌اللهص حاکی است که در صدرِ اسلام، بنی‌هاشم از لحاظ حقوقِ مالی، هیچ‌گونه مزیتی بر دیگران نداشتند و اگر گاهی دیده می‌شود که رسول خدا به فردی، که تصادفاً با وی قرابتی داشت، از خمس غنائم چیزی می‌داد، آن بخشش، هرگز به خاطرِ خویشاوندی با آن حضرت نبوده است، چنان که در صفحات قبل آوردیم، رسول خداص خمس خود را بین خویشاوندان و زنان خود و بین مردان و زنان مسلمین تقسیم می‌کرد. مثلاً به فاطمه (‘) دویست وَسق خرما ‌داد و به علی ‌بن ابی طالب صد وَسق، آنگاه به اسامة‌ بن زید نیز دویست وَسق ‌داد، در حالی که زید نه تنها از بنی‌هاشم، بلکه اصلاً از قریش نبود. همچنین، به عیسی‌بن‌نُقَیم دویست وسق و به ابوبکرصدیق نیز دویست وسق، و به بسیاری از زنان و مردانِ دیگر نیز به همان اندازه تخصیص داد، چنان که در موردِ خمسِ غنیمت‌های «هوازن» و «حُنَین» نیز به قریش و اهلِ مکه عطا فرمود، که از آن جمله، به ابوسفیان، یزید بن ‌ابي‌سفیان، معاویة بن ‌ابی‌سفیان، صد شتر عطا فرمود، و به عباس‌بن‌مرداس و سایر تازه‌مسلمانان پنجاه شتر بخشید. به علاوه، بعد از رسول خداص نیز بنی‌هاشم به دلیلِ انتساب به هاشم و خویشاوندی با پیامبر سهم خاصّی دریافت نمی‌کردند.

گفتیم که در زمانِ خلیفه دوم، دیوانِ محاسبات تأسیس شد و او بعضی از همسران و خویشاوندانِ پیامبر و اصحاب و امثال آنان را بر بعضی دیگر، امتیاز و برتری داد، که این کار، برخلافِ روح و قانون روشن اسلام بود. چنان که گفته‌اند خودِ او بعداً از چنین تصمیم و اقدامی پشیمان شد و درصددِ تغییرِ این رویه برآمد و تصمیم گرفت که آن را از میان بردارد، اما اجل مهلت نداد.

در حکومتِ علی هیچ‌یک از بنی‌هاشم کم‌ترین امتیازی بر دیگری نداشت، زیرا وی خود دیده بود که رسول خداص به احدی از خویشانِ خود چنین امتیازی نداد، زیرا آن بزرگوار، بهتر از هر کس، به حقایق اسلام اطلاع و ایمان داشت، و اگر چنین امتیاز و حقّی در نظر گرفته شده بود، حتما آن را اجرا می‌فرمود.

به تصریح علمای رجال، عبدالرزاق بن همام‌ صنعانی(211-126هـ) شیعی مذهب بوده و کتاب وی -المصنّف- قدیمی‌ترین کتابی است که در موضوعِ فقه و حدیث به دست ما رسیده است. وی از قیس‌بن مسلم از حسن ‌بن ‌محمد ‌حنفیّه آورده است که:

«حسن گفته است که پس از وفاتِ رسول خدا، در سهم خمسِ آن حضرت و ذی‌القربی اختلاف افتاد. برخی گفتند سهم ذی‌القربی برایِ خویشاوندان رسول‌اللهص است، و برخی گفتند سهم ذی‌القربی متعلق به خویشاوندان خلیفه است. سرانجام، رأی اصحاب بر این اجتماع یافت که این دو سهم را برای تهیة ساز و برگ جهاد در راه خدا بگذارند، و درخلافتِ ابوبکر و عمر نیز چنین بود»([[140]](#footnote-140)).

در حـدیثِ ابن‌اسحق از ابی‌جعفر [الباقر] است که:

«به آن‌ حضرت گفته اند: چرا علی در این مورد به رأی خود عمل نکرد؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند کراهت داشت از اینکه علیه وی ادعا شود که [روشِ] او برخلاف روش ابوبکر و عمر است».

طحاوی نیز این حدیث را در کتاب خود آورده است([[141]](#footnote-141)).

اما ما هرگز این ادعا را نمی‌پذیریم، زیرا امیرالمؤمنین علی کسی نبود که دین خدا و حکمِ قرآن و تبعیتِ رسول‌اللهص را رها کند و تابـعِ رأیِ ابوبکـر و عمـر گردد. در احادیث صحیـح و منابع تاریخیِ معتبر آمـده است که هنگامی که طلحـه و زبیر به آن ‌حضرت اعتراض ‌کردند که چرا به سنّتِ ابوبکر و عمر عمل نمی‌کند، به ایشان فرمود:

«فَسُنَّةُ رَسُولِ اللهِ أَوْلَى بِالاتِّبَاعِ عِنْدَكُمَا أَمْ سُنَّةُ عُمَرَ؟ قَالاَ: سُنَّةُ رَسُولِ اللهِ» «آیا به نظر شما، سنت رسول خدا برای پیروی شایسته‌تر است، یا سنّتِ عُمَر؟ [پس آن دو] گفتند: سنت رسول خداص».

علی بود که در جلسة شورای شش نفره، همین ‌که از او خواستند که به روش شیخین [ابوبکر و عمر] عملکند، قبول نکرد و فرمود: «به کتاب خدا و سنت رسول‌اللهص و اجتهادِ خود عمل می‌کنم».

علی آن شخصیتِ بی‌مانند و آوایِ رسای عدالتِ انسانی است که می‌فرماید:

«وَاللهِ لَوْ أُعْطِيتُ الأَقَالِيمَ السَّـبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جِلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ» «به خدا سوگند اگر سرزمین‌های هفتگانه را با آنچه در زیر آسمان‌های آن است به من بدهند، که خدا را دربارة موری نافرمانی کنم و پوست جوی را از دهانش بگیرم، چنین کاری نخواهم کرد»([[142]](#footnote-142)).

علی آن امام بی‌نظیری است که وقتی گروهی از اصحابِ آن حضرت به وی پیشنهاد کردند که: «از این اموال، مقداری به مردم بده و اشرافِ عرب را بر دیگران، و قریش را بر موالی و عجم برتری بخش، و دلِ کسانی را که از مخالفتشان می‌ترسی به خود مایل کن»، فرمود:

«أَتَأْمُرُونِّي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بالجَوْرِ؟ لاَ وَاللهِ مَا أَفْعَلُ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَما لاحَ فِي السَّمَاءِ نَجْمٌ. وَاللهِ لَوْ كَانَ مَالُهُمْ لِي لَوَاسَيْتُ بَيْنَهُمْ وَكَيْفَ وَإِنَّمَا هِيَ أَمْوَالُهُمْ» «آیا به من دستور می‌دهید که پیروزی را با ستم طلب کنم؟ نه، به خدا سوگند چنین کاری نخواهم کرد، مادامی که آفتاب طلوع می‌کند و مادامی که ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد. به خدا سوگند اگر این مال، مالِ خودِ من بود، با ایشان به طور مساوی می‌کردم، پس چگونه خواهد بود در حالی که آن، مالِ خودشان است؟»([[143]](#footnote-143)).

آیا چنین کسی حاضر است که به تبعیت از دیگران، حقوقِ اشخاص را نادیده بگیرد؟از این سخنان، به خداوند بزرگ پناه می‌بریم.

گفتیم که پیامبر خداص در زمان حیات خود، هیچ‌گونه مزایای مالی برای بنی‌هاشم و خویشان خود در نظر نگرفت و تا حدِ امکان، از امتیازی که دیگران داشتند و اموری که برای عمومِ مردم مباح بود، دوری کرده و خویشان و نزدیکانِ خود را محروم می‌داشت. از آن جمله، چنین گزارش کرده‌اند:

1- در سنن بیهقی آمده است:

«ربیعه و عباس (پسر عمو و عموی پیامبر) می‌خواستند خدمت پیامبر بیایند و تقاضا کنند که پسران ایشان را جزو مأمورین صدقات قرار دهد، تا از آن حقوقی که از این بابت [عاملیتِ زكات] به دیگران داده می‌شود، اینان نیز بهره‌مند گردند. در این هنگام، علی نیز وارد شد و دانست که ربیعه و عباس چنین قصدی دارند. پس به ایشان فرمود: «چنین نکنید، به خدا سوگند که رسول خدا چنین کاری نخواهد کرد» (که فرزندان شما را به این مأموریت اختصاص دهد). لیکن ربیعه قبول نکرد و سخنانی بین او و علی ردّ و بدل شد. همین که رسول خداص برخاست که نمازگزارد، فرزندانِ این دو نفر (ربیعه و عباس) سبقت گرفتند به حجره آن حضرت... سخن آغاز کردند و مقصودِ خود را به عرضِ آن حضرت رساندند که: ما به سنّ ازدواج رسیده‌ایم و آمده‌ایم تا ما را مأمور اخذ صدقات فرمایی، تا آنچه از این بابت به دیگران می‌دهی به ما نیز بدهی و بدین وسیله، خود را از نظرِ مالی تأمین کنیم. حضرت مدتی طولانی سکوت کرد، آنگاه فرمود: همانا این صدقه برای آلِ ‌محمدص سزاوار نیست، زیرا آن، چرک‌هایِ دست مردم است»([[144]](#footnote-144)).

2- در همان کتاب از ابن‌عباس روایت است که گفت:

«وَاللهِ مَا اخْتَصَّنَا رَسُولُ اللهِص بِشَيْءٍ دُونَ النَّاسِ إِلاَّ ثَلاَثٍ: أَمَرَنَا أَنْ نُسْبِغَ الوُضُوءَ وَأَمَرَنَا أَنْ لاَ نَأْكُلَ الصَّدَقَةَ وَلاَ نُنْزِيَ الحُمُرَ عَلَى الخَيْلِ» «به خدا سوگند که رسول خدا، ما بنی‌هاشم را به چیزی اختصاص نداد که با مردم دیگر فرق داشته باشیم مگر به سه چیز: به ما امر فرمود که وضو را به طور کامل بگیریم و خران [برای تولید مثل] بر اسبان سوار نکنیم»([[145]](#footnote-145)).

تذکر این نکته برای مطالب بعدی لازم است کـه خوردن صدقه، که در حدیث‌های نقل شده از اهل‌ بیت، ناپسند و نکوهیده است، در ردیفِ دیگر اعمالِ مکروه است، زیرا جلوتر رفتنِ خر از اسب و عدم اِسباغ [رساندنِ آبِ وضو به همه مواضعِ آن]، از جمله کارهایِ مکروه است و حرام نیست، چنان که خواهد آمد، ان شاءالله.

3- پیامبر خدا درسال‌های پایانیِ عمرِ پربرکتِ خود، به اموال بسیار زیادی دسترسی و داشت، مانندِ غنیمت‌های خیبر و غزوه حنین، به علاوه، بیش از یک دختـر نیز نداشت، با این حال، در بذلِ مال به آن حبیبه، آن قدر راهِ احتیاط و احتراز می‌پیمود و از دادن اندک چیـزی زائد مضایقه می‌فرمـود، که وقتی وی از آن جنـاب، برای کمـک و در کارهای خانه تقاضای مستخدم کرد، با آن مخالفت نمود و در عـوض، ذکرهای معروف به «تسبیحات فاطمة زهرا» را به او آموخت، چنان که حدیثِ آن در کتاب‌های معتبر شیعه به صورت زیر آمده است، که می‌فرماید:

«وَرُوِيَ أَنَّ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ قَالَ لِرَجُلٍ مِنْ بَنِي سَعْدٍ: أَلا أُحَدِّثُكَ عَنِّي وعَنْ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَّهَا كَانَتْ عِنْدِي فَاسْتَقَتْ بالقِرْبَةِ حَتَّى أَثَّرَ فِي صَدْرِهَا وطَحَنَتْ بِالرَّحَى حَتَّى مَجِلَتْ يَدَاهَا وكَسَحَتِ البَيْتَ حَتَّى اغْبَرَّتْ ثِيَابُهَا وأَوْقَدَتْ تَحْتَ القِدْرِ حَتَّى دَكِنَتْ ثِيَابُهَا فَأَصَابَهَا مِنْ ذَلِكَ ضُرٌّ شَدِيدٌ فَقُلْتُ لَهَا: لَوْ أَتَيْتِ أَبَاكِ فَسَأَلْتِهِ خَادِماً يَكْفِيكِ حَرَّ مَا أَنْتِ فِيهِ مِنْ هَذَا العَمَلِ، فَأَتَتِ النَّبِيَّ فَوَجَدَتْ‏ عِنْدَهُ حُدَّاثاً فَاسْتَحْيَتْ فَانْصَرَفَتْ، فَعَلِمَ أَنَّهَا قَدْ جَاءَتْ لِحَاجَةٍ فَغَدَا عَلَيْنَا ونَحْنُ فِي لِحَافِنَا فَقَالَ: السَّلامُ عَلَيْكُمْ فَسَكَتْنَا واسْتَحْيَيْنَا لِمَكَانِنَا ثُمَّ قَالَ: السَّلامُ عَلَيْكُمْ فَسَكَتْنَا ثُمَّ قَالَ: السَّلامُ عَلَيْكُمْ فَخَشِينَا إِنْ لَمْ نَرُدَّ عَلَيْهِ أَنْ يَنْصَرِفَ وقَدْ كَانَ يَفْعَلُ ذَلِكَ فَيُسَلِّمُ ثَلاثاً فَإِنْ أُذِنَ لَهُ وإِلاَّ انْصَرَفَ فَقُلْنَا وعَلَيْكَ السَّلامُ يَا رَسُولَ اللهِ ادْخُلْ فَدَخَلَ وجَلَسَ عِنْدَ رُءُوسِنَا ثُمَّ قَالَ: يَا فَاطِمَةُ! مَا كَانَتْ حَاجَتُكِ أَمْسِ عِنْدَ مُحَمَّدٍ، فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ نُجِبْهُ أَنْ يَقُومَ فَأَخْرَجْتُ رَأْسِي فَقُلْتُ أَنَا وَاللهِ أُخْبِرُكَ يَا رَسُولَ اللهِ! إِنَّهَا اسْتَقَتْ بِالقِرْبَةِ حَتَّى أَثَّرَ فِي صَدْرِهَا وطَحَنت بِالرَّحَى حَتَّى مَجِلَتْ يَدَاهَا وكَسَحَتِ البَيْتَ حَتَّى اغْبَرَّتْ ثِيَابُهَا وأَوْقَدَتْ تَحْتَ القِدْرِ حَتَّى دَكِنَتْ ثِيَابُهَا فَأَصَابَهَا مِنْ ذَلِكَ ضَرَرٌ شَدِيدٌ. فَقُلْتُ لَهَا: لَوْ أَتَيْتِ أَبَاكِ فَسَأَلْتِهِ خَادِماً يَكْفِيكِ حَرَّ مَا أَنْتِ فِيهِ مِنْ هَذَا العَمَلِ، قَالَ: أَفَلاَ أُعَلِّمُكُمَا مَا هُوَ خَيْرٌ لَكُمَا مِنَ الخَادِمِ إِذَا أَخَذْتُمَا مَنَامَكُمَا فَكَبِّرَا أَرْبَعاً وثَلَاثِينَ تَكْبِيرَةً وسَبِّحَا ثَلَاثاً وثَلَاثِينَ تَسْبِيحَةً واحْمَدَا ثَلَاثاً وثَلَاثِينَ تَحْمِيدَةً فَأَخْرَجَتْ فَاطِمَةُ(ع) رَأْسَهَا وقَالَتْ: رَضِيتُ عَنِ اللهِ وعَنْ رَسُولِهِ رَضِيتُ عَنِ اللهِ وعَنْ رَسُولِهِ».

«روایت شده است که امیرالمؤمنین علی به مردی از بنی‌سعد فرمود: آیا برای تو از وضع خودم و فاطمه زهرا سخن نگویم؟ همانا فاطمه در خانة من آن قدر با مشک آب کشیده که در سینه او اثر گذاشته، و آن قدر با سنگ آسیا آرد کرده که دست‌های او پینه بسته، و آن قدر خانه را رُفت‌و‌روب کرده که لباس‌هایش غبار‌آلود شده، و آن قدر در زیرِ دیگ، آتش افروخته که لباس‌هایش چرکین شده و از این جهت به او صدمه شدیدی رسیده است. پس من به او گفتم: اگر خدمت پدرت -رسول خدا- بروی و خدمتکاری از او بخواهی، تو را از شدتِ این عمل، کفایت خواهد کرد. لذا فاطمه خدمت پیامبر رفت و چون در نزد وی کسانی را در حال گفت‌وگو یافت، شرم نمود و برگشت، رسول خدا دانست که فاطمه برای حاجتی به آنجا آمده است. پس صبحگاه بر ما وارد شد، در حالی که ما در زیرِ لحاف خود بودیم، سلام داد اما ما سکوت کردیم و شرم داشتیم، آنگاه بارِ دیگر سلام داد، باز ما سکوت کردیم، و چون مرتبة سوم سلام داد ترسیدیم که اگر جواب نگوییم بازگردد، زیرا عادت آن ‌حضرت چنین بود که سه بار سلام می‌گفت، اگر جواب نمی‌شنید برمی‌گشت. پس جوابِ سلام را دادیم و عرض کردیم: «داخل شوید»، پس وارد شد و بالای سرما نشست و گفت: «ای فاطمه، دیروز چه حاجتی با من داشتی؟» من مطلب را تماماً گفتم، که وضعِ فاطمه چنین و چنان است. حضرت فرمود: آیا به شما چیزی تعلیم نکنم که برای شما از خادم بهتراست؟ همین‌ که در خوابگاهِ خود قرار گرفتید، سی و چهار مرتبه «الله اکبر» بگویید، و سی وسه مرتبه «سبحان‌الله»، و سی و سه مرتبه «الحمدلله». در این هنگام، فاطمه سرِ خود را از لحاف بیرون آورد و دو مرتبه عرض کرد: از خدا و رسولش راضی شدم»([[146]](#footnote-146)).

این داستان، مسلماً بعد از جنگِ بدر و در زمانی رخ داده بود که فاطمة زهرا سال‌ها خانه‌داری کرده بود، یعنی در زمان فتوحات رسول ‌الله. همچنین دسترسی آن‌جناب به غنیمت‌ها بسیار زیاد و آسان بوده است. با این وجود، از بخشیدنِ یک کنیز به دختر محبوبش خودداری فرمود، و حتی به این امتیاز ناچیز، تن درنداد.

4- محب ‌الدین احمد طبری از علی‌بن‌موسی ‌الرضا روایت کرده که آن حضرت از اسماء بنت عُمیس چنین آورده است:

«كُنْتُ عِنْدَ فَاطِمَةَ جَدَّتِكَ إِذْ دَخَلَ عليها النّبيُّص وَفِي عُنُقِهَا قِلَادَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَتَى بِهَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ اشْتَرَاهَا لَهُ مِنْ سَهْمٍ صَارَ إليه فَقَالَ النَّبِيُّص: يَا بُنَيَّةُ! لاَ تَغْتَرِّي أَنْ يَقُولَ النَّاسُ: فَاطمةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَعَلَيْكِ لِبَاسُ الجَبَابِرَةِ فَقَطَعَتْهَا لِسَاعَتِها وَبَاعَتْهَا لِيَوْمِهَا وَاشْتَرَتْ بالثَّمَنِ رَقَبَةً مُؤْمِنَةً فَأَعْتَقَتْهَا فبلغَ رَسُولَ اللهِص فَسُرّ» «اسماء بنت عمیس نزد فاطمه بود که ناگاه رسول خداص وارد شد در حالی‌که در گردنِ فاطمه حلقه‌ای از طلا بود، که آن را علی‌بن ابی طالب از سهم غننیمت‌هایِ خود برای فاطمه آورده بود. رسول خداص فرمود: ای دخترکم، مغرور مشو از اینکه مردم بگویند فاطمه دختر محمد است، در حالی که بر تنِ تو لباس جباران است. پس فاطمه در همان لحظه حلقه را برید و همان روز فروخت و با هزینه آن، یک برده خرید و آزاد کرد. همین‌که این خبر به رسول خداص رسید، خوشحال شد»([[147]](#footnote-147)).

5 - در همان کتاب، از ثوبان روایت کرده است که:

«رسول خداص از غزوه‌ای مراجعت فرمود و به خانه فاطمه آمد (و این عادت رسول خدا بود که از هر سفر که برمی‌گشت، اول به خانه فاطمه می‌آمد) در حالی که بر درِ خانه او پرده‌ای آویخته‌ بود و بر دست‌های حسن و حسین، دستبندهایی از نقره بود. رسول خداص همین‌که چنین دید، فوراً برگشت. فاطمه چون این وضع را مشاهده نمود، تصور کرد که پیامبر خدا از آن جهت بر وی وارد نشد که آن تجمل را بر او و بر کودکانش دید، پس پرده را گشود و دستبندها را از دستانِ حسن و حسین بیرون آورد، در حالی‌که آن دو طفل گریه می‌کردند، و به دست آن دو کودک داد و آنان‌ خدمت رسول ‌اللهص رفتند. پس رسول‌ خداص آنها را گرفت و فرمود: ای ثوبان، این اشیاء را به خانة بنی فلان ببر، یعنی آنها مستحق‌ترند».

در داستانی نظیر این، آمده است:

«همین‌که رسول خدا دید دخترش آن اشیاء تجملی را که در خانه‌اش بود، برای تصدّق و انفاق به فقرا خدمت او فرستاده است، آن قدر خوشحال شد، که سه مرتبه فرمود: پدرش به فدایش، [کارِ درست را] انجام داد».

اینها سیره و رفتارِ پیامبر بود با نزدیکان و خویشانِ خود، که ما به ذکرِ مختصری از آن، اکتفا کردیم. با این بیان، چگونه می‌توان باور کرد که رسول خدا خمسی چنین برای فـرزند‌زادگـانِ هفتـاد نسلِ بعد تعیین فرمـوده باشد، در حالی ‌که کتـاب و سنت آن را تکذیب می‌کنند.

اما سیره امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در دادنِ امتیاز و تقسیمِ اموال، بینِ افرادی از هر خاندان، روشن‌تر از آن است که به شرح و بیان احتیاج داشته باشد، زیرا آن حضرت همواره می‌فرمود:

«إِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابِ اللهِ فَلَمْ أَجِدْ لِوُلْدِ إِسْمَاعِيلَ (مثل قريش وبني‌هاشم) عَلَى وُلْدِ إِسْحَاقَ (بني إسرائيل واليهود) فَضْلاً» «من هر چه در کتاب خدا نگاه کردم [در آیاتِ آن] نیافتم که فرزندانِ اسمعیل (مانندِ قریش و بنی‌هاشم) را بر فرزندانِ اسحاق (یعنی بنی اسراییل و یهود) فضل و برتری باشد»([[148]](#footnote-148)).

پس مهم‌ترین علتِ کناره‌گیریِ مردم از آن ‌حضرت، مسایلِ مالی بود، از آن جهت کـه آن‌جنـاب، هـرگز سادات را بر غیرِسادات، عـرب را بر عجم، سفیـد را بر سیاه، و ارباب را بر برده فضیلت نمی‌داد، و دیناری به احدی زیادتر از دیگران نمی‌داد. بدین دلیل بود که به صورت ظاهر، متحمل آن همه صدمات شد. سخن «ابن ابی‌الحدید» را درباره روشِ عدالت‌گستریِ وی می‌خوانیم:

«آكَدُ الأَسْبَابِ كَانَ فِي تَقَاعُدِ العَرَبِ عَنْ أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ أَمْرُ المَالِ، فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ يُفَضِّلُ شَرِيفاً عَلَى مَشْرُوفٍ، وَلاَعَرَبِيّاً عَلَى عَجَمِيٍّ» «مهم‌ترین اسباب در مأیوس شدنِ [دلسرد شدنِ] عرب از امیرالمؤمنین علی امر مال بود، از آن‌ جهت که آن‌ جناب، در بخشیدنِ مال، هیچ شریفی را بر مشروف و هیچ عربی را بر عجم، فضیلت نمی‌داد»([[149]](#footnote-149)).

اینک برای تیمّن و تبرّک، چنـد مـورد از سیره آن بزرگوار را در رعایت مسـاوات در مال با اصحاب و انصار می‌آوریم:

الف- هنگامی‌که در بخششِ مساوی، طلحه و زبیر به او اعتراض کردند که چرا ایشان را بر دیگران امتیاز نداده است، با کمال صراحت فرمود:

«لاَ وَلكنَّكُما شَريكَايَ في الفَي‏ء واللهِ لاَ أستأثِرُ عَلَيكُما وَلاَ علىَ عَبدٍ[حبشيٍّ] مجدعٍ بدرهم فَما دُونَه ولاَ أنا وَلا وَلَدَاي هذانِ‏ الحَسنُ وَالحُسَينُ» «نه، ولی شما دو نفر در فَیء با من شریک هستید. به خدا سوگند، هیچ کس را نه بر شما دو نفر، و نه بر یک بردة حبشیِ گوش و دماغ بریده، به یک درهم یا کم‌تر از آن، برتری نمی‌دهم، و نه خودم و نه این دو فرزندم حسن و حسین»([[150]](#footnote-150)).

ب- در خطبه 126 نهج‌البلاغه چنین آمده است:

«وَمِن كَلامٍ لَهُ عليه السلام لمّا عُوتِبَ على التَّسويةِ فِي العَطاء: أَتَأْمُرُونِّي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْـرَ بِالجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ؟ وَاللهِ لاَ أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَمَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْماً. لَوْ كَانَ المَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ فَكَيْفَ وَإِنَّمَا المَالُ مَالُ اللهِ» **«**و هنگامی ‌که به خاطرِ مساواتی که در تقسیم بیت‌المال به کار برده بود، مورد عتاب قرارگرفت فرمود: آیا مرا امر می‌کنید که نصرت و پیروزی را به وسیلة جور و ستم در حقِ کسانی خواستار شوم که من بر ایشان به عنوان امیر گمارده شده‌ام؟ به خدا سوگند هرگز پیرامون چنین عملی نخواهم گشت، مادامی که قصه‌گو، قصة شب می‌گوید و ستاره‌ای در آسمان دنبال ستاره دیگر می‌درخشد. اگر این مال، مالِ خودم هم بود در بینِ افراد مساوات را رعایت می‌کردم. پس چگونه می‌توان مساوات نکرد و حال اینکه مال، مالِ خداست».

ج ـ در گزارش دیگری آمده است:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: لَمَّا وُلِّيَ عَلِيٌّ صَعِدَ المِنْبَرَ فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَا إِنِّي وَاللهِ مَا أَرْزَؤُكُمْ مِنْ فَيْئِكُمْ هَذَا دِرْهَماً مَا قَامَ لِي عِذْقٌ بِيَثْرِبَ، فَلْتَصْدُقْكُمْ أَنْفُسُكُمْ، أَفَتَرَوْنِي مَانِعاً نَفْسِي وَمُعْطِيَكُمْ قَالَ: فَقَامَ إِلَيْهِ عَقِيلٌ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ فَقَالَ: فَتَجْعَلُنِي وَأَسْوَدَ فِي المَدِينَةِ سَوَاءً فَقَالَ: اجْلِسْ مَا كَانَ هَاهُنَا أَحَدٌ يَتَكَلَّمُ غَيْرُكَ وَمَا فَضْلُكَ عَلَيْهِ إِلاّ بِسَابِقَةٍ أَوْ تَقْوَى» «از امام صادق روایت شده است که فرمود: همین که امیرالمؤمنین علی زمامدار شد، بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی را به جای آورد. آنگاه فرمود: به خدا سوگند، من از این فَیء و غنیمت‌های شما، درهمی را کم نمی‌کنم، مادامی که نخلی برای من در مدینه برپا باشد. باید خودتان این را باور کرده باشید که ممکن نیست که من خودم را از آن منع کنم، ولی به شما ببخشم. در این هنگام عقیل [برادرِ آن‌حضرت] به پا خاست و گفت: پس [با این کیفیت] تو مرا با یک سیاه در این شهر، یکسان قرار می‌دهی؟ حضرت به او فرمود: بنشین، آیا در اینجا کسی غیر از تو نبود که سخن گوید؟ تو را بر یک سیاه چه فضیلتی است، به جز سابقه در ایمان یا در تقوا؟»([[151]](#footnote-151)).

د- همچنین از آن بزگوار، ماجرای دیگری نیز نقل شده است:

«عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ العَقَبِيِّ رَفَعَهُ قَالَ: خَطَبَ أَمِيرُالمُؤْمِنِينَ فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ آدَمَ لَمْ يَلِدْ عَبْداً وَلاَ أَمَةً وَإِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَحْرَارٌ وَلَكِنَّ اللهَ خَوَّلَ بَعْضَكُمْ بَعْضاً فَمَنْ كَانَ لَهُ بَلاءٌ فَصَبَرَ فِي الخَيْرِ فَلايَمُنَّ بِهِ عَلَى اللهِ، أَلاَ وَقَدْ حَضَرَ شَيْ‏ءٌ وَنَحْنُ مُسَوُّونَ فِيهِ بَيْنَ الأَسْوَدِ وَالأَحْمَرِ فَقَالَ مَرْوَانُ لِطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ مَا أَرَاد َبِهَذَا غَيْرَكُمَا قَالَ فَأَعْطَى كُلَّ وَاحِدٍ ثَلاثَةَ دَنَانِيرَ وَأَعْطَى رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ ثَلاثَةَ دَنَانِيرَ، وَجَاءَ بَعْدُ غُلامٌ أَسْوَدُ فَأَعْطَاهُ ثَلاثَةَ دَنَانِير،َ فَقَالَ الأَنْصَارِيُّ يَا أَمِيرَالمُؤْمِنِينَ هَذَا غُلامٌ أَعْتَقْتُهُ بالأَمْسِ تَجْعَلُنِي وَإِيَّاهُ سَوَاءً فَقَالَ إِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابِ اللهِ فَلَمْ أَجِدْ لِوُلْدِ إِسْمَاعِيلَ عَلَى وُلْدِ إِسْحَاقَ فَضْلاً». «امیرالمؤمنین خطبه‌ای خواند و پس از حمد و ثنایِ خداوند فرمود: ای مردم، همانا آدم، فرزندی برده و کنیز به وجود نیاورده و در حقیقت، همه مردم آزادند، ولی خداوند به برخی از شما نسبت به دیگری، نعمت بیشتری داده‌است. پس کسی را که آزمایشی پیش آید و در آن به نیکی صبرکند، نباید بر خدای منت گذارد. آگاه باشید مقداری مال موجود است، و ما آن را به طورِ مساوی بر سفید و سیاه تقسیم می‌کنیم. مروان به طلحه و زبیر گفت: مقصودی غیر از شما ندارد. راوی گفت: آنگاه حضرت به هرکس سه دینار داد و به مردی از انصار نیز سه دینار داد و پس از آن غلام سیاهی آمد که حضرت به او هم سه دینار داد. آن مرد انصاری گفت: یا امیرالمؤمنین، این غلامی است که من دیروز آزادش کردم، آیا من و او را یکسان می‌گیری؟ حضرت فرمود: من در کتاب خدا نظر کردم و در آن برای فرزندانِ اسماعیل نسبت به فرزندان اسحاق فضیلتی نیافتم»([[152]](#footnote-152)).

این شعارِ علی است، که از ایمانِ وی به کتاب خدا مایه و منشأ گرفته است، که فرزندانِ اسماعیل، که زبدة آنهـا قریش و بنی‌هاشم‌اند، بـر فرزندانِ اسحق، که یهودیانِ دیروز و امروزند، فضیلتی از جهات مادی ندارنـد و همـه بایـد یکسان بخورنـد، یکسان بپوشند، و یکسان زندگی کنند، تا نزدِ پروردگارِ خود برگردند و هر کس به سزایِ اعمال نیک و بدِ خود برسد.

ه‍ ـ ابن‌اثیر و مجلسی داستان بیعت آن‌حضرت را بعد از قتل عثمان آورده‌اند، تا آنجا که می‌نویسند:

«فَلَمَّا أَصْبَحُوا آيَوْمَ الْبَيْعَةِ وَهُوَ يَوْمُ الجُمُعَةِ حَضَرَ النَّاسُ المَسْجِدَ وَجَاءَ عَلِيٌّ فَصَعِدَ المِنْبَرَ وَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ عَنْ مَلَإٍ وَإِذْنٍ إِنَّ هَذَا أَمْرُكُمْ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهِ حَقٌّ إِلَّا مَنْ أَمَّرْتُمْ وَقَدِ افْتَرَقْنَا بِالْأَمْسِ عَلَى أَمْرٍ وَكُنْتُ كَارِهاً لِأَمْرِكُمْ فَأَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ أَكُونَ عَلَيْكُمْ أَلَا وَإِنَّهُ لَيْسَ لِي دُونَكُمْ إِلَّا مَفَاتِيحُ مَا لَكُمْ مَعِي وَلَيْسَ لِي أَنْ آخُذَ دِرْهَماً دُونَكُمْ فَإِنْ شِئْتُمْ قَعَدْتُ لَكُمْ وَإِلَّا فَلَا آخُذُ عَلَى أَحَدٍ فَقَالُوا نَحْنُ عَلَى مَا فَارَقْنَاكَ عَلَيْهِ بِالْأَمْسِ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَد» «همین که صبحِ روزِ بیعت فرا رسید و آن روز جمعه بود، همه مردم حاضر شدند و علی بر بالای منبر رفت و فرمود: ای مردم، از روی مشورت و جوازِ شما، همانا این، امرِ حکومتِ شماست، و کسی در آن حقّی ندارد، جز آن کسی کـه شما بـه او زمامـداری دهیـد. دیـروز در امرِ حکومت، پراکنده بودیم و من از قبول حکومت بر شما کراهت داشتم، اما شما از پذیرش حاکمی جز من، خودداری نمودید. آگاه باشید که من جز شما کسی را ندارم، مگر کلیدهای بیت المال شما که با من است و مرا نمی‌رسد که بدونِ شما، دِرهمی بردارم. اگر می‌خواهید، من از زمامداری صرف نظرکرده و کناری می‌نشینم، وگرنه، هیچ کس را بر دیگری برتری نمی دهم. مردم گفتند: ما به همان قول و قراریم که دیروز با تو بستیم. پس حضرت عرض کرد: خدایا توگواه باش»([[153]](#footnote-153)).

مجلسی سپس داستـان اعتـراض طلحـه و زبیـر را به آن حضرت در خصوص تسویه در عطاء آورده است:

«قَالَ: فَمَا الَّذِي كَرِهْتُمَا مِنْ أَمْرِي حَتَّى رَأَيْتُمَا خِلَافِي؟ قَالاَ: خِلَافَكَ عُمَرَ بْنَ الخَطَّابِ فِي الْقَسْمِ. إِنَّكَ جَعَلْتَ حَقَّنَا فِي الْقَسْمِ كَحَقِّ غَيْرِنَا وَسَوَّيْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ لاَ يُمَاثِلُنَا فِيمَا أَفَاءَ اللهُ تَعَالَى بِأَسْيَافِنَا وَرِمَاحِنَا وَأَوْجَفْنَا عَلَيْهِ بِخَيْلِنَا وَرَجِلِنَا وَظَهَرَتْ عَلَيْهِ دَعَوْتُنَا وَأَخَذْنَاهُ قَسْراً وَقَهْراً مِمَّنْ لاَ يَرَى الاسْلامَ إِلاَّ كَرْهاً» «امام علی گفت: از چه چیزِ حکومتِ من بدتان می‌آید، که با من مخالفت می‌کنید؟ گفتند: مخالفتِ تو با روشِ عمر بن ‌خطاب در تقسیمِ اموال. تو حقِ ما را در تقسیم اموال، چون حق دیگران قرار دادی و در تقسیمِ فَیء، بین ما و کسانی مساوات قائل شدی که هم‌شأن ما نیستند. همان غنایمی که خداوند تعالی به وسیله شمشیرها و سرنیزه‌های ما نصیب کرد، ما بر آن غنیمت‌ها سواره و پیاده تاختیم، دعوتِ ما بر آن ظهور یافت و آنها را به اجبار و زورِ شمشیر از کسانی گرفتیم که جز با اکراه، اسلام نیاوردند».

بعد از آنکه حضرت علی جوابِ اعتراضات آنها را مفصلاً داد، آنگاه در خصوصِ تقسیمِ یکسان فرمود:

«وَأَمَّا الْقَسْمُ وَالْأُسْوَةُ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمْ فِيهِ بَادِئَ بَدْءٍ قَدْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا رَسُولَ اللهِص يَحْكُمُ بِذَلِكَ وَكِتَابُ اللهِ نَاطِقٌ بِهِ وَهُوَ الْكِتَابُ الَّذِي ﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ ٤٢﴾ [فصلت: 42]. وَأَمَّا قَوْلُكُمَا جَعَلْتَ فَيْئَنَا وَمَا أَفَاءَتْهُ سُيُوفُنَا وَرِمَاحُنَا سَوَاءً بَيْنَنَا وَبَيْنَ غَيْرِنَا فَقَدِيماً سَبَقَ إِلَى الْإِسْلَامِ قَوْمٌ وَنَصَرُوهُ بِسُيُوفِهِمْ وَرِمَاحِهِمْ فَلَمْ يُفَضِّلْهُمْ رَسُولُ اللهِص فِي الْقَسْمِ وَلَا آثَرَهُمْ بِالسَّبْقِ وَاللهُ سُبْحَانَهُ مُوَفٍّ السَّابِقَ وَالْمُجَاهِدَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَالَهُمْ وَلَيْسَ لَكُمَا وَاللهِ عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمَا إِلَّا هَذَا» «اما اینکه مرا به تقسیمِ برابر [و یکسان گرفتنِ همة مردم] سرزنش می‌کنید، این امری نیست که من برای اولین مرتبه به آن حکم کرده باشم. خودِ من و شما (طلحه و زبیر) رسول خداص را یافتیم، که به همین روش حکم می‌فرمود و کتاب خدا نیز بدان ناطق است، و آن کتابی است که (نه اکنون و نه در آینده)، باطل بدان راه نمی یابد، و از جانب خدای فرزانه ستوده نازل شده است.و اما اینکه می‌گویید در مورد فَیء و غنیمت‌ها و آنچه به وسیلة شمشیرها و نیزه‌های ما بدست آمده است، ما را با غیرِ ما در آن یکسان گرفتی؟ پیش ازاین هم گروهی بودند که اسلام را به وسیله شمشیرها و نیزه‌های خود نصرت و یاری کردند. لیکن رسول خداص در تقسیم، برایشان مزیت و فضیلتی قائل نشد و امتیازی به علت سبقت در اسلام به ایشان نداد. البته خودِ خدای سبحان، آن کس را که سبقت در اسلام دارد و مجاهد بوده است، در روز قیامت به اعمالشان جزای کامل خواهد داد. پس به خدا سوگند که برای شما و غیرِ شما در نزد من جز همین مقدار، چیزی نیست»([[154]](#footnote-154)).

وـ در مناقب ابن شهرآشوب چنین گزارش شده است:

«في رواية عن أبي الهيثم بن التيهان وعبدالله بن أبي رافع أنّ طلحةَ والزبيرَ جاءا إلى أميرالـمؤمنين وقالا: لَيْسَ كَذَلِكَ كَانَ يُعْطِينَا عُمَرُ. قَالَ: فَمَا كَانَ يُعْطِيكُمَا رَسُولُ اللهِ؟ فَسَكَتَا. قَالَ: أَلَيْسَ كَانَ رَسُولُ اللهِ يَقْسِمُ بِالسَّوِيَّةِ بَيْنَ المُسْلِمِينَ؟ قَالَا: نَعَمْ. قَالَ: فَسُنَّةُ رَسُولِ اللهِ أَوْلَى بِالِاتِّبَاعِ عِنْدَكُمْ أَمْ سُنَّةُ عُمَرَ؟ قَالَا: سُنَّةُ رَسُولِ اللهِ يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ. لَنَا سَابِقَةٌ وَعَنَاءٌ وَقَرَابَةٌ. قَالَ: سَابِقَتُكُمَا أَسْبَقُ أَمْ سَابِقَتِي؟ قَالَا: سَابِقَتُكَ. قَالَ: فَقَرَابَتُكُمَا أَمْ قَرَابَتِي؟ قَالَا: قَرَابَتُكَ. قَالَ: فَعَنَاؤُكُمَا أَعْظَمُ مِن عَنَائِي؟ قَالَا: عَنَاؤُكَ. قَالَ: فَوَ اللهِ مَا أَنَا وَأَجِيرِي هَذَا إِلَّا بِمَنْزِلَةٍ وَاحِدَةٍ وأومأ بيدهِ إلىَ الأجير» «ابو الهیثم ‌بن‌ تیهان و عبدالله‌ بن ‌ابی‌رافع، که هر دو از اصحاب و یارانِ امیر المؤمنین بودنـد، روایت کرده‌انـد کـه طلحه و زبیـر خدمت امیرالمؤمنین آمدند و عرض کردند: تقسیمی که تو کردی آنچنان نیست که عمَر از بیت‌المال به ما می‌داد. حضرت فرمود: رسول خداص به شما چگونه و چه مقدار می‌داد؟ طلحه و زبیر سکوت کردند. حضرت فرمود: مگر نه این بود که رسول خداص درمیانِ مسلمانان به طورِ مساوی قسمت می‌فرمود؟ گفتند: آری. فرمود: پس سنت رسول‌اللهص در نزدِ شما سزاوارتر و اَولی به پیروی است، یا سنت عمر؟ گفتند: سنت رسول ‌اللهص، لیکن یا امیرالمؤمنین، ما دارای سابقه و زحمت و رنج در اسلام هستیم، به علاوه، با رسول خداص قرابت و خویشاوندی داریم. حضرت فرمود: سابقة شما بیشتر است یا سابقة من؟ گفتند: سابقة تو. فرمود: پس زحمت و رنجِ شما بیش از زحمت و رنجِ من است؟ گفتند: [نه] زحمت و رنجِ تو بیشتر است. فرمود: پس به خدا سوگند، که من و این کارگرِ من در بیت‌المال، جز به یک منزلت نیستیم، و با دستش به کارگر اشاره فرمود»([[155]](#footnote-155)).

این بود سلوکِ آن حضرت با رجالِ قریش و خویشاوندان نسبتاً دور، با اینکه زبیر، پسر عمّه وی، یعنی پسرِ صفیّه دخترِ عبدالمطّلب بود. اینک ببینیم با خویشانِ نزدیک و فرزندانِ هاشم و عبدالمطلب و ابوطالب چگونه سلوک می‌فرمود و چه امتیازی برای آنان قائل بود:

1- در کتب معتبر، از جمله نهج ‌البلاغه خطبة 219، سخنانی از آن بزرگوار نقل شده است، که با این جمله شریف آغاز می‌شود:

«وَاللهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّداً أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالـِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَغَاصِباً لِشَيءٍ مِنَ الحُطَام‏... وَاللهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ صَاعاً وَرَأَيْتُ صِبْيَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ كَأَنَّمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ وَعَاوَدَنِي مُؤَكِّداً وَكَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّداً فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي وَأَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقاً طَرِيقَتِي فَأَحْمَيْتُ‏ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ مِنْ أَلَمِهَا وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا فَقُلْتُ لَهُ كِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ يَاعَقِيلُ أَتَئِنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلَعِبِهِ وَتَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذَى وَلَا أَئِنُّ مِنْ لَظى» **«**به خدا سوگند، اگر شب‌ها را بر روی خارهای سعدان [که بسیار آزاردهنده است] بیخوابی بکشم یا دست بسته، در زنجیر کشیده شوم، نزدِ من محبوب‌تر است از آنکه روزِ قیامت، خدا و رسولش را در حالی دیدار کنم، که به برخی بندگان ستم کرده یا چیزی از اندوخته دنیا را غصب نموده باشم... به خدا سوگند عقیل را دیدم که تنگدست شده بود، تا آنکه از من یک صاع [سه کیلو] از گندمِ شما [افزون بر سهمش] تقاضا نمود، در حالی ‌که کودکان او را در اثرِ فقرشان، موژولیده، خاک آلود و رنگ پریده دیدم، چنان که گویی صورت‌هایشان، با نیل سیاه شده است. او چند مرتبه با تأکیدِ تمام به من مراجعه نمود و گفتارِ خود را بر من تکرار کرد. پس به او گوش دادم، به طوری که گمان کرد که من دین خود را به او می‌فروشم، و روشِ خود را رها کرده و دلبِخواه او را پیروی می‌نمایم. پس پاره آهنی را برای وی داغ نمودم و سپس آن را به بدنِ او نزدیک کردم، تا بدان عبرت گیرد. او همچون بیماری دردمند از داغیِ آن به فریاد آمد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد. به او گفتم: زنانِ فرزندمرده بر تو گریه کنند، ای عقیل. آیا از پاره آهنی که انسانی آن را برای بازیچه خود داغ نموده است، می‌نالی و مرا به سوی آتشی می‌کشی که آفریدگارِ جبارش آن را از روی غضبش برافروخته است؟ آیا تو از این رنجِ اندک می‌نالی، و من از جهنمِ سوزان ننالم؟».

و چنان که می‌دانیم، عقیل نتوانست بر حقوقِ خویش در حکومت عدلِ علی قانع شود و در نتیجه، نزد معاویه رفت.

2- ابن عساکر از حمید بن حلال روایت کرده است که او گفت:

«عقیل ‌بن ‌ابی‌طالب از برادرش، علی درخواست نمود که: من محتاج و فقیرم، چیزی به من عطا کن. حضرت فرمود: صبر کن تا موقع پرداختِ ما به مسلمانان برسد، حق تو را نیز با ایشان پرداخت می‌نمایم. عقیل اصرار کرد. حضرت به مردی فرمود: دست عقیل را بگیر [زیرا عقیل نابینا بود] و او را به دکان‌های بازار ببر و بگو این قفل‌ها را بشکن. عقیل گفت: می‌خواهی مرا به عنوان دزدی بگیرند؟ حضرت فرمود: تو هم می‌خواهی من نیز به تهمتِ دزدی بازخواست شوم، به این طریق که اموال مسلمانان را بگیرم و به تو تنها بدهم؟ عقیل گفت: به‌سوی معاویه می‌روم. حضرت فرمود: خود دانی. پس عقیل به نزد معاویه رفت و او وی را صد هزار دینار داد»([[156]](#footnote-156)).

3- از هارون بن ‌سعد چنین روایت کرده‌اند:

«عبدالله بن جعفربن ابی طالب گفت: به عمویم امیرالمؤمنین عرض کردم: اگر امر کنی به من کمکی شود، یا نفقه‌ام را زیاد کنند، بسی بجاست. به خدا سوگند که من نفقة خود را ندارم، مگر اینکه اسبِ خود را بفروشم. حضرت در جواب فرمود: نه، به خدا سوگند من چیزی را برای تو سراغ ندارم، مگر اینکه به عمویت دستور دهی دزدی کند و به تو ببخشد»([[157]](#footnote-157)).

4- در بسیاری از کتاب‌های معتبر، داستانِ مفصل و مشهوری است درباره امانت گرفتنِ گردنبند مروارید، توسط دخترِ امیرالمؤمنین علی از علی بن ابی‌رافع، خزانه‌دارِ بیت‌المال. نقل شده است که:

«امیر المؤمنین پس از آنکه خزانه‌دار را سرزنش کرد که چرا به اموالِ بیت‌المال مسلمین خیانت کرده است. سپس معلوم شد که آن گردنبند را دخترش با سپردنِ ضمانت، به امانت گرفته است. ایشان دستور داد که آن را فوراً به بیت‌المال برگردانند. آنگاه فرمود: اگر نه این بود که آن را با دادنِ ضمانت، امانت گرفته بود، اولین دستی که از بنی‌هاشم به خاطرِ سرقت می‌بریدم، دستِ دخترم بود»([[158]](#footnote-158)).

5- داستان عسل برداشتنِ حضرت حسین از ظرف‌های عسل بیت ‌المال در برخی منابع، مانند شرحِ نهج البلاغة ابن‌ابی‌الحدید، ذکر شده است:

«حسین ‌بن ‌علی یک پیمانه عسل به عنوان قرض برداشته بود تا از میهمانِ خود پذیرایی کند، و در هنگامِ پخش و تقسیم عسل‌ها، آن مقدار را از سهمِ وی کم کننـد. اما همین‌ که امیر المؤمنین به خزانـه بیت‌ المـال آمد و سرِ ظرفِ عسـل را باز شـده دید، در موردِ آن سئوال کرد، و مسئول بیت المال هم جریان را به عرضِ امام علی رسانید. وی چنان خشمناک شد که بلافاصله به احضارِ پسرش حسین دستور داد و شلاّق را آماده کرد، همین که حسین ترسان و لرزان به حضورِ پدرش رسید، و حالتِ متغیّر و غضب‌آلودِ آن‌جناب را دید، آنچنان بر خود ترسید که با عذرخواهی و قسم‌ دادن به [روحِ] عمویش جعفر، از قهر و ضربِ ایشان در امان ماند. امام از او پرسید: چرا چنین کردی؟ حسین پاسخ داد: مگر من از بیت المال سهم ندارم؟ پدرش فرمود: پدر به قربانت شود، بلی، اما تو حق نداشتی پیش از دیگران سهم خود را برداری. بدان اگر ندیده بودم که رسولِ خداص دهانت را می‌بوسید، قطعاً به لب‌هایت می‌زدم. سپس دو درهم به قنبر داد و او عسلی مرغوب تهیه کرد و به بیت المال برگرداند. امام در گوشه‌ای نشست و در حالی که می‌گریست، گفت: پروردگارا، حسین را ببخش، زیرا او نمی‌داند»([[159]](#footnote-159)).

اینها و ده‌ها داستان از این قبیل، نمونه رفتار آن ‌حضرت با خویشاوندان و فرزندان و دوستانش بود. حال باید دید کسانی که ادعا می‌کنند که شیعه و پیرو علی هستند، چگونه می‌توانند رفتارِ خود را با کردارِ آن‌حضرت تطبیق دهند، و مذهبی را که به عنوان مذهب شیعه قلمداد می‌کنند، به تبعیت و پیروی از آن امامِ هُمام نسبت دهند.

آیا امکان دارد علی از خمسی که اینان ادّعا دارند، بی‌خبر بوده باشد، و در نتیجه، حقِ بنی‌هاشم و نزدیکان خود را تضییع کرده و قلمِ نسخ بر حقوقِ آنان کشیده باشد؟ علی بارها فرموده بود که راضی نیست اَقالیم سَبعه([[160]](#footnote-160)) و آنچه را که آسمان بر آن سایه می‌افکند، دریافت کند و در عوض، دانه‌ای را از دهان مورچه‌ای به ظلم بیرون آورد، یا اینکه به قول خودش:

«به خدا سوگند، اگر بر روی خارِ مغیلان بخوابم، و یا با غل و زنجیر در روی زمین کشیده شوم، برای من آسان‌تر است از اینکه به یکی از بندگانِ خدا ستم کنم».

چنین شخصِ بزرگواری، چگونه حق خمس، بنی‌هاشم و خویشاوندان را نادیده گرفت و امتیازی را که ایشان نسبت به دیگران داشتند [یعنی خمس]، به ‌هیچ انگاشت، و آنان را با دیگران مساوی دانست و فرمود:

«إِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابِ اللهِ فَلَمْ أَجِدْ لِوُلْدِ إِسْمَاعِيلَ عَلَى وُلْدِ إِسْحَاقَ فَضْلًا» «در کتاب خدا نگریستم و برای فرزندانِ اسماعیل نسبت به فرزندانِ اسحاق فضیلتی نیافتم»([[161]](#footnote-161)).

و یا چنان که از ابی‌اسحقِ ‌همدانی روایت می‌کنند، آن‌جناب در تقسیمِ «فَیء» و «غنیمت‌های جنگی» می‌فرمود:

«وَاللهِ لَا أَجِدُ لِبَنِي إِسْمَاعِيلَ فِي هَذَا الْفَيْ‏ءِ فَضْلًا عَلَى بَنِي إِسْحَاق» «به خدا قسم که در [تقسیمِ] این فیء برای بنی‌اسماعیل، نسبت به بنی‌اسحاق برتری نمی‌بینم»([[162]](#footnote-162)).

عده‌ای اعتقاد دارند: «صدقه بر بنی‌هاشم، که منسوبینِ پیامبرند، حرام است، و به همین جهت، خمس برای آنان وضع شده است»، نه تنها کتاب خدا این ادعا را تصدیق نکرده و درباره آن ساکت نیست، بلکه صریحاً می‌گوید که صدقه نه تنها بر منسوبینِ پیامبر حرام نیست، بلکه حتی بر کسانی‌ حلال است که فرزندِ بلافصلِ پیامبر و بدون واسطه از نسلِ آن جناب هستند. پروردگار عالم در آیه 88 سوره یوسف می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَيۡهِ قَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهۡلَنَا ٱلضُّرُّ وَجِئۡنَا بِبِضَٰعَةٖ مُّزۡجَىٰةٖ فَأَوۡفِ لَنَا ٱلۡكَيۡلَ وَتَصَدَّقۡ عَلَيۡنَآۖ إِنَّ ٱللَّهَ يَجۡزِي ٱلۡمُتَصَدِّقِينَ ٨٨﴾. [یوسف: 88].

«پس چون [برادران] بر او وارد شدند گفتند اى عزيز به ما و خانواده ما آسيب رسيده است و سرمايه‌هاى ناچيز آورده‌ايم، بنابراين پيمانه ما را تمام بده و بر ما تصدق كن كه خدا صدقه‌دهندگان را پاداش مي‌دهد».

می‌بینید که پیامبرزادگانِ بلافصل، از کسی تقاضای صدقه کردند که به نظر آنان، شخصی بیگانه و شاید بت‌پرست و خارج از دین آنان می‌نمود. ایشان این کار را دونِ شأنِ خـود و مخالف کرامـت و پیامبرزادگی خـود ندانستند. بنابراین، در فهم و تفسیـرِ این آیه شریفه، باید چند نکته را در نظر داشت:

1- در این آیه، عبارتِ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡعَزِيزُ﴾ قیـد شـده است، و این یعنی برادرانِ یوسف او را نشناختند و با او به عنوانِ یک بیگانه صحبت کردند. لذا بهانـه‌جویان نمی‌توانند بگویند که برادران یوسف، از برادرشان (یوسف) تقاضای صدقه کردند، و در نتیجه، استدلال کنند که صدقه گرفتنِ پیامبرزاده، فقط از پیامبرزاده حلال است، نه از دیگری. به علاوه، پیشتر در آیة 30 همین سوره([[163]](#footnote-163))، کلمه «عزیز» آمده است، و این به روشنی مشخص می‌کند که لقبِ عزیز، مخصوصِ فرماندارِ مصر است و به یوسف ارتباطی ندارد.

2- در آیه مذکور تأکید می‌کند که «به ما و خانواده ما آسیب رسیده است» و این تنگدستی، در تمامِ صدقه‌گیرندگان وجود دارد، و فقط مخصوصِ پیامبرزادگان نیست. پس هرکس که در حالِ اضطرار بود، حق دارد تقاضای صدقه کند، یا خود و خانواده‌اش از صدقه ارتزاق کنند.

3- در آیة مذکور، جمله: ﴿...وَجِئۡنَا بِبِضَٰعَةٖ مُّزۡجَىٰةٖ فَأَوۡفِ لَنَا ٱلۡكَيۡلَ...﴾([[164]](#footnote-164)).آمده است، تا دلالت کند بر اینکه هرگاه پیامبرزاده‌ای چیزی اندک به کسی بدهد و در مقابلِ آن، انتظار احسانی داشته باشد، هر مقداری که بیشتر از آنچه که داده است ‌بگیرد، صدقه است، که اگر در حال اضطرار و بی‌نوایی باشد، برایش جایز است، وگرنه خیر.

4- شرافت و برتریِ محسن [احسان‌کننده] از روحِ آیة شریفه برمی‌آیـد، هر چند که وی، در مذهبِ باطل و مخالف مذهبِ حقِّ صدقه‌گیر باشد، زیرا مقام احسان‌کننده، مقام شامخی است، هر چند کافر باشد.

5- محتوای آیه، ادب و تواضعِ صدقه‌گیرنده را در مقابلِ صدقه‌‌دهنده توصیف کرده و آموزش می‌دهد که در پیشگاهِ او چگونه باید احترام را رعایت کرد. حال باید دید چه شد که بر فرزندانِ یعقوب و زادگانِ بلافصلِ ابراهیم –اَبوالموحّدین- که پدر در پدر، پیامبرزاده بودند، به نصِ صریحِ قرآن، صدقه حلال است، اما بر فرزندانِ حارث و ابولهب [عبدالعزی] که پدرانشان همگی بت‌پرست بودند، به خاطرِ شرافتِ نسب، صدقه حرام است، و خمسِ کذایی دادن به آنها واجب. این امتیاز، از جانب هر کس که باشد، برخلافِ عقل و وجدان و شریعتِ حقّة قرآن است، و ارتباطی به پیامبر و امامان ندارد.

اساساً قضیة حرام بودنِ صدقـه بر آل محمـدص کـه به استناد احاديثِ ضعیـف شهرت یافته است([[165]](#footnote-165)). با دقت در کتب اخبار و سیره، معلوم می‌شود که اصلِ مطلب، غیر از آن است که مشهور شده است، و حقیقتِ قضیه، آن است که در ابتدای تشریعِ فریضه زكات، چون پرداختِ آن بر مسلمانان گران می‌آمد و عده‌ای از مسلمانان در صددِ خیانت برآمدند و اموالِ خود را، که در آن زمان معمولاً شتر، گاو، گوسفند و احیاناً پول‌های طلا و نقره بود، پنهان نموده و زکات آنها را به مأمورین اخذِ صدقات، که از جانب رسول خداص گسیل می‌شدند نمی‌پرداختند. لذا پیامبر، بر طبقِ فرمان خدا، دستور می‌فرمود که علاوه بر گرفتنِ زكات از خائنین، بخشی از اموال ایشان [شطر] را نیز به عنوانِ غرامت بگیرند. آنگاه آنچه را که به عنوانِ غرامت گرفته شده بود، بر آل‌ِمحمدص حرام کرده و به ایشان نمی‌داد. ولی بعداً این حکمِ اخذ غرامت، منسوخ شد، چنان که گزارش شده است:

«عَنْ بَهْزِ بْنِ حَكِيمِ بْنِ مُعَاوِيَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ يَقُولُ: فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ مِنَ الإِبِلِ السَّائِمَةِ ابْنَةُ لَبُونٍ مَنْ أَعْطَاهَا مُؤْتَجِرًا (أي راضياً ومحتسباً أجره عند الله) فَلَهُ أَجْرُهَا، وَمَنْ كَتَمَهَا فَإِنَّا آخِذُوهَا وَشَطْرَ إِبِلِهِ عَزِيمَةً مِنْ عَزَمَاتِ رَبِّكَ لاَ يَحِلُّ لِمُحَمَّدٍ وَلاَ لآلِ مُحَمَّد» «... گفت: شنیدم رسول خداص فرمود: در هر چهل شتر سائمه، یک کرّه‌شتر ماده [زکات] است هر کس آن را به قصد ثواب کردن بپردازد (یعنی راضی باشد و آن را به عنوان پاداش نزد خدا حساب کند) ثوابش را می‌برد و هر کس آن را پنهان کند، ما آن را به همراهِ برخی شترانش، به عنوان جریمه‌ای از جریمه‌های پروردگارت خواهیم گرفت، که برای محمد و آل‌ محمد حلال نیست»([[166]](#footnote-166)).

سپس بیهقی می‌نویسد:

«وَقَدْ كَانَ تَضْعِيفُ الْغَرَامَةِ عَلَى مَنْ سَرَقَ فِى ابْتِدَاءِ الإِسْلاَمِ ثُمَّ صَارَ مَنْسُوخًا» «چند برابر کردنِ غرامت بر کسی‌ که دزدی کند [یعنی اموالش را پنهان کند، تا از پرداختِ زکاتش بگریزد] در ابتدای اسلام معمول بود و سپس منسوخ شد».

این حدیث در سنن نسائی هم آمده است، و حاشیه‌نویسِ آن نیز معتقد است که [حکمِ] حدیثِ مذکور، هم غرامت گرفتن و هم حرام بودن صدقه، منسوخ است. شواهدی که بعداً می‌آید نیز این ادعا را تصدیق می‌کند. پس چون پرداختِ زكات در ابتدای تشریعِ آن بر مسلمانان دشوار و ناگوار بود، و رسول خداص نیز آن را با جدیّت، و حتی به ضربِ شمشیر، اخذ می‌فرمود، لذا ایشان برای احتراز از هر گونه اندیشة ناروا و تهمتی که ممکن بود از طرف منافقین و اشخاص ضعیف‌‌الایمان و مُغرض مطرح شود، آن را بر خود و اقوامِ خود، که در قید حیات بودند، حرام فرمود، تا این شبهه و تصورِ نابجا و خیالِ باطل در خاطری خطور نکند، که او اموالِ مردم را به جبر می‌گیرد، تا خود و خانواده‌اش از آن ارتزاق نمایند. به همین جهت است که می‌بینیم در آن زمان وسایل زندگیِ خود و زنان و فرزندانش را از طریقِ غنیمت‌های خیبر و اموالِ یهودیانِ «بنی‌نضیر» و امثالِ آنها فراهم می‌کند([[167]](#footnote-167))، زیرا آنها اموال کفار بود و ارتزاقِ رسول خداص و خانواده‌اش از آن اموال، بر مسلمین تحمیلی و ناگوار نبود، و شدتِ احتراز از این لحاظ است که حتی به خویشانش نیز مأموریتِ جمع آوری صدقات را نمی‌داد، چنان که شرح آن گذشت.

اما بعد از آن ‌حضرت، چون دیگر خوفِ چنین اندیشه و تهمتی در بین نبود، می‌بینیم که مسئلـة حرمتِ صدقـه، اثرِ خـود را از دست داد، و اهل‌بیـت، نزدیکان، زنانِ پیامبر، و کسانی ‌که در زمانِ ایشان، جزو خاندان و عائله رسول بودنـد، عموماً از بیت‌المال استفاده و ارتزاق می‌نمودند، که رقمِ مهمِ آن را زکات و صدقات تشکیل می‌داد. هچنین، منسوبینِ رسول‌اللهص مأمور جمع‌آوریِ صدقات و زکات می‌شدند، چنان که کتاب‌های تاریخ، سیره و احادیثِ صحیح و معتبر به روشنی بدان گواهی می‌دهند و ما، به توفیق الهی، برخی از آنها را در این اوراق می‌آوریم.

از احادیثی که در کتاب‌های معتبرِ شیعه موجود است، معلـوم می‌گردد کـه این صدقـه یا زکات، فقط بر شخصِ پیامبر حرام بود و بر کسانی ‌که مستقیماً و بلافصل تحت کفالت و نفقه ایشان بوده و عیال و [به اصطلاح] نان‌خـورِ آن بزرگـوار محسـوب می‌شدنـد نیز این حرمت سرایت داشته است، چنان که در کتاب از حضرت باقر و صادق روایت است که فرمودند:

«قَالَ رَسُولُ اللهِص: إِنَّ الصَّدَقَةَ أَوْسَاخُ أَيْدِي النَّاسِ وَإِنَّ اللهَ حَرَّمَ عَلَيَّ مِنْهَا وَمِنْ غَيْرِهَا مَا قَدْ حَرَّمَهُ» «رسول خدا فرمود: صدقه [زکات] چرک‌های دست‌های مردم است و خدا از آن و غیرِ آن، بر من حرام کرده است، آنچه باید حرام کند»([[168]](#footnote-168)).

که معلوم می‌دارد صدقه، از آن جهت که چرک‌های دست مردم [یعنی نتیجه زحمت و دسترنجِ مردم] به حساب می‌آید، بر رسول خداص حرام بوده است، زیرا چه بسا عده‌ای آن را اجری در مقابلِ رسالت فرض کنند. پس همانطور که گرفتنِ اجرِ رسالت از مردم، بر ایشان حرام است، زکاتِ دسترنجِ مردم نیز همان حکم را دارد، خصوصاً که رسول خداص با وجودِ گرفتنِ غنیمت‌های جنگی از کفار، از زکات بی‌نیاز بود. اینها افزون بر چیزهای دیگری است که بر آن‌حضرت حرام بود، زیرا   
  
می‌فرماید: «از آن و غیرِ آن»، که شرح و تفصیل آنها را در پاورقیِ صفحات قبل دیدید.

4- نقض حرمت صدقه بر بنی‌هاشم

1- علامه حلی در کتاب «تذکرة ‌الفقهاء» **اختصاصاتی را برای رسول خدا**ص بدین شرح ذکر کرده است:

اول: نماز وتر [نافله] که بر حضرتش واجب بود.

دوم: مسواک زدن.

سوم: قربانی کردن([[169]](#footnote-169)).

چهارم: قیام نیمه شب([[170]](#footnote-170)).

پنجم: حرمت ازدواج با همسرانِ بیوه او بر دیگران([[171]](#footnote-171)).

ششم: اجازة ورود به مسجد در حالِ جنابت.

هفتم: اجازه ازدواج با بیش از چهار زن، چنان که تعداد همسرانِ آن‌حضرت حاکی آن است.

هشتم: اجازة ازدواج با لفظ«هِبة»([[172]](#footnote-172)).

نهم: وجوبِ صلوات بر حضرت رسولص([[173]](#footnote-173)).

اما برخی ویژگی‌ها از قلمِ علاّمه ساقط شده است، با اینکه آیات الهی بدانها صراحت دارد، که رعایتِ آنها، ویژه پیامبر است:

الف: حرمتِ بلندکردن صدا بالاتر از صدای آن‌ حضرت و با وی با صدای بلند سخن گفتن([[174]](#footnote-174)).

ب: اجازه ندادن برای آنکه مردم ایشان را از پشت اتاق‌هایش، با صدای بلند فرا بخوانند([[175]](#footnote-175)).

ج: تفاوت‌های زنان پیامبر با زنانِ دیگر([[176]](#footnote-176)).

اینها امتیازات و اختصاصاتی است که خاصِ رسول خداست، و در زمان حیاتِ ایشان، آنچه مربوط به خودِ اوست، و در زمان حیاتِ همسران وی، آنچه مربوط به آنهاست، رعایتش لازم است و اطاعتش واجب. اما پس از رسول خداص موضوعِ آن، منتفی است، مگر همان صلوات بر آن بزرگوار، که این دعا نیز مانند استغفار برای سایرِ اموات، انجامش شایسته و مطلوب است. مثلاً اگر رسول خداص در خمسِ غنیمت‌ها بهره‌ای داشت و یا در مصرفِ زکات برای او حرمت یا کراهتی بود، مربوط به زمانِ حیات آن حضرت است، و پس از وی، موضوع و مصداقی ندارد، نه سهمِ خمس او به کسی می‌رسد، نه حرمتِ خوردنِ صدقة آن‌جناب به دیگری سرایت می‌کند، زیرا اینها از خصوصیاتِ حیاتِ اوست و پس از مرگ، آن حضرت مانند دیگران است، چنان که در آیه 30 سوره زمر می‌خوانیم:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30].

«قطعاً تو خواهى مرد و آنان [نيز] خواهند مرد».

2- حدیث دیگری که ناقضِ احادیث حرمتِ صدقه بر بنی‌هاشم است، حدیثی است که هم در «کافی» کلینی، هم در «مَن لایحضره‌الفقیه» شیخ صدوق و هم در «تهذیب» شیخ طوسی آمده است([[177]](#footnote-177)) و -پس از حذفِ سند- می‌گوید:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: أَعْطُوا الزَّكَاةَ بَنِي هَاشِمٍ مَنْ أَرَادَهَا مِنْهُمْ فَإِنَّهَا تَحِلُّ لَـهُمْ، وَإِنَّمَا تَحْرُمُ عَلَى النَّبِيِّص وَعَلَى الْإِمَامِ الَّذِي يَكُونُ بَعْدَهُ وَعَلَى الْأَئِمَّةِ» «حضرت صادق فرمود: از بنی‌هاشم، هر کسی که زكات خواست، به او بدهید، زیرا زكات، برای ایشان حلال است و فقط بر پیامبر و بر امام [پیشوای] بعد از او [و به طور کلی بر تمام] امامان حرام است».

3- درکتاب «المحاسن» اثر احمدبن‌محمدبن‌خالد برقی، که از کتبِ معتبرِ شیعه است، حدیثی از عبدالله ‌بن ‌عجلان نقل شده است که گفت:

«سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنْ قَوْلِ اللهِ تَعَالَى: ﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾‏ [الشورى: 23]. فَقَالَ: نَعَمْ هُمُ الْأَئِمَّةُ الَّذِينَ لاَيَأْكُلُونَ الصَّدَقَةَ وَلاَ تَحِلُّ لَهُم» «از ابا جعفر درباره سخن خداوند متعال پرسیدم [که می‌گوید]: «بگو: به ازاىِ آن [رسالت] پاداشى از شما خواستار نيستم مگر دوستى درباره خويشاوندان» پس گفت: بله، آنها [پیشوایان یا] امامانی هستند که صدقه نمی‌خورند و برایشان حلال نیست»([[178]](#footnote-178)).

در این حدیث نیز می‌بینیم که کسانی که صدقه برایشان حلال نیست، فقط پیشوایان و ائمه هستند، نه دیگران([[179]](#footnote-179)).

4- حدیثِ دیگری که حرمتِ صدقه بر بنی‌هاشم را نقض می‌کند، می‌گوید:

«عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الحَجَّاجِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ أَنَّهُ قَالَ: لَوْ حُرِّمَتْ عَلَيْنَا الصَّدَقَةُ لَمْ يَحِلَّ لَنَا أَنْ نَخْرُجَ إِلَى مَكَّةَ لِأَنَّ كُلَّ مَا بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ فَهُوَ صَدَقَةٌ» «عبدالله ‌بن ‌حجاج از حضرت صادق نقل می‌کند که فرمود: اگر صدقه بر ما حرام بود، هرگز برای ما حلال و جایز نبود که به سوی مکه خارج شویم، زیرا همه آنچه که میانِ مکه و مدینه می‌باشد، صدقه است»([[180]](#footnote-180)).

به راستی اگر زكات بر بنی‌هاشم حرام بود، تا کنون هیچ کس از آنان بر روی زمین باقی نمانده بود، زیرا بیشترِ مؤسسات اجتماعی، مخصوصاً در عربستان، از راه مالیاتِ زكات تأسیس شده است. هر چاهی که حفر شده است، هر آبی که جاری شده است، هر اقامتگاه و مهمانسرایی که ساخته شده است، و هر چه بتوان بدان «فی سبیل‌الله» گفت، از زكات تأمین و تأسیس شده است. آیا پیامبرِ رحمت برای خویشاوندان و نزدیکانِ خود چنین مشقت و زحمت و شدتی را آورده است؟ اگر قبول کنیم که خمس را در مقابل این همه محرومیت، برای آنان وضع کرده، بنابراین تکلیف این گروهِ بیچاره چیست؟ بدون هیچ شک وتردید، در زمانی که جنگی و غنیمتی نیست، خمس غنیمت‌های جنگی هم وجود ندارد.

5- حدیث بعدی را شیخ طوسی به اسناد خود از محمدبن‌یعقوب کلینی آورده است و شیخ مفید نیز آن را در «المُقنِعَة» از جعفربن‌ابراهیم الهاشمی روایت کرده است، و شیخ حُرّعاملی آن را از کافی نقل کرده است([[181]](#footnote-181)). مضمون و نتیجة آن، مضمون و نتیجه حدیث فوق است، که تمام آب‌های جاری در راه مکه، از طریقِ صدقات و زکات‌های است، و در صورت حرمت، روزگارِ بنی‌هاشم تباه می‌شود.

اینها احادیثی است که ناقضِ احادیث حرمت است، علاوه برآنکه سیره ائمه‡ نیز در گرفتن و مصرفِ زكات، مخالف و ناقضِ حرمت است.

به طور کلی، اینکه رسول خداص بنی‌هاشم را از قبول و مصرف زكات محروم کرده است، متکی به دلیلی از آیاتِ کتاب خدا نیست، و هرگز جنبة تشریعی نداشته است، بلکه این عمل، مبتنی بر اختیارِ خود پیامبر مختار بوده است، که مصرفِ آن را در زمان حیات شریفش، بر خود و خانواده‌اش جایز نمی‌شمرد. حکمت این کار، آنگونه که به‌ نظر می‌رسد، این بوده است که نیندیشند آن حضرت مانند دنیاطلبان، برای نان و آب و تهیه وسایل عیش و نوش برای خود و خاندانش، ادعای مقامِ رسالت می‌نماید. لذا اخذ زكات، بارِ سنگینی بر تازه‌مسلمانان بود، چنان که برخی از آنان به همین دلیل، راهِ ارتداد در پیش گرفتند و از دادنِ زكات، تن زدند. همچنین، برایِ کسانی که تظاهر به اطاعت می‌کردند و در باطن خیانت کرده و اموال خود را پنهان می‌نمودند، غرامتی مقرر کرد، و حتی تا نیمی از اموالِ ایشان را از این بابت اخذ می‌فرمود.

لذا برای احتراز از هرگونه‌ اندیشه و خیال ناروایی از جانبِ آنان، گرفتنِ صدقه را، که شاید همان زكات باشد، بر خود و خاندانش جایز نمی‌شمرد، تا از تهمتِ بدخواهان، در امان باشد. در عوض، آن را در راهِ تأمین نیازهای مستمندان، در‌راه‌ماندگان و مصارفِ فی سبیل الله، هزینه می‌نمود.

گاهی پیامبراسلامص از این قبیل تحریم و تحلیل‌ها([[182]](#footnote-182)) بر نفس شریف خویش انجام می‌داد، اما چون جنبة تشریعی نداشت و موردِ تبعیتِ دیگران قرار نمی‌گرفت، در کتابِ خدا به آنها اشارتی نیست. اما قرآن کریم، به صراحت بخش‌هایی از آنها را که ممکن بود روزی مورد تبعیت امّت قرار گیرد، نهی کرده است، چنان که در قضیة تحریمِ «شربت عسل» و یا تحریمِ زناشویی با «ماریة قبطیه» بر خویش، از آنجا که هیچ گونه مصلحتی در این کارها نبود، لذا پیامبر در آیه 1 سوره تحریم، مورد اعتراض و عتابِ خداوند متعال قرار گرفت که:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ...﴾ [التحریم: 1].

«اى پيامبر، چرا براى خشنودى همسرانت، آنچه را خدا براى تو حلال گردانيده، حرام مى‏كنى...».

اما در سایرِ تحریم‌هایی که برای شخصِ پیامبر بود، مانند مصرف صدقه، یا خوردنِ پیاز، سیر و خوراکی‌های تندی که دهان را بدبو می‌کرد، چون صرفاً مصلحتی برای شخص پیامبر بود، حرمتی برای دیگر مسلمانان وضع نشد. این قبیل حوادث، در زندگی انبیای گذشته نیز شبیه و نظیر دارد، که برای مصلحتی بسیار کوچکتر، پیامبری چیزی را بر خود حرام می‌کرد، که متأسفانه، بعدها جنبة تشریع به خود گرفته و برای پیروان آن پیامبر، فریضة دینی شده است، در حالی که هرگز منظورِ آن پیامبر، این معنی نبوده است. چنان که حضرت اسرائیل [یعقوب پیامبر] نیز گوشتِ شتر را بر خویشتن حرام کرد، زیرا خوردن آن را برای سلامتیِ نفسِ خویش مضر می‌یافت، و خدای متعال از این تحریمِ او خبر می‌دهد و در آیه 93 سوره آل‌عمران می‌فرماید:

﴿كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلّٗا لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسۡرَٰٓءِيلُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ مِن قَبۡلِ أَن تُنَزَّلَ ٱلتَّوۡرَىٰةُۚ قُلۡ فَأۡتُواْ بِٱلتَّوۡرَىٰةِ فَٱتۡلُوهَآ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٩٣﴾ [آل‌عمران: 93].

«همه خوراكي‌ها بر فرزندان اسرائيل حلال بود جز آنچه پيش از نزول تورات، اسرائيل [=يعقوب] بر خويشتن حرام ساخته بود بگو اگر [جز اين است و] راست مى‏گوييد تورات را بياوريد و آن را بخوانيد».

که متأسفانه قوم یهود به آن جنبة تشریع داده و آن را حکمِ خدا فرض کرده‌اند و گوشت را بر خود حرام نموده‌اند. متأسفانه این تجاوز و تعدی از حدود الهی، در تمام امت‌ها و ملت‌های دیندار، وجود دارد.

گفتنی است که در مذهبِ شیعة دوازده امامی، به قدری در این باب افراط شده، که بنابر آنچه در برخی از احادیث آمـده است، زكـات دادن، حتـی بـه شیعـه حرام است، زیرا او برادر شماست و نبایـد او را با دادنِ زکات، به چرک آلوده ساخت. در تفسیرِ منسوب به امام حسن عسکری می‌خوانیم:

«...وَارْفَعُوهُمْ عَنِ الزَّكَاةِ وَالصَّدَقَاتِ وَنَزِّهُوهُمْ عَنْ أَنْ تَصُبُّوا عَلَيْهِمْ أَوْسَاخَكُمْ أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَغْسِلَ وَسَخَ بَدَنِهِ ثُمَّ يَصُبَّهُ عَلَى أَخِيْهِ».

«و برادرانتان را از [مصرف] زکات و صدقات، برکناردارید و ایشان را پاک بدارید از اینکه چرک‌های بدنتان را بر آنان بریزید. آیا یکی از شما دوست دارد که چرکِ بدنش را بشوید، سپس آن را بر بدن برادرش بریزد»([[183]](#footnote-183)).

فصل سوم: برخورداریِ اهل‌ بيت از زکات و صدقات

در این فصل، دو نوع اخذ زكات را به وسیله ائمه‡ مورد بحث قرار می‌دهیم:

**اول**: زکاتی که خودِ ائمه مستقیماً آن را از مسلمانان می‌گرفتند.

**دوم**: اموال و هدایایی که به عنوان هدایا و عطایا از خلفا و امرایِ زمان خود دریافت می‌نمودند.

1- دریافت زکات از مردم

**خبر نخست:** از محمدبن‌اسماعیل است، که از اصحابِ خاصِ حضرت رضا بود، روایت که گفت:

«بَعَثْتُ إِلَى الرِّضَا بِدَنَانِيرَ مِنْ قِبَلِ بَعْضِ أَهْلِي وَكَتَبْتُ إِلَيْهِ أُخْبِرُهُ أَنَّ فِيهَا زَكَاةً خَمْسَةٌ وَسَبْعُونَ وَالْبَاقِيَ صِلَةٌ فَكَتَبَ بِخَطِّهِ قَبَضْتُ. وَبَعَثْتُ إِلَيْهِ بِدَنَانِيرَ لِي وَلِغَيْرِي وَكَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنَّهَا مِنْ فِطْرَةِ الْعِيَالِ فَكَتَبَ بِخَطِّهِ قَبَضْتُ» «دینارهایی از جانب برخی از خویشاوندانم به خدمت حضرت رضا فرستادم، و به آن حضرت نوشتم و خبر دادم که هفتاد و پنج دینارِ آن، زكات و بقیه، هدیه است. حضرت به خطِ مبارک نوشت: دریافت داشتم. نیز دینارهایی که از خودم بود، نزدِ او فرستادم و نوشتم که آنها از فطره عیال من است. حضرت نوشت: دریافت داشتم»([[184]](#footnote-184)).

در کافی، این حدیث از همان راوی روایت شده است([[185]](#footnote-185)). بر اساسِ سندِ کلینی، عبارتِ پایانی «قَبَضْتُ وقَبِلْتُ» «گرفتم و پذیرفتم» است، و آوردنِ کلمة «قَبِلتُ» بعد از «قَبضتُ» نشان‌دهنده آن است که این مبلغ، حقِ خاصِ امام بود، زیرا کلمة (قَبِلتُ) حاکی از قبولِ حق است.

خبر دوم: در کافی، از «ایوب‌ بن ‌نوح» روایت شـده است کـه:

«كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الحَسَنِ أَنَّ قَوْماً يَسْأَلُونِّي عَنِ الْفِطْرَةِ وَيَسْأَلُونِّي أَنْ يَحْمِلُوا قِيمَتَهَا إِلَيْكَ وَقَدْ بَعَثتُ إِلَيْكَ هَذَا الرَّجُلُ عَامَ أَوَّلٍ وَسَأَلَنِي أَنْ أَسْأَلَكَ فَنَسِيتُ ذَلِكَ وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ الْعَامَ عَنْ كُلِّ رَأْسٍ مِنْ عِيَالِهِ بِدِرْهَمٍ عَنْ قِيمَةِ تِسْعَةِ أَرْطَالِ تَمْرٍ بِدِرْهَمٍ فَرَأْيُكَ جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ فِي ذَلِكَ فَكَتَبَ الْفِطْرَةُ قَدْ كَثُرَ السُّؤَالُ عَنْهَا وَأَنَا أَكْرَهُ كُلَّ مَا أَدَّى إِلَى الشُّهْرَةِ فَاقْطَعُوا ذِكْرَ ذَلِكَ فَاقْبِضْ مِمَّنْ دَفَعَ لَهَا وَأَمْسِكْ عَمَّنْ لَمْ يَدْفَعْ» «به ابوالحسن [الرّضا] نوشتم: گروهی از من درباره زکات فطره می‌پرسند، از من درخواست می‌کنند که قیمتِ [هزینة] آن را نزد شما بیاورند، و من همین مرد را [که حاملِ نامه است] سال اول به سوی شما فرستادم، و از من خواسته بود که این مسئله را از شما بپرسم، اما فراموش کردم. امسال من از هر نفر از عیالِِ وی، یک درهم -که قیمت نه رطل خرما یک درهم است- برای شما فرستادم، و - قربانت شوم- رأی حضرتت را در این باره خواستارم. حضرت نوشت: در مورد مسئله فطره، سئوال زیادی شده است، و من از هر چه که منجر به شهرت شود، کراهت دارم. دیگر دنبالة این مطلب را بِبُرید [آن را ادامه ندهید]. پس هر کس به تو چیزی می‌دهد، بگیر، و از هر کس نمی‌دهد، خودداری کن»([[186]](#footnote-186)).

احادیث دیگری نیز در این باب وجود دارد، اما فعلاً مجالِ بیش از این نیست. می‌دانیم که زکاتِ فطره و زکات مال را امام، یعنی پیشوای سیاسی و دینی اسلام، دریافت می‌کند، و چنان برداشت می‌کنیم که امام آن را برای نیازمندان و مستمندان می‌گرفت، تا بینِ ایشان تقسیم کند، چنان که در کافی از حضرت صادق روایت است که فرمود:

«الْإِمَامُ أَعْلَمُ يَضَعُهَا حَيْثُ يَشَاءُ وَيَصْنَعُ فِيهَا مَا يَرَى» «امام داناتر است [از دیگران] پس آن را آنگونه که بخواهد قرار می‌دهد و هر طور که [صلاح] ببیند عمل می‌کند»([[187]](#footnote-187)).

هر چند، در اخبار احادیث دلیلی نداریم که نشان دهنده آن باشد که امام، آنها را بین مستحقین تقسیم کرده باشد.

2- دریافت سهم بیت‌المال و هدایای خلفا

1**-** بعد از وفاتِ رسول خداص و در قضیة تصرفِ فدک از سوی خلیفه اول، فاطمه زهرا از این امر شکایت می‌کند، که تکلیف او و فرزندانش برای گذرانِ زندگی چگونه خواهد بود. خلیفه پاسخ می‌دهد:

«او هم مانندِ سایر مسلمانان، از بیت‌المال سهم دارد»([[188]](#footnote-188)).

در روایتی دیگر چنین آمده است:

«فَقَالَ أَبُوبَكْرٍ: إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ قَالَ: لاَ نُوَرِّثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذَا المَالِ» «ابوبکر گفت: من از رسول خداص شنیدم که فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم، هر چه از ما بماند، صدقه است، و خاندان ‌محمدص هم از همین مال، که صدقه است، می‌خورند»([[189]](#footnote-189)).

پس چنان که گفتیم، مصرفِ صدقه و بیت‌المال، بر تمامِ مسلمانانِ نیازمند و مستحق، از هر طبقه و نژاد، جایز و حلال است. در روایات بسیاری از شیعه وسنّی   
- که تقریباً از نظر لفظ و معنی متفق‌اند- ابوبکر گفته است:

«... وَإِنِّي أُشْهِدُ اللهَ وَكَفَى بِهِ شَهِيداً، أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ يَقُولُ: نَحْنُ مَعَاشِرَ الاَنْبِيَاءِ لاَ نُوَرِّثُ ذَهَباً وَلاَ فِضَّةً وَلاَ دَاراً وَلاَعَقَاراً وَإِنَّمَا نُوَرِّثُ الْكُتُبَ وَالْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ وَالنُّبُوَّةَ، وَمَا كَانَ لَنَا مِنْ طُعْمَةٍ فَلِوَلِيِّ الاَمْرِ بَعْدَنَا أَنْ يَحْكُمَ فِيهِ بِحُكْمِهِ» «... و من خداوند را، که برای گواهی کافی است، گواه می‌گیرم که شنیدم رسول خداص فرمود: ما گروهِ پیامبران، نه طلا و نقره، و نه خانه و اثاثِ خانه به ارث نمی‌گذاریم، بلکه فقط کتاب و حکمت و علم و نبوت به ارث می‌نهیم، و آنچه برای خورد و خوراک [بازماندگانِ ما] لازم است، برعهدة زمامدارِ بعد از ماست، که در آن، به نظرِخود حکم دهد([[190]](#footnote-190)) [یعنی تکلیفِ هزینه‌هایِ ایشان را معلوم کند]».

پس مشخص می‌شود که پس از رسول خداص هزینة زندگی خانواده وی، از بیت‌المال خواهد بود. لذا می‌بینیم که حضرتِ فاطمه‘ به قسمتِ اول این حدیث، که پیامبر فرموده است: «به ارث نمی‌گذاریم» احتجاج کرد و برای بطلان آن، از کتاب خدا آیاتی آورد، اما به قسمت دیگرش که فرموده: «خانواده محمد از همین مال می‌خورند» و اینکه «هزینة زندگیِ خاندان رسول‌ خدا بعد از او بر عهده زمامدار وقت است که از همان بیت‌المال تأمین نماید»، اعتراضی نداشت و احتجاجی نکرد.

به علاوه، این واقعه در حضورِ اصحاب پیامبر اتفاق افتاد، که ممدوح قرآن هستند، و هیچ‌یک به این مطلب ایراد و اعتراضی نکردند، پس، یقیناً ابوبکر دروغ نگفته بود، به خصوص که می‌بینیم عمومِ اهل‌بیتِ پیامبر، عملاً گفتة ابوبکر را تصدیق کرده و از همان بیت‌المالی مصرف می‌کردند، که به طور مسلم و یقین، بخشِ مهمی از آن، از زکات و صدقات بود، و بعد از آنکه عمر دیوانِ محاسبات را بنا نهاد، خاندانِ رسول خداص سهمِ خود را از آن دریافت می‌کردند.

2- در کتاب‌های تاریخ و حدیث می‌خوانیم:

«وكان عُمَر فرض للعباس خمسةً وعشرينَ ألفاً وقيلَ: اثني عشر ألفاً، وأعطى نساءَ النّبي عشـرةَ آلافٍ، إلاَّ من جرَى عليها المُلك. فقال نِسوةُ رسول الله: ما كان رسولُ الله يُفَضّلُنا عليهنَّ في القِسمةِ، فَسَوِّ بَينَنا، ففعل» «عمر برای عباس [عموی پیامبر] از بیت ‌المال بیست و پنج هزار، و به قولی، دوازده هزار درهم یا دینار مقرر داشت، و به هر کدام از زنانِ پیامبرص ده هزار، مگر آنانی ‌که کنیز بودند، و چون زنان پیامبر به عمر گفتند: رسول خدا ما را بر کنیزان در قسمت، برتری نمی‌داد، لذا در بینِ ما به مساوات عمل کن، عمر نیز چنین کرد»([[191]](#footnote-191)).

حدیث دیگری نیز از قولِ برخی اصحاب موسی‌بن‌جعفر درباره تقسیمِ خمس و ارزاق روایت شده است (هر چند که حدیث، مجهول است) که این اختیار، به زمامدارِ صالح مسلمین داده شده است، که به هر طبقه، در صورتِ نبودن خمس، سهمی از بیت‌المال بدهد.

3- در تاریـخ یعقوبی([[192]](#footnote-192)) چنیـن گزارش شده‌ است که چـون در سال20 هجری، اموالِ بیت‌المال فراوان شده بود، به عمر پیشنهاد شد که برای کنترلِ عطایا، دیوانی تأسیس کند. وی نیز سه نفر از صحابه، از جمله «عقیل‌بن‌ابی‌طالب» را فراخواند، آنگاه:

«به آنان گفت: برای افراد به اندازة منزلتشان [سهم] بنویسید و از فرزندانِ عبدمناف شروع کنید. پس اول از همه، برای حضرت علی پنج‌هزار، برای پسرش حسن سه هزار، برای پسرش حسین سه هزار دینار [تعیین کردند]، و گفته شده که با عباس‌بن‌عبدالمطلب شروع کردند و به او سه هزار دینار دادند و هر کس از قریش که در بدر بود، سه هزار دینار و...».

از این خبر، مشخص می‌شود که از اموالِ بیت‌المال مسلمین، به بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم، بر حسبِ منزلت ایشان داده می‌شد، و آنان نیز آن را گرفته و مصرف می‌کردند، و کسی به آن اعتراضی نداشت. نیز اصلاً سخنی از حلیّت و حرمتِ صدقه بر بنی‌هاشم و غیرِ آنان، در میان نبود.

4- گزارش دیگری در این باره می‌گوید:

«پس عمر برای مهاجرین و انصاری که در بدر حضور داشتند، پنج‌هزار دینار تعیین کرد، و برای هر کس که اسلامش مانندِ اسلامِ اهل بدر بود، چهار هزار دینار، و برای همسرانِ پیامبرص ده‌هزار دینار،... و برای حسن و حسینإ به خاطر نسبتشان با پیامبر، پنج هزار دینار...»([[193]](#footnote-193)).

در اینجا، مجدداً این نکته را یادآور می‌شویم که تفاضل و تمایزی که عمَر در دیوانِ خود معمول داشت، بر خلافِ روحِ مساوات در اسلام بود و مقبول نیست. گویند خودِ او از این عمل پشیمان شد، و در صددِ تغییر آن برآمد، لیکن اَجل مهلتش نداد.

5- در روایات معتبر دیگر چنین آمده است:

«عَنْ أَبَانٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ الحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ إ كَانَا يَقْبَلَانِ جَوَائِزَ مُعَاوِيَةَ» «امام صادق از پدرش امام باقر نقل می‌کنـد که حسن و حسینإ جوایـز [هدایـای] معاویه را می‌پذیرفتند»([[194]](#footnote-194)).

6- درباره امام حسین گزارش شده است که:

«أَنَّهُ كَتَبَ كِتَاباً إِلَى مُعَاوِيَةَ وَذَكَرَ الْكِتَابَ وَفِيهِ تَقْرِيعٌ عَظِيمٌ وَتَوْبِيخٌ بَلِيغٌ فَمَا كَتَبَ إِلَيْهِ مُعَاوِيَةُ بِشـَيْ‏ءٍ يَسُوؤُهُ وَكَانَ يَبْعَثُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ سَنَةٍ أَلْفَ أَلْفِ دِرْهَمٍ سِوَى عُرُوضٍ وَهَدَايَا مِنْ كُلِّ ضَرْبٍ» «حسین ‌بن ‌علی نامه‌ای به معاویه نوشت و کتاب [خدا] را یاد کرد، و در آن نامه، سرزنشِ بسیار و توبیخِ تمام به کار برد. اما معاویه در پاسخ چیزی ننوشت، که امام حسین بدش بیاید. معاویه در هر سال، به جز پیشکش‌ها و هدایای دیگر از هر نوع، یک میلیون درهم برای آن‌حضرت پول می‌فرستاد([[195]](#footnote-195)) [تا جایی که گفته‌اند عطر و موادِ خوشبو را با بارِ شتر می‌فرستاد، و ایشان نیز می‌پذیرفت]».

شاید گفته شود این اموالی که ائمه و دیگران، از خلفا دریافت می‌کردند، از خراج، غنیمت‌ها و جزیه بود، در حالی که مسلّم است که نه در آن ایام، و نه در زمانِ هیچ خلیفه دیگر، حسابِ خزانه و بیت‌المال از هم جدا نبود، که در آنها زکات و خراج، به صورتِ جداگانه واریز شود، بلکه تمامِ اموال در یک بیت‌المال بود.

7- از امام جعفر صادق چنین روایت شده است:

«أَنَّ الحَسَنَ وَالحُسَيْنَ كَانَا يُغْمِزَانِ مُعَاوِيَةَ وَيَقَعَانِ فِيهِ وَيَقْبَلاَنِ جَوَائِزَهُ» «حضرت صادق از پدرش امام باقر روایت می‌کند که حسن و حسینإ بر معاویه طعنه‌ها می‌زدند، و زشتی‌های او را برمی‌شمردند، و با این حال، عطایایِ او را قبول می‌کردند»([[196]](#footnote-196)).

8- امام محمد غزالی گزارش می‌کند که:

«ولما قدم الحسن بن عليب على معاوية فقال: لأجيزك بجائزة لم أجزها أحدًا قبلك من العرب ولا أجيزها أحدًا بعدك من العرب، قال: فأعطاه أربعمائة ألف درهم، فأخذها» «هنگامی ‌که حسن ‌بن ‌علیب بر معاویه وارد شد، معاویه گفت: به یقین، ترا جایزه‌ای دهم، که قبل از تو به احدی از عرب چنین جایزه‌ای نداده‌ام، و بعد از تو هم به احدی از عرب چنین جایزه‌ای نخواهم داد. آنگاه چهارصد هزار درهم به آن حضرت داد و وی هم آن را گرفت»([[197]](#footnote-197)).

9- در داستان ازدواجِ «مصعب ‌بن ‌زبیر» با «سکینه» دختر سید الشهداء آمده است:

«زوَّجه إيّاها أخُوها عليٌّ بن الحسين، ومهرها مصعبٌ ألف ألف درهم. وحدّثني مصعبٌ بن عثمان أنَّ علي بن الحسين أخاها حمَلَها إليه فأعطاهُ أربعين ألف دينار» «امام زین‌ العابدین خواهرش سکینه را به ازدواج مصعب درآورد، و مصعب یک میلیون درهم مَهر او کرد، و مصعب‌بن‌عثمان به من گفت که علی‌بن‌حسین آن را برای مصعب برد، مصعب هم به آن‌حضرت چهل هزار دینار بخشید»([[198]](#footnote-198)).

10- ابن‌سعد روایت می‌کند که:

«بعث الـمختـارُ إلى عليِّ بن حسين بمائة ألف، فَكَرِهَ أن يقبلها وخاف أن يَردّها فأخذها فاحتبسها عنده، فلمّا قُتِلَ الـمختارُ كتبَ عليّ بن حسين إلى عبدالـملك بن مروان: إنَّ الـمختارَ بعثَ إليَّ بمائةِ ألف درهمٍ فكَرِهتُ أن أرُدّها وكرهتُ أن آخُذَها فهيَ عِندي فَابعَث مَن يَقبِضُها. فكتبَ إليهِ عبدُالـملك يا ابنَ عمّ، خُذها فقد طيَّبتُها لك، فقَبِلَه» «مختار صد هزار درهم برای امام زین‌العابدین فرستاد، اما امام از قبولِ آن کراهت داشت و ترسید که آن را برگرداند. لذا آن را نزد خود نگاه داشت. وقتی مختار کشته شد، حضرت نامه‌ای به عبدالملک مروان [که خلیفة وقت بود] نوشت که: مختار صد هزار درهم برای من فرستاد، اما من از برگرداندن و نیز، از پذیرفتن آن کراهت داشتم، و آن، نزد من است. کسی را بفرست، تا آن را بگیرد. عبدالملک به او نوشت: ای پسرعمو، آن را بپذیر که من آن را برای تو پاک [و حلال] کردم. پس حضرت آن را پذیرفت»([[199]](#footnote-199)).

11- قطب راوندی به نقل از «کشف‌الیقین» ضمنِ اشاره به یکی از کراماتِ امام زین‌العابدین می‌نویسد:

«وَبَعَثَ إِلَيْهِ بِوِقْرِ دَنَانِيرَ وَسَأَلَهُ أَنْ يَبْسُطَ إِلَيْهِ بِجَمِيعِ حَوَائِجِهِ وَحَوَائِجِ أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوَالِيهِ» «[عبدالملک مروان] یک خروار دینار برای حضرت سجاد فرستاد و از او خواهش کرد که آن را در رفع احتیاجات خود و خانواده‌ و غلامانش مصرف کند»([[200]](#footnote-200)).

12- محدث نوری به نقل از کتاب «فتح‌ الابواب» [نوشته سید بن ‌طاوس] چنین نقـل می‌کند:

«همین ‌که عبدالملک مروان، اثرِ سجده را درمیانِ دو چشم علی ‌بن ‌الحسینإ دید، وی را بزرگ شمرد و حضرتش را با [دادنِ] مال یاری رساند»([[201]](#footnote-201)).

13- مجلسی از «محاسن» نقل می‌کند کـه:

«عبدالملک مروان شنید که شمشیرِ رسول خداص نزد علی ‌بن ‌الحسین است. آن را از وی درخواست نمود، و چون او از دادنِ آن خودداری کرد، عبدالملک او را تهدید نمود که اگر شمشیر را ندهد، رزقِ او را از بیت ‌المال قطع خواهدکرد»([[202]](#footnote-202)).

این روایت می‌رساند که ممرّ درآمدِ ایشان در آن زمان، از بیت‌المال بوده است.

14- ابن سعد روایت می‌کند:

«عبدالملک مروان بر طبق تقاضای محمد بن علی‌ بن الحنفیّة، بدهیِ او را ادا کرد، و تمامِ نیازهای او، فرزندان، حامیان و غلامانش را از بیت‌المال برآورده ساخت»([[203]](#footnote-203)).

15- علی‌ بن‌ طاوس در «أمان‌ الأخطار» از امام صادق روایت کرده است که ایشان از قولِ پدرش - امام باقر- خبری طولانی گفته است درباره امر ‌کردن هشام‌بن‌عبدالملک به اعزام آن حضرت و پسرش و تمام یاران و اطرافیانش به شام، و آنچه بینِ آنها جریان یافته بود، تا آنجا که فرمود:

«فَبَعَثَ إِلَيْنَا بِالْجَائِزَةِ وَأَمَرَنَا أَنْ نَنْصَرِفَ إِلَى المَدِينَةِ» «هشام برای ما هدیه فرستاد و دستور داد که به مدینه برگردیم».

16- محدث نوری خبر دیگری در این مورد می‌آورد:

«منصور دوانیقی، که قصد کشتنِ حضرت صادق را داشت، او را به بغداد احضار نمود، اما پس از گفت‌وگو، فرمانِ بازگشت داد، و هدایا و پیشکش‌هایی به وی داد. امام از قبولِ آنها خودداری کرد و فرمود: ای امیرالمؤمنین، من بی‌نیازم و به قدرِ کفایت، مال دارم. اگر می‌خواهی به من خوبی کنی، باید از کشتنِ کسان من، که مخالف تو هستند، گذشت کنی. منصور گفت: بسیار خوب، و دستور دادم صدهزار درهم به شما بدهند. آن را بینِ خویشان و خانوادة خود پخش‌ کن. حضرت فرمود: صلة رحم به جای آوردی، ای امیرالمؤمنین»([[204]](#footnote-204)).

17- شیخ مفید گزارش می‌دهد که هارون ‌الرشید، موسی ‌‌بن ‌جعفر را احضار نمود، و پس از نقلِ گفت‌وگویی طولانی میان آن دو، می‌نویسد:

«فَقَالَ هَارُونَ: أَحْسَنْتَ وَهُوَ كَلامٌ مُوجَزٌ جَامِعٌ فَارْفَعْ حَوَائِجَكَ يَا مُوسَى فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالمُؤْمِنِينَ! أَوَّلُ حَاجَتِي إِلَيْكَ أَنْ تَأْذَنَ لِي فِي الانْصِرَافِ إِلَى أَهْلِي... فَقَالَ: ازْدَدْ! فَقُلْتُ: عَلَيَّ عِيَالٌ كَثِيرٌ وَأَعْيُنُنَا بَعْدَ اللهِ مَمْدُودَةٌ إِلَى فَضْلِ أَمِيرِالمُؤْمِنِينَ وَعَادَتِهِ. فَأَمَرَ لِي بِمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَكِسْوَةٍ وَحَمَلَنِي وَرَدَّنِي إِلَى أَهْلِي مُكَرَّماً» «... هارون گفت: نیکو گفتی، و این، سخنی کوتاه و جامع است. اکنون بگو چه نیاز داری، ای موسی. گفتم: نخستین درخواستِ من این است که اجازه دهی نزدِ خانواده‌ام بازگردم،... هارون گفت: دیگر چه؟ گفتم: من خانواده بزرگی دارم و چشمانمان، بعد از خداوند، به فضل و منشِ امیرالمؤمنین دوخته است. لذا هارون دستور داد که صدهزار درهم با خلعت به من دادند، و مرا سوار بر اسب و با احترام، نزدِ خانواده‌ام برگردانید»([[205]](#footnote-205)).

18- در گزارشی دیگر آمده است که:

«مهدی، خلیفه عباسی [پدر هارون الرشید] شبانه در پیِ من فرستاد و از من خواست که موسی ‌بن ‌جعفر را نزد او بیاورم. هنگامی که وی را نزد مهدی بردم، با او معانقه کرد و آن جناب را کنارِ خویش نشانید و گفت: ای اباالحسن، من امیرالمؤمنین، علی بن‌ابی‌طالب را در خواب دیدم، که بر من آیاتی می‌خواند. پس آیا من از قیامِ تو علیه خودم و هر یک از فرزندانم در امان هستم؟ امام فرمود: به خدا سوگند، من چنین کاری نمی‌کنم، و در شأنِ من هم نیست. مهدی گفت: راست گفتی، [و به مأمورانش دستور داد:] سه هزار دینار به ایشان بدهید، و او را به مدینه، نزد خانواده‌اش برگردانید»([[206]](#footnote-206)).

19- نیز از قولِ «هارون‌ الرشید» روایت شده است:

«در خواب حسین‌بن‌علی را دیدم، که به سوی من آمد، در حالی که شمشیری در دست داشت و فرمود: یا موسی‌بن‌جعفر را اکنون آزاد می‌کنی، یا آنکه با این شمشیر [مانند شتر] نَحرَت می‌کنم. برو او را آزاد کن و سی‌هزار درهم به او بده»([[207]](#footnote-207)).

و هارون چنین کرد.

20- همچنین، روایت شده است که:

«روزی مأمون به علی‌ بن‌ موسی‌الرضا گفت: فرزندانِ پدرت [یعنی فرزندانِ علی] درباره جدِّ ما [عباس ‌بن ‌عبدالمطّلب] چه می‌گویند؟ امام رضا فرمود: چه می‌گویند؟ عباس مردی بود که خداوند، اطاعت از پسران او را برآفریدگانش واجب کرد. پس مأمون دستور داد که یک میلیون درهم به آن‌ حضرت بدهند»([[208]](#footnote-208)).

21- یافعی همچنین گزارش می‌کند که:

«مأمون دخترش، اُمّ فضل، را به ازدواجِ محمد‌ تقی درآورد و در هر سال، یک میلیون درهم برای وی مقرری تعیین کرد»([[209]](#footnote-209)).

یعقوبی در همین رابطه می‌نویسد:

«وزوّج محمّـدَ بن‌الرضا ابنتَـهُ اُم‌ الفضل وأمر لَهُ بألفَي ألف درهمٍ وقال: إنّي أحبَبتُ أن أکونَ جَدّاً لامرِئٍ وَلَدهُ رَسولُ‌ الله وعلیٌّ‌ بن أبی طالبٍ فلَم تَلِد مِنهُ» «و [مأمون] محمد‌ بن رضا را به ازدواجِ دخترش، ام‌الفضل، درآورد و دستور داد که یک‌میلیون درهم به او بدهند، و گفت: همانا دوست دارم که پدربزرگ کسی باشم که زاده پیامبرص و علی است، ولی از او فرزندی زاده نشد»([[210]](#footnote-210)).

22- روایتی از قول حکیمه - دختر امام محمدتقی- نقل شده است و در خلالِ آن می‌گوید:

«قَالَ المَأْمُونُ لِيَاسِرٍ: سِرْ إِلَى ابْنِ الرِّضَا وَأَبْلِغْهُ عَنِّي السَّلَامَ وَاحْمِلْ إِلَيْهِ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ» «مأمون به یاسر [خادم خود] گفت: نزدِ ابن ‌الرضا [محمد تقی] برو، از من به او سلام برسان و بیست هزار دینار برای او ببر»([[211]](#footnote-211)).

23- به گزارش کلینی از قول «ابراهیم ‌بن ‌محمد طاهری» آورده‌اند که:

«متوکل بیمار شد و نحوه شفا یافتنش را با معالجه امام علی ‌النقی ذکرکرده‌اند. مادرِ متوکل وقتی مژده شفا یافتن فرزندش را شنید، ده‌هزار دینار برای آن‌حضرت فرستاد».

ابن ‌شهر آشوب نیز در «مناقب» داستان بیماری و نذر متوکل و شفا یافتنِ او را آورده و نیز مسئله‌ای را که حضرت بدان پاسخ گفته و آنگاه، متوکل ده‌هزار درهم به آن حضرت عطا کرده است»([[212]](#footnote-212)).

24- مسعودی در «مروج ‌الذهب»، ضمن قضیه‌ای می‌نویسد:

«متوکل چهارهزار دینار به امام علی ‌النقی عطا کرد، و او را محترمانه به منزلش برگردانید».

این ماجرا در مرآة ‌الجنان([[213]](#footnote-213))، در ضمن استفتایی‌ آمده است که متوکل به حضرت چهارهزار درهم داد، و شاید قضیة دیگری باشد([[214]](#footnote-214)).

25- متوکل حضرت هادی را به درگاهش احضار کرد و در اثنای بحث، امام این شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْأَجْبالِ تَحْرُسهُمْ |  | غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تنْفَعْهُمُ الْقُلَل‏ |

«شب را در قله‌های کوه‌های خوابیدند تا از آنها حفاظت کند، مردان شکست خوردند، پس قله‌های کوه سودی برایشان نداشت».

در کتب حدیث و تاریخ نوشته‌اند که متوکل سخت گریه کرد، به طوری که محاسنش از اشک خیس شد، آنگاه:

«يا أَبَا الحَسَن! عَلَيْكَ دَيْنٌ؟ قَالَ: نَعَمْ أَرْبَعَةُ آلَافِ دِينَارٍ، فأمَرَ بدفْعِهَا إلَيْهِ وَرَدَّهُ إِلَى مَنْزِلِهِ مُكَرَّماً» «گفت: ای ابا الحسن، مقروضی؟ فرمود: آری، چهارهزار دینار. متوکل امر کرد که آن مبلغ را به وی بپردازند و او را محترمانه به منزلش برگردانند»([[215]](#footnote-215)).

**\*\*\***

ما در این بخش، فقط چند نمونه از گزارشِ اموالی را ارائه کردیم که ائمه اهل‌بیت‡ دریافت می‌داشتند، و سخنی از حلیّت و حرمت زكات بیت‌المال به میان نیاوردیم. با این وجود، ‌اگر بخواهیم حسابرسی دقیقی انجام دهیم، این مبالغ، بسیار بیشتر از آن است که ذکر شد، و گرنه تعیینِ حدّ وحصرِ اموالی که سایر بنی‌هاشم از خلفا و غیر آن دریافت می‌کردند، کار مشکلی است، مثلاً: بنابر تصریح تواریخ، عبدالله بن جعفربن ابی طالب هنگامی‌ که دخترش - ام‌کلثوم- را به ازدواج حجاج بن یوسف درآورد، دومیلیون درهم پنهانی و پانصدهزار درهم آشکارا از حجاج گرفت، که تمامِ آن را حجاج پرداخت، و عبدالله دختر خود را برای او به عراق گسیل داشت([[216]](#footnote-216)).

تمام این اموال که به ائمه و دیگر افراد بنی‌هاشم پرداخته می‌شد، از بیت ‌المال بود، و اموال بیت ‌المال در آن روزگار، در درجه اول، از زکات تشکیل می‌شد، هر چند که خراجِ اراضی و جزیه اهل ذمّه، و گاهی، غنیمت‌های جنگ نیز در آن بود. اما به هر صورت، قسمت مهمِ آن، از زکات بود، و پر واضح است که آن زمان، زکات و اموالِ غیر از آن را، در بیت‌المال جداگانه‌ای نگهداری نمی‌کردند، که گفته شود آنچه به ایشان داده می‌شد، از بیت‌المالِ جداگانه‌ای بوده است. پس با این وجود، چگونه بعد از رسول خدا، صدقات و زکات بر بنی‌هاشم حرام شد، و چرا باید حرام باشد؟ مگر اسلام، دین آن خدایی نیست که پیامبرانِ سلف نیز بدان دعوت می‌کردند؟ در حقیقت، اسلام، دینِ آدم تا خاتم است. مگر پیامبر اسلام، پیامبر خاتم نیست که به همان دین خدایی دعوت می‌کند؟

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ...﴾. [الأحقاف: 9].

«بگو من پدیده‌ای نوظهور در میانِ پیامبران نیستم...».

مگر احکام ابدیِ این دین، جز همان است که خدا به پیامبران گذشته دستور داده‌است؟ خداوند متعال در آیه 43 سوره فصلت می‌فرماید:

﴿مَّا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدۡ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِن قَبۡلِكَ﴾ [فصلت: 43].

«به تو جز آنچه به پيامبران پيش از تو گفته شده است گفته نمى‏شود...».

خدا آنچه را به پیامبران گذشته دستورداده است، همان را به پیامبر اسلام نیز امر فرموده است. می‌دانیم که دستوراتِ برخی از احکام، در شریعت بعضی پیامبران ابدی نبوده است، زیرا احتمال آن وجود داشت که پیامبری بعد از او بیاید و آن حکم، نسخ شود. با این وجود، در شریعتِ آنان چنین دستوری نبوده است که اموالِ بیت المال و زکات و صدقات، بر فرزندان و خویشانِ آن پیامبران حرام باشد. به نصّ صریح قرآن، فرزندان یعقوب پیامبر، از عزیز مصر مطالبه صدقه کردند، اما بر منسوبین دور و خویشاوندانِ حتی متروک و مهجور پیامبر اسلامص صدقات و زکات حرام باشد و این محرومیت را برای آنان نوعی امتیاز و افتخار قرار دهند؟([[217]](#footnote-217)) باز اگر خمس کذایی را، که یک پنجم ثروت دنیاست، برای آنان جعل نکرده بودند، شاید می‌شد این محرومیت را امتیاز آنان به حساب آورد.

قانونِ حرمتِ صدقه بر بنی‌هاشم، هرگز عملی نشد، مگر چند روزی که خود رسول خداص از باب احتیاط و احتراز، مصرف آن را برای یکی دو نفر از خاندان خود روا ندانست، اما بلافاصله پس از وفات ایشان، تمام خاندان و همسران و خویشاوندانِ نزدیک و دور او، با کیفیت و جزئیاتی که در تمام منابع تاریخی به صراحت ذکر شده است، از زکات و صدقات استفاده می‌کردند. تمام اتکا و استناد تحریم کنندگان صدقه بر بنی‌هاشم، چند حدیث ضعیف و متناقض است که در کتاب‌های شیعه، و بعضاً، در منابع حدیثیِ اهل سنت آمده است، که اگر دقت شود، راوی اصلی و شخص مورد اعتمادِ بیشتر راویان و رجال احادیثِ [قائل به] حرمت، «علی‌ بن ‌فضّال» است، که ما هویت حقیقی او و دلایل ضعف و فسادش را در کتاب «زكات» آورده‌ایم، و در همین کتاب نیز مختصری از آن ذکر شد. وی در حدیثی چنین نقل کرده است:

«... عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: سَأَلْتُهُ هَلْ تَحِلُّ لِبَنِي هَاشِمٍ الصَّدَقَةُ؟ قَالَ: لَا...» «... از جمیل ‌بن درّاج از نقل شده است که: از امام صادق پرسیدم: آیا صدقه بر بنی‌هاشم حلال است؟ فرمود: خیر»([[218]](#footnote-218)).

همین راوی (علی ‌بن ‌فضال) که از حضرت صادق روایت می‌کند که صدقه بر بنی‌هاشم حلال نیست، بنا به روایتی دیگر، چنین می‌گوید:

«... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ أَنَّهُ قَالَ: أَعْطُوا الزَّكَاةَ مَنْ أَرَادَهَا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَإِنَّهَا تَحِلُّ لَهُمْ!» «... از امام صادق نقل شده است که فرمود: هر کس می‌خواهد به بنی‌هاشم زکات بدهد، همانا که آن، برایشان حلال شده است»([[219]](#footnote-219)).

در این حدیث، زكات بر بنی‌هاشم حلال شده است. به راستی، کسی نمی‌داند خودِ این راویان چه دین و مذهبی داشتند، و اگر مسلمان بودند، چگونه به این احکام عمل می‌کردند. گاهی از قول یکی از ائمه، چیزی را حلال می‌کنند، و باز همان چیز را از قول همان امام، حرام می‌کنند، پناه بر خدا از فریبکاری شیطان!.

**\*\*\***

اگر در احادیثی که درباره این موضوع آمده است و همگان در آن متفق هستند دقت شود، قضیه حرمت، چنان نیست که غُلات تفسیر می‌کنند، بلکه فقط بویِ کراهت از آنها به مشام می‌رسد، از جملة:

1- شیخ‌ حرّ عاملی از «صحیفة ‌الرضا» چنین نقل می‌کند:

«قَالَ رَسُولُ اللهِص: إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا تَحِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ وَأُمِرْنَا بِإِسْبَاغِ الْوُضُوءِ وَأَنْ لَا نُنْزِيَ حِمَاراً عَلَى عَتِيقَةٍ» «رسول خداص فرمود: صدقه برما حلال نیست و به ما دستور داده شده است که وضو را کامل بگیریم، و و خران [برای تولید مثل] بر اسبان سوار نکنیم»([[220]](#footnote-220)).

2- از عبدالله بن عباس روایت است که گفت:

«وَاللَّهِ مَا اخْتَصَّنَا رَسُولُ اللهِص بِشَيءٍ دُونَ النَّاسِ إِلاَّ ثَلاَثٍ: أَمَرَنَا أَنْ نُسْبِغَ الْوُضُوءَ وَأَمَرَنَا أَنْ لاَ نَأْكُلَ الصَّدَقَةَ وَلاَ نُنْزِيَ الحُمُرَ عَلَى الخَيْلِ» «به خدا قسم که پیامبر خداص ما را بر مردم برتری نداد، مگر در سه چیز: به ما دستور داده شد که وضو را کامل کنیم، و اینکه صدقه نخوریم، و خران [برای تولید مثل] بر اسبان سوار نکنیم»([[221]](#footnote-221)).

چنان که ملاحظه می‌شود، موضوع خوردنِ صدقه برای بنی‌هاشم، در ردیفِ خر را بر اسب راندن است، و این قبیل اعمال، هرگز به آن حد از حرمت نمی‌رسد، که موجب عقاب باشد، بلکه عملِ مکروهی است که هر شخصِ شرافتمندی از آن اجتناب می‌کند.

عذر دیگری که در این باره گفته شده، آن است که رسول خداص فرموده است که زکات، چرک‌های دست‌های مردم است([[222]](#footnote-222))، یعنی به کدّ یمین و عرق جبین به دست آمده و دسترنج مردم است، و خوردن آن برای بنی‌هاشم جایز نیست. پیشتر نیز گفتیم که در کتاب «کافی» از حضرت باقـر و حضرت صـادقإ روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود:

«إِنَّ الصَّدَقَةَ أَوْسَاخُ أَيْدِي النَّاسِ وَإِنَّ اللهَ قَدْ حَرَّمَ عَلَيَّ مِنْهَا وَمِنْ غَيْرِهَا مَا قَدْ حَرَّمَهُ وَإِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِبَنِي عَبْدِ المُطَّلِبِ» «صدقه [زکات] چرک‌های دست‌های مردم است و خدا از آن و غیرِ آن، بر من حرام کرده است، آنچه باید حرام کند، و صدقه بر بنی هاشم حلال نیست»([[223]](#footnote-223)).

در داستانِ آمدن «ربیعه» و «عباس» خدمت رسول خداص برای گرفتن عاملیت زکات برای فرزندان خود، چنین می‌خوانیم که ایشان فرمود:

«این صدقه برای آل محمد سزاوار نیست، زیرا چرک‌های دست‌های است»([[224]](#footnote-224)).

اگر از این احادیث، استنباط حرمت یا کراهت شود، مخصوص زمان رسول‌ خداست، در حالی که، هیچ دلیلی از کتاب خدا برای آنها نیست، و در صورتی ‌کـه اجرا شوند، هرگاه غنیمت جنگی وجود نداشته باشد، فقرای بنی‌هاشم سخت به زحمت می‌افتند، زیرا اگر این احادیث، صحیح باشند، ناظر به زمانِ صدور آنهاست، که غنیمت‌های جنگی فراوانی در اختیار دولت اسلامی بوده است، و بنی‌هاشم می‌توانستند با استفاده از خمسِ آن غنیمت‌ها، این محرومیت از صدقه را جبران کنند. اما در زمانی که از آن خبری نیست، این‌ محرومیت، بسی ظالمانه است، و چنین چیزی هرگز در دین حق نیست. اما تلافی کردنِ آن از خمسِ ارباح مکاسب (سودهای تجارت) که در زمان ما معمول و علت آن شمـرده شـده، بسی عجیب است، به چند دلیل:

**نخست:** در هیچ یک از احادیثی که حرمتِ صدقه در آن آمده، جایگزینی برای آن صدقة حرام ذکر نشده است، مگر آنکه خمس غنیمت‌ها باشد، آن هم در حدیثی مُرسل!

**دوم**: قرار دادنِ خمس ارباح مکاسب به جای آن محرومیت، از عجیب‌ترین جعلیات و بدعت‌هاست، زیرا نه خمس ارباح مکاسب دارای برهان و حجتی از کتاب و سنت است، و نه بر فرضِ وجود، مخصوص بنی‌هاشم است، بلکه خاص امامِ‌ مسلمین است.

**سوم**: گفتیم که زكات، مالیاتی فوق‌العاده عادلانه است، و با قید و شر‌ط‌هایی که بر آن بسته شده است، جز ثروتمندانِ جامعه، کسی آن را نمی‌پردازد، چرا که در هر سی یا چهل گاوِ غیرمعلوفه (علفِ دستی نخورده) و غیرعامله (به کار گرفته نشده) و چهل گوسفندِ چنین و چنان، و طلا و نقرة مسکوک و منقوشِ کذایی، و حتی، زكات تجارت، که فقها آن را با کرامت خود(!) تا درجه استحباب بالا برده‌اند، یک‌چهلم درآمد ثروتمندان است. حال چنین زکاتی با چنین ویژگی‌هایی، چرک دست مردم است و روا نیست که بنی‌هاشم از آن استفاده و ارتزاق کنند. پس چگونه رواست که از خمس ارباح مکاسب، بساط عیش و نوش عده‌ای عافیت طلب فراهم گردد؟ همان خمسی که فقهای زمان ما می‌گویند حتی هر حمّال و کارگر و جاروکشی باید از کم‌ترین درآمد خود بپردازد، حتی اگر 5 ريال درآمد زائد در سال داشته باشد، و راه فرار هم ندارد [وگرنه مالش حرام، و فرزندش ناپاک است].

آیا چنین خمسی، که حاصل کدّ یمین و عرقِ جبین است، چرک دست مردم نیست و حلال است؟ اما کسی که صد گوسفند یا بیشتر دارد و می‌تواند از صد گوسفند، بلکه از هزارِ آن هم، به عذرها و بهانه‌های مختلف، از زكات دادن آن فرارکند، اگر زکاتش را داد، این زکات، چرکِ دست مردم، و مصرفش حرام است؟

مثلاً فقهای شیعه برای مردی که هزار رأس گوسفند دارد و به دنبال راهی برای فرار از زکات است، چنین بهانه‌تراشی می‌کنند و عذر می‌آورند:

الف) صد رأس آن گوسفندان، مخصوص شیرِ مصرفی خانواده شخص است، که از زكات دادن معاف هستند.

ب) صد رأس آنها نر هستند که مخصوص تولید مثل یا باروری گوسفندان ماده‌اند، که آنها نیز معاف هستند.

ج) سیصد‌ رأس آنها در 10 روستای مجاور، تقسیم شده‌اند (در هر روستا30 رأس) تا آنها را افراد مختلفی که اجاره کرده اند، بدوشند. لذا هیچ کدام از آن دسته‌ها، در هر روستایی که هستند، به چهل رأس نمی‌رسند، که در تمامِ سال در یک محل بمانند و مشمول زكات شوند، لذا از زكات معاف می‌شوند.

د) به چهارصد رأس دیگر، به این خاطر که صحرا علف کافی ندارد، روزانه یا در هر هفته و یا هر ماه، مقداری علف دستی، مانند یونجه، شبدر و جو داده می‌شود، یا اینکه در فصل زمستان، در آغُل نگاهداری می‌شوند، معلوفه به شمار می‌روند و از زكات معاف هستند، هرچند مدت کمی باشد.

ه‍) به زحمت می‌توان صد گوسفندِ باقی‌مانده از این هزار گوسفند را از قید و بند این شرط‌ها یا عذرها و بهانه‌ها بیرون آورد و مشمولِ زكات شمرد، چرا که با شرطِ غیرمعلوفه بودن، بسیار مشکل است که یکصد عدد از آنها مشمول زكات شوند. در آن صورت، فقط یک گوسفند از این صد گوسفند را می‌توان به عنوانِ زكات اخذ نمود، که در حقیقت، از هزار گوسفند، یک گوسفند داده شده است. با این وجود، همین یک گوسفند هم بر بنی‌هاشم حرام است، زیرا چرکِ دست مردم است، که از کدّ یمین و عرق جبینِ صاحب این هزار گوسفند به دست آمده است، و روا نیست که بنی‌هاشم از آن ارتزاق نمایند.

یا فلان مرد ثروتمند هزارمثقال یا بیشتر طلا دارد، بدین صـورت: مقـداری از آن شمش است، مقداری از آن ظرف است، و مقداری دیگر زینت است، که هرگز مشمولِ زكات نیست. حال اگر اتفاقاً مرد ثروتمند دیگری بیست اشرفی طلا داشته باشد که در تمام سال در گوشه‌ای از صندوق یا روی طاقچة اطاق او مانده باشد، و نتواند آنها را مشمول یکی از عذرهایی کند که از زكات معاف گردد، در آن صورت، یک‌چهلم آن را می‌توان به عنوان زكات از او گرفت. اما همین یک‌چهلم، که می‌توان گفت یک هزارم ثروت طلای این مرد است، چون چرک دست مردم و نتیجة زحمت و دسترنج و کدّ یمین وعرق جبین است، پس بر بنی‌هاشم حرام است.

همچنین به فتوای فقهای این عصر، دارایی‌های صاحبان شتر و گاو، دارندگان پول‌های نقره، که ما در زمان خود احدی از چنین اشخاصی را که اموال آنها مشمول زكات باشد نمی‌شناسیم، و صاحبان میلیون‌ها تومان اسکناس و اوراق بهادار و چکه وسفته، هرگز مشمول زكات نمی‌شود، و اگر بر حسب تصادف، اموال ایشان مشمول زکات شد، در آن ‌صورت هم بر بنی‌هاشم حرام است، زیرا آنها چرک دست مردم و نتیجة زحمت و دسترنج است و نباید منسوبین به رسول‌اللهص از آن ارتزاق نمایند، اما استفاده و ارتزاق از دسترنج و کدّ یمین و عرق جبینِ هر پیرحمّال و پیرزن چرخ‌ریس، هرچند پنج ریال درآمد فزونی در سال داشته باشند، بر بنی‌هاشم حلال است.

اینک نظری بیفکنیم به رساله‌های فتوا، و -به اصطلاح- رساله عملیه آقایان فقها در زمان حاضر، تا ببینیم این آیات الهی و حجت‌های بالغه چگونه بنی‌هاشم را از چرک‌های دستِ مردم [أوساخ أیدي ‌الناس] نجات داده‌ است. عموم ایشان در رساله‌های خود، منافع تجارت و زراعت و صناعت و جمیع انواع کسب و کار را مشمول خمس دانسته‌اند، که بنی‌هاشم (سادات) باید از آن ارتزاق کنند، به علاوة خود فقها‌ که سهم بیشتری دارند. مثلاً یکی از آنان در رساله خود، ضمن برشمردن اموالی که مشمول خمس می‌شود، چنین می‌نویسد:

«پنجم: منافع تجارت و زراعت و صنعت و جمیع انواع اکتساب و زیادیِ آنچه تهیه می‌شود از برای سال، از خوراکی و غیر آن، اگر از منافع باشد، و زیادتی منافع زراعت و کسب، هر چند کم باشد، مثل صید کردن و هیمه و پوشش کندن یا آوردن و فروختن و سقایی کردن و اجیرشدن حتی به عبادت و تعلیم اطفال و علف صحرا چیدن و گزانگبین و عسل کوهی جمع نمودن و عملگی و قاصدی نمودن و جعاله در عملگی گرفتن و نحو اینها».

آیت‌الله دیگر در رساله خود عیناً همین جملات را تکرار کرده است.

آیت‌الله فقید دیگر در رسالة خود عین همان عبارت را آورده است، به اضافة بنّائی کردن، دلاّلی، خیاطی، چرخ‌ریسی، جولایی [نخ‌ریسی]، آرد کردن، رختشویی، حمّالی، کفش‌دوزی، کفش‌فروشی، و حتی، بندِ زیرجامه فروختن.

آیت ‌الله دیگر زمان ما، که مرجعیت عام و تام داشت در رسالة خود، عبارات فوق را تکرار کرده است. مرجع اعظم زمان ما نیز در رساله خود، همین عبارات را با اندکی پس و پیش آورده، و همچنین، سایر این آیاتِ عظام، چنان این مطلب را تکرار کرده‌اند که گویی آیة محکمی از قرآن کریم است، که باید بدون تصرف و تحریف تکرارشود([[225]](#footnote-225)).

چنان که ملاحظه می‌کنید، آن عملة بدبختی که کنّاسی و حمّالی می‌کند، یا آن زن بیچاره‌ای که چرخ‌ریسی و رختشویی می‌کند، یا آن کارگری که از صبح تا شام جان می‌کَند و عرق می‌ریزد، اگر پنج ریال به دست آورَد، مشمول خمس است و باید یک‌پنجم آن را به بنی‌هاشم و ‌منسوبینِ رسول ‌الله بپردازد، تا از آن ارتزاق کنند. آیا این چرکِ دست مردم نیست، از کدّ یمین و عرق جبین تهیه نشده، و چون شیر مادر بر بنی‌هاشم حلال است؟ اما یک‌چهلم از یکهزارم یا یکهزارم از صدهزارمِ داراییِ آن مرد ثروتمند بر بنی‌هاشم حرام است، زیرا «أوساخ أیدي ‌الناس» است، یعنی نتیجة زحمت و رنج دست آن مردغنی است! این است آن «أَعجب ‌الأَعاجبی» کـه انسـان از شنیـدن آن دچـار شگفتی می‌شود و شاخ درمی‌آورَد!.

اما پرسش‌هایی درباره این ادعا:

اولاً: به چه دلیل آن زكات چرک دستِ مردم است، اما این خمس نیست؟ حال اینکه، انسان هر چقدر هم فریبکار باشد، باز هم نمی‌تواند عقل و فهمِ مردم را تا این حد مسخّر کند، که زكات آنچنانی را «اوساخ ایدی‌ الناس» بداند، اما خمس این چنینی را خیر.

ثانیاً: به چه دلیل این خمس جانشین آن زكات شد؟ این عبارت (اَوساخ ایدی ‌الناس) در حدیث مُرسَلی آمده است، که همان حدیث کافیاست([[226]](#footnote-226)) (به نقل از علی‌ ‌بن ابراهیم از پدرش از حمّاد بن عیسی از برخی اصحاب) که معلوم نیست چه کسی بوده است. آری، در همین حدیث، ابتدا می‌گوید:

«الخُمُسُ مِنْ خَمْسَةِ أَشْيَاءَ: مِنَ الْغَنَائِمِ وَالْغَوْصِ وَمِنَ الْكُنُوزِ وَمِنَ المَعَادِنِ وَالمَلَّاحَةِ...» «خمس از پنج چیز گرفته می‌شود: غنیمت‌ها، غواصی، دفینه‌ها، معادن، و جمع‌آوری نمک از شوره‌زارها».

در ادامة همین حدیثِ هر چند ناقص و مشوش، باز صراحت دارد که:

«وَيُقسّمُ الْأَرْبَعَةُ الْأَخْمَاسِ بَيْنَ مَنْ قَاتَلَ عَلَيْهِ وَوَلِيَ ذَلِكَ وَيُقْسَمُ بَيْنَهُمُ الخُمُسُ عَلَى سِتَّةِ أَسْهُمٍ» «و چهار پنجمِ دیگر، بینِ کسانی تقسیم می‌شود که برای آن جنگیده ‌و آن را صاحب شده‌اند، و خمس، بینِ ایشان به شش سهم تقسیم می‌شود».

و پس از آنکه خمس غنیمت‌های جنگی را شش قسمت می‌کند، و سه قسمتِ آن را به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ بنی‌هاشم اختصاص می‌دهد، می‌نویسد:

«عِوَضاً لَـهُمْ مِنْ صَدَقَاتِ النَّاسِ تَنْزِيهاً مِنَ اللهِ لَـهُمْ لِقَرَابَتِهِمْ بِرَسُولِ اللهِ وَكَرَامَةً مِنَ اللهِ لَـهُمْ عَنْ أَوْسَاخِ النَّاسِ فَجَعَلَ لَـهُمْ خَاصَّةً مِنْ عِنْدِهِ مَا يُغْنِيهِمْ بِهِ» «به عنوانِ جایگزینی برای ایشان از صدقاتِ مردم، پاک نگه داشتن ایشان از جانب خداوند، به سبب نزدیکی‌شان به رسول خداص و بزرگداشتی برای آنان از جانب خداوند [به خاطرِ بی‌نیاز کردنشان] از دسترنجِ مردم، پس از جانب خود چیزی ویژه ایشان قرار داد که بی‌نیازشان گرداند».

پس اگر این حدیث، صحیح بود و قرآن کریم آن را تصدیق می‌کرد (که نکرده است) باز هم از آن، هرگز چنین استفاده و استنباط نمی‌شد که مزدِ هر کارگر و جاروکش و حمّال و چرخ‌ریس و رختشویی را باید به بنی‌هاشم داد، بلکه آنچه متن حدیث و عبارتِ آن بدان گواهی می‌دهد، این است که منظور از آن، خمس غنیمت‌های جنگی است. عبارتِ «بینَ مَن قَاتَلَ عَلَیه» چه ربطی دارد به خمسِ دسترنج حمّال و جاروکش و بنّا و خیاط و چرخ‌ریس و رختشوی؟ خمس ارباح مکاسب، اگر حقیقت داشته باشد، مخصوص امام است، به عنوان پیشوای جامعه، و اگر مراد از آن، امامی از ائمه‌ اثناعشر باشد، به استناد بیش از سی حدیث، آن بزرگواران سهمِ خمس خویش را به شیعیان بخشیده‌اند، و ما در فصل جداگانه‌ای درباره آن بحث خواهیم کرد.

با این اوصاف، به جرأت می‌توان گفت که مدعیان خمس، پاسخی برای این شبهات ندارند، اگر دارند، بیاورند.

واقعاً عجیب است که اگر یک فرد ثروتمند از درآمد کارخانه‌ها و شرکت‌ها و کارتل‌های تجاری، صاحب میلیون‌ها تومان اسکناس و چک‌های تضمینی و اوراق بهادار دیگر شود، به فتوای فقهای زمان ما، این اموال مشمول زكات نیست، اما اگر همین فرد، اتفاقاً بیست دینار طلا با آن قید و بندها داشته باشد، که اولاً مسکوک به سکه سلطانِ وقت و رایج در بازارِ روز باشد، و یک سال تمام در کنار طاقچه و یا گوشة گاوصندوق راکد بماند، در این صورت، یک‌چهلم آن، مشمول زكات می‌شود، ولی چون «اَوساخ اَیدی‌ الناس» است، بر بنی‌هاشم روا و حلال نیست. اما اگر از همین اسکناس‌ها و چک‌ها و سفته‌ها، پنج تومان یا کمتر یا زیادتر آن را یک کارگر چرخ‌ریس و رختشوی داشت، مشمول خمس بوده و برای بنی‌هاشم از شیرِ مادر حلال‌تر است، واقعاً که عجیب است!.

باز اگر در مسئلة خمس به همان غنیمت‌های جنگی اکتفا می‌شد (که حقیقت هم همان است) به آسانی می‌شد این مطلب را پذیرفت، که چون زكات نتیجه زحمات و دسترنجِ مسلما‌نان است و پیامبر خدا بر طبق تعلیم و دستور خدا([[227]](#footnote-227)) نخواسته است که خاندانش از آن استفاده و ارتزاق نمایند، لذا آن را حرام یا مکروه شمرده است، اما چون غنیمت‌های جنگی مال کفار بوده و فعلاً مالِ بی‌صاحبی است که مسلمانی درباره آن زحمت نکشیده است و دسترنج او نیست، و به اصطلاح معروف، «مالِ باد‌آورده» است، خوردن آن را برای خانوادة خود جایز دانسته است، اما خمسِ کذایی را چه عرض کنم؟!.

فصل چهارم: رسالت معنوی، عنایت مادّی

خمسی که فقهای شیعه برای منسوبین یا منتسبین به پیامبراسلامص قرار داده‌اند به طور کلی یک‌پنجم کلیه ثروت‌های روی زمین است، و اگر روزی -إن شاءالله- همه مردم روی زمین مسلمان شدند، به هریک از کسانی‌ که ادعایِ سیادت می‌کنند و تعداد تمام آنها -راست یا دروغ- امروز در دنیا به سه میلیون نفر هم نمی‌رسد، به هر کدام روزانه بیش از چند صدهزار تومان خواهد رسید([[228]](#footnote-228)). اگر تنها درآمد ایران را به حساب آوریم، که از حیث درآمد، در زمره کشورهای متوسط اسلامی است، اما ازحیث وجود سادات بنی‌هاشم بیش از تمام کشورهاست، و در محاسبة خود، درآمدِ معادن و گنج‌ها و ارباحِ مکاسب را به شمار آوریم، که فقها آن را هم مشمول خمسِ آل رسولص می‌دانند، به هر یک از سادات ایران، روزانه بیش از هزارتومان خواهد رسید. به علاوه، آنان می‌توانند از زكات سادات هم‌نژادِ خویش بهره‌ور شوند و در صورت ضرورت، از زكاتِ غیر بنی‌هاشم نیز استفـاده کنند. افـزون بر اینکه از زكـات سایر مـردم، احتیاجات اجتماعی آنان باید تأمین شود، از جمله: تجهیزات نظامی، اسلحه، مهمات، احداث و تعمیر جاده‌ها و راه‌ها، خیابان‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها و مساجد. جالب اینجاست که این قبیل مخارج و هزینه‌های مؤسسات اجتماعی باید از طریق زكات (سهم فی سبیل‌الله) تأمین شود، اما از طریق خمس جایز نیست. راستی این چه میراثی بود که پیامبر بزرگوار اسلامص پیامبر رحمت، و کسی که اجری برای نبوتش نمی‌خواست، برای خویشاوندان خود قرار داده‌است؟ او که به نصّ آیات شریفة قرآن نباید اَجر و مزد از کسی بخواهد، و نخواست. پس اَجر و مزدِ او چه بوده که نخواسته است؟ و این چیست که او خواسته است؟ کدام پادشاه جبّار و فرمانروای خونخواری برای خویشاوندان خود چنیـن میراثی به جای گذاشته است؟ صرف‌نظر از پیـامبران و حتی پادشاهان، آیا فرعون و نمرود و شدّاد، که ادعای خدایی می‌کردند، توانستند چنین میراثی برای نوادگان هزار سال بعد از خود تأمین کنند؟ این چه تهمتِ بزرگی است که به پیامبرِ بزرگوار اسلامص نسبت داده‌اند، و او را جبّارترین مردِ روی زمین معرفی کرده‌اند؟ مگر این نبی کریم نیست که در بیش از هشت آیة قرآن صراحتاً ندای: ﴿لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا﴾([[229]](#footnote-229)) برآورده و برای تبلیغ رسالتِ خود، اَجر و مزدی از مردم نخواسته است؟

1- بی‌نیازی پیامبران از اجر مادّی

اساساً این از خصوصیات جمیع انبیای الهی، بلکه هر داعی و مبلّغ حق است که از مردم مال و منالی نخواهند، و باید هم ‌چنیـن باشـد. زیـرا مال دنیا، مطلوب و محبـوبِ اهل دنیاست، و هر کس در هر کجای دنیا هر گونه تلاش و کوششی می‌کند، معمولاً برای به دست آوردن مال دنیاست. پس اگر پیامبران خدا‡ در تبلیغ رسالت خود اندک توجهی به اموال مردم نمایند، فوراً متهم خواهند شد که مقصودشان گردآوریِ مال است، و هدفشان، هدف همگانی ارباب طمع است، که می‌خواهنـد بدون زحمت، ثروت جمع کنند. بدین لحاظ، آیات شریفة قرآن شعار تمام پیامبران را ﴿لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا﴾ معرفی می‌کند، از جمله:

1- در آیة 72 سورة یونس، از زبان نوح می‌فرماید:

﴿فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَمَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۖ وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ٧٢﴾ [یونس: 72].

«و اگر روى گردانيديد من مزدى از شما نمى‏طلبم پاداش من جز بر عهده خدا نيست و مأمورم كه از گردن‏نهندگان باشم».

2- در آیه 29 سوره هود نیز از زبان آن‌حضرت می‌فرماید:

﴿وَيَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مَالًاۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۚ وَمَآ أَنَا۠ بِطَارِدِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۚ...﴾[هود: 29].

«و اى قوم من بر اين [رسالت] مالى از شما درخواست نمى‏كنم مزد من جز بر عهده خدا نيست و كسانى را كه ايمان آورده‏اند طرد نمى‏كنم...».

**3-** نیز در آیه 51 همان سوره از زبان هود می‌فرماید:

﴿يَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًاۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱلَّذِي فَطَرَنِيٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ٥١﴾[هود: 51].

«اى قوم من براى اين [رسالت] پاداشى از شما درخواست نمى‏كنم پاداش من جز بر عهده كسى كه مرا آفريده است نيست پس آيا نمى‏انديشيد».

4- در آیة 109 سورة شعراء نیز از زبان‌ حضرت نوح می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٠٩﴾ [الشعراء: 109].

«و بر اين [رسالت] اجرى از شما طلب نمى‏كنم اجر من جز بر عهده پروردگار جهانيان نيست».

5- در آیه 127 سورة شعراء نیز از زبان حضرت هود عین عبارت بالا را تکرار می‌کند.

6- در آیه 145 سورة شعراء نیز حضرت صالح به قوم خود همان سخن را می‌گوید.

7- در آیة 164 سوره شعراء از زبان حضرت لوط خطاب به قومش همان سخن را می‌گوید.

8- و بالاخره در آیة 180 سورة شعراء از زبان حضرت شعیب سخن مشابهی بیان می‌کند.

اینکه می‌بینید تمام انبیا یکصدا و با یک عبارت، هر کدام در قرون جداگانه، درمیان مردم مختلف دنیا ندا سر می‌دهند که: «من از شما مردم برای تبلیغ رسالت خود و زحماتی که بـرای هدایـت شما متحمل می‌شـوم، اجـر و مزدی نمی‌خواهم و اَجر مـن جز بـر عهده پروردگار عالم نیست»، معلوم می‌دارد که سیره، روش و دستورِ همگی آنها یکی است، بدون اندکی تفاوت، زیرا پیامبرند و پیامبران در حکم شخصی، همه یکسانند:

﴿...لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّنۡهُمۡ...﴾.[البقرة: 136].

«... ميان هيچ‌يك از ايشان فرق نمى‏گذاريم...».

﴿...لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦ...﴾. [البقرة: 285].

«... ميان هيچ يك از فرستادگانش فرق نمي‌گذاريم...».

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ...﴾. [الأحقاف: 9].

«بگو من پدیده‌ای نوظهور در میانِ پیامبران نیستم...».

نه تنها شعار پیامبران درتبلیغ رسالت ﴿لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا﴾است، بلکه هر داعیِ اِلَی ‌الله، مبلّغ حق، مبیِّن آیات و هادی به راه صواب، چنین است.

پروردگار جهان بهترین نشانة هادیانِ حق و داعیانِ صدق را نخواستنِ اَجر و مزد معرفی کرده است، چنان که در آیة 21 سورة یس، از زبان مؤمن آل‌یاسین می‌فرماید**:**

﴿ٱتَّبِعُواْ مَن لَّا يَسۡ‍َٔلُكُمۡ أَجۡرٗا وَهُم مُّهۡتَدُونَ ٢١﴾ [یس: 21].

«از كسانى كه پاداشى از شما نمى‏خواهند و خود [نيز] بر راه راست قرار دارند پيروى كنيد».

اولین نشانة هر پیامبری نخواستن اَجر و مزد است، پس امتیاز مالی برای پیامبر و خانواده و خویشان او، جز به ‌منظور رسالت آنها نیست و چنین امتیازی برای هیچ پیامبری نبوده است، و پیامبر اسلام نیز مانند آنهاست:

﴿هَٰذَا نَذِيرٞ مِّنَ ٱلنُّذُرِ ٱلۡأُولَىٰٓ ٥٦﴾ [النجم: 56].

«اين [پيامبر نيز] بيم‏دهنده‏اى از [جمله] بيم‏دهندگان نخستين است».

پس اگر هیچ صراحت و اشاره و کنایه‌ای در قرآن راجع به عدم امتیاز پیامبر آخر‌الزمان و خانوادة او نبود، همان حکمِ سایر پیامبران در نداشتن امتیاز مالی و اجر رسالت، در حق او نیز جاری است، و حال آنکه هشت آیة قرآن، گویای همین ویژگی درباره اوست.

گفتیم که پروردگار جهان در هشت آیة شریفة قـرآن، نخواستن و نطلبیدن اجر رسالت پیامبران را یـادآور شـده بود. اما در خصوصِ حضرت محمدص نیز نصوصِ صریح هشت آیة دیگر قرآن، که به طور ویژه در مورد عدم بهره‌مندی ایشان از اجر رسالت است، با روشن‌ترین صورت، مبیّن این حقیقت است، بدین شرح:

1- در آیه90 سورة انعام، رسول اکرمص به فرمان خدا مأمور است که ابلاغ‌ کند:

﴿...لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًاۖ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الأنعام: 90].

«... من از شما هيچ مزدى بر اين [رسالت] نمى‏طلبم اين [قرآن] جز تذكرى براى جهانيان نيست».

2- در آیه 47 سوره سبأ می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٖ فَهُوَ لَكُمۡۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٞ٤٧﴾ [سبأ: 47].

«بگو هر مزدى كه از شما خواستم آن از خودتان مزد من جز بر خدا نيست و او بر هر چيزى گواه است».

3- در آیه 86 سوره ص، باز خداوند چنین دستور می‌دهد:

﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ ٨٦﴾ [ص: 86].

«بگو مزدى بر اين [رسالت] از شما طلب نمى‏كنم و من از كسانى نيستم كه چيزى از خود بسازم و به خدا نسبت دهم».

4- در آیه 72 سورة مؤمنون می‌فرماید:

﴿أَمۡ تَسۡ‍َٔلُهُمۡ خَرۡجٗا فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيۡرٞۖ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلرَّٰزِقِينَ ٧٢﴾ [المؤمنون: 72].

«يا از ايشان مزدى مطالبه مى‏كنى و مزد پروردگارت بهتر است و اوست كه بهترين روزى‏دهندگان است».

که در تفسیر آن گفته اند: «مگر تو اجر و مالی خواستی، که آنان به تو بدهند، و این کار، موجب تهمت نسبت به وضع و حال تو شود، و بدان جهت، قبول سخنِ تو برایشان گران آید؟».

5- در آیة40 سوره طور، در سرزنش کسانی که از قبول رسالت رسول ‌اللهص امتناع می‌کنند، باز همین معنی را تکرار کرده و می‌فرماید:

﴿أَمۡ تَسۡ‍َٔلُهُمۡ أَجۡرٗا فَهُم مِّن مَّغۡرَمٖ مُّثۡقَلُونَ ٤٠﴾ [الطور: 40].

«آيا از آنها مزدى مطالبه مى‏كنى و آنان از [تعهد اداى] تاوان گرانبارند».

6- در آیه 57 سوره فرقان نیز می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا ٥٧﴾ [الفرقان: 57].

«بگو بر اين [رسالت] اجرى از شما طلب نمى‏كنم، جز اينكه هر كس بخواهد راهى به سوى پروردگارش [در پيش] گيرد».

7- در آیه 23 سوره شوری می‌فرماید:

﴿...قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ...﴾ [الشوری: 23].

«... بگو: من در ازاى آن [رسالت] پاداشى از شما خواستار نيستم، مگر دوستى درباره خويشاوندان...»([[230]](#footnote-230)).

8- در آیه 104 سورة یوسف می‌فرماید:

﴿ وَمَا تَسۡ‍َٔلُهُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۚ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرٞ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٤﴾ [یوسف: 104].

«و تو بر اين [كار] پاداشى از آنان نمى‌خواهى آن [قرآن] جز پندى براى جهانيان نيست».

پس به حکم سیره و رویة عموم پیامبران، و به ویژه آیات شریفه راجع به نخواستن پاداش در ازای تبلیغ رسالتِ پیامبر خاتمص که مسلّماً بر ایشان حرام بوده است، نمی‌توان هیچ‌گونه امتیازات مالی برای آن‌جناب و خاندانش قائل شد. حال باید دید به چه دلیلی و چرا خمسِ تمام ثروت‌های دنیا، یا حداقل، ثروت تمام مسلمین را به طایفه‌ای اختصاص داده‌اند که، راست یا دروغ، یک‌سیصدم جمعیت مسلمین و یک میلیونیم جمعیت دنیا را هم تشکیل نمی‌دهند. زیرا بر اساس فتاوای فقهای گذشته و حاضر، یک‌پنجم از بیست و پنج مورد از تمام انواع ثروت‌های دنیا که در دست مسلمانان است، مخصوص فرزندان هاشم است، که امروز، جز بنی‌فاطمه و - احیاناً- بنی‌‌عباس و بنی‌عقیل، در دنیا اثری از دیگران نمانده است.

صرف‌نظر از آیات شریفة قرآن و سیره و روشِ عموم پیامبران، هر کس به تاریخ زندگی پیامبر اسلامص رجوع کند، باور نخواهد کرد، که پیامبری با چنان سیره اعجاب‌انگیز، افتخار‌آمیز و حیرت‌آور، از نظر مادّی طوری زندگی می‌کرد، که در زمان حیات مبارکش، ماه‌ها می‌گذشت که از خانة او دودی برای پختن غذا به آسمان بلند نمی‌شد، و بسا روزها، که از گرسنگی سنگ بر شکم خـود می‌بست، و روزی که از دنیا می‌رفت، برای چند درهم که قرض کرده بود، زرهش در خانة یهودی به گرو بود. او برای یگانه دخترش، که با آن مشقت زندگی می‌کرد، راضی نشد که کنیزی برای کمک در کارهای خانه بدهد، و در عوض، آن تسبیحِ معروف به «تسبیح فاطمة زهرا» را به او تعلیم داد. ایشان حتی نمی‌خواست که دخترش حتی اندک توجهی زر و زیور دنیا داشته باشد، لذا همین که دید دخترش پرده‌ای بر آستانة در آویخته است، و گلوبندی در گردن و خلخالی در پای فرزندانش دارد، از آن طاهرة محبوبه اِعراض کرد، تا آن عزیز، کرد آنچه کرد، چنان که شرح آن قبلاً گذشت.

آیا چنین پیامبری خمس در ارباح مکاسب، معادن، یافته‌های غوّاصی، غنیمت‌های جنگی، دفینه‌ها، و به قول فقهای پیشین، در بیست و پنج چیز -یعنی تمام ثروت دنیا- را برای خویشاوندان خود باقی گذاشت؟ آیا چنین ثروتی را برای فرزندان و فرزندزادگانِ حارث و ابولهبِ کافر و بت‌پرست قرار داد، یا برای دخترزادگانِ بعد از خود؟ اگر سادات واقعاً در کشوری مانند ایران جمع شوند، که ساداتِ آن بیش از تمام کشورهای جهان است، به هر کدام روزانه بیش از هزار تومان می‌رسد، به علاوه نصف آن، که در اصطلاح، «سهم امام» است، و طبق فتاوای فقهای گذشته، باید در بیابان‌ها دفن شود، تا روزی که امام زمان ظهور می‌کند، آن گنج‌ها فریاد برآورده و امام را به‌سوی خود فراخوانند، تا آنها را بردارد، یا اینکه هر بدهکاری، سهم امام خود را به کناری بگذارد، تا اگر ظهور آن‌حضرت را درک کرد، به او تسلیم کند، وگرنه، آن را به شخص امینی بسپارد، تا روز قیام قائم یا قیامت، یا اینکه به دریا افکنَد، تا به دست امام زمان برسد، یا به فتوای فقهای امروز، آن را نیز باید به سادات داد، یا به ‌مصارفی رساند که هیچ دلیلی ندارد. به قول کاشف‌ الغطاء: «مال امام، مانند مال کافرِ حربی است، که هرکس تصرف خود را در آن جایز می‌داند».

خداوند متعال به تصریح آیه 67 سوره مائده، حفاظت و صیانت از رسول خود را به عهده گرفته است:

﴿...وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ...﴾ [المائدة: 67].

«... و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه مى‏دارد...».

علاوه براینـکه آیات شریفـة قرآن و سیـره مقدس رسول‌ اللهص این نسبت را تکذیب می‌کند، و دافع این تهمت است، حتی یک حدیث ضعیف هم (با اینکه هزاران حدیث دروغ برآن حضرت بسته‌اند) در میان تمام احادیث فریقین [شیعه و سنی] بر وجوب یا استحباب یا جواز خمس از قول رسول خدا وجود ندارد، تا حجت بر تمام جهانیان تمام شود، و به قول آیه 42 سوره انفال:

﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖۗ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [الأنفال: 42].

«... تا كسى كه [بايد] هلاك شود با دليلى روشن هلاك گردد و كسى كه [بايد] زنده شود با دليلى واضح زنده بماند و خداست كه در حقيقت‏شنواى داناست».

2- نکاتی درباره آیه 23 سوره شوری

یکی از آیاتی که از نخواستنِ اجر و مزد بر امر رسالت سخن می‌گوید، آیه 23 سوره شوری است:

﴿...قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ...﴾ [الشوری: 23].

«... بگو: به ازاى آن [رسالت] پاداشى از شما خواستار نيستم، مگر دوستى درباره خويشاوندان...».

فضیلت‌تراشان و غالیان، در این آیه نیز دچار اشتباه سختی شده‌اند، و آیه شریفه را از معنی و هدف خود منحرف ساخته‌اند و با استدلال به این آیه، که با مقصود ایشان سازگار نیست، لغزش بزرگی مرتکب شده‌ و آن را چنین معنی کرده‌اند:

بگو من بر امر رسالت مزدی نمی‌خواهم، جز دوستی نزدیکانم [یعنی خویشاوندان خودم] و بعد اضافه کرده‌اند که مُراد از خویشانِ پیامبرص فقط علی، فاطمه، حسن و حسین‡ می‌باشد. آنگاه، بر این مبنا، موهوماتی بافته و جعلیاتی ساخته‌اند که اگرآنها را قبول کنیم، باید به تحریف قرآن قائل شویم، و عقل و فهم را کنار بگذاریم. اینک اشکالاتی که بر این ترجمه و تفسیر وارد است:

1- آیه شریفه، مؤیِّد و تکرارکننده آیاتِ دیگری است، دالّ بر اینکه پیامبر، اجرِ رسالت نمی‌خواهد، چنان که هشت آیه از آیات مذکور را قبلاً آوردیم. اساساً شعار تمام پیامبران این بود که برای ابلاغِ رسالت و هدایت مردم، اجر و مزدی از آنها نمی‌خواستند، و مزد آنان با پروردگارِ جهانیان است، و هرگز ممکن نیست که کسی، حتی غیر پیامبر، در امری ادعا کند که من مزدی نمی‌خواهم، آنگاه مزدی به عنوان دوستیِ خویشاوندان و نوادگان خود از مردم مطالبه نماید، یعنی تناقص گویی کند.

2- دوستی و دوست داشتن، یک امر قلبی است، و به سفارش و توصیه و خواهش و تمنا نمی‌توان آن را مطالبه نمود، و تنها خویشاوندی با کسی، سببِ دوستی نمی‌شود. پس این کار، خواهشِ نامناسب و توقع بیجایی است که: «ای مردم، بیایید خویشاوندان مرا دوست داشته باشید، یا خودِ مرا دوست داشته باشید».

3- کلمه «قُربی» در اینجا مصدر است، مانند کلمه «زُلفی»، چنان که قربی در «قُربةً» و زُلفی در «زُلفةً» این کلمه بدون مضاف، معنی خویشاوندی را نمی‌رساند.

4- اگرکلمه قُربی را در اینجا به معنای خویشاوندی بگیریم، و از سایر اشکالات آن صرف‌نظر کنیم، در آن صورت، عام خواهد بود، و می‌دانیم که خویشاوندانِ رسول خداص همگی دوست‌داشتنی نبودند، زیرا بسیاری از آنان دشمنِ خدا و رسول بودند، و به تصریحِ آیات بسیاری که در قرآن کریم سراغ داریم، از دوستی با دشمنانِ خدا نهی شده است. اساساً یکی از ارکان دینداری در اسلام، دوست‌ داشتن دوستانِ خدا و دشمنی با دشمنان اوست. لذا این آیه، مناقض و مخالف آن خواهد شد، و در قرآن، تخالف و تناقض وجود ندارد، زیرا:

﴿...وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: 82].

«... اگر از جانب غير خدا بود قطعا در آن اختلاف بسيارى مى‏يافتند».

5- اگر کلمه «قُربی» را تعبیر به خویشاوندی کنیم و آن را به علی و فاطمه و حسنین‡ منحصر کنیم، به مشکلی اساسی برمی‌خوریم، که این آیه در سوره مکّیِ «شوری» است، و قبل از هجرت پیامبرص به مدینه نازل شده است، لذا اختصاص آن به کسانی که هنوز متولد نشده‌اند، امری برخلاف عقل، و برای مسلمانان، تکلیف بی‌موردی است، که قرآن از آن مبرّاست. هر چند مدّعیانِ آن آیه را مدنی گرفته‌اند، و لابد منظورشان آن است که مخالفین و محرّفینِ کتـاب خـدا آن را بدین ‌صـورت درآورده‌اند، که قبولِ این ادعا، موجب صدها اشکال و فساد است. به علاوه، حفظِ قرآن از جانب خدای منّان تضمین شده است، چنان که در آیه 9 سوره حجر می‌فرماید:

﴿ إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9].

«بى‏ترديد ما اين قرآن را نازل كرده‏ايم و قطعا نگهبان آن خواهيم بود».

و شخص مسلمان نمی‌تواند چنین ادعایی را بپذیرد، زیرا در آن صورت، این آخرین کتاب آسمانی نیز به صورت دیگر کتاب‌های آسمانی درخواهد آمد که تحریف شده‌اند، و چون دین اسلام آخرین دین و پیامبر اسلامص خاتم پیامبران و قرآن، آخرین کتاب آسمانی است، قبولِ این قبیل تصرفات در کتاب خدا، لازمه‌اش آن است که خدا پیامبری دیگر و کتابی دیگر برای هدایت بشر بفرستد، تا از تصرفات شیاطینِ انس و جن در امان بوده باشد، و چنین عقیده‌ای در دین اسلام، مساوی و همپایِ کفر است.

6- چنان که ثابت شد، این آیة شریفه در مکه نازل شده است، و چنان که از سایر اشکالات آن صرف‌نظر کنیم و قائل شویم که رسول خداص در اجر رسالت دوستی خویشاوندان خود را خواسته است، در آن صورت هم، چون می‌دانیم بیشتر خویشان پیامبر (مانند ابولهب، عباس، عقیل و دامادهای رسول خدا همچون عُتبه و عُتبیه، فرزندان ابولهب و فرزندان حارث و عباس و دیگران) در حینِ نزول این آیه، مشرک، بت‌پرست و دشمن خدا و رسول بوده اند. پس هرگز ممکن نیست که رسول خداص دوستیِ دشمنان خدا را از مؤمنان بخواهد.

7- در آیة مذکور، کلمه «مودّت» به کار رفته است، که به معنی دوستی خالصانه نیست، بلکه یک نوع دوستی آمیخته به عداوت قبلی است که بنابر مصلحت، باید آن دوستی را رعایت کرد، چنان که در آیاتی که کلمات هم‌خانواده «مودّت» به چشم می‌خورد، این معنی استنباط می‌شود، مانند آیه 30 سوره آل عمران:

﴿يَوۡمَ تَجِدُ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا عَمِلَتۡ مِنۡ خَيۡرٖ مُّحۡضَرٗا وَمَا عَمِلَتۡ مِن سُوٓءٖ تَوَدُّ لَوۡ أَنَّ بَيۡنَهَا وَبَيۡنَهُۥٓ أَمَدَۢا بَعِيدٗا...﴾ [آل‌عمران: 30].

«روزى كه هر كسى آنچه كار نيك به جاى آورده و آنچه بدى مرتكب شده حاضر شده مى يابد و آرزو مى‏كند كاش ميان او و آن [كارهاى بد] فاصله‏اى دور بود...».

همچنین در آیه 7 سوره انفال می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحۡدَى ٱلطَّآئِفَتَيۡنِ أَنَّهَا لَكُمۡ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ...﴾ [الأنفال: 7].

«و [به ياد آوريد] هنگامى را كه خدا يكى از دو دسته [كاروان تجارتى قريش يا سپاه ابوسفيان] را به شما وعده داد كه از آنِ شما باشد و شما دوست داشتيد كه دسته بى‏سلاح براى شما باشد...».

در آیه 42 سوره نساء می‌فرماید:

﴿يَوۡمَئِذٖ يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَعَصَوُاْ ٱلرَّسُولَ لَوۡ تُسَوَّىٰ بِهِمُ ٱلۡأَرۡضُ...﴾ [النساء: 42].

«آن روز كسانى كه كفر ورزيده‏اند و از پيامبر [خدا] نافرمانى كرده‏اند آرزو مى‏كنند كه اى كاش با خاك يكسان مى‏شدند...».

نیز در آیه 102 همان سوره می‌فرماید:

﴿... وَدَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡ تَغۡفُلُونَ عَنۡ أَسۡلِحَتِكُمۡ...﴾ [النساء: 102].

«... كافران آرزو مى‏كنند كه شما از جنگ‏افزارها و ساز و برگ خود غافل شويد...».

از همین قبیل است: آل‌عمران‌‌:69، مائده: 82، حجر: 2، احزاب: 20، ممتحنه: 7 و معارج: 11.

در آیاتی که از دوستی با کفار نهی شده است، حتی از ضعیف‌ترین درجه دوستی، که مودّت باشد، نهی شده است، چنان که در آیه 1 سوره ممتحنه می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ تُلۡقُونَ إِلَيۡهِم بِٱلۡمَوَدَّةِ وَقَدۡ كَفَرُواْ بِمَا جَآءَكُم مِّنَ ٱلۡحَقِّ يُخۡرِجُونَ ٱلرَّسُولَ وَإِيَّاكُمۡ أَن تُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ رَبِّكُمۡ إِن كُنتُمۡ خَرَجۡتُمۡ جِهَٰدٗا فِي سَبِيلِي وَٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِيۚ تُسِرُّونَ إِلَيۡهِم بِٱلۡمَوَدَّةِ وَأَنَا۠ أَعۡلَمُ بِمَآ أَخۡفَيۡتُمۡ وَمَآ أَعۡلَنتُمۡۚ وَمَن يَفۡعَلۡهُ مِنكُمۡ فَقَدۡ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ ١﴾ [الـممتحنة: 1].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستى برمگيريد [به طورى] كه با آنها اظهار دوستى كنيد و حال آنكه قطعا به آن حقيقت كه براى شما آمده كافرند [و] پيامبر [خدا] و شما را [از مكه] بيرون مى‏كنند كه [چرا] به خدا پروردگارتان ايمان آورده‏ايد اگر براى جهاد در راه من و طلب خشنودى من بيرون آمده‏ايد [شما] پنهانى با آنان رابطه دوستى برقرار مى‏كنيد در حالى كه من به آنچه پنهان داشتيد و آنچه آشكار نموديد داناترم و هر كس از شما چنين كند قطعا از راه درست منحرف گرديده است».

در آیه 22 سوره مجادله می‌فرماید:

﴿لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُوْلَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمْ الإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُوْلَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمْ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الـمجادلة: 22].

«قومى را نيابى كه به خدا و روز بازپسين ايمان داشته باشند [و] كسانى را كه با خدا و رسولش مخالفت كرده‏اند هر چند پدرانشان يا پسرانشان يا برادرانشان يا عشيره آنان باشند دوست بدارند در دل اينهاست كه [خدا] ايمان را نوشته و آنها را با روحى از جانب خود تاييد كرده است و آنان را به بهشت‌هايى كه از زير [درختان] آن جوي‌هايى روان است در مى‏آورد هميشه در آنجا ماندگارند خدا از ايشان خشنود و آنها از او خشنودند، اينانند حزب خدا، آرى حزب خداست كه رستگارانند».

که در تمام این آیات، کلمه «مودت» به معنای دوستیِ آمیخته با عداوتِ قبلی و مقرون به مصلحت است، نه دوستی خالص و صمیمانه که حدّ اعلاي آن، دوستی عاشقانه است، و هرگز رسول خداص برای علی و فاطمه و حسنین‡ تقاضای چنین دوستی‌ای را نکرده است، چرا که دوستیِ علی و فاطمه و حسنین، همان ایمان به خدا و عاشقانه است، که احتیاج به سفارش و توصیه ندارد، زیرا اگر در کسی صفاتی باشد که در علی و خاندانش وجود داشت، قهـراً و خودبه‌خود، دوست‌داشتنی است، و نیازی به خواهش و تمنّا نیست، چنان که توماس کارلایل انگلیسی در کتاب‌ «الأبطال» می‌گوید:

«وأمّا عليٌّ، فلا یَسَعُنا أَنْ لاَ نُحِبُّهُ ونَعشِقُه» «اما علی را نمی‌توانیم دوست نداشته باشیم و عاشقش نباشیم».

پس دوستیِ چنین کسی، خودبه‌خود، حاصل است، و اگر ایمان وتقوا نباشد، نزدیکی و خویشاوندی با پیامبر موجب هیچ مزیتی نمی‌شود، چنان که خویشاوندیِ پسر نوح، نه موجب مزیت، و نه علتِ دوستی او می‌تواند باشد، بلکه تنفر و مخالفت با او واجب است، و دوستی با مردم با ایمان و تقوا، از هر نژادی که باشند، واجب است.

بنابراین، معنای آیة مورد بحث چنین است:

«من در امر رسالت اجر و مزدی از شما نمی‌خواهم، جز دوستی و مودتِ شما با یکدیگر [در راه تقرب إلی‌الله]».

این آیه در ردیف آیات بسیار دیگر قرآن است، که پروردگار عالم، دوستی مؤمنان به یکدیگر را در آنها خواسته است. از طرفی، کلمه «الاَّ» نیز در این آیه شریفه، «استثنایِ منقطع» است، همچنان که در آیه 57 سوره فرقان می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا ٥﴾ [الفرقان: 57].

«بگو بر اين [رسالت] اجرى از شما طلب نمى‏كنم جز اينكه هر كس بخواهد راهى به سوى پروردگارش [در پيش] گيرد».

و همین معنی است که در آیه 47 سوره سبأ می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٖ فَهُوَ لَكُمۡۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ...﴾ [سبأ: 47].

«بگو هر مزدى كه از شما خواستم آن از خودتان، مزد من جز بر خدا نيست...».

این تفسیر، موافق با عقلِ سلیم و فعلِ حکیم، و مطابق با لغت و سیاق عبارت و هدف عالیِ قرآن کریم است، و خوشبختانه، بزرگان علمای شیعه و اسلام، در این معنی با ما موافق و هماهنگ هستند، از جمله:

1- شیخ مفید، که از اعظمِ علمای شیعه است، در قسمتی از کتاب «تصحیح ‌الاعتقاد» که در نقد و تصحیح اعتقادات استادش - شیخ صدوق- نوشته است، به بررسی دیدگاه تفسیری صدوق درباره این آیه می‌پردازد. صـدوق معتقد است که پیامبرص مودّت اهـل بیتش را به عنـوان اجر رسالت خواسته است، اما شیخ مفید ضمن رد نظر استادش می‌گوید:

«این گفته صحیح نیست که خدای تعالی اجر پیامبرش را دوستی اهل بیت او قرار داده است همچنین جایز نیست بگوییم این مودّت را قسمتی از اجر رسول گرامیص قرار داده‌است، زیرا اجرِ پیامبر، تقرب به سوی خداست و عبارت است از ثواب دائم. همچنین پیامبر در عدل و جود و کرم الهی، مستحق بر خداست، نه اینکه از جهت اعمالی که متعلق به بندگان خداست، پیامبر مستحق آن باشد، زیرا باید عمل، خالص و برای خداوند متعال بوده باشد، و آن عمل، که برای خداست، مزد آن هم برای خودِ خداست، نه برای غیرِ او. این بدان جهت است که خداوند متعال از زبان پیامبرش در آیه 29 سوره هود می‌فرماید:

﴿وَيَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مَالًاۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ...﴾ [هود: 29].

«و اى قوم من بر اين [رسالت] مالى از شما درخواست نمى‏كنم مزد من جز بر عهده خدا نيست...».

و در آیه 51 همان سوره می‌فرماید:

﴿يَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًاۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱلَّذِي فَطَرَنِيٓ...﴾ [هود: 51].

«اى قوم من براى اين [رسالت] پاداشى از شما درخواست نمى‏كنم پاداش من جز بر عهده كسى كه مرا آفريده است نيست...».

پس اگر اجر رسالت در این آیه، چنان باشد که ابوجعفر (صدوق) گمان برده است، در این صورت، در قرآن تناقض پیدا می‌شود، بنابراین، مفهومِ آیه چنین می‌شود: «من از شما اجری نمی‌خواهم، بلکه از شما اجر می‌خواهم»، و نیز چنین می‌شود: «اجر من جز بر خدا نیست، بلکه اجر من بر خدا و غیرِ خداست»، و این محالی است که نباید قرآن را بر آن حمل نمود. بنابراین اگر کسی بپرسد: «پس معنی آیه 23 سوره شوری چیست؟ مگر چنین نیست که از آن استفاده می‌شود که پیامبر از مردم، مودّتِ قربی را برای ادای اجرِ خود خواسته است؟»، باید به او گفت: «مطلب این طور نیست که تو گمان کرده‌ای. زیرا ما پیش از این، در حجت بودنِ عقل و قرآن، جوانب آن را بیان کرده‌ایم. «استثناء» در اینجا از جمله نیست، بلکه «استثناء منقطع» است، و معنای آن، این است که من از شما مزدی نمی‌خواهم، بلکه نزدیکی به مودت را بر شما الزام می‌کنم، و آن را از شما خواهانم. پس این گفتة او که: «از شما اجری نمی‌خواهم» کلام تامّی می‌شود که معنایِ کامل خود را می‌دهد، و «مودت درباره قُربی» خود کلام مبتدایی است، و چنین افاده می‌کند: «بلکه مودت در قُرب الهی را از شما می‌خواهم»، و این استثنا مانند آن است که در آیه 74 سوره ص می‌فرماید:

﴿إِلَّآ إِبۡلِيسَ ٱسۡتَكۡبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٧٤﴾ [ص: 74].

«مگر ابليس [كه] تكبر نمود و از كافران شد».

و یا آنجا که در آیه 77 سوره شعراء می‌فرماید:

﴿فَإِنَّهُمۡ عَدُوّٞ لِّيٓ إِلَّا رَبَّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٧٧﴾ [الشعراء: 74].

«قطعا همه آنها جز پروردگار جهانيان دشمن منند».

این خود روشن است و بر کسی که مقداری با زبان عربی آشنا باشد، معنی کلام پوشیده نیست، و در نزد اهل لغت، مشهورتر از آن است که نیازی به استشهاد داشته باشد»([[231]](#footnote-231)).

2- شیخ طبرسی و سایر مفسرین نیز آن معنا را پسندیده و ذکر کرده‌اند. عبارت شیخ طبرسی در تفسیر آیه فوق چنین است:

«لا أسألکُم فی تبلیغ الرّسالةِ أجراً إلاَّ‌ التّوادّ والتّحابّ فیما یقرّب إلی ‌الله تعـالی من العمل الصالح» «من در تبلیـغ رسالت، اجری از شما نمی‌خواهم، جز اینکه با یکدیگر دوستی و محبت کنید در انجام کار شایسته‌ای که انسان را به خدا نزدیک می‌کند».

3- قضاوتی عادلانه درباره قانونی ظالمانه

در صفحات گذشته ادعا کردیم که اگر خمسِ اموال مشمولِ خمس را، که فقهای شیعه امروز بدان قائلند، به سادات مقیم ایران بپردازیم، به هر سیّـد، روزانه در حدود یک هزارتومان یا بیشتر می‌رسد. این ادعا گزاف نیست، هرچند با تمام سعی و کوشش بسیاری انجام شد تا با بهره‌گیری از منابع و مدارک معتبر آمار مستدلی از اموال مشمولِ خمس به دست آید، متأسفانه تا کنون بدان دست نیامد. طبق فتوای فقهای شیعه، خمس را مُجملاً، بر هفت چیز و مفصلاً، بر بیست‌وپنج چیز و بیشتر، واجب شمرده‌اند، از جمله، شیخ ابوالفتوح رازی می‌نویسد:

«و به نزد ما خمس واجب باشد به بیرون کردن از بیست وپنج چیز: غنیمت که در سرای حرب باشد، و در ارباح تجارات و زراعات و مکاسب، پس از آنکه مؤونه او و عیال او از آن‌ جدا شود، و هر چه [از زمین] بیرون آورند، از جمله معادن، از زر و سیم و آهن و روی و مس و برنج و ارزیز و نمک و نفت و کبریت و هر چه نامِ معدن بر او آید، و از زرنیخ و مومیا و کنز و از زَر و دِرَم و دُرّ و عنبر، و انواع آنچه به غوص از دریا برآرند، از مروارید و یاقوت و زمرّد و بدخش و فیروزه، و هر مالی که حرام با حلال آمیخته باشد و ممیَّز کردن نتوان. نیز در این قسمت شود مالی که به میراث باشد، از کسی‌ که گِرد کرده باشد از حلال و حرام... »([[232]](#footnote-232)).

اما «ابن ادریس حلّی» این محدودیت را قبول ندارد، و خمس را به اشیای دیگر نیز تعمیم می‌دهد، حتی به درآمدِ مناطقی که در جنگ فتح شده، که شامل تمامِ املاکی است که امروزه در دست مسلمانان است، از هند و چین، آفریقا، قفقاز و تمام کشورهای اسلامی، جز مدینه و یمن و بحرین، که خمسِ درآمد تمام اراضی کشت و باغ و صحرا و هر محصولی که از این اراضی به دست آید، به اشیای فوق اضافه می‌شود. در این ‌صورت، رقم تخمینی ما بسیار بیشتر از آنچه که ادعا کردیم خواهد شد. مثلاً، درآمدِ معادن، مشمول خمس است، و یکی از معادن، نفت است، و یکی از معادن نفتِ ایران، معدن نفت آبادان است. این معدن، که تا کنون در زیر اَشکال و نقشه‌های پرپیچ و خمِ طلسم انگلیس و اخیراً کنسرسیوم است، با تمام حیف و میل‌هایی که می‌کنند و بهانه‌هایی که برای پرداخت حق ایران می‌تراشند، طبق خبر مندرج در روزنامه کیهان شماره 7379 (12/12/1346) و بر اساسِ محاسبه‌ای که کارشناسان اقتصادی و مالی ارائه کرده‌اند، سهم عایدات نفت در طول اجرای برنامة چهارم، با احتساب بیست درصد افزایش سالیانه، در حدود پنج میلیارد و نهصد و هفت میلیون [000/000/907/5] دلار برآورد شده است، که اگر هر دلاری 75 ریال محاسبه شود، خمسِ همین درآمد، که مسلماً کمتر از یک‌دهم کلّ درآمد آن است، باز هم در حدود هشتاد وهشت میلیارد و ششصد و پنج میلیون [000/000/605/88] تومان می‌شود. اگر این مبلغ بین سادات ایران تقسیم شود، که تنها یادگار خاندان بنی‌هاشم هستند و بیش از یک‌ونیم میلیون جمعیت ایران را تشکیل نمی‌دهند، به هر سید، از همین یک معدن، روزانه بیش از 160 تومان می‌رسد. اگر بنا به فتوای برخی از فقهای شیعه، سهم امام را هم به اینان اختصاص دهیم، آنگاه از همین یک معدن، سهم هر سید، روزانه هزار تومان خواهد شد([[233]](#footnote-233)). حال حساب کنید که اگر سایر معادن ایران، از طلا، نقره، آهن، مس، روی، برنج، سرب، قلع، نمک، کبریت، زرنیخ و امثالِ آن را بیفزاییم، چه مبلغ سرسام‌آوری خواهد شد.

مثلاً طبق خبر مندرج در روزنامه کیهان شماره 7461 (22/3/1347) سازمان زمین‌شناسی با همکاری کارشناسان خارجی، موفق به کشف معادن تازه‌ای از مواد نسوز فسفات و مس در نقاط سمیرم فارس، آمل، جابان و دماوند شده است. ذخایر این معادن، حدود چند میلیون تُن برآورد شده است، که در بازار تهران کیلویی7 تا10 ریال ارزش دارد. ضمناً زمین‌شناسان در اطراف یزد و شمال، بهبهان، شیراز و کوه‌های بختیاری، رگه‌های بوکسیت آلومینیوم کشف کرده‌اند، کـه می‌توانـد قسمتی از نیاز آینده کارخانه پنجاه هزارتنی آلومینیوم ایران را تأمین کند. همچنین، سایر معادن و ذخایر زیرزمینیِ بی‌حد وحصر این مملکت، که از آن جمله، معدن مس سرچشمه است، که کلّ ذخایر آن در حدود چهارصد میلیون تن، و ارزش هر تُن آن 12000 تومان است([[234]](#footnote-234)). حال به این درآمدها، ارباح مکاسبِ تجاری و کشاورزی و صنایع را باید افزود، تا حتی پول آن کارگری که روزی پنج ریال از درآمدِ خود را -اگر بتواند- برای روز مبادا کنار می‌گذارد، که اگر دقیقاً رسیدگی شود، ارقامی را تشکیل می‌دهد که چندین برابر بودجه کشور است. به علاوه، خمسِ جواهر و اشیایی را باید افزود که از دریا با غواصی بیرون می‌آید، گنج‌ها و دفینه‌هایی که از زمین و ساختمان‌ها به دست می‌آید، آنچه از خمسِ اموال حلالِ مخلوط به حرام می‌توان به دست آورد، معاملات اهل ذمه با مسلمانان، و... تو خود حدیثِ مفصل بخوان.

فقهای شیعه معتقدند که این درآمدِ عجیب، فقط متعلق به نوادگانِ خاندان بنی‌هاشم است. به فتوای آنان، یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ بنی‌هاشم، برای گرفتن خمس، لازم نیست فقیر باشند، چنان که گفته‌اند:

«قال الشیخ في الـمبسوط: لایشترط‌الفقر. احتج الشیخ [الطوسی] بعموم‌ الآیة، ولأنه یستحق بالسّهم فیستوي فیه‌ الغني والفقیر کَذِي القُربی» «شیخ طوسی در مبسوط گفته است: فقیر بودن شرط نیست. وی به کلِ آیه، استدلال کرده و اینکه آن مورد، مستحقِ سهم است. بنابراین، مانندِ ذی‌القربی، بی‌نیاز و فقیر در آن یکسان است»([[235]](#footnote-235)).

باز اگر گفته می‌شد: «هنگامی که یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان بنی‌هاشم بی‌نیاز شدند، پیشوا و زمامدارِ مسلمین می‌تواند آن را در مصالح مسلمین صرف نماید، شاید ممکن بود برای مصرف این بودجه هنگفت، محملی پیدا کرد ودآن را در احتیاجات مسلمانان صرف کرد، اما مطلب چنین نیست و محمدبن ادریس در «سرائر» می‌گوید:

«فإن فضَلَ من ذلك شيءٌ کان هو الحافظ له والـمتولّي لحفظه علیهم ولا یجوزُ أن یَملِكَ شیئاً» «اگر چیـزی از اموال خمس زیاد آمد، فقط پیشـوای مسلمین حافظ و نگهبان آن و متولی حفظ آن برای ایشان است، و حق ندارد چیزی از آن را مالک شود [و مصرف نماید]».

شیخ طوسی در «النهایة» گفته است:

«ولیس لغیرهم (أي غير بني‌هاشم) شيءٌ مِن الأخماس» «غیر از بنی‌هاشم کسی حق ندارد از خمس‌ها [یعنی خمس‌های اشیاء بیست و پنجگانه] اخذ و تصرف کند».

نصف این خمس‌ها متعلق به بنی‌هاشم است، که در ایران فقط سادات بنی‌فاطمه را می‌توان نشان داد، و از دیگران اثری نیست. نصف دیگر آن، یا به اصطلاح سهم امام، طبق فتوای فقهای بزرگ قدیم شیعه، باید در زمین دفن شود، یا به امانت نگه داشته شود، تا امام زمان بیاید و آن را دریافت کند، و یا به قول شیخ محمدحسین آل کاشف‌ الغطاء، در اختیار کسانی بگذارند که آن را چون مال کافرِ حربی دانسته و به هر کیفیتی که بتوانند به دست آورده و در هر موردی که دلخواهشان باشد، مصرف کنند، در غیر این صورت، مصرف دیگری ندارد، مگر اینکه به فتوای فقهای صاحبنظر، که مجلسی اول در «لوامع صاحبقرانی» گفته است، به دریا بریزند.

بر اساس دیدگاهِ آقایان، این خمسی است که فقها می‌گویند پیامبر خداص کـه اجر رسالت از مردم نمی‌خواست، برای خاندان و خویشان خود مقرر داشته است، و در مقابل آن، زکاتی را برای فقرای غیر بنی‌هاشم و حتی بنی‌هاشم مقرر کرده است، که به قول اینان، فقط بر اشیاء تسعه([[236]](#footnote-236)) است، که اولاً این موارد، با آن شرایط، در بیشتر نقاط دنیا، و شاید در هیچ کجا یافت نمی‌شود، و آنچه هم یافت می‌شود، به حدِ نصاب نمی‌رسد، و آنچه هم به حد نصاب می‌رسد، چیزی نيست که به حساب درآیـد. آری، فقهای شیعه در این زمان، دین اسلام و پیامبرش را چنین معرفی می‌کنند، که برای فقرای غیرِ بنی‌هاشم، چنین حقی قائل شده است، و برای خاندان و خویشاوندان خود، چنان، و به خدا سوگند که این تهمتی بزرگ و گناهی عظیم است.

بنابر آنچه گذشت، ملاحظه فرمودید که گفتیم چنین میراثی را هیچ کدام از سلاطین جبار و گردنکشان روزگار، حتی آنان که مانند نمرود و فرعون و شداد ادعای الوهیت کردند، برای خاندان خود نگذاشتند. آیا حقیقتاً دور از انصاف و وجـدان، بلکه به منزلة کفر و استهزاء به دین اسلام و پیامبـر خاتمص نیست که ما بدون هیچ مدرک و سند از قرآن و سنت رسول‌الله، چنین نسبتی را به آن حضرت بدهیم؟!.

ما به یاری خداوند در این کتاب، دلایل و بهانه‌های سست قائلین به خمس را در اختیار خوانندگان گرامی می‌گذاریم، تا با عقل و وجدان خود قضاوت نمایند. علتی که برای تأسیس خمس برای بنی‌هاشم آورده‌اند -چنان که قبلاً هم گفته شد- آن است که: چون زكات یا صدقه بر این طایفه حرام گردیده، لذا به جای آن، خمس وضع شده است، و اگر این خمس هم نباشد، دیگر درآمدی برای فقرای سادات نیست. این ادعا صحیح نیست زیرا چنان که آوردیم، هیچ دلیلی از کتاب خدا در تأیید آن نمی‌توان یافت، و سیره مسلمین و خود بنی‌هاشم و اخبار صادره از اهل‌بیت، مانند خبر «اَبی‌خدیجه» برخلاف آن است.

حال چنان فرض گیریم که صدقه و زكاتِ غیر بنی‌هاشم، بر بنی‌هاشم حرام باشد، اما زكات و صدقه خودشان برایشان حلال است، و طبق اخبار وارده و فتاوای عموم فقها، زكات بنی هاشم بر بنی‌هاشم حلال است. حال اگر زكات، آنچنان که خدا مقرر داشته است، از تمام اموال [نه فقط از 9 چیز] داده شود، زكات بنی‌هاشم فقرای بنی‌هاشم را کفایت می‌کند، پس دیگر نیازی به خمس نیست.

این خود ظلم دیگری است که این طایفـه، هم خمس بگیرند، و هـم از زكات قبیله و طایفة خود بهره‌ور شوند، و هم درصورتِ احتیاج، از زكات دیگران استفاده کنند، اما فقرا و مردم دیگر، فقط از زکاتی بهره‌ور شوند، که منحصراً در 9 چیز است، و در حقیقت، در این زمان، معدوم و موهوم است، و طبق نص صریح قرآن، و هشت گروه باید از آن استفاده کنند.

عقل، وجدان، قرآن، سنت و سیره پیامبـرخاتم و تاریخ، این ادعا را تکـذیب می‌کنند، که خمس به جای زكات، برای فقرای بنی‌هاشم وضع شده است، زیرا کسی که از تاریخ اسلام اطلاعی داشته باشد، می‌داند که وجوبِ خمس بر غنیمت‌های جنگی، در سال دوم هجری قبل یا بعد از جنگ بدر مقرر شد، اما، به تصريح تمام منابع تاریخی معتبر، دستورِ اخذ زكات در سال نهم یا دهم هجرت صادر شد([[237]](#footnote-237)) و رسول خدا در این سال، عاملین صدقات را برای دریافتِ زكات گسیل کرد، و هر کس که کم‌ترین شعور و اندک وجدانی داشته باشد، نمی‌تواند قبول کند که پیامبر خداص هفت یا هشت سال قبل، از آنکه زكات را برای فقرای غیر بنی‌هاشم واجب کند، ابتدا برای خاندان خود پایه و اساس چنین خمسی را بر تمام اشیاء و اموال بنا کند، یا فقط از غنیمت‌های جنگی، ممرّ درآمدی برای خویشاوندانش مهیّا کند و بگوید: «چون هفت سال دیگر برای غیر بنی‌هاشم، و حتی بنی‌هاشم، زکاتی چنین و چنان مقرر خواهد شد و در آن‌ صورت، ما - ان شاءالله- آن را بر بنی‌هاشم حرام می‌کنیم، پس فعلاً اول فقرا و یتامی و ابن‌سبیل خاندان هاشم تکلیفشان معلوم و خیالشان راحت شود، تا بعد از هفت سال دیگر، به سراغِ غیر بنی‌هاشم می‌رویم، و زكات آنچنانی را برایشان واجب می‌کنیم».

آیا واقعاً هیچ قانونگذاری تا کنون سخنی از این بیهوده‌تر و ظالمانه‌تر گفته است؟ آنانی ‌که این نسبت را به پیامبری می‌دهند که معلّم اخلاق و رحمتِ جهانیان است، با چه جرأتی و با کدام دلیلِ محکم اینگونه جسارت می‌کنند؟ این بزرگ‌ترین ظلم و بالاترین افترا و عظیم‌ترین تهمت به آن حضرتص و دین خداست:

﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا...﴾ [الأنعام: 21].

«و كيست‏ ستمكارتر از آن كس كه بر خدا دروغ بسته است...».

به نظر نگارنده، مسئله حرمتِ صدقه و زكات بر بنی‌هاشم نیز یکی از توطئه‌های سیاسی‌ای است که برای بیچاره کردن این سلسله چیده شده است، مانند حدیث «نحن معاشر الأنبیاء لا نُورّثُ ما تَرَکنا صَدقةٌ»([[238]](#footnote-238)). که مقصودِ استنادکنندگان به آن، این بوده است که خاندان پیامبر را مضطر و فقیر و محتاجِ دربار خلفای جور نمایند، در حرمتِ صدقه بر بنی‌هاشم نیز این نیرنگ به کار رفته است، زیرا این عقیده، منحصر به شیعه نیست که در برابر آن، خمس کذایی را گذاشته است، بلکه حتی فقهای عامّه هم در حرمت صدقه بر بنی‌هاشم با شیعه همداستان هستند. برای مثال، از قول مالک، درباره مصارف زكات چنین آمده است:

«ويشترط في‌ الفقیر والـمسکین ثلاثة شروط: الحریّة والإسلام وأن لا یکونَ کلٌّ منهما مِن نسل هاشم بن عبدمناف إذا أعطوا ما يكفيهم من بيت الـمال وإلاَّ صَحَّ إعطاؤهم حتی لا يَضُرَّ بهمُ الفَقرُ» «و درباره فقیر و مستمند، سه شرط لازم است: آزاد بودن، مسلمانی، و اینکه هر یک از آن دو از نسل هاشم بن عبدمناف نباشند، هنگامی که از بیت‌المال چیزی به ایشان داده شود که کفایتشان کند، و صحیح‌تر آن است که به اندازه‌ای به ایشان بدهند که فقر، ضرری به ایشان نرساند»([[239]](#footnote-239)).

اما در مذهب شافعی نوشته است:

«ويشترط في أخذ الزكاة من هذه الأصناف الثمانية زيادة على الشروط الخاصة لكل صنف شروط خمسة: الأول: الإسلام، الثاني: كمال الحرية إلا إذا كان مكاتباً، الثالث: أن لا يكون من بني هاشم ولا بني المطلب ولا عتيقاً لواحد منهم، ولو مُنِعَ حَقُّه من بيت المال» «و در گرفتنِ زکات از این گـروه‌های هشتگانه، علاوه بر شرط‌های ویژه، برای هر گروهی، پنج شرط لازم است: اول: اسلام، دوم: آزاد بودنِ کامل، یا آنکه آن شخص [اگر بَرده بود] سندِ آزادی داشته باشد، سوم: اینکه از فرزندانِ‌ هاشم [و چهارم اینکه] از فرزندانِ مطلب نباشد، و [پنجم:] آزاد شده هیچ کدام از ایشان نباشد، اگرچه حقِ او از بیت‌المال، پرداخت نشود»([[240]](#footnote-240)).

چنان که ملاحظه می‌شود، شرط سوم برای گرفتن زكات، این است که گیرندگانِ آن، از فرزندان هاشم و مطَّلب، برادر هاشم، نباشد، و حتی بردة آزاد شدة ایشان هم نباشند، حتی اگر حق او از بیت‌المال داده نشد، باز هم حقِ گرفتنِ زكات ندارد. معلوم است که هرگاه دایره اقتصاد و معیشت را آنقدر بر بنی‌هاشم تنگ کنند که از حقوق احتمالیِ بیت‌المالشان محروم شوند، باز هم حق ندارند از زكات چیزی اخذ کنند، و این نشان می‌دهد که وضع معیشت ایشان چه خواهد شد، و در چه تنگنایی خواهند افتاد. این خود یکی از هدف‌های مطلوب و محبوب بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس بوده است، که فقهای آن زمان را وادار به چنین فتوایی کرده‌اند([[241]](#footnote-241)) و متأسفانه این فتوا، برخلافِ ما انزل‌الله، در مذهب شیعه از نظر حبّ و غلوّ، به صورت دیگری جای خود را باز کرده است. تاریخ نیز این تصور را تصدیق می‌کند، زیرا دستورات و فرمان‌هایی که از کاخ خلیفه به استان مصر صادر می‌شد نیز مبیّنِ این حقیقت است، چنان که ضمن دستورهای خلیفه، این جملات دیده می‌شود:

«لایقبلُ علويٌّ ضَیعةً ولا یرکبُ فرساً ولا یسافر من فسطاط إلی طرف من أطرافها وأن یُمنَعوا مِن اتّخاذ العبید إلاَّ ‌العبد الواحد وإن کانت بین علويّ وبین أحد من ‌الناس خصومةٌ فلا یُقبَل قولُ‌ العَلَويّ ویُقبَلُ قولُ خَصمِه بدون بیِّنةٍ» «یک نفر علوی حق ندارد مزرعه ای داشته باشد، حق ندارد بر اسبی سوار شود و حق ندارد که از شهر فسطاط [واقع در مصر] به هیچ جایی از اطراف آن مسافرت نماید، و این طایفه باید از داشتن غلامان و کنیزانِ متعدد، ممنوع باشند، مگر یک غلام و یا یک کنیز، اگر بین یک نفر علوی و شخص دیگری از مردم خصومتی بود، نیاید ادعا و گفتة علوی پذیرفته شود، اما گفتة خصم [طرفِ مقابلِ او] بدون بینه و گواه پذیرفته است»([[242]](#footnote-242)).

وقتی تفسیق و فشار تا این حد بر یک طایفه به دلیل خصومت و دشمنی خلفا با این سلسله باشد، چنان که در این فرمان دیده می‌شود، عجیب نیست که حرمتِ صدقه بر ایشان، زاییدة همین سیاست باشد، تا همواره مضطر و بیچاره و درمانده باشند. این قبیل فتواها در آن زمان بسیار رایج بود، و در مقابل آن فتاوا، فتوایی درباره خمس جعلیِ شیعه، وجود نداشت، و اگر برای بنی‌هاشم از خمس حقی قائل بوده‌اند، از همان خمس غنیمت‌های جنگ بوده است، آن هم در اختیار خلیفة زمان بود، که به آسانی می‌توانست از دادنِ آن مانع شود، چنان که در تاریخ اسلام هرگز دیده نشده است که خمس غنیمت‌ها به بنی‌هاشم داده شود. لذا اینگونه فتواها و اجرای آنها برای مضطر و بیچاره ساختن بنی‌هاشم، وسیله‌ای بس مؤثر بوده است، و متأسفانه، چنان که می‌بینیم، این سیاست و نیرنگ، در اثر فشار و تضییق، از طریقی دیگر واکنش نشان داده و دین اسلام و مذهب شیعه را به این شکل درآورده است، که در این موضوع، با حقیقت، فرسنگ‌ها فاصله دارد، و پذیرفتنِ چنین امری به نام یک حکمِ مسلمِ دینی، مستمسکی قوی برای دشمنان دین خواهد بود، که پیامبرش برای خویشاوندان خود میراثی چنین عجیب دست و پا کرده است، و انگیزة ما نیز در نوشتن این کتاب، علاوه بر بیان حقایقِ اسلام، ردّ این تهمت بزرگ از بنیانگذارِ دین مبین است، و ما وجود چنین تهمتی را از هر ضربه‌ای بر حقیقت اسلام، مُهلک‌تر و مؤثرتر می‌دانیم.

فصل پنجم: خمس و تعلّقـات آن

1- تعلقات خمس

احادیث و اخباری که در موضوع خمس در کتاب‌های حدیثی درج شده است، چند قِسم است: یک گونة آن مربوط به این است که خمس به چه چیزهایی تعلق می‌گیرد، مانند:

1- حدیث عبدالله بن سنان، در منابعی مانند: «مَن لایحضره‌ الفقیه»، «تهذیب الأحکام» و «استبصار»، که او گفته است:

«سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ يَقُولُ: لَيْسَ الخُمُسُ إِلَّا فِي الْغَنَائِمِ خَاصَّة» «از امام صادق شنیدم که فرمود: خمس، فقط مخصوص غنیمت‌هاست»([[243]](#footnote-243)).

2- در تفسیر عیاشی آمده است:

«عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ وأَبِي الحَسَنِ قَالَ: سَأَلْتُ أَحَدَهُمَا عَنِ الخُمُسِ فَقَالَ: لَيْسَ الخُمُسُ إِلَّا فِي الْغَنَائِمِ» «... از امام صادق یا امام رضا درباره خمس پرسیدم، وی پاسخ داد: خمس نیست مگر در غنائم»([[244]](#footnote-244)).

مضمون هر دو حدیث، گویای آن است که خمس، فقط مخصوص غنیمت‌های جنگی است، که آیه 41 سوره انفال در سال دوم هجرت، یعنی همزمان با جنگ بدر، درباره آن نازل شد، که شرح آن گذشت. همین خمس است که تاریخ و سیره پیامبرص گواهی می‌دهد که ایشان، اقوام خود را به آن اختصاص و امتیاز نمی‌داد، چه رسد به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، که گفته‌اند مراد از آنها، یتیمانِ شهدای جنگ و غیر آن و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آل‌محمد هستند، و ما می‌دانیم در حین نزول این آیه، چنین کسانی اصلاً وجود خارجی نداشتند، و برای ایـن گروه از آل‌محمد، مصداقی در دنیای خارج تصور نمی‌شد، چنان که مفصلاً درباره آن بحث کردیم.

احادیث دیگری که از آنها بر خمس کذایی استدلال می‌کنند، احادیثی است که در آنها کلمـه «خمس» به معنای «ما یخرج منه» است، یعنی کسور متعارفی عدد و مقداری که برای زكات گرفته می‌شود، چنان که کلمه «عُشر» یا «نصف ‌العشر» یا «ربعُ ‌العشر» در مورد آنچه به کار می‌رود که شامل زکات می‌شود. از آنجا که در اینگونه احادیث، کلمه «خمس» به معنای «یک‌پنجم» آمده است، که از مالِ مشمول زكات گرفته می‌شود، لذا بهانه‌جویان، از ترس غرق شدن، بدان چنگ انداخته و آن را شامل خمسی دانسته‌اند که طبقة خاصی در هنگام نزول آیه، شاید از آن استفاده می‌کرده‌اند. اینک برخی از آن احادیث:

الف- حدیث نخست بدین شرح است:

«عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الحَلَبِيِّ فِي حَدِيثٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَنِ الْكَنْزِ كَمْ فِيهِ؟ قَالَ: الخُمُسُ. وعَنِ المَعَادِنِ كَمْ فِيهَا؟ قَالَ: الخُمُسُ. وعَنِ الرَّصَاصِ والصُّفْرِ والْحَدِيدِ ومَا كَانَ بِالمَعَادِنِ كَمْ فِيهَا؟ قَالَ: يُؤْخَذُ مِنْهَا كَمَا يُؤْخَذُ مِنْ مَعَادِنِ الذَّهَبِ والْفِضَّةِ» «از حماد حلبی روایت است که گفت: از حضرت صادق پرسیدم از آنچه که از گنج باشد، چه مقدار باید داد؟ فرمود: یک پنجم، و از معادن پرسیدم که چه مقدار در آن واجب است. فرمود: یک پنجم، و از قلع و مس و آهن و آنچه از معدنیات است [از فلزات و غیره] چه مقدار در آن واجب است؟ حضرت فرمود: از تمام اینها همان مقدار گرفته می‌شود که از معادن طلا و نقره گرفته می‌شود [یعنی یک پنجم]»([[245]](#footnote-245)).

مانند این حدیث را کلینی در کافی از قول «ابن ابی عُمیر» آورده است. می‌بینید که نحوة سؤال و سیاق عبارت، حاکی از آن است که سئوال‌کننده از مقداری می‌پرسد که پرداختِ آن از این اشیاء، واجب است و جوابی هم که حضرت می‌دهد، بر طبق سؤال از مقداری می‌باشد که باید از این اشیاء خارج شود، و چون در این اشیاء، زكات واجب است، از این جهت بوده است که آن شخص از امام پرسیده که از این اشیاء چه مقدار باید زکات داد. حضرت هم در جواب فرموده است که یک پنجم. اگر خمس بین مسلمین معمول و مشهور بود، و به اصطلاحِ اصولیان یک «حقیقت شرعیّه» مانند نماز و زكات و حج بود، نیازی به این سئوال نبود و جوابش چنین نمی‌شد، زیرا اسمش، حاکی از مقداری است که باید از آن به عنوان زکات کنار گذاشته شود، لذا باید آن شخص باید می‌پرسید: «آیا گنج مشمولِ خمس می‌شود»، یا «آیا معادن مشمول خمس می‌شوند» و امام در جواب می‌فرمود: «بله». اما چیزی که پرسشگر نمی‌دانست، مقداری بوده که باید از آن به عنوان زکات پرداخت می‌کرد، و امام هم جواب او را طبق سئوال بیان نمود، و این، هیچ ربطی به سخن مدعیانِ خمس ندارد.

نکته دیگری که از نظر بهانه‌جویان دور مانده است، یا عمداً بدان اعتنایی نکرده‌اند، کلمة «یُؤخَذُ» [گرفته می‌شود] است، و خمس، که دلیل آن آیه: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾ است، از کسی گرفته نمی‌شود، تا نیاز باشد که کلمه «اخذ» به میان آید، زیرا غنیمت‌های جنگی در اختیار رئیس مسلمین است، و در هنگام تقسیم، سهمِ رزمندگان را می‌دهد، همچنین پرداختِ سهم یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان نیز بر عهده اوست. بنابراین، نه به مسلمین با کلمه «آتوا، أنفقوا» و غیره، دستور داده شده است که: «بدهید»، و نه به رئیس مسلمین، دستورِگرفتن آن از مسلمانان، زیرا چیزی از غنیمت‌ها در اختیار مسلمین نیست که مأمور به دادنِ آن باشند، بلکه این زكات است که هم به مسلمانان دستور دادنِ آن داده شده است([[246]](#footnote-246))، و هم به پیشوای مسلمین دستورِ گرفتن آن داده شده است([[247]](#footnote-247)). پس کلمة «یؤخذ» که در این حدیث مندرج است، آشکارا می‌رساند که زكات است که باید از گنج‌ها و معادن و غیر آن، یک‌پنجم گرفته شود [پیشتر آیاتی را ذكر نموديم که دلالت دارد بر آنکه غنیمت، گرفتنی است، نه دادنی].

ب ـ حدیث گزارش شده در «تهذیب» از زُراره از حضرت باقر:

«سَأَلْتُهُ عَنِ المَعَادِنِ مَا فِيهَا فَقَالَ: كُلُّ مَا كَانَ رِكَازاً فَفِيهِ الخُمُسُ وقَالَ: مَا عَالَجْتَهُ بِمَالِكَ فَفِيهِ مِمَّا أَخْرَجَ اللهُ مِنْهُ مِنْ حِجَارَتِهِ مُصَفًّى الخُمُس» «در مورد معادن از حضرت سئوال کردم که در آن چه قدر واجب است؟ حضرت فرمود: هر چه که به صورت دفینه باشد، در آن یک‌پنجم است، اما آنچه را که به وسیله مال خودت سرمایه‌گذاری‌ کرده‌ای، پس هر چه خدا از سنگ‌های آن معدن برای تو بیرون آورد، در خالص آن، یک‌پنجم است»([[248]](#footnote-248)).

در این حدیث نیز مانند حدیث سابق، پرسشگر از آنچه می‌پرسد که بر معدن واجب است، نه از آنچه خمس بر آن واجب است.

ج ـ از «محمد بن مسلم» روایت است که گفت:

«سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنِ المَلَّاحَةِ، فَقَالَ: ومَا المَلَّاحَةُ؟ فَقَالَ: أَرْضٌ سَبِخَةٌ مَالِحَةٌ يَجْتَمِعُ فِيهَا المَاءُ فَيَصِيرُ مِلْحاً فَقَالَ: هَذَا المَعْدِنُ فِيهِ الخُمُسُ. فَقُلْتُ: والْكِبْرِيتُ والنِّفْطُ يُخْرَجُ مِنَ الْأَرْضِ؟ قَالَ: فَقَالَ هَذَا وأَشْبَاهُهُ فِيهِ الخُمُس» «از حضرت محمد باقر درباره ملاّحه پرسیدم، حضرت فرمود: ملاّحه چیست؟ محمد بن مسلم گفت: زمین شوره‌ زار نمک خیز، که در آن آب جمع می‌شود و تبدیل به نمک می‌گردد. حضرت فرمود: این معدن است، و در آن یک‌پنجم [خمس] است عرض کردم: کبریت [گوگرد] و نفت که از زمین خارج می‌شود؟ حضرت فرمود: در این و مانند این، یک‌پنجم است»([[249]](#footnote-249)).

در این حدیث نیز محمدبن مسلم از حضرت باقر درباره حقِ واجبی می‌پرسد که در نمکزار و معدن است، و حضرت در جواب فرمود که در آن یک‌پنجم، به عنوانِ خمس واجب است، و سخنی از خمسِ آل محمدص نیست.

د- حدیث روایت شده از امام باقر:

«سَأَلْتُهُ عَنْ مَعَادِنِ الذَّهَبِ والْفِضَّةِ والصُّفْرِ والْحَدِيدِ والرَّصَاصِ فَقَالَ: عَلَيْهَا الخُمُسُ جَمِيعاً» «از او درباره معادنِ طلا و نقره و مس و آهن و گوگرد پرسیدم، پس گفت: به همه آنها خمس [یک‌پنجم] تعلق می‌گیرد»([[250]](#footnote-250)).

ه‍ ـ روایت نقل شده از امام کاظم:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَنْ أَبِي الحَسَنِ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَمَّا يُخْرَجُ مِنَ الْبَحْرِ مِنَ اللُّؤلُؤِ والْيَاقُوتِ والزَّبَرْجَدِ وعَنْ مَعَادِنِ الذَّهَبِ والْفِضَّةِ مَا فِيهِ؟ قَالَ: إِذَا بَلَغَ ثَمَنُهُ دِينَاراً فَفِيهِ الخُمُس» «... ازحضرت امام موسی کاظم پرسیدم ازآنچه از دریا استخراج بشود، مانند مروارید و یاقوت و زبرجد و از معادن طلا و نقره چه باید داد؟ حضرت فرمود: همین که قیمت آن به یک دینار رسید، در آن، یک‌پنجم [خمس] است»([[251]](#footnote-251)).

در این حدیث، که شیخ مفید نیز آن را در«المُقنِعَة» به صورت مُرسَل ازحضرت صادق آورده است، به صراحت و روشنی معلوم است که سئوالِ پرسشگر، درباره زكات است، و جوابی هم که امام می‌فرماید، مقداری است که باید از آن جدا شود. پر واضح است که در آن زمان، خمس به عنوان یکی از «حقایق شرعیه» وجود نداشت، که در مقابل زكات، باعث شک و تردید شود. باز برای توضیح می‌گوییم:

اولاً: کلمة «خُمس» که در این احادیث وجود دارد، حقیقت شرعیّه ندارد، یعنی در احکام و -به اصطلاح- در فروعِ دین و احکام شاخصة صدر اسلام، چیزی با عنوانی مشخّص به نام «خُمس» وجود نداشته است، که مانند نماز، زكات، حج، روزه و جهاد، امری شاخص باشد، تا به محضِ بیان آن کلمه، مفهوم خاص آن در ذهن متبادر گردد، بلکه کلمه «خمس» گاهی در زكاتِ معادن و گنج‌ها دیده می‌شود، مانند این حدیث:

«وَسُئِلَ أَبُو الحَسَنِ عَنِ الرَّجُلِ يَأْخُذُ مِنْهُ هَؤُلَاءِ زَكَاةَ مَالِهِ أَوْ خُمُسَ غَنِيمَتِهِ أَوْ خُمُسَ مَا يَخْرُجُ لَهُ مِنَ المَعَادِنِ أَيُحْسَبُ ذَلِكَ لَهُ فِي زَكَاتِهِ وخُمُسِهِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ» «از حضرت رضا پرسیده شد در مورد حکم مردی که اینان [عاملان خلفا] از او زكات مالش را می‌گیرند، یا یک‌پنجم غنیمتش، یا یک‌پنجم آنچه را که از معادن برای او خارج می‌شود، که آیا اینها در حساب زكات و خمسِ او محسوب می‌شود. حضرت فرمود: آری»([[252]](#footnote-252)).

در اینجا کلمه «خمس» بدان جهت مشخص است که زكاتِ معادن، برخلاف زكات سایر اشیاء، یک‌پنجم است، و سایر شروط زكات (مانند گذشت یک سال و حد نصاب مقدّر به وزن) بر آن جاری نیست.

همانگونه که پیش از این گفته شد، کلمه «خمس» در این احادیث، فقط نام یک کسرِ متعارفیِ عدد است، مانند کسرهای عُشر، ثُمُن، رُبُع، و امثال آن، چنان که در احادیثی که در موردِ زكات سئوال شده است و مقداری که باید از آن کنار گذاشته شود، در جواب آن فرموده‌اند:

«فِيْهِ الْعُشْرُ أَوْ نِصْفُ الْعُشْر» «در آن مورد، یک‌دهم است، یا یک‌بیستم».

مثلاً درکتاب «تحف ‌العقول» از حضرت رضا آمده است که:

«كُلُّ مَا يَخْرُجُ مِنَ الْأَرْضِ مِنَ الحُبُوبِ إِذَا بَلَغَتْ خَمْسَةَ أَوْسُقٍ فَفِيهَا الْعُشْرُ إِنْ كَانَ يُسْقَى سَيْحاً، وإِنْ كَانَ يُسْقَى بِالدَّوَالِي فَفِيهَا نِصْفُ الْعُشْر» «هر چه که از حبوبات از زمین می‌روید، هرگاه به پنج وَسَق برسد، پس اگر آب جاری بخورد، باید یک‌دهمِ آن را داد، و اگر با سطل آبیاری شود، یک‌بیستم».

یا در نامه‌های رسول خدا به رؤسای قبایل، مانند نامه آن حضرت به «شرحبیل بن عبد کلال و نعیم» این عبارت دیده می‌شود:

«مَا سَقَت السماءُ أو كَانَ [يُسْقَى] فَفِيهِ الْعُشـْر... وَما سُقِيَ بالرسا فَفِيهِ نِصْفُ الْعُشْر» «محصولی را که آسمان آب دهد، یا آب جاری بخورد، پس یک‌دهم به آن تعلق می‌گیرد... و اگر با طناب و سطل از چاه آب داده شود، یک‌بیستم»([[253]](#footnote-253)).

پس کلمة خمس در عبارت «فیه ‌الخمس» که در پاسخ به افراد بیان می‌شد، مانند عبارت «فیه ‌العشر» یا «فیه نصف ‌العشر» است، که نماینده مرتبه‌ای در کسور عددی است، و یک «حقیقت شرعیّه» نیست که به محض ابرازِ آن، معنای خاصی در ذهن شنونده تداعی شود، مانند نماز، زکات، روزه و حجّ، که نمایندة حقایق شرعیه‌اند. از آنجا که خمس غنیمت‌ها یا معادن، یک امر قلیل ‌الاتفاق بود که هنگام جنگ، یا گاهی و به ندرت، در برخی سرزمین‌ها به دست می‌آمد، آن را یکی از فروع و احکامِ مستمر قرار ندادند، تا موردِ تکلیفِ عمومِ مکلفین شود.

ثانیاً: در معادن و گنج‌ها و امثال آن، زكات مقرر است، و مقداری که از آن خارج می‌شود، یک‌پنجم است، و سئوالِ پرسشگران نیز برای همین منظور بوده است.

ثالثاً: در زمان نقل این احادیث از ائمه‡ فتوای فقهای زمان نیز بر این بوده است که آنچه از معادن استخراج می‌شود، مشمول زكات است، با این تفاوت که در مقداری که باید از آنها به عنوانِ زکات پرداخی می‌شد، اختلاف بود، و همین موضوع باعث شد که اصحاب ائمه از آن حضرات چنین پرسش‌هایی می‌کردند، مثلاً مالک بن انس امام یکی از مذاهبِ چهارگانة اهل سنت بود که در سال 95 هجری متولد شد، و معاصر امام صادق و امام کاظمإ بود. وی در مدینه یکی از فقهای بزرگ و معروف به شمار می‌رفت، و از مفتیان مشهور اسلام است. او در کتاب فقهی «الموطأ» خود، که از کتاب‌های مشهور و قدیمی‌ترین کتاب فقهی است، دربارة زكات معادن می‌نویسد:

«أَرَى وَاللهُ أَعْلَمُ، أَنْ لاَ يُؤْخَذَ مِنَ المَعَادِن، مِمَّا يَخْرُجُ مِنْهَا شَيْءٌ، حَتَّى يَبْلُغَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا قَدْرَ عِشْرِينَ دِينَاراً عَيْناً، أَوْ مِئَتَىْ دِرْهَمٍ، فَإِذَا بَلَغَ ذَلِكَ فَفِيهِ الزَّكَاةُ» «نظر و فتوای من این است -البته خدا بهتر می‌داند- که از آنچه از معادن خارج می‌شود، چیزی نباید گرفته شود، تا اینکه مقدار آنچه از آن خارج شده است به بیست دینار طلا یا دويست درهم برسد، پس همین‌ که به این مبلغ رسید، در آن زكات است»([[254]](#footnote-254)).

این گفتة مالک، درست مضمون حدیثی است که شیخ طوسی آورده است:

«عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الحَسَنِ عَمَّا أَخْرَجَ المَعْدِنُ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ هَلْ فِيهِ شَيْ‏ءٌ قَالَ: لَيْسَ فِيهِ شَيْ‏ءٌ حَتَّى يَبْلُغَ مَا يَكُونُ فِي مِثْلِهِ الزَّكَاةُ عِشْرِينَ دِينَاراً» «از حضرت کاظم یا حضرت رضا سؤال کردم درباره آنچه از معدن خارج می‌شود کم و زیاد، که آیا در آن چیزی واجب است. حضرت فرمود: در آن چیزی واجب نیست، تا برسد به آنچه مانند آن زكات است، یعنی به بیست دینار»([[255]](#footnote-255)).

یا حدیثی که شیخ مفید آن را در «المُقنِعة» آورده است به این عبارت:

«قَالَ: سُئِلَ الرِّضَا عَنْ مِقْدَارِ الْكَنْزِ الَّذِي يَجِبُ فِيهِ الخُمُسُ. فَقَالَ: مَا يَجِبُ فِيهِ الزَّكَاةُ مِنْ ذَلِكَ بِعَيْنِهِ فَفِيهِ الخُمُسُ ومَا لَمْ يَبْلُغْ حَدَّ مَا یَجِبُ فِيهِ الزَّكَاةُ فَلَا خُمُسَ فِيهِ» «از امام رضا درباره مقدارِ دفینه‌ای سئوال شد که خمس بر آن واجب است، فرمود: هرچه که زکات به آن تعلق می‌گیرد، خمس نیز بدان تعلق می‌گیرد، و آنچه که به حدِ وجوبِ زکات نرسد، خمس هم ندارد».

قید عبارت «مَا يَكُونُ فِي مِثْلِهِ الزَّكَاةُ» در حدیث اول و عبارت «حَدَّ مَا یَجِبُ فِيهِ الزَّكَاةُ فَلَا خُمُسَ فِيهِ» در این حدیث، صریح و روشن است که این یک‌پنجم، زكات معادن است، با این تفاوت که مالک از زكات معادن، قائل به یک‌دهم (عُشر) است، و ائمه‡ قائل به یک‌پنجم (خمس).

شافعی که خود یکی از مفتیان بزرگ، از فقهای مشهور اَربعه و معاصر با ائمه بود، در کتاب «الأُمّ» بخشی دارد با عنوان «باب زكاة ‌المعادن» که در آن، چند حدیث در این خصوص آورده و نصاب زكات معادن و دفینه‌ها را همان بیست مثقال طلا یا بیست دینار می‌داند. وی در صفحه 38 کتاب خود می‌نویسد:

«لاشكَّ إذا وَجدَ الرَّجلُ الرّکازَ ذَهباً أو ورقاً وبلغَ ما یَجدُ منه ما یَجِبُ فیه ‌الزّكاةُ، إنّ زکاتَه ‌الخُمسُ» «بدون تردید، همین که شخص دفینه‌ای یافت از طلا و پول، که مبلغ آن به قدری شد که در آن زكات واجب می‌شود [یعنی بیست دینار] همانا زكات آن، یک‌پنجم است».

ابویوسف نیز که از فقهای بزرگ آن زمان و شاگرد ابوحنیفه و معاصر حضرات صادق و کاظم و رضا‡ است، در کتاب «الخراج» می‌نویسد:

«وكذلك كل ما أصيب في الـمعادن من الذهب والفضة والنحاس والحديد والرصاص، فإن في ذلك الخُمس -في أرض العرب كان أو في أرض العجم- وخُمسه الذي يوضع فيه مواضع الصدقات» «همچنین است هر آنچه از معادن طلا و نقره و مس و آهن و برنج، که دست بدان یابند، در آن یک‌پنجم است، خواه در سرزمین عرب بوده باشد، یا در سرزمین عجم، و یک‌پنجم آن، در مواردی مصرف می‌شود که صدقات [یعنی زکات] مصرف می‌گردد».

پس به فتوای این فقیه و قاضی معروف آن‌ عصر، زكات در معادن طلا و نقره و مس و آهن و برنج، یک‌پنجم است.

عبدالرزاق‌ بن همّام‌ صنعانی (126-211ق) که به تصریح علمای رجال، شیعی بوده است، کتابی دارد با نام «المصنّف» که بعد از «الموطّأ» مالک، اقدم کتب فقهی است. وی در این اثر دربارة زكات معادن و غیر آن، قائل به یک‌پنجم است([[256]](#footnote-256)). با این وصف، جوابی که امامان شیعه در آن زمان به پرسشگران در این مورد می‌دادند، منطبق با فتوای مشهور زمان بود، که زكات معادن، خمس (یک پنجم) آن است، و مصرف آن نیز، همانندِ مصرف زكات بوده است. انگیزة این سئوال، اختلافی بود که بین فقها وجود داشت، لذا شیعیان و اصحاب ائمه به آنها رجوع کرده‌اند و ائمه ‡ همان حکمِ یک‌پنجم را در زكات معادن و امثال آن در جواب می‌فرمودند.

**\*\*\***

موضوع زكات معادن، مطلب تازه‌ای نبوده و در همان ابتدای وضعِ قانون زكات، خودِ پیامبر اکرمص متصدی اخذ آن شد و کتب فقهای اَقدم اسلام، که به قلم خود ایشان نوشته شده است، هم اکنون موجود، و حاکیِ این حقیقت است، مانند کتاب «الموطأ» مالک و «الاُمّ» شافعی، که صراحت دارند زكات معادن، یک‌پنجم بوده و سیره رسول ‌اللهص نیز در این موضوع روشن است، چون آن حضرت از معادن، و حتی، از مراتع زكات می‌گرفت، و مقدار آن، یک‌پنجم بوده است.

اینک به چند گزارش از شافعی در این مورد توجه فرمایید:

وی در کتاب الاُمّ می‌نویسد:

«وَإِذَا وَجَدَ [الرجلُ] الرِّكَازَ فَوَجَبَ فِيهِ الْخُمْسُ فَإِنَّمَا يَجِبُ حِينَ يَجِدَهُ كَمَا تَجِبُ زَكَاةُ الْمَعَادِنِ حِينَ يَجِدَهَا؛ لِأَنَّهَا مَوْجُودَةٌ مِنْ الْأَرْضِ، وَهُوَ مُخَالِفٌ لِمَا اُسْتُفِيدَ مِنْ غَيْرِ مَا يُوجَدُ فِي الْأَرْضِ» «همین که دفینه یافته شد، در آن یک‌پنجم واجب می‌شود، و این وجوب، همزمان با یافتن آن است، چنان که زكاتِ معادن نیز چنین است، که همین ‌که یافته شد، زکاتش واجب است، زیرا معادن از زمین به وجود آمده‌اند، و آن مخالف چیزی است که از غیرِ زمین یافت می‌شود، و از آن استفاده می‌گردد»([[257]](#footnote-257)).

پس شافعی زكات دفینه و معادن را بدین دلیل مشمول یک‌پنجم می‌داند که زحمتی به خاطر آن کشیده نمی‌شود، و خودبه‌خود، در زمین موجودند، بر خلاف سایر اشیای مشمول زكات، که چون با زحمت تهیه می‌شود، از یک‌دهم تا یک‌چهلم است، لذا باید از آنها کمتر داده شود. شافعی در صفحه 71 همین کتاب، ضمن شمارش اشیایی که مشمول زكات می‌شوند، چنین آورده است:

«فَمَا أُخِذَ مِنْ مُسْلِمٍ مِنْ صَدَقَةِ مَالِهِ نَاضًّا كَانَ، أَوْ مَاشِيَةً، أَوْ زَرْعًا، أَوْ زَكَاةَ فِطْرٍ، أَوْ خُمُسَ رِكَازٍ، أَوْ صَدَقَةَ مَعْدِنٍ، أَوْ غَيْرَهُ مِمَّا وَجَبَ عَلَيْهِ فِي مَالِهِ فِي كِتَابٍ، أَوْ سُنَّةٍ، أَوْ أَمْرٍ أَجْمَعَ عَلَيْهِ عَوَامُّ الْمُسْلِمِينَ فَمَعْنَاهُ وَاحِد أَنَّهُ زَكَاةٌ، وَالزَّكَاةُ صَدَقَةٌ» «پس آنچه از مسلمانی از صدقة مالش گرفته می‌شود، پول باشد، یا حیوان، یا زراعت، یا زكاتِ فطر، یا یک‌پنجم دفینه، یا زكات معدن، یا غیر آن، از آنچه در مال او واجب است به استناد کتاب یا سنت یا امری که عموم مسلمین برآن اتفاق کرده‌اند، معنایش یکی است، زیرا آن زکات است و زکات، همان صدقه است»([[258]](#footnote-258)).

یعنی هیچ تفاوتی در معنی و مصرف آن نیست، چون همه آنها زکات است، و باید به مصارف زکات برسد. وی همچنین تصریح می‌کند، خمس یا یک پنجمی که از مال مسلمان به عنوان زکات گرفته می‌شود، تقسیم آن، همان تقسیم صدقات است، یعنی به همان مصارف زکات صرف می‌گردد، چنان که می‌گوید:

«إنَّا رَوَيْنَا عَنْ الشَّعْبِيِّ أَنَّ رَجُلًا وَجَدَ أَرْبَعَةَ آلَافٍ أَوْ خَمْسَةَ آلَافٍ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ -رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ-: لَأَقْضِيَنَّ فِيهَا قَضَاءً بَيِّنًا، أَمَّا أَرْبَعَةُ أَخْمَاسٍ فَلَكَ، وَخُمْسٌ لِلْمُسْلِمِينَ.... وَالْخُمْسُ مَرْدُودٌ عَلَيْك مِنْ أَهْلِ السُّهْمَانِ الثَّمَانِيَةِ» **«**... که مردی چهارهزار یا پنج‌هزار دینار [گنج] یافت، علی فرمود: قطعاً در این مورد به روشنی حکم خواهم نمود. پس چهارپنجمِ آن برای خودت، و یک‌پنجم برای مسلمانان. سپس فرمود: همان یک‌پنجم هم به تو باز می‌گردد، به عنوان یکی از مصارف هشتگانة زکات»([[259]](#footnote-259)).

این موارد، در کتاب‌های شیعه نیز مسطور است. برای نمونه، علامة حلّی از «عبدالله بن بشیر الخثعمی» روایت کرده که یکی ازخویشانش گفته است:

«در ویرانه‌های دِیری قدیمی در کوفه، به گنجی دست یافتم که در آن چهارهزار درهم بود. آن را به نزد امیرالمؤمنین علی بردم. آن حضرت فرمود: آن را پنج قسمت کن. من چنان کردم، پس امیرالمؤمنین یک‌پنجم آن را برداشت و چهارپنجم آن را به من واگذارد. همین که خواستم برگردم، مرا صدا کرد و از من پرسید: درمیان همسایگانت فقیر و مسکین هستند؟ گفتم: آری. فرمود: این یک‌پنجم را پس بگیر و میان ایشان تقسیم کن»([[260]](#footnote-260)).

پس با این بیان، هیچ شکی نیست که یک‌پنجمی که از معادن و دفینه‌ها گرفته می‌شود، همان زكات است و مصرف آن، مانند مصارف زكات است. بنابراین، ممکن است آنچه فقهای شیعه را به اشتباه انداخته، یا دستاویز معترضین و متعصّبین شده است، کلمه «خُمس» باشد، که در این احادیث درج گردیده و ایشان آن را با خمس غنیمت‌های جنگی، که مصرف مخصوص دارد، یکی دانسته‌اند([[261]](#footnote-261)).شاید هم احادیث دیگری که در این باب جمع‌آوری شده، این اشتباه را تقویت کرده است، زیرا اشیایی که یک‌پنجم از آنها گرفته می‌شود، در برخی از احادیث در پی هم ‌ردیف شده‌اند، مانند:

1- در «خصال» صدوق، ابن‌ ابی عُمیر از امام صادق چنین روایت کرده است:

«الخُمُسُ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الْكُنُوزِ والْمَعَادِنِ والْغَوْصِ والْغَنِيمَةِ ونَسِيَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ الخَامِس» «خمس به پنج چیز تعلق می‌گیرد: گنج‌ها، معادن، غواصی و غنیمت، و ابن ابی عمیر، پنجمی را فراموش کرد [که احتمالاً دفینه بوده است]».

2- حدیث مرسل در «کافی» از قول حماد بن عیسی از بعضی اصحاب، از امام موسی‌ بن جعفر که فرموده است:

«الخُمُسُ مِنْ خَمْسَةِ أَشْيَاءَ مِنَ الْغَنَائِمِ والْغَوْصِ ومِنَ الْكُنُوزِ ومِنَ المَعَادِنِ والْمَلَّاحَةِ..» «خمس از پنج چیز گرفته می‌شود: غنیمت‌ها، غواصی، دفینه‌ها، معادن و جمع‌آوری نمک از شوره‌زار».

که شیخ طوسی این حدیث را به سند خود، از علی ‌بن فضّال از حمّاد بن عیسی روایت کرده است. به اضافة «من» در «الغوص والمعادن».

این دو حدیث، مرسل بوده و دارای چندان اعتباری نیستند، خصوصاً که راوی حدیث دوم از طریق شیخ طوسی، علی‌بن فضال است، که ما هویت او را روشن کرده‌ایم و مختصری از آن در این کتاب آمده است. اصولاً اینگونه احادیث، در مقام شمارش اشیای مشمول خمس، معروف نیستند، بلکه اشباه و نظایری را معرفی می‌کنند که مانندِ آنها در اخبار بسیار است، وگرنه چگونه ممکن بود شخصی مانند «محمد بن ابی ‌عمیر» که از مؤمنین خالص و فقیهان بزرگ و از اصحاب خاص ائمه به شمار می‌آمد، خمسی را که باید به آل محمدص داد، فراموش نماید و از پنج چیز (نه از بیست و پنج چیز) یکی را جا بیندازد؟ چنین کسی، که حتی اگر خود دارای این اشیای نبود، لابد باید مسایل و احکام آنها را بداند، چنان بدان بی‌اعتنا بود که از پنج چیز، یکی را فراموش کرد. چنان که صدوق در کتاب «خصال» ضمن شمارش اشباه و نظایر، حدیثی از عمار بن مروان روایت کرده است، که او گفت:

«سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ يَقُولُ: فِيمَا يُخْرَجُ مِنَ المَعَادِنِ والْبَحْرِ والْغَنِيمَةِ والْحَلَالِ المُخْتَلِطِ بِالْحَرَامِ إِذَا لَمْ يُعْرَفْ صَاحِبُهُ والْكُنُوزِ الخُمُسُ» «از امام صادق شنیدم که فرمود: آنچه که از معادن و دریا بیرون می‌آید و غنیمت و مالِ حلالِ مخلوط به حرام که بی‌صاحب است، و دفینه‌*‌*‌ها، خمس بدانها تعلق می‌گیرد»([[262]](#footnote-262)).

و شاید این شمارش، برای آن بود که چون در آن زمان، علاوه بر زكاتِ اموال، زكات معادن و دفینه‌ها و خمس غنیمت‌ها را نیز خلفا می‌گرفتند، اینگونه شمارش معمول بود، و بی‌اعتنایی به آن، تا این حد که شخصی مانند ابن ابی‌عمیر، پنجمین موردِ آن را فراموش نماید، این حدس را تأیید می‌کند.

**\*\*\***

دسته سوم از اخبار خمس، اخبار و احادیثی است حاکی از آنکه خمس، از آنِ ائمه‡ یا آل محمدص است، مانند:

1- شیخ طوسی از حضرت باقـر نقل می‌کند که به نجیّه فرمود:

«يَا نَجِيَّةُ! إِنَّ لَنَا الخُمُسَ فِي كِتَابِ اللهِ ولَنَا الْأَنْفَالَ ولَنَا صَفْوَ الْأَمْوَالِ» «ای نجیه، خمس در کتاب خدا و انفال و برگزیدة اموال، برای ماست»([[263]](#footnote-263)).

2- وی همچنین می‌نویسد:

«عن زَكَرِيَّا بْنُ مَالِكٍ الجُعْفِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللهِ: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ...﴾. فَقَالَ: أَمَّا خُمُسُ اللهِ فَلِلرَّسُولِ يَضَعُهُ فِي سَبِيلِ اللهِ، وأَمَّا خُمُسُ الرَّسُولِ فَلِأَقَارِبِهِ وخُمُسُ ذَوِي الْقُرْبَى فَهُمْ أَقْرِبَاؤُهُ وَحْدَهَا» «... از امام صادق درباره آیه 41 انفال پرسیده شد، فرمود: اما خمس سهم خدا برای رسول است که آن را در راه خدا هزینه می‌کند، و اما خمس رسول برای خویشاوندان اوست، و خمس ذوی القربی فقط برای خویشاوندان است»([[264]](#footnote-264)).

این حدیث را شیخ صدوق نیز آورده است([[265]](#footnote-265)).

3- ایضاً شیخ طوسی در از علی‌بن فضال از ابن‌بکیر از پاره‌ای از اصحاب از یکی از صادقَین در توضیح فرمایش خدای تعالی در آیه 41 سورة انفال چنین گزارش می‌کند:

«خُمُسُ اللهِ وخُمُسُ الرَّسُولِ لِلْإِمَامِ وخُمُسُ ذِي الْقُرْبَى لِقَرَابَةِ الرَّسُولِ والْإِمَامِ والْيَتَامَى يَتَامَى آلِ الرَّسُولِ والْمَسَاكِينُ مِنْهُمْ وأَبْنَاءُ السَّبِيلِ مِنْهُمْ فَلَا يُخْرَجُ مِنْهُمْ إِلَى غَيْرِهِمْ» «خمس خدا و خمس رسول برای امام مسلمین است، و خمس ذوی‌القربی برای خویشاوندان رسول و امام، و برای یتیمان رسول و مستمندان رسول و در راه ماندگان رسول است، پس به دیگران تعلق نمی‌گیرد»([[266]](#footnote-266)).

4- گزارش دیگری از شیخ طوسی:

«عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ الجَارُودِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِص إِذَا أَتَاهُ المَغْنَمُ أَخَذَ صَفْوَهُ وكَانَ ذَلِكَ لَهُ ثُمَّ يَقْسِمُ مَا بَقِيَ خَمْسَةَ أَخْمَاسٍ ويَأْخُذُ خُمُسَهُ ثُمَّ يَقْسِمُ أَرْبَعَةَ أَخْمَاسٍ بَيْنَ النَّاسِ الَّذِينَ قَاتَلُوا عَلَيْهِ ثُمَّ قَسَمَ الخُمُسَ الَّذِي أَخَذَهُ خَمْسَةَ أَخْمَاسٍ يَأْخُذُ خُمُسَ اللهِ لِنَفْسِهِ ثُمَّ يَقْسِمُ الْأَرْبَعَةَ الْأَخْمَاسَ بَيْنَ ذَوِي الْقُرْبَى والْيَتَامَى والمَسَاكِينِ وأَبْنَاءِ السَّبِيلِ يُعْطِي كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ جَمِيعاً وكَذَلِكَ الْإِمَامُ يَأْخُذُ كَمَا أَخَذَ رَسُولُ اللهِص» «... از امام صادق روایت شده است که هرگاه غنیمت‌ها را به حضور رسول خداص می‌آمد، سهمی از آن را برمی‌داشت که متعلق به خودش بود، سپس بقیه را پنج قسمت می‌نمود و یک پنجم آن را برمی‌داشت و سپس چهارپنجم مانده را میان مردمی که برای آن جنگیده بودند، تقسیم می‌کرد. سپس یک‌پنجمی را که برداشته بود، پنج قسمت می‌کرد، یک‌پنجم سهم خدای را برای خودش برمی‌داشت، و سپس چهارپنجم باقی را میان ذوی‌القربی و یتیمان و مستمندان و درراه ماندگان به طور مساوی تقسیم می‌نمود. همچنین امام مسلمین نیز مانند رسول خداص عمل می‌کرد»([[267]](#footnote-267)).

5- کلینی با سند خویش چنین نقل می‌کند:

«عَنْ أَبَان عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ فِي قَوْلِ اللهِ تَعَالَى: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾‏ قَالَ: هُمْ قَرَابَةُ رَسُولِ اللهِص والْخُمُسُ لِـلَّهِ ولِلرَّسُولِ ولَنَا» «از قول امام صادق نقل شده است که منظور از ذی القربای یاد شده در آیه، خویشان رسول خداست، و خمس، برای خدا و برای رسول، و برای ماست»([[268]](#footnote-268)).

6- نیز می‌گوید:

«عَنْ أَبَانِ بْنِ أَبِي عَيَّاشٍ عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ يَقُولُ: نَحْنُ واللَّهِ الَّذِينَ عَنَى اللهُ بِذِي الْقُرْبَى الَّذِينَ قَرَنَهُمُ اللهُ بِنَفْسِهِ ونَبِيِّهِص فَقَالَ: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ [الحشر: 7] مِنَّا خَاصَّةً ولَمْ يَجْعَلْ لَنَا سَهْماً فِي الصَّدَقَةِ أَكْرَمَ اللهُ نَبِيَّهُ وأَكْرَمَنَا أَنْ يُطْعِمَنَا أَوْسَاخَ مَا فِي أَيْدِي النَّاس» «... امیرالمؤمنین فرمود: به خدا سوگند، کسانی که خداوند از ایشان با عنوان ذی القربی یاد نموده و ایشان را با خودش و پیامبرش همنشین ساخته، ما هستیم، سپس آیه 7 سوره حشر را خواند [و فرمود: ذی القربی در این آیه مخصوص ماست و برای ما سهمی در صدقه قرار نداد، چون خداوند، ما و رسولش را گرامی‌تر از آن دانسته که از دسترنج مردم به ما روزی دهد»([[269]](#footnote-269)).

7- باز هم روایتی به نقل از کلینی در کافی:

**«**عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنِ الرِّضَا قَالَ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللهِ**:** ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾**‏** فَقِيلَ لَهُ: فَمَا كَانَ لِـلَّهِ فَلِمَنْ هُوَ؟ فَقَالَ: لِرَسُولِ اللهِص ومَا كَانَ لِرَسُولِ اللهِ فَهُوَ لِلْإِمَام**» «از امام رضا در مورد آیة خمس پرسیده شد: آنچه که برای خداست، برای کیست؟ فرمود: برای رسول خداست و آنچه برای رسول خداست، برای امام است»**([[270]](#footnote-270))**.**

8- گزارش بعدی حدیث مرسل «حمّاد بن عیسی» است که از حضرت کاظم در تقسیم خمس چنین نقل می‌کند:

«... وَيُقْسَمُ الْأَرْبَعَةُ الْأَخْمَاسِ بَيْنَ مَنْ قَاتَلَ عَلَيْهِ...» **«**... و چهارپنجم، میان کسانی که برای آن جنگیدند تقسیم می‌گردد»([[271]](#footnote-271)).

9- شیخ صدوق در «امالی» و «عیون اخبار الرضا» چنین آورده است:

«عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ عَنِ الرِّضَا فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ قَالَ وأَمَّا الثَّامِنَةُ فَقَوْلُ اللهِ: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ...﴾ فَقَرَنَ سَهْمَ ذِي الْقُرْبَى مَعَ سَهْمِهِ وسَهْمِ رَسُولِ اللهِص... إِلَى أَنْ قَالَ: فَبَدَأَ بِنَفْسِهِ ثُمَّ بِرَسُولِهِ ثُمَّ بِذِي الْقُرْبَى فَكُلُّ مَا كَانَ مِنَ الْفَيْ‏ءِ والْغَنِيمَةِ وغَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا رَضِيَهُ لِنَفْسِهِ فَرَضِيَهُ لَهُمْ» «از امام رضا ضمن حدیثی طولانی نقل شده است که خداوند در آیه خمس، سهم ذی‌القربی را با سهم خودش و سهم رسول خداص در یک ردیف آورده... پس ابتدا از خودش و سپس از رسولش و سپس با ذی‌القربی آغاز نموده است، پس آنچه از فیء و غنیمت و غیر آن باشد، که برای خویش پسندیده، برای آنان هم پسندیده است»([[272]](#footnote-272)).

10- و گزارش پایانی:

«عَنْ عِمْرَانَ بْنِ مُوسَى عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: قَرَأْتُ عَلَيْهِ آيَةَ الخُمُسِ فَقَالَ: مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِرَسُولِهِ ومَا كَانَ لِرَسُولِهِ فَهُوَ لَنَا» «... آیة خمس را بر امام کاظم خواندم، وی فرمود: آنچه برای خداست، برای رسول اوست، و آنچه برای رسول اوست، برای ماست»([[273]](#footnote-273)).

مضمون تمام این احادیث، که حتی یک حدیث صحیح هم در میان آنها نیست، و احادیث ضعیف دیگر که شیخ حرّ عاملی در «وسائل‌ الشیعه» ردیف کرده است([[274]](#footnote-274))، چنان که از عبارات صریح آنها آشکار است، دلالت دارد بر اینکه حقِ خویشاوندان رسول‌ اللهص -حال امام باشد یا غیر امام- فقط از خمس غنیمت‌های جنگی است، نه اشیاء دیگر، و ابداً در آنها از خمسِ معادن، دفینه‌ها، کشفیات غواصی، مال حلال مخلوط به حرام، و چیزهای دیگر ذکری نیست. به ویژه که این احادیث، از کسانی روایت شده است که در کتاب‌های رجالی هیچگونه اعتباری ندارند، مانند: «علی ‌بن فضّال» و «عبدالله بن بُکَیر» و امثال آنها. بخشی دیگر از این احادیث، مرسل و مقطوع و مجهول است، و کتاب خدا هم به صراحت آنها را نمی‌پذیرد. به هر صورت، خمسِ مندرج در این احادیث، جـز خمس غنیمت‌های جنگ نیست، چنان کـه مضمون و مفهوم و سیاقِ عبارات هم بدان گواهی می‌دهد.

2- خمس اَرباح مکاسب

با بیانی که گذشت، معلوم و مسلم شد که کلمه «خمس» در معادن، گنج، یافته‌های غواصی، مال مخلوط به حرام، و امثال آن، نماینده مقداری است که از بابت زكات، از این اشیاء خارج می‌شود، و مصارف آنها مانند مصرف زكات است، و در مصرف آن، بنی‌هاشم و غیرِ بنی‌هاشم یکسانند. خمسی که در اخبار برای خویشاوندانِ رسول‌اللهص تعیین شده است، همان خمس غنیمت‌های جنگی است، که بعد از پیامبر به هیچ‌کس از خویشاوندان آن‌حضرت داده نشد، و تاریخ و سیره مسلمین نیز از آن بی‌خبر است.

در زمان ما معمول است که خمس ارباح مکاسب را به ساداتِ بنی‌هاشم اختصاص می‌دهند، و سهم امام را هم از آن جدا می‌کنند، و فقها و روحانیان شیعه، آن را تبلیغ می‌کنند و مدافعش هستند. این نوع خمس را کتاب خدا، سنت و سیره رسول، عمل مسلمینِ صدر اول، و نه حتی احادیث، با صرف‌نظر از ضعف آنها، تصدیق نمی‌کنند.

آن گروه از فقها که خواسته‌اند از کلمه «غنِمتُم» بدین ‌منظـور استفـاده و بدان استدلال کنند، راه تجاوز و تعدّی پیموده‌اند، و ما قبلاً بیانات عده‌ای از دانشمندان شیعه را آوردیم که گفته‌اند این گونه استدلال غلط و خطاست. در تاریخ خلفا نیز از اینکه از ارباح مکاسب و درآمدِ مردم مسلمان، دیناری به نام خمس گرفته باشند، کوچکترین اثری نیست. به گفته «مقدس اردبیلی»:

«وجوب این گونه خمس، خود تکلیف شاقّ و سختی است که انسان را وادار می‌کند که از هر چه دارد، خمس اخراج نماید»([[275]](#footnote-275)).

هم اصل برائت و هم روح شریعتِ سمحة سهله چنین تکلیفی را نفی می‌کند.

اخباری در خصوص وجوب خمس در کتاب‌های معتبر شیعه، مانند «کافی، مَن لا یحضره‌ الفقیه، تهذیب، استبصار، امالی، الـمقنع، عیون‌ اخبارالرضا» و غیره آمده است، و شیخ حر عاملی تمام آنها را در «وسائل‌ الشیعة» جمع‌آوری و تدوین کرده است. این اخبار، همگی از حیث سند، مخدوش و ضعیف و مجهول و مرسَل است، و حتی یک حدیث صحیح در میان تمام آنها یافت نمی‌شود([[276]](#footnote-276)).

احادیثی که در باب وجوب خمس اَرباح مکاسب و تجارات و زراعات و صناعات، در کتاب‌های مختلف شیعه (چون کافی و تهذیب و سرائر) وارد شده، جمعاً ده حدیث است که شیخ حرّ عاملی آنها را در «وسائل ‌الشیعة» جمع‌آوری کرده است([[277]](#footnote-277)). از این ده حدیث، که تماماً از حیث سند ضعیف است، پنج حدیث آن به صراحت حاکی است که خمس ارباح مکاسب و غیر آن، خاصّ امام است، و کس دیگر را در آن حقی نیست. پنج حدیث دیگر نیز حقی را برای غیر امام، ثابت نمی‌کند. اینک ما آن احادیث را یک به یک آورده و از حیث سند و متن مورد دقت و بررسی قرار می‌دهیم، تا ارزش آنها معلوم ‌شود.

1- احادیث ضعیف در خمس ارباح مکاسب

گفتیم که پنج حدیث وجود دارد که صراحتا بیان می‌کند که خمس فقط برای امام است و بس. این پنج حدیث، به ترتیبی که شیخ حرّ عاملی مرتب کرده است، حدیث دوم و سوم و چهارم و پنجم و هشتم وسائل الشیعه است، بدین شرح:

1) از علی ‌بن محمد، یا به اختلاف شیخ، از محمد بن علی‌ بن شجاع نیشابوری است که علی ‌بن مهزیار از او روایت می‌کند:

«أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا الحَسَنِ الثَّالِثَ عَنْ رَجُلٍ أَصَابَ مِنْ ضَيْعَتِهِ مِنَ الْحِنْطَةِ مِائَةَ كُرِّ مَا يُزَكَّى فَأُخِذَ مِنْهُ الْعُشْرُ عَشَرَةُ أَكْرَارٍ وَذَهَبَ مِنْهُ بِسَبَبِ عِمَارَةِ الضَّيْعَةِ ثَلَاثُونَ كُرّاً وَبَقِيَ فِي يَدِهِ سِتُّونَ كُرّاً، مَا الَّذِي يَجِبُ لَكَ مِنْ ذَلِكَ وَهَلْ يَجِبُ لِأَصْحَابِهِ مِنْ ذَلِكَ عَلَيْهِ شَيْ‏ءٌ؟ فَوَقَّعَ: لِي مِنْهُ الخُمُسُ مِمَّا يَفْضُلُ مِنْ مَئُونَتِهِ» «وی از امام نقی درباره مردی پرسیده است که از زمین کشاورزی‌اش که گندم داشت، صد کُر [معادل 96000 پیمانه] به دست آورد. پس به عنوان زکات، یک‌دهم [یعنی ده کُر] از او گرفته شده است. و به علت آباد کردنِ این زمین کشاورزی، 30 کر هزینه کرده، و شصت کر در اختیارش مانده است، که در آن مقداری برای شما واجب است. آیا چیزی از آن باقیمانده، واجب است به اطرافیانش بدهد؟ پس امام یک‌پنجم از آنچه که از خرجی‌اش افزون شد، برای من قرار داد».

این حدیث را صاحب وسائل از شیخ طوسی روایت می‌کند، لیکن در تهذیب شیخ طوسی([[278]](#footnote-278)) سند این حدیث چنین است:

«سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ شُجَاعٍ النَّيْسَابُورِيُّ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا الحَسَنِ الثَّالِثَ...».

و اختلاف «تهذیب» با «وسائل» در راویِ متصل به امام است، که علی ‌بن محمد است، یا محمدبن علی. در هر صورت، هر کدام که باشد، نامی از هیچ کدام در کتاب‌های رجالی نیست. او مجهول ‌الهویه و بلکه، مجهول مطلق است. راوی اول آن سعد بن عبدالله اشعری است، که ابن ‌داود او را در رجال خود در بخش ضعفاء و مجروحین و مجهولین آورده است([[279]](#footnote-279)). اما از حیث متن، محمد بن علی ‌بن شجاعِ مجهول، از حضرت ابوالحسن ثالث (امام علی‌ النقی) سئوال کرده است از حکم فردی که از مزرعه خود از صد کُرّ [حدود 300 تُن] گندمی که مشمول زكات می‌شده است،10 کُر را به عنوان زكات (یک دهم) از او گرفته‌اند، و30 کُر از این صد کُر، برای آبادکردن مزرعه صرف شده و از بین رفته است، و فقط60 کرّ دیگر در دست او باقی مانده است. آنگاه از امام پرسیده است که چه مقدار از آن برای اوست، و آیا برای رفقای هم‌‌مسلک او هم از این باقیمانده، چیزی واجب است یا نه. حضرت در جواب، توقیع فرمود: «هر چه از هزینه آن زیاد آمد، یک‌پنجمِ آن برای من است».

معلوم نیست که سئوال از چگونه مزرعه‌ای است، که امام از سود خالص آن، یک‌ پنجم طلبکاراست. زیرا در زمان حضرت هادی چنین رسمی در میان شیعه نبوده است، که یک‌پنجم از محصولِ مزرعه‌ای که زكات آن داده شده است، از آنِ امام باشد. آنچه احتمال داده می‌شود، این است که این زمین، یا وقف آل‌محمدص بوده است، زیرا در آن زمان چنین موقوفاتی وجود داشته (که یک‌پنجم پس از کم کردن هزینه، به آن‌ حضرت می‌رسیده است)، یا از زمین‌های فتح ‌شده در جنگ بوده است، که بنابر آنکه در چنین زمین‌هایی خمس باشد، لذا پس از کم کردن هزینه، یک‌پنجم از باقیمانده داده می‌شود. به هر صورت، مجهول بودن متن آن، بیش از مجهول بودن سند آن است، و به استناد چنین حدیثی نمی‌توان مال مسلمانی را از دست او گرفت. بر فرض آنکه جایز باشد، باز هم مال امام حاضر است، که در چنین زمانی مصداقی ندارد، به علاوة احادیث بخششِ خمس که بعداً خواهد آمد، ان شاءالله.

2) شیخ طوسی به اسناد خود، باز هم از علی‌ بن مهزیار چنین روایت می‌کند:

«قَالَ لِي أَبُو عَلِيِّ بْنُ رَاشِدٍ: قُلْتُ لَهُ: أَمَرْتَنِي بِالْقِيَامِ بِأَمْرِكَ وَأَخْذِ حَقِّكَ فَأَعْلَمْتُ مَوَالِيَكَ بِذَلِكَ فَقَالَ لِي بَعْضُهُمْ: وَأَيُّ شَيْ‏ءٍ حَقُّهُ؟ فَلَمْ أَدْرِ مَا أُجِيبُهُ؟! فَقَالَ: يَجِبُ عَلَيْهِمُ الخُمُسُ. فَقُلْتُ: فَفِي أَيِّ شَيْ‏ءٍ؟ فَقَالَ: فِي أَمْتِعَتِهِمْ وَصَنَائِعِهِمْ. قُلْتُ: وَالتَّاجِرُ عَلَيْهِ وَالصَّانِعُ بِيَدِهِ؟ فَقَالَ: إِذَا أَمْكَنَهُمْ بَعْدَ مَئُونَتِهِمْ».

در این حدیث علی‌ بن مهزیار (قهرمان خمس) می‌گوید:

«علی ‌بن راشد گفت: به اوگفتم که مرا مأمور رسیدگی به کار خود و گرفتنِ حق خویش کرده‌ای، و من این مأموریت را به دوستان تو اعلام کردم. عده ای از ایشان به من گفتند: او چه حقی دارد؟ و من نتوانستم جواب او را بدهم. گفت: خمس برایشان واجب می‌شود. گفتم: درچه چیز؟ گفت: در کالاها و صنایعِ ایشان. گفتم: تاجر و آن کس که کار دستی هم دارد؟ گفت: همین که بتوانند، بعد از کسر هزینه‌یشان [باید خمس بدهند]».

می‌بینید که در این حدیث، امامِ پرسش‌شونده، ناشناخته، و به جای نامش، ضمیر آمده است، و احتمال دارد که پرسش‌شونده، امام نباشد. این احادیث از حیث متن، به قدری مجهولند، که نه شخصِ مأمور می‌دانسته چه کاره است، و نه آن کسی که دستور داده‌است. در این حدیث، راویِ متصل به امام، ابوعلی ‌بن راشد است - اگر امامی در آن بوده باشد. نام این شخص، طبق تصریح کتاب‌های رجال، «حسن ‌بن راشد» است. وی در رجال «برقی» و «ابن‌داود» از اصحاب حضرت جواد بود و از جانب حضرت هادی به جای حسین ‌بن عبد رَبّه، وکیل آن‌حضرت شده بود. چنین شخصی قاعدتاً باید به احکام شرع، عالم و دانا باشد. با این حال، به مسئول خود، که شاید امام باشد، می‌گوید: «مرا برای رسیدگی به امور خود و گرفتن حق خویش مأمور نمودی، و من هم آن را به دوستان تو اعلام کردم، اما آنها می‌گویند او چه حقی از ما می‌خواهد، و من نتوانستم جواب آنها را بدهم». واقعاً عجیب است، که این چه حقی بوده است که تا زمان حضرت هادی، که بیش از دویست و پنجاه سال از عمر اسلام گذشته بود، هنوز شیعیان و موالی ائمه**-** که علی‌القاعده باید از همة مردم به احکامِ دین آشناتر باشند**-** نمی‌دانستند چه حقی از ایشان مطالبه می‌شود. متن حدیث می‌رساند که این حق، به قدری مجهول و نامعلوم بوده است، که نه ابوعلی ‌بن راشد می‌دانسته است، و نه شیعیان و مسلمانان دیگر. به هرصورت، اگر این حدیث، حدیث صحیحی هم بود و از آن برای کسی، حقی مسلم می‌شد، باز هم حقی بود که فقط متعلق به امامِ حیّ و حاضر است، و دیگران از آن بهره‌ای ندارند، چه رسد به اینکه هم سندِ حدیث مخدوش است، و هم متنِ حدیث مشوّش است، و هم صاحب حق، در خارج مصداقی ندارد([[280]](#footnote-280)).

3) کلینی و شیخ طوسی، از علی ‌بن مهزیار از ابراهیم‌ بن محمد الهمدانی چنین روایت کرده‌اند:

«كَتَبَ إِلَيْهِ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الهَمَذَانِيُّ» «ابراهیم‌بن محمد الهمدانی برای او نوشته است»([[281]](#footnote-281)).

ولی ظاهراً شیخ طوسی باز در این حدیث هم اشتباه کرده است، و حدیثِ صحیح، آن باشد که در کافی آورده است که ابراهیم ‌بن محمد می‌گوید به حضرت هادی (امام علی‌النقی) نوشتم:

«أَقْرَأَنِي عَلِيُّ بْنُ مَهْزِيَارَ كِتَابَ أَبِيكَ فِيمَا أَوْجَبَهُ عَلَى أَصْحَابِ الضِّيَاعِ نِصْفُ السُّدُسِ بَعْدَ المَئُونَةِ وأَنَّهُ لَيْسَ عَلَى مَنْ لَمْ تَقُمْ ضَيْعَتُهُ بِمَئُونَتِهِ نِصْفُ السُّدُسِ ولاَغَيْرُ ذَلِكَ (في التهذيب: أَنَّهُ أَوْجَبَ عَلَيْهِمْ نِصْفَ السُّدُسِ بَعْدَ المَئُونَةِ ولاَغَيْرُ ذَلِكَ) فَاخْتَلَفَ مِنْ قِبَلَنَا فِي ذَلِكَ فَقَالُوا يَجِبُ عَلَى الضَّيَاعِ الخُمُسُ بَعْدَ المَئُونَةِ وَمَئُونَةِ الضَّيْعَةِ وخَرَاجِهَا لاَ مَئُونَةِ الرَّجُلِ وعِيَالِهِ فَكَتَبَ : (وفي التهذيب: فَكَتَبَ وقَرَأَهُ عَلِيُّ بْنُ مَهْزِيَارَ): بَعْدَ مَئُونَتِهِ ومَئُونَةِ عِيَالِهِ وبَعْدَ خَرَاجِ السُّلْطَانِ. (وفي التهذيب: عَلَيْهِ الخُمُسُ بَعْدَ مَئُونَتِهِ ومَئُونَةِ عِيَالِهِ وبَعْدَ خَرَاجِ السُّلْطَانِ)».

بنا به روایت کافی، ابراهیم ‌بن محمد الهمدانی می‌گوید به حضرت امام النقی نوشتم که:

«نامه پدرت را درباره آنچه او بر صاحبان مزارع واجب کرده است، علی ‌بن مهزیار بر من خواند که پدرت بر صاحبان زمین‌های زراعی، پرداخت نصفِ یک‌ششم را بعد از کسر هزینه، واجب کرده است، و اینکه هر کس درآمد مزرعه‌اش، هزینه‌اش را تأمین نکند، نه نصف یک‌ششم بر او واجب است، و نه غیرِ آن. اما از جانب ما در این باره اختلاف است، [رفقای ما] می‌گویند: در مزارع، پرداخت خمس [یک‌پنجم] پس از کسر هزینة مزرعه و خراج [مالیات] آن، واجب است، نه هزینة خودِ شخص و عیالش. امام در جواب نوشت: بعد از کسرِ مخارج خود و هزینة عیالش، و بعد ازخراجِ سلطان [خمس بر او واجب است]».

به هر صورت، اگر سندِ این حدیث را از طریق کلینی در کافی بررسی کنیم، حدیث بسیار رسوایی است، زیرا کافی آن را از علی ‌بن محمد، از سهل ‌بن زیاد، از ابراهیم‌ بن محمد روایت می‌کند. اگر تنها وضع سهل ‌بن زیاد را در نظر بگیریم، برای بطلان آنچه در این حدیث آمده، کافی است، چه رسد به ابراهیم ‌بن محمد، که او نیز مجهول ‌الحال و غیر موثَّق است.

اما سهل‌بن زیاد را در کتب رجال چنین معرفی کرده‌اند:

شیخ طوسی می‌نویسد:

«ابوسعید سهل بن زیاد آدمی رازی شخص ضعیفی است»([[282]](#footnote-282)).

و همچنین:

«همانا ابوسعید آدمی، نزد ناقدانِ اخبار، شخص بسیار ضعیفی است»([[283]](#footnote-283)).

و نجاشی در رجال خود می‌نویسد:

«ابوسعید سهل بن زیاد آدمی رازی، در نقل حدیث، ضعیف و بی‌اعتبار بود، و احمد بن محمد بن عیسی علیه او به غلو و دروغ، شهادت می‌برد و او را از قم به شهرری تبعید کرد و وی در آنجا سکونت داشت»([[284]](#footnote-284)).

این فردِ غالی کذّاب، چنان مطرود بوده که احمد بن محمد بن عیسی، که از بزرگان علمای قم بوده و در زمان خود، ریاست علمی قم را داشته، او را از قم به شهرری تبعید می‌کند. ابن‌الغضائری درباره او می‌نویسد:

«سهل بن زياد أبو سعيد الآدمي الرازي: كان ضعيفاً جداً فاسد الرواية والـمذهب، وكان أحمد بن محمد بن عيسى الأشعري أخرجه من قم وأظهر البراءة منه ونهى الناس عن السماع منه والرواية ويروي الـمراسيل ويعتمد الـمجاهيل» «سهل ‌بن زیاد ابوسعید آدمی رازی خیلی ضعیف و روایت و دین او هم فاسد است [زیرا غالی بوده است] و احمد بن محمد بن عیسی او را از قم بیرون کرد، و از او اظهار برائت و بیزاری نمود، و مردم را ازگوش دادن به حدیث‌های او و روایت کردن از او نهی کرد. وی احادیث مرسل را روایت، و به راویان ناشناخته اعتماد می‌کرد»([[285]](#footnote-285)).

در کتاب تحریر طاووسی([[286]](#footnote-286)) از فضل ‌بن شاذان از طریق علی ‌بن محمد می‌گوید: «سهل مرد احمقی است».

و کشّی در رجال خود([[287]](#footnote-287)) از قول او، حماقتِ وی را تصدیق می‌کند. تفرشی نیز مراتب مذکور را تصدیق کرده است([[288]](#footnote-288)). اردبیلی نیز همین سخن را می‌گوید([[289]](#footnote-289))، و در رجال طه نجف نیز وصف او چنین است([[290]](#footnote-290)).

علامة شوشتری نیز مراتب فوق را مورد قبول و گواهی قرار داده است، و در مقابل اَباطیلی که مامقانی در دفاع از او بافته، مراتبی عالمانه نوشته است([[291]](#footnote-291)).

اما ابراهیم ‌بن محمد را، شهید ثانی در تعلیقاتِ خود بر خلاصه، «مطعون ومجهول ‌العدالةِ والحال» نوشته، و مقدس اردبیلی و محقق سبزواری نیز او را ضعیف و مجهول دانسته‌اند. با ضعف سند، و مطعون و مجهول بودنِ راوی، مضمون حدیث نیز مغشوش، مخدوش و نامفهوم است([[292]](#footnote-292)).

معلوم نیست این چه حقّی است، که این راویان غالی و فاسدمذهب و دروغپرداز، به امامانی مانند حضرات جواد و هادی و عسکریإ نسبت داده‌اند، درحالی که در سخنان و نامه‌های امامانِ قبل از ایشان، چنین ادعاهایی دیده نمی‌شود، که از شیعیان خود چنین حقی را مطالبه کرده باشند. این نامه، بنا به ‌تصریحِ علامة مجلسی همان نامه‌ای است که علی‌ بن مهزیار در راه مکه برای دیگران خوانده است([[293]](#footnote-293))، و ما ضمن بررسی حدیث چهارم در این باب، بطلان و فساد او را آشکار می‌کنیم.

آیا امام واقعاً چنین خمسی را به عنوان حقِ خویش از مردم می‌گرفته است؟ یا وکلایی مانند ابوعلی ‌بن راشد و ابراهیم ‌بن محمد و امثال ایشان -که عدالتشان نامحرز و بلکه فسقشان آشکار بوده است- به نام امامِ خود، حقّی از مردم می‌گرفته‌اند؟ در هر صورت، فرضاً از این حدیث خیلی ضعیف([[294]](#footnote-294))، حقی برای کسی مسلم شود، جز برای خود امام نیست، و به دیگران [از بنی‌هاشم و غیره] نمی‌رسد.

4) این حدیث را فقط شیخ طوسی از محمد بن ‌حسن صفار از احمد بن محمد و عبدالله ‌بن محمد، و آن دو از علی ‌بن مهزیار روایت کرده‌اند، بدین عبارت:

«مُحَمَّدُ بْنُ الحَسَنِ الصَّفَّارُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وعَبْدِ اللهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ قَالَ:كَتَبَ إِلَيْهِ أَبُوجَعْفَرٍ وقَرَأْتُ أَنَا كِتَابَهُ إِلَيْهِ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ قَالَ: الَّذِي أَوْجَبْتُ فِي سَنَتِي هَذِهِ، وهَذِهِ سَنَةُ عِشْرِينَ ومِائَتَيْنِ فَقَطْ لِمَعْنًى مِنَ المَعَانِي أَكْرَهُ تَفْسِيرَ المَعْنَى كُلِّهِ خَوْفاً مِنَ الانْتِشَارِ وَسَأُفَسِّرُ لَكَ بَعْضَهُ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى، إِنَّ مَوَالِيَّ أَسْأَلُ اللهَ صَلاَحَهُمْ أَوْ بَعْضَهُمْ قَصَّرُوا فِيمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ فَعَلِمْتُ ذَلِكَ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُطَهِّرَهُمْ وأُزَكِّيَهُمْ بِمَا فَعَلْتُ فِي عَامِي هَذَا مِنْ أَمْرِ الخُمُسِ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ١٠٣ أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ يَقۡبَلُ ٱلتَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِۦ وَيَأۡخُذُ ٱلصَّدَقَٰتِ وَأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ١٠٤ وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۖ وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ١٠٥﴾ [التوبة: 103-105] وَلَمْ أُوجِبْ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فِي كُلِّ عَامٍ ولاَ أُوجِبُ عَلَيْهِمْ إِلاَّ الزَّكَاةَ الَّتِي فَرَضَهَا اللهُ عَلَيْهِمْ وإِنَّمَا أَوْجَبْتُ عَلَيْهِمُ الخُمُسَ فِي سَنَتِي هَذِهِ فِي الذَّهَبِ والْفِضَّةِ الَّتِي قَدْ حَالَ عَلَيْهَا الحَوْلُ ولَمْ أُوجِبْ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فِي مَتَاعٍ ولاَ آنِيَةٍ ولاَدَوَابَّ ولاَخَدَمٍ ولاَرِبْحٍ رَبِحَهُ فِي تِجَارَةٍ ولاَ ضَيْعَةٍ إِلاَّ ضَيْعَةً سَأُفَسِّرُ لَكَ أَمْرَهَا تَخْفِيفاً مِنِّي عَنْ مَوَالِيَّ ومَنّاً مِنِّي عَلَيْهِمْ لِمَا يَغْتَالُ السُّلْطَانُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ ولِمَا يَنُوبُهُمْ فِي ذَاتِهِمْ فَأَمَّا الْغَنَائِمُ والْفَوَائِدُ فَهِيَ وَاجِبَةٌ عَلَيْهِمْ فِي كُلِّ عَامٍ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿۞وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ٤١﴾ [الأنفال: 41] والْغَنَائِمُ والْفَوَائِدُ يَرْحَمُكَ اللهُ فَهِيَ الْغَنِيمَةُ يَغْنَمُهَا المَرْءُ والْفَائِدَةُ يُفِيدُهَا والْجَائِزَةُ مِنَ الْإِنْسَانِ لِلْإِنْسَانِ الَّتِي لَهَا خَطَرٌ عَظِيمٌ والْمِيرَاثُ الَّذِي لاَ يُحْتَسَبُ مِنْ غَيْرِأَبٍ ولاَ ابْنٍ ومِثْلُ عَدُوٍّ يُصْطَلَمُ فَيُؤْخَذُ مَالُهُ ومِثْلُ مَالٍ يُؤْخَذُ لاَ يُعْرَفُ لَهُ صَاحِبُهُ ومَا صَارَ إِلَى قَوْمٍ مِنْ مَوَالِيَّ مِنْ أَمْوَالِ الخُرَّمِيَّةِ الْفَسَقَةِ فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَمْوَالاً عِظَاماً صَارَتْ إِلَى قَوْمٍ مِنْ مَوَالِيَّ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ شَيْ‏ءٌ مِنْ ذَلِكَ فَلْيُوصِلْ إِلَى وَكِيلِي ومَنْ كَانَ نَائِياً بَعِيدَ الشُّقَّةِ فَلْيَتَعَمَّدْ لِإِيصَالِهِ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ فَإِنَّ نِيَّةَ المُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ فَأَمَّا الَّذِي أُوجِبُ مِنَ الْغَلاَّتِ والضِّيَاعِ فِي كُلِّ عَامٍ فَهُوَ نِصْفُ السُّدُسِ مِمَّنْ كَانَتْ ضَيْعَتُهُ تَقُومُ بِمَئُونَتِهِ وَمَنْ كَانَتْ ضَيْعَتُهُ لاَ تَقُومُ بِمَئُونَتِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ نِصْفُ سُدُسٍ ولاَ غَيْرُ ذَلِكَ».

ترجمه و مضمون این حدیث آن‌ است که: «علی ‌بن مهزیار گفته است که حضرت ابوجعفر (امام محمدتقی) نامه‌ای به او نوشته است، و راوی که معلوم نیست چه شخصی است (زیرا این حدیث را احمد بن محمد و عبدالله ‌بن محمد، هر دو، از علی‌ بن مهزیار روایت کرده‌اند، و معلوم نیست کدامیک) گفته است:

**«**من این نامـه امام به علی‌ بن مهزیار را در راه مکه خواندم، ایشان گفت: [در حالیکه باید بگوید «نوشته بود»] اینکه در این سال، که سال دویست و بیست است، فقط واجب کردم برای یک معنی از آن معانی، که از ترس انتشار، کراهت دارم که تمام آن معانی را توضیح دهم و تفسیرکنم، و اِن شاءالله تعالی، بخشی از آن را به زودی برای تو تفسیر خواهم کرد. همانا موالی و دوستان من، که از خدا صلاح و توفیق آنان را خواستارم، یا بعضی از ایشان، درآنچه برایشان واجب می‌شود کوتاهی کردند، و چون من این را دانستم، دوست داشتم که به وسیله آنچه در امر خمس در این سال کردم، آنان ‌را پاک و تزکیه نمایم. خدای‌ تعالی می‌فرماید: «از اموال آنان صدقه‏اى بگير تا به وسيله آن پاك و پاكيزه‏شان سازى و برايشان دعا كن زيرا دعاى تو براى آنان آرامشى است و خدا شنواى داناست\* آيا ندانسته‏اند كه تنها خداست كه از بندگانش توبه را مى‏پذيرد و صدقات را مى‏گيرد و خداست كه خود توبه‏پذير مهربان است\* و بگو [هر كارى مى‏خواهيد] بكنيد كه به زودى خدا و پيامبر او و مؤمنان در كردار شما خواهند نگريست و به زودى به سوى داناى نهان و آشكار بازگردانيده مى‏شويد پس ما را به آنچه انجام مى‏داديد آگاه خواهد كرد»، این را در هر سال برایشان واجب نمی‌کنم، و نیز غیر زكات را، که خدا برایشان فرض کرده است، واجب نمی‌کنم، و فقط خمس را در این سال، آن هم در طلا و نقره‌ای واجب می‌کنم که سال بر آنها گذشته است. اما آن را در کالاهایشان و ظرف‌ها و چهارپایان و خدمتگزاران و سودی که از تجارت برده‌اند و در مزارع، واجب نمی‌کنم، مگر در مزرعه‌ای که به زودی آن را برای تو توضیح خواهم داد. اینها تخفیفی است از جانب من و منّتی است از من بر ایشان، زیرا سلطان از ایشان مالیات می‌گیرد و به جان و هستی‌شان نیابت می‌کند (بدون اجازه ایشان در مال و جانشان حکم می‌راند). اما درباره غنیمت‌های جنگی و فوائد، پس آن در هرسال بر ایشان واجب است. خدای تعالی می‌فرماید: «و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن براى خدا و پيامبر و براى خويشاوندان [او] و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدايى [حق از باطل] روزى كه آن دو گروه با هم روبرو شدند نازل كرديم ايمان آورده‏ايد و خدا بر هر چيزى تواناست» پس خدا تو را رحمت کند، [منظور از] غنیمت‌ها و فواید، همان غنیمتی است که شخص آن را غنیمت می‌کند، و فایده، آن فایده‌ای است که می‌برد، و جایزه، همان است که دارای ارزش بزرگی است و از انسانی به انسانی می‌رسد، و میراث از کسی که نمی‌پندارد (که ارث او به وی می‌رسد) بدون اینکه ارث پدر یا پسر باشد، و مثل دشمنی که تسلیم شود و مال او گرفته شود، و مانند مالی که اخذ شود ولی صاحبی برای او شناخته نشود، و آنچه بر موالی و دوستان من از اموال خرّمیان فاسق [پیروانِ بابک خرم‌ دین] به دست آید. من به خوبی دانستم که اموالی بسیار مهم، عاید گروهی از موالی من شده است. پس کسی‌ که در نزد او چیزی از این قبیل باشد، باید آن را به وکیل و نمایندة من برساند، و کسی‌ که دور باشد و در زحمت افتد به جهت دوری، باید تصمیم بگیرد که آن را برساند، هر چند بعد از مدتی باشد، زیرا نیّت مؤمن بهتر از عملِ اوست. و اما آنچه از زمین‌های زراعی و غلات در هر سال واجب می‌کنم، عبارت از نصفِ یک‌ششم است، آن هم از کسی‌ که درآمدِ زراعتش به مؤونه و مخارجش کافی است، ولی کسی که درآمد مزرعه‌اش به هزینه‌اش کفایت نمی‌کند، پس بر او، نه یک نیمة یک‌ششم واجب است و نه غیر آن»([[295]](#footnote-295)).

شایان ذکر است که کلمه ضَیعة و ضَیاع که در این حدیث و احادیث دیگر آمده است، به مزرعه اطلاق می‌شود، و هر چه که درآمدی داشته باشد.

**اشکالاتی‌ بر اين حديث عجيب وارد است:**

**نخست: از حیث سند:**

الف) دو راوی آن، احمد بن محمد و عبدالله ‌بن محمد، هر دو مجهولند، و در کتاب‌های رجالی معروف نیستند،

ب) راویِ متّصل به امام، علی ‌بن مهزیار است، که قهرمانِ خمس ارباح مکاسب است، که حق امام است! زیرا تمام روایات مربوط به این موضوع، از این شخص نقل شده است.

طبق تعریف کتاب‌های رجال، علی ‌بن مهزیار قبلاً مسیحی و از نصارای اهواز بوده و بعداً مسلمان شده است، و خدا کند که آثاری از دین نصرانیت و جریمه گرفتنِ کشیش و پاپ در وی باقی نمانده باشد. در کتاب‌های رجال، از وی مکاتباتی نقل شده است، که او به برخی ائمه نامه‌هایی نوشته و آنان نیز به او پاسخ داده‌اند. وی در آن نامه‌ها، خود را وکیل و نماینده امام برای گرفتن خمس و زکات معرفی نموده است، و سرانجام، نامه‌هایی به امام محمدتقی نوشته و طبق ادعای خود، از آن‌حضرت تقاضا نموده که از آنچه از این اموال در اختیار اوست، گذشت نموده و آن را ببخشد. حضرت هم تقاضای او را اجابت فرموده و همة آنها را به وی بخشیده است. چنان که مامقانی نقل کرده:

«ومنها ما نقله من قوله: وکتبتُ إلیه أسألُهُ‌ التوسُّعَ والتحلیل لـما في یدي، فکَتَب وسَّع ‌الله علیك ولِـمن سألتَ‌ التَّوسعةَ مِن أهلِكَ» «در جای دیگر از قول او می‌گوید: نامه‌ای به آن حضرت نوشتم و از او درباره گشاده‌دستی و بخشش آن چیزی که در اختیار من است پرسیدم. پس ایشان برای من نوشت: خداوند بر تو و خانواده‌ات گشایش فرماید»([[296]](#footnote-296)).

که معلوم می‌دارد آنچه امام در این قبیل نامه‌ها از مردم و شیعیانِ خود خواسته، سرانجام تمام آنها را به این وکیل و نمایندة عزیز خود بخشیده است. با تمام توثیق و تمجیدِ کتاب‌های رجال از او، باز هم انسان هر چقدر خوش‌باور باشد، نمی‌تواند نسبت به اعمال و گفتارِ این قبیل اشخاص بدگمان نشود. زیرا بسیاری از کسانی که ادعای وکالت ائمه‡ را نموده‌اند، سرانجام عاقبت خوبی نداشتند، و اغلب به اصطلاح، حقه‌باز و شارلاتان بودند، کسانی همچون علی ‌بن اَبی ‌حمزة بطائنی و عثمان ‌بن عیسی و زیاد القندی و آل شلمغانی،‌ و امثال ایشان، چنان که خود فرموده‌اند:

«خُدَّامُنَا وَقُوَّامُنَا شِرَارُ خَلْقِ اللهِ» **«**بدترین آفریدگان خداوند، خادمان و وکیلان ما هستند»([[297]](#footnote-297)).

**دوم: از حیث تاریخ**

در ابتدای حدیث مذکور، این عبارت دیده می‌شود: «من گرفتن خمس [یا این حقی که در این نامه است] را فقط در این سال، که سال220 هجری است، واجب کردم و چنان که مقدس اردبیلی استنباط نموده است([[298]](#footnote-298))، متن این حدیث، بر اباحة خمس دلالت دارد، زیرا در این نامه، امام در فقط در سال مذکور، خمس را واجب کرده است، آن هم فقط در طلا و نقره‌ای که یک سال بر آنها گذشته باشد. تاریخِ تعیین شده در این حدیث، و حوادثی که متضمن است، با حقایق و وقایع تاریخی سازگار نیست و قابل مناقشه است، زیرا طبق گزارش منابعِ تاریخی معتبر، وفات امام محمدتقی در سال 219 یا 220 هجری بوده است، و در ابتدای همان سالی که ایشان وفات کرد، معتصم عباسی حضرتش را به بغداد دعوت کرد و با احترام و تجلیلِ تمام، او را در عمارت‌های خاصِ خلیفه منزل داد، و تا روزِ وفاتش، در همانجا بود. پس صدورِ چنین نامه‌ای از آن حضرت در این سال، بسیار بعید است.

اینک اسناد این موضوع:

1- مسعودی، مورخ بزرگ شیعی، سال وفات امام محمد تقی را پنجم ذی‌الحجة سال دویست و نوزده هجری دانسته است([[299]](#footnote-299)).

2- ابن‌خلکان نیز وفات آن حضرت را در پنجم ذی ‌الحجّة 219 یا220 دانسته است([[300]](#footnote-300)).

3- حاج شیخ عباس قمی در کتاب «مُنتهی‌ الآمال» و «تتمّة ‌المُنتهی» وفات آن‌ حضرت را در سال 219 یا220 نگاشته است.

4- صدوق در کتاب «عیون أخبار الرضا» نیز وفات حضرت جواد را در سال 219 تأیید می‌کند، زیرا در آن خبر، داستان حرکت حضرت رضا از مدینه به ‌طوس و بیمارشدن وی هفت روز قبل از رسیدن به‌ طوس، و عیادت مأمون از آن حضرت است. در آن حدیث حضرت رضا به مأمون می‌فرماید:

«أَحْسِنْ يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ مُعَاشَرَةَ أَبِي جَعْفَرٍ، فَإِنَّ عُمُرَكَ وَعُمُرَهُ هَكَذَا، وَجَمَعَ بَيْنَ سَبَّابَتَيْه‏» «ای امیرمؤمنان با ابوجعفر [محمدتقی] به خوبی معاشرت کن، زیرا عمر تو و عمر او، مانند این دو انگشت سبّابة من است [حضرت دو سبّابة خود را پهلوی هم گذاشت، یعنی یکی پس از دیگری]».

و چون مأمون در سال 218 فوت نمود، پس یک سال بعد از او حضرت جواد فوت نموده است، که همان سال 219 است.

5- در کتاب «إثبات الوصية» منسوب به مسعودی، تولد حضرت جواد را در شب 19 ماه رمضان سال 195 هجری نوشته شده، و عمرِ آن حضرت را بیست و چهار سال و چند ماه دانسته است. هرچند، وفات آن‌حضرت را در روز پنجم ذی‌الحجة سال220 نوشته، اما اشتباه است، زیرا ذی‌الحجة، ماه عربی است، و اگر ایشان در آن تاریخ وفات نموده باشد، سن مبارکش بیست و پنج سال و چند ماه می‌شود، و چون در تاریخ تولد او اختلافی نیست، پس تاریخ وفاتش، همان سال 219 خواهد بود. بنابراین، امام که یک سال قبـل از نگارش این نامه فوت نموده بـود، چگونه علی‌ بن مهزیار آن نامه را در سال220 در راه مکه ارائه داده و مطالبه خمس و حقوقِ فلان و بهمان برای ایشان می‌کرده است؟ در حالی که بر فرض آنکه در سال220 هم آن‌حضرت وفات نموده باشد، چون مهمان خلیفه و تحت نظر او بوده است، چگونه چنین نامه‌ای نوشته و [باتوجه به مبالغ گزافی که از سوی مأمون به عنوان سهم و هدیه دریافت می‌نمود] این مال و خمس را برای چه کسی می‌خواسته است؟ شاید برای همان علی ‌بن مهزیار، که یکباره همه را به وی تحلیل نماید، و چون معمولاً راه مکه در مـاه ذی ‌القعده و ذی‌الحجّه برای حج آماده است، مطالبة این حقوق، بعد از وفات حضرت رخ داده، و قطعاً به سود علی‌ بن مهزیار بوده است.

6- اشکال دیگر این نامه، عبارتی است که از قول حضرت نوشته است:

«مَا صَارَ إِلَى قَوْمٍ مِنْ مَوَالِيَّ مِنْ أَمْوَالِ الخُرَّمِيَّةِ الْفَسَقَةِ فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَمْوَالًا عِظَاماً صَارَتْ إِلَى قَوْمٍ مِنْ مَوَالِيَّ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ شَيْ‏ءٌ مِنْ ذَلِكَ فَلْيُوصِلْ إِلَى وَكِيلِي».

در این عبارت، سخن از اموال خرّمیان رفته است، که حضرت فرمود:

«من دانستم که اموال زیاد و مهمی از خرّمیانِ فاسق، عاید شیعیان من شده است، پس هر که در نزد او چیزی از این بابت هست، آن را به وکیلِ من تحویل دهد».

اینک باید دید که این عبارت،چگونه با تاریخ خرّمیان موافق است.

بنابر گزارش‌های تاریخی معتبر، بابک خرّمدین در سال 221ق (یعنی دو سال بعد از وفات حضرت جواد) کارش سخت بالا گرفت، و لشکریانش به طرف شهرستان‌ها روی آوردند. به گزارش مسعودی، شکستی که نصیب بابک خرمدین شد، در سال 221 یا بعد از آن بود، و اگر اموالی نصیب کسانی شد، که شاید از شیعیان هم در میان آنان بودند، از این سال به بعد است([[301]](#footnote-301)). پس چگونه در سال 220 و پیش از آن، اموالی عاید شیعیان شده است که حضرت از ایشان مطالبة خمس می‌نماید؟ قتل بابک هم بنا به تصریح مسعودی در روز پنج‌شنبه دوم صفر 223 بوده است، هر چند مورّخان دیگر، در سال قتل او اختلاف دارند، هیچ‌کدام قتل او را پیش از سال 223 ندانسته‌اند. مثلاً «تاریخ گزیده» سال قتل بابک را در ماه رجب سال 228 دانسته است، و در «جوامع‌ الحکایات» عوفی، سال 226 می‌باشد. محدّث قمی نیز خروج بابک را در سال 221 می‌نگارد([[302]](#footnote-302)). دهخدا در «لغت‌نامه» شرح فرستادن افشین را به جنگ بابک، در سال 220 نوشته است، ولی در آن سال، همة فتح و پیروزی با بابک بود، و شکستی نصیب او نشد، که اموال چشمگیری عاید شیعیانِ حضرت جواد شده باشد. پس قضیه، سالبه به انتفاء موضوع است [یعنی چون موضوع شکست بابک منتفی است، پس طرحِ قضیه، توجیهی ندارد].

آری، فقط طبری در تاریخ خود ضمن بیان حوادث سال 219 می‌نویسد:

«و در این سال، در روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول، اسحاق بن ابراهیم از طرف کوهستان وارد بغداد شد، در حالی که اسیرانی از خرمیان و... به همراه داشت، و گفته شده که اسحاق بن ابراهیم در جنگ با ایشان صدهزار نفر را کشت، مگر زنان و کودکان را»([[303]](#footnote-303)).

اگر چه در این حادثه، سخنی از غنیمت‌های جنگی نیست، اما فراوانی اسیران، نشان می‌دهد که در آن سال، غنیمت‌هایی از خرمیان عاید مجاهدین شد، و شاید همین قضیه، نویسنده نامه را تحریک کرده است که خمسِ آن را مطالبه نماید، و چنان که کینی می‌گوید، حضرت جواد در سال 219 یا 220 از همان ابتدای سال، به دعوت المعتصم در بغداد و تحت‌ نظر خلیفه بود تا در همانجا وفات یافت([[304]](#footnote-304)). مجلسی نیز طبق گزارش خود، همین مطلب را به نقل از ابن‌ شهرآشوب تأیید کرده است([[305]](#footnote-305)). بنابراین، حضرت جواد از روز دوم محرّم همان سالِ وفاتش، یعنی از اول سال، در بغداد و در قصر خلیفه تحت‌ نظر بوده است. پس چگونه ممکن است برای کسی چنین نامه‌ای با آن محتوا بنویسد؟ زیرا نه خودش به آن اموال نیاز داشت، و نه دسترسی به خویشان و شیعیانش داشت، و قبلاً هم آوردیم که جنابش در هر سال، در زمان مأمون، یک میلیون درهم از بیت‌المال دریافت می‌کرد، و معلوم است که ایشان خدم و حشم و لشکر نداشت، و حتی، دارای عائله سنگینی هم نبود که به نفقة فوق‌العاده‌ای نیازمند باشد، و در نتیجه، محتاج گرفتنِ این گونه چیزها شود. لذا اشخاصی که به نامِ آن‌حضرت از مردم اخّاذی می‌کردند، جز خالی کردنِ کیسة مردم و جمع اموال، چه هدفی داشتند؟

اینها اشکالاتی است که از لحاظ تاریخی بر این نامه وارد است، و چه خوب گفته است شهید ثانی:

«وقد افتُضِحَ قومٌ ادَّعُوا الروايةَ عن شيوخٍ ظهرَ بالتاريخ كذب دعواهم» «گروهی که روایت از بزرگان و شیوخ را ادعا کردند، دروغ بودنِ ادّعایشان به وسیله تاریخ آشکار شد».

و سپس می‌نویسد:

«وکَم فتح ‌الله علَینا بواسطةِ مَعرفةِ ذلك ‌العلم بکذب أخبارٍ شائعةٍ بین أهل ‌العِلم فضلاً عن غیرهم حتی کانت تبلغُ قرینةَ ‌الاستفاضة، ولو ذکرنا لطال ‌الخَطبُ» «و چه بسیار پیش آمد، که خداوند به واسطة شناخت آن علم [تاریخ] دروغ بودن اخباری را که بین اهل علم [و غیر ایشان] شایع و حتی به حد استفاضه رسیده بود، بر ما آشکار ساخت، که اگر ذکر کنیم سخن به درازا می‌کشد»([[306]](#footnote-306)).

آری، اگر این راویِ خمس‌گیر، این نامه را مستند به تاریخ معینی نکرده بود، خیلی به نفع او بود. ولی چه توان کرد که دروغگو، کم‌حافظه می‌شود.

اگر هم فرض شود که امام محمدتقی در سال 220 فوت نموده است، چون از اول سال، یعنی دهه اول محرم، روز پنجم یا هشتم بر معتصم وارد شد، باز هم بسیار بعید است که چنین نامه‌ای از آن حضرت صادر شود، و خمسی چنان بر شیعیانِ خود واجب، و از آنان مطالبه فرماید. زیرا حضرتش مهمان خلیفة وقت و تحت ‌نظر او بود. پس چنین اموالی را برای چه کسی می‌خواست؟ خصوصاً که در ذی القعدة همان سال، فوت نمود.

**سوم: از حیث متن و مضمون**

در ابتدای نامه می‌گوید:

«إِنَّ الَّذِي أَوْجَبْتُ فِي سَنَتِي هَذِهِ...» «براستی آنچه را که در این سال واجب کردم...».

مسلّماً ابراز چنین مطلبی از امامِ هدایتگر بسیار بعید است، زیرا واجب کردن و حرام نمودنِ چیزی [آن هم سال به سال] جز در شأنِ خدای‌ متعال نیست. در حالیکه هرگز در کتب آسمانی هم عبارتی چنین و با این مضمون نیامده است. اگر هم فرضاً امری قابل نسخ و فسخ باشد، باز هم موکول به ماه و سال نمی‌شود، چنانکه در مسئله زنانی‌ که مرتکب زنا می‌شوند، آیه 15 سورة نساء می‌فرماید:

﴿وَٱلَّٰتِي يَأۡتِينَ ٱلۡفَٰحِشَةَ مِن نِّسَآئِكُمۡ فَٱسۡتَشۡهِدُواْ عَلَيۡهِنَّ أَرۡبَعَةٗ مِّنكُمۡۖ فَإِن شَهِدُواْ فَأَمۡسِكُوهُنَّ فِي ٱلۡبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّىٰهُنَّ ٱلۡمَوۡتُ أَوۡ يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلٗا ١٥﴾ [النساء: 15].

«و از زنان شما كسانى كه مرتكب زنا مى‏شوند چهار تن از ميان خود [مسلمانان] بر آنان گواه گيريد پس اگر شهادت دادند آنان [=زنان] را در خانه‏ها نگاه داريد تا مرگشان فرا رسد يا خدا راهى براى آنان قرار دهد».

از مضمون آیه شریفه برمی‌آید که بازداشتِ این گونه زنان، موقتی بوده و حکم خدا دربارة ایشان بعداً مقرر می‌شود. پس از این آیه، آیة 2 سورة نور می‌فرماید:

﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖ...﴾ [النور: 2].

«به هر زن زناكار و مرد زناكارى صد تازيانه بزنيد...».

می‌بینیم که برای مجازاتِ زناکار، صد تازیانه مقرر می‌شود، که بنا بر احادیث و اقوال، این مجازات، بعداً به عنوان مکمّل حکمِ آیة 15 سورة نساء مقرر شده است.

اما در اینجا نویسندة نامه، هرکس که هست، با لحنی آمرانه‌تر از خدا می‌گوید: «در این سال، این ‌را واجب کردم...» و دلیلش را نیز تعیین نمی‌کند، بلکه می‌گوید برای یک معنی و منظور، از معانی و منظورهای بسیاری که کراهت دارم تمام آنها را، از ترس انتشار، توضیح دهم [کاش یکی از آن معانی را توضیح فرموده بود] و با اینکه وعده می‌دهد پاره‌ای از آن را تفسیر کند، اما در نامه، هیچ گونه تفسیری در این باب نشده است. عجب این است‌ که با این طنطنه از انتشارش می‌ترسد، و در پیِ آن می‌گوید: «همه ‌ساله این را واجب نمی‌کنم، بلکه همان زکاتی را که خدا برایشان مقرّر کرده است، من هم همان را واجب می‌کنم». این عبارت از امام هدایت، که حافظ شریعت و بیان‌کننده احکام الهی است، بسیار بعید است، زیرا خود را در ردیف خدا دانسته و می‌گوید: «من این خمس را واجب می‌کنم، و خدا آن زكات را واجب کرده است، که من هم برای سال‌های دیگر آن زكات را واجب می‌دانم». چنین کلامی نه از دهان و قلم امام، که حتی از یک مرد مسلمان صادر نمی‌شود، چرا که هیچ کس پس از انقطاعِ وحی، حق وضعِ حکم و تعيینِ قانون ندارد، و امام هرگز چنین کاری نمی‌کند. این گونه نسبت‌ها را آن غالیانی به ائمه می‌دهند که می‌گویند که علی در «خطبة البیان» در مسجد بصره ‌فرمود:

«أنا مورِّقُ ‌الأَشجار... أنا فاطر السموات والأرض... أنا ‌الأول وأنا الآخر وأنا الظّاهر وأنا الباطن وأنا بکل شيء علیم» «من به درختان برگ می‌دهم... من آفرینندة آسمان‌ها و زمینم... من اول و من آخرم، من ظاهر و من باطنم و من همه چیز را می‌دانم».

و همچون محمد بن سنان که او خود می‌گوید که به حضرت امام محمد تقی عرض کرده است:

«إنك تفعل بعبادك ما تشاء، إنك على كل شيء قدير» «تو هر کاری که بخواهی با بندگانت می‌کنی، همانا تو به هر کاری توانایی».

فقط از گروه غالیان بر می‌آید که چنین نسبت‌هایی به آن بندگانِ مؤمن خدا بدهند. در دنبال آن می‌نویسد: «من فقط خمس را در این سال، آن هم فقط در طلا و نقره‌ای که سال بر آنها گذشته باشد واجب نمودم».

**در این عبارت، غیر از این اشکال که امام حق ندارد چیزی را واجب یا حرام یا مباح کند، اشکالات دیگری هم هست:**

یکم: اینکه خمس را فقط در طلا و نقره واجب نموده و از 25 موردی که فقهای گذشته واجب کرده‌اند، و اشیاء هفتگانه‌ای که فقهای زمان ما مشمولِ خمس دانسته‌اند، نامی نبرده است.

دوم: در طلا و نقره‌ای خمس را واجب کرده است که یک سال از آنها گذشته باشد، در حالیکه در مورد خمس، بر خلاف زكات، گذشتِ یک سال را شرط نمی‌دانند. در خمس فقط شرطِ مئونه است، بدون قید سال، و طرح این شرط در طلا و نقره، که یک سال بر آن گذشته باشد عجیب است، زیرا ممکن است که خمس این طلا و نقره را در سال گذشته داده باشند، و حال یک سال دیگر بر آن گذشته باشد. در چنین صورت، این طلا و نقره مشمول خمس نمی‌شود، هر چند مشمول حکم زكات هست.

سوم: عجیب‌تر اینکه در دنبال عبارت می‌نویسد که این خمس دربرگیرنده کالاها و حیوانات نمی‌شود، در حالیکه کسی نگفته است که در ظروف و چهار پایان و خدمتگزاران، خمس واجب است، حتی آنانی ‌که خمس را در بیست‌وپنج چیز و بیشتر، واجب دانسته‌اند. پس این چگونه خمسی است که در این نامه آمده است؟ و اگر در سودِ تجارت و زراعت، خمس نباشد، پس خمس در ارباح مکاسب چرا؟

نویسنده این نامه، چنان خود را ذیحق و مالک مطلقِ این اشیاء [ظروف و چهارپایان و خدمتگزاران] می‌داند، که به خاطر خمس نگرفتن از این موارد، منت می‌گذارد و می‌نویسد:«اینها تخفیفی است از جانب من و منّتی است از من بر ایشان».

چهارم: این تخفیف و منّت را هم مرهون به این علّت می‌کند که: «چون سلطان از اموال آنها مالیات گرفته است، لذا امام برایشان تخفیف می‌دهد» و منّت هم می‌گذارد. در حالیکه این عبارت، از هر که باشد، صحیح نیست، به این دلایل:

الف: چنان که گفتیم، در این اشیاء خمس نیست، که او بگیرد یا نگیرد.

ب: منّت و تخفیف در جایی است که انسان حقی را از کسی که قادر به پرداخت آن است، صرف‌نظر کند و بر او منت گذارد، نه بر بیچاره‌ای که سلطان با قدرت چیزی را از اوگرفته است. اینجا تخفیف و منّت معنایی ندارد.

ج: در تاریخ خلفای بنی‌عباس دیده نشده است که آنها از ظروف و چهارپایان و خدمتگزاران مالیات یا خمسی گرفته باشند، که این جنابِ نامه‌نویس چنین چیزی را به شیعیان تخفیف بدهد، و بر آنان منت گذارد.

د: امامِ ادعایی، از سودِ تجارت که مشمول خمس است، صرف‌نظر می‌کند و فقط از طلا و نقره‌ای که معلوم نیست به چه کیفیتی است که یک سال بر آن گذشته است، خمس مطالبه می‌نماید، زیرا اگر این طلا و نقره از ربحِ تجارت باشد، یا از متاعی عاید شده باشد، در آنها خمس را واجب نکرده است، فقط طلا و نقره‌ای که یک سال مانده باشد، خواه به صورت شمش باشد، یا قراضه، یا سکه، یا زینت یا ظرف، هر چه که هست، همین ‌که یک سال بر آن گذشته است، مشمول خمسی می‌شود که در این سال واجب کرده است. عجیب‌تر از همه اینها آن است که نویسنده نامه، با اینکه در ابتدای نامه خود، خمس را در این سال [سال220] واجب کرده است، آن هم فقط به طلا و نقره‌ای که سال بر آن گذشته، ظاهراً چون از سایر اشیاء صرف‌نظر کرده، پشیمان شده است، زیرا در دنبال آن می‌نویسد: «پس [پرداختِ خمسِ] غنیمت‌ها و سودها همه ساله برایشان واجب است» و بعداً استشهاد به آیه شریفه می‌کند که چندان به مطلب او مربوط نیست. چنان که قبلاً هم آوردیم، عموم مفسرین و ارباب لغت، «غنیمت» را جز در اشیاء به دست‌آمده در جنگ نمی‌دانند، و «فوائد» را به موجب این آیه، مشمول خمس نمی‌دانند، بلکه متوسل به اخبار و احادیث کذایی می‌شوند.

پس نویسنده‌ی این نامه، غیر از طلا و نقره‌ای که یک سال بر آن گذشته است، از غنیمت‌ها و فوائد هم خمس می‌خواهد، و سپس «غنائم» و «فوائد» را تعریف می‌کند. ابتدا از غنیمتی خمس می‌خواهد که معلوم نیست مقصودش چیست، زیرا اگر مقصودش غنیمت‌های جنگ باشد، که آن در هر سال مشمول خمس نیست، و اگر مقصودش معادن و دفینه‌ها و یافته‌هایِ غواصی است، در آنها هم سال شرط نیست، و همین که هزینه استخراج آنها از درآمدش کسر شد، بقیه در هر وقت مشمول خمس است، و فقط در مورد بخشی از آنها، نصابِ زكات شرط است. از غنیمت هم، تعریفی جز این نشده است که: «فرد آن را به غنیمت بگیرد». حال چه چیز است، معلوم نیست. سپس به دنبال آن، کلمة «فایده» است، که در معنیِ آن فقط می‌نویسد: «از آن سودی برسد» که معلوم نیست چه می‌خواهد. آنگاه «جایزه» را تعریف می‌کند، که چیزی است که ارزش زیادی داشته باشد، و میراثی که بدون آنکه توقعِ آن باشد، به کسی رسیده باشد، و مالی که از ظالمی گرفته شود، و مال بی‌صاحبی که صاحبش شناخته نشود، و اموالی که از خرّمیان به دست آمده باشد، تمام اینها را مطالبه می‌کند. او که در ابتدا، تنها از طلا و نقرة یک سال مانده خمس می‌خواست، اکنون از هر نوع و هر چه باشد، همه را می‌خواهد، و از جایزه‌ای که شخصی به شخصی داده‌است، که ارزش زیادی داشته باشد، و از میراثِ غیر منتظره، و مالی که از ظالمی گرفته شده باشد، و مالی که صاحبش شناخته نشود، و از اموال خرّمیان، همه را می‌خواهد. او به خمس اکتفا نمی‌کند، زیرا در آخر می‌نویسد: «هر کس از اینها [که در بالا برشمردم] چیزی در نزد او باشد، باید آن را به وکیل و نمایندة من برساند، و کسی که به واسطة دوری راه و مشقّت، دسترسی ندارد، باید تصمیم بگیرد که آنها را برساند، هر چند بعد از مدتی باشد». شگفت آن است که امامی کـه می‌گویند عالم به غیب است، چگونه خمسی را مطالبه می‌کند که می‌داند بعد از 220 قمری حتماً زنده نیست؟ از طرفی، چون این نامه در راه مکّه، در ماه ذی حجّه - یعنی همان ماهی که امام جواد فوت نمود- دیده شده است، چگونه مالِ دیگری را، هر چند بعد از مدتی باشد، مطالبه می‌کند؟ زیرا بعد از فوت، این حق، مالِِ دیگری است که خود یا وکیلش باید بگیرد.

نویسندة نامه در پایان، از محصولات و مزرعه‌ای که درآمدش بیش از خرج آن است، نصفِ یک‌ششم [یک‌دوازدهم] را واجب کرده است. حال معلوم نیست که این یک‌دوازدهم را برای خود می‌خواهد، یا همان زکاتی است که قبلاً گفته است که: «و چیزی را برایشان واجب نمی‌کنم، مگر زکاتی را که خداوند واجب کرده است»، احتمالاً همان باشد، جز اینکه از آن هم یک‌دوازدهم مطالبه می‌کند، زیرا خمس، یک‌پنجم است، نه یک‌دوازدهم. شاید هم خواسته است آن سال در موردِ خمس، چنین عمل کند، در حالیکه عبارت، این معنی را نمی‌رساند، هر چند در این نامه می‌گوید: «امسال درباره خمس چنین کردم»، اما بعداً می‌گوید: «خمس را امسال اینگونه بر آنها واجب کردم»، و عبارات بعدی معطوف به این جمله است.

پس این حدیث، چنان که پیداست، از تمام احادیثِ مشابه، بی‌اعتبارتر است، زیرا اشکالاتی که بر آن وارد است، به حدی است که هیچ حدیثی چنین نیست.

شیخ حسن‌ بن زین ‌الدین برخی از این اشکالات را از قبیل اینکه امام چرا گفته است: «واجب کردم» یا اینکه چرا نصفِ یک‌ششم را پذیرفته، مطرح نموده و سپس جواب‌هایی برای آن تهیه نموده است که کافی و قانع‌کننده نیست([[307]](#footnote-307)). همچنین محقق سبزواری، اشکالاتی نظیر اشکالات فوق بر این حدیث آورده، و آنگاه، به توجیهاتی پرداخته است. اما صاحب مدارک گفته است:

«روایت علی ‌بن مهزیار، هر چند ازحیثِ سند، معتبراست، لیکن ظاهرش متروک است».

اما به نظر ما، چنان که شرح کردیم، اشکالات این حدیث، بیش از آن چیزی است که این بزرگواران آورده‌اند. به علاوه، توجیهات آنان در رفع اشکال، کافی نیست.کاش این همه سعی و کوشش که برای توجیه این گونه احادیثِ ظاهرُ الکِذبِ والبُطلان می‌شود، در تطبیق آنها با آیات خدا و سنّت مسلّم متواتر رسول‌اللهص شود.

راستی نیافتیم که در کجای کتاب خدا و سنت عملی نبی اکرم، چنین حقی برای کسی از امام و غیر امام تعیین شده است، که گاهی خمسِ طلا و نقره‌ای را مطالبه می‌نماید که یک سال برآن گذشته است، و گاهی غنیمت‌، سود، جایزه، میراث، مالی که از دشمنی گرفته شود، مالی که بی‌صاحب باشد، و اموالی که از خرّمیان عاید شیعیان شده است، همه را مطالبه می‌کند، افـزون بر اینها، از عایدات مـزارع و محصولات کشاورزی، یک‌دوزادهم می‌خواهد، به خصوص در این حدیث.

امامی که یک سال قبـل از این نامه، از دنیا رفتـه، یا بر فرض قبول، در همان سال220 فوت نموده است، چگونه به شیعیان خود دستور می‌دهد که تصمیم بگیرند این اموال را به وکیلش برسانند، هر چند بعد از مدتی باشد، مثلاً هرگاه بعد از دو سال و ده سال هم باشد؟

اگر این امام کشته شد، و یا فوت کرد، تکلیف شیعیان و این وکیل چیست؟ چنانچه در همین سال یا یك سال جلوتر فوت نمود، آیا وکیلش معزول است، یا نه؟ در صورت عزل، اموال را به چه کسی بدهد؟ خودش مصرف کند؟ مگر اینکه، همان طورکه خودِ این وکیل [علی ‌بن مهزیار] گفته است، امام هم آنچه را که در دست او بود، به وی بخشید.

هرچه از این حدیث برآید، نتیجه‌اش آن است که خمسِ اَرباح مکاسب [سود کسب‌ها]، کالا، اجناس، چهارپایان، خدمتگزاران، رِبح تجارات، غلاّت، مزارع، غنائم، فوائد، جایزه‌ای که کسی به کسی ببخشد که ارزش زیاد داشته باشد [معلوم نیست تا چه مقدار]، میراث از کسی ‌که شخص انتظارش را نداشته باشد [غیر میراث پدر و پسر]، مالی که از دشمن گرفته شود، مال بی‌صاحبی که صاحبش شناخته نشود، و مال پیروانِ بابک خرّمدین و امثال آن، همگی متعلق به امام است. چرا و به چه جهت؟ معلوم نیست. و بر فرض که مال او بود، به دیگران ربطـی نخواهد داشت.

مقدس اردبیلی بر این روایت اشکالاتی وارد کرده و گفته است:

«وفیها أحکامٌ کثیرةٌ مخالفةٌ للمذهب مع اضطرابٍ وقصورٍ عن دلالتها علی مذهبه لِعَدمِ ذکرِ الخُمسِ صریحاً ورُجوعِ ضمیرهِ إلَی الزکاةِ علی الظّاهِر ودلالةِ صُدورِ الخَبرِ علی سقوط الخُمسِ عن الشیعةِ وقَصرها عَلی الذّهبِ والفِضَّةِ مَعَ حَلولِ الحَولِ...» «احکام بسیاری در آن است که با مذهب شیعه مخالف است، نیز، در دلالتِ آن بر مذهب شیعه اضطراب و قصور است، چرا که خمس، به صراحت در آن ذکر نشده، و ظاهرا ضمیر آن به زکات بازمی‌گردد، نیز دلالت دارد بر صدور خبر بر ساقط شدن خمس از شیعه، و محدود شدنِ آن به طلا و نقره‌ای که یک سال از آنها گذشته باشد...»([[308]](#footnote-308)).

باعث شگفتی است که کسانی که اصرار بر وجوبِ خمس در ارباح مکاسب دارند، به خبری متوسّل شده‌اند که برخلاف مقصود ایشان دلالت می‌کند. مقدس اردبیلی در پایان می‌گوید:

«وبالجُملةِ، هذا الخبرُ مضطربٌ بحیثُ لایُمکنُ الاستدلالُ بهِ علی شيءٍ» «خلاصه، این خبر به اندازه‌ای مضطرب و مشوّش است، که نمی‌توان برای [اثباتِ] چیزی، بدان استدلال کرد».

آنگاه اشکالات دیگری بر این حدیث وارد می‌کند، مثلاً می‌گوید:

«معلوم نیست که مخاطب این نامه چه کسی بوده است».

5**) حدیث پنجم** دلالت دارد بر اینکه خمس، بر اَرباح مکاسب جاری است، و آن هم اختصاص به امام دارد. حدیث هشتم وسائل‌الشیعه در این باب است. این حدیث را هم، فقط شیخ طوسی آورده و در سایر کتب احادیث و فقه، از آن خبری نیست:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الحُسَيْنِ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْقَاسِمِ الحَضْرَمِيِّ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: قَالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ: عَلَى كُلِّ امْرِئٍ غَنِمَ أَوِ اكْتَسَبَ، الخُمُسُ مِمَّا أَصَابَ لِفَاطِمَةَ ‘ ولِمَنْ يَلِي أَمْرَهَا مِنْ بَعْدِهَا مِنْ ذُرِّيَّتِهَا الحُجَجِ عَلَى النَّاسِ، فَذَاكَ لَـهُمْ خَاصَّةً يَضَعُونَهُ حَيْثُ شَاءُوا إِذْ حَرُمَ عَلَيْهِمُ الصَّدَقَةُ حَتَّى الخَيَّاطُ لَيَخِيطُ قَمِيصاً بِخَمْسَةِ دَوَانِيقَ فَلَنَا مِنْهَا دَانِقٌ إِلَّا مَنْ أَحْلَلْنَا مِنْ شِيعَتِنَا لِتَطِيبَ لَهُمْ بِهِ الوِلَادَةُ. إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ شَيْ‏ءٍ عِنْدَ اللهِ يَوْمَ القِيَامَةِ أَعْظَمَ مِنَ الزِّنَا. إِنَّهُ لَيَقُومُ صَاحِبُ الخُمُسِ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ! سَلْ هَؤُلَاءِ بِمَا أُبِيحُوا».

«... حضرت صادق فرمود: هر کس غنیمت به دست آورد، یا مال کسب کند، خمس آنچه که نصیبش شده، متعلق است به فاطمه(علیها‌السلام) و بعد از فاطمه، مالِ کسانی از ذریّة اوست که متصدی امر اویند، یعنی آنان که حجت‌های خدایند بر مردم. پس این خمس، خاصّ ایشان است، که آن را در هر کجا که خواستند مصرف می‌کنند، زیرا صدقه برایشان حرام شده است، حتی اگر نخی باشد که با آن بتوان پیراهنی دوخت که پنج دانگ ارزش داشته باشد، یک دانگ آن، از آنِ ماست. جز کسانی‌ از شیعیان ما که آن را برایشان حلال کرده‌ایم، تا حلال‌زاده باشند. همانا که هیچ چیز در نزد خدا در روز قیامت، بزرگتر از زنا نیست [که حاصلش فرزندانی ناپاک است]. به راستی ‌که صاحب خمس [امام] برمی‌خیزد و می‌گوید: پروردگارا، از اینان بپرس که به چه علت آن را [برخویش] مباح کردند [وخمس ندادند]»([[309]](#footnote-309)).

این حدیث را هم از حیث سند و متن بررسی می‌کنیم، تا ارزش و مقصودِ آن معلوم شود.

**اول: سند حدیث:**

در خصوص راویان این حدیث، فقط به بررسی احوال «عبدالله ‌‌بن ‌قاسم ‌حَضرمی» می‌پردازیم، زیرا با دقت و تحقیق دربارة احوال یک نفر از ایشان، از تتبّع در احوال سایرین بی‌نیازیم. بدین لحاظ که حدیث، تابع اَخسِّ رِجال است. اینک نظرِ رجالیّون درباره وی:

الف: ابن‌الغضائری در «رجال» خود، او را واقفی شمرده و سپس فرموده است:

«عبد الله بن القاسم الحضرمي: كوفي ضعيف، أيضاً غال متهافت لا ارتفاع به» «عبدالله‌ بن قاسم حضرمی کوفی [از حیث روایت] ضعیف است، همچنین، غالی چرندگویی است که بدان اعتنا و اعتباری نیست»([[310]](#footnote-310)).

ب: نجاشی پس از آنکه عبارت غضائری را آورده است، خود می‌گوید:

«عبـد الله ‌بن القاسم الحضرمي الـمعروف بالبَطَل، کذّاب غالٍ یروي عن ‌الغُلاةِ لاخیرَ فیه ولا يُعْتَدُّ بروایته» «عبدالله‌ بن قاسم حضرمی که معـروف به بَطل است، هم دروغگوست، و هم غـالی، و هـم از غُلات روایت می‌کند، در او خیری نیست، و نباید به روایت او اعتنا و اعتماد کرد».

ج: علامة حلی در قسمت دوم کتاب «الخلاصة» فرموده است:

«عبد الله ‌بن القاسم الحضرمي من أصحاب الکاظم واقفيٌّ، وهو یُعرَفُ بالبَطل وکان کذّاباً یَروي عَنِ ‌الغُلاةِ لا خیرَفیه ولا یـُعتمَدُ بروایته ولیسَ بشيءٍ ولا یُرتَفعُ به» «عبدالله بن قاسم حضرمی از اصحاب امام کاظم، که واقفی مذهب و معروف به بَطَل است، مردی بسیار دروغگوست که از غُلات روایت می‌کند، خیری در او نیست و روایتش مورداعتماد نیست، کسی به حساب نمی‌آید و به سخنی را به او منسوب نمی‌کنند».

د: وصف حال او در «رجال» ابن داود همان گونه است([[311]](#footnote-311)).

ﻫ: میرزا محمد استرآبادی می‌نویسد:

«عبد الله بن القاسم الحضرمي کان ضعیفاً غالیاً فإنَّه کان متروك الحدیث معدولاً عن ذکره» «... شخصی ضعیف و غالی است، حدیث او را رها می‌کنند و به سخن او رجوع نمی‌شود»([[312]](#footnote-312)).

و: محقق سبزواری در «ذخیرة المعاد» ذیل این حدیث نوشته است:

«هذه الروایةُ ضعیفُ السَّند، لأنَّ من جُملةِ رجالها عبد الله بن قاسم الحضرمي» «سند این روایت ضعیف است، زیرا عبدالله‌بن قاسم حضرمی از جمله رجالِ آن است».

مقدس اردبیلی نیز در شرح ارشاد، همین اوصاف را دربارة او آورده است.

**دوم: متن و مضمون حدیث:**

الف: در حدیث می‌گوید: «هر کسی غنیمت به دست آورَد، یا مالی کسب کند، خمسِ آنچه که نصیبش شده، متعلق به فاطمه است». معلوم نیست فاطمه زهرا‘ را چه حقی در غنیمت و کسب مال است. اگر مراد از غنیمت، غنیمت‌های جنگی باشد، و در آیة غنیمت، هرگاه مراد از «لِذِی القُربَی» خویشانِ رسول خداص باشند، فاطمه به عنوان خویشاوندِ رسول، تا چه مقدار حق دارد؟

در کتاب خدا در هیچ آیه‌ای، و در سیره پیامبر اسلام در هیچ موردی، حق معیّن و جداگانه‌ای برای فاطمه نبوده است، تا معلوم باشد. زیرا رسول خداص او را بر دیگر خویشان خود، از حیث مالِ غنیمت، برتری و امتیازِ خاصّی نداد. با این فرض، خمسِ «ذی القُربی» برایِ عموم بنی‌هاشم است، نه فاطمه تنها. اگر منظور فدک باشد، که فدک جزو غنیمت‌های جنگ نیست، بلکه جزء «فیء» یا «انفال» است، و مراد از کسب، اگرکسـبِ تجارت، زراعت و صنعت باشد، در زمانِ فاطمه زهرا ‘ از این اشیاء به فاطمه خمس داده نشده است، که بعد از او برای ذرّیه او باشد، یا نباشد. اگر مراد از کسب، کسب مالی باشد که دیگران از طریق خرید و فروش غنیمت‌هایی به دست آورده‌اند که خمس آنها برداشته نشده است، مطلب، تاریک تر و نامعلوم‌تر است.

ب: در حدیث می‌گوید: «این حقِ فاطمه، بعد از او به کسانی از ذرّیة او می‌رسد که حجّت‌های بر مردم و والیِ امور فاطمه هستند». امرِ فاطمه چیست، که ولایتش به ذرّیة او [حُجَج] رسیده است؟ حجج چه کسانی هستند، که نام و صفاتی از ایشان در حدیث نیست؟ فاطمه که پیامبر نبود، تا خلافت و امامت او به دیگری رسیده باشد، تا بعد از او، برای ذرّیة او باشد، و امر دیگری هم از او معلوم و معمول نبوده است.

ج: در حدیث گفته است: «چون صدقه بر آنها حرام است، استحقاق چنین حقی را دارند». صدقه بر چه کسانی حرام است؟ معروف است که صدقه بر تمام بنی‌هاشم حرام است. پس آیا کسی که صدقه بر او حرام است، می‌تواند از چنین حقِ نامعلومی استفاده کند؟ در صورتی که سیاقِ عبارت، برخلاف این منظور است، بلکه آن، خاصِّ ذرّیه او از حجج است، و ذرّیة او، که حجّت بر مردمند، لابد طایفة ویژه‌ای هستند، غیر ازعموم، و ظاهر، آن است که دوازده امام باشند.

د: در ‌صورتی که این خمس، حقِّ حجج بر مردم است، از آن جهت که صدقه بر آنان حرام است، پس صدقه بر غیر ایشان از بنی‌هاشم، حلال است، چنان که کتاب خدا، سیره رسول، و احادیث اهل بیت‡ آن را تأیید می‌کند. پس شهرتِ اینکه صدقه بر بنی‌هاشم حرام است، دروغ و باطل است.

ﻫ: در این حدیث گفته است: «حتی نخی که با آن پیراهنی دوخته شود که پنج دانگ ارزش داشته باشد، یک دانگ آن مال ماست، مگر اینکه آن را به کسانی ‌که از شیعیان ما هستند، حلال کرده باشیم تا پاک زاده شوند». در این جمله، دو حکم به نظر می‌رسد، که بر خلاف نظر و فتاوای فقهایِ خمس‌آور است:

1- آنان می‌گویند خمسی که ائمه به شیعیان بخشیده‌اند، مربوط به غنیمت‌های جنگی‌ای است که شیعیان گاهی از آن بهره‌مند بوده‌اند. پس اینکه امام سهمِ یک دانگ خود از پنج دانگِ قیمت آن پیراهن را به شیعیان بخشیده است، سهمی از خمس غنیمت‌های جنگ است، و ظاهرِ حدیث، این است که خمسی که حق فاطمه است و به ذرّیة او می‌رسد، همان خمسِ غنیمت‌های جنگی است([[313]](#footnote-313)).

2- فقهای خمس‌آور می‌گویند: «منظور از آنچه ائمه به شیعیان خود حلال کرده‌اند تا وَلدُ الزّنا نباشند، کنیزانی است که از غنیمت‌های خمس‌ نداده‌اند، و به دست شیعیان می‌رسد». اما در این حديث و احادیث دیگر، خلافِ این مُدّعاست، زیرا در اینجا، سخن از نخی است که پیراهن دوخته شده از آن، پنج دانگ ارزش داشته باشد، یعنی از کوچکترین چیزِ غیرقابل اعتنا گرفته تا تا بزرگ‌ترین آن. پس، سخن از کنیز و امثالِ آن نیست، بلکه هر چیزی که مشمول خمس است، به شیعیان حلال شده است. چنان که احادیثِ تحلیل [یا بخشش] با تمام کثرتش، مؤیِّد این معنا و مصدِّق این مدّعاست.

و: در این حدیث ادعا شده است که زنا بزرگ‌ترینِ گناهان است و در روز قیامت، گناهی بزرگ‌تر از آن نیست. آیا گناهِ شرک به خدا، ریختن خونِ ناحق و رباخواری، به تصریح کتاب خدا و احادیث بسیار، بزرگ‌تر از زِنا نیست؟

ز: درکتاب خدا و سنّت رسولش، از این حقِّ به این عظمت، که مال فاطمه است، اثری نیست. پس حقِّ به این بزرگی را که مستند به کتاب و سنّت نبوده، با چه مدرکی خواسته است؟ چرا در کتاب و سنّت، اثری از آن نیست؟

ح: در حدیث گفتـه شـده که صاحبِ آن حق، در روز قیامت برمی‌خیزد و عرض می‌کند: «پروردگارا، از اینان بپرس که به چه دلیلی آن را مباح کردند؟» در مقابل، از خودشان پرسیده خواهد شد: «شما بفرمایید به چه دلیل آن را مطالبه می‌کنید؟».

ط: فردای قیامت، محضرِ خداوند، محضرِ عدل مطلق و کامل است. لذا یقیناً از چیزی که هیچ دلیل ندارد، از کسی بازخواست نخواهد شد، و چنانچه چیزی قابل مؤاخذه باشد، باید دلیل آن هم روشن و مسلّم باشد، زیرا عذابِ بی‌دلیل از سوی خداوند، قبیح است. پس کسانی که چنین حقی را بدون دلیلِ روشن از مردم می‌گیرند، و مانند مال کافر حربی مصرف می‌کنند، اگر اعتقاد به قیامت و محضرِ عدلِ الهی دارند، باید خود را آماده جواب آن روزِ عظیم نمایند.

بنابراین، در این حدیث، گذشته از ضعفِ سند و بی‌اعتباریِ آن و مضمونِ ناموزون و نامعقول آن، آنچه به دست آمد، برخلاف نظرِ صاحب وسائل‌الشیعه، که آن را در ردیف احادیثِ وجوبِ خمس بر ارباحِ مکاسب آورده است، روحِ حدیث، ناظر به خمسِ غنیمت‌هایِ جنگ است، که می‌توان در آن، حقی برای فاطمه قائل شد، نه در خمسِ ارباح مکاسب، که آن هم به نصِّ همین حدیث و احادیثِ دیگر، بر شیعیان بخشیده شده، و حقی است که برایشان حلال است. پس اگر با تمام این ضعف و نقص، حقی ثابت شود، مال امام است، که از ذرّیة فاطمه و حجّت خدا بر مردم است، نه کسان دیگر.

**\*\*\***

این پنج حدیث از احادیث ده‌گانه، که در موضوع خمس در ارباح مکاسب است، چنان که از نظر متن و سند مورد تحقیق قرارگرفت، عموماً ضعیف و غیرقابل اعتنا بوده و کسانی آنها را نقل کرده‌اند که در کتاب‌های رجال، با عنوان کذّاب، غالی، ضعیف، احمق و غیر مُعتمَد معرفی شده‌اند. همان طور که دیدیم، قهرمان و شخص شاخصِ اینان، «علی ‌بن مهزیار» است که این احادیث به او منسوب و مربوط می‌گردد. وی از جمله کسانی است که در وضع و جعل این احادیث، بهره‌ای وافی داشته است، زیرا پس از جمع‌آوریِ این اموال، به گفتة خود او، از امام تقاضای معافیت می‌کند از پرداختِ آنچه که در اختیار اوست، و امام هم به او می‌بخشد و حلال می‌کند. پس بر فرض آنکه تسلیمِ این گونه احادیث جعلی شویم، خمس ارباح مکاسب، خاصِّ امام است و سایرِ بنی‌هاشم را- چنان که فقها می‌گویند و به سهیم‌بودنِ ایشان در این خمس قائلند- بهره‌ای نیست، و آنچه که به نام «خمس» در زمان ما معمول و جاری است، هیچ مدرک و سندی از کتاب خدا و سنّت پیامبرص ندارد.

انسان واقعاً متحیّر است که اینان با چه جرأت و جسارتی آن را از مردم می‌گیرند و می‌خورند، زیرا بر فرض آنکه امام در ارباح مکاسب سهمی داشته باشد، با عدمِ حضورِ او و بخششِ آن به شیعیان، چگونه اینان آن را با اِبرام گرفته و به مصارف غالباً مُسرفانه می‌رسانند، و نیز به کسانی می‌خورانند که متصدی نشرِ این‌گونه اکاذیب هستند، و دین خدا را به شکلی درآورده‌اند که اگر رسول اللهص که آورنده آن دین است، آن را ببیند، هرگز نخواهد شناخت. تو گویی خطابِ همراه با عِتابِ حضرت احدیّت در قرآن، درباره شیعیان ایران، مصداق اَتمّ و اَکمل یافته است، آنجا که در آیه 34 سوره توبه می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡأَحۡبَارِ وَٱلرُّهۡبَانِ لَيَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡبَٰطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۗ وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٣٤﴾ [التوبة: 34].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، بسيارى از دانشمندان يهود و راهبان اموال مردم را به ناروا مى‏خورند و [آنان را] از راه خدا باز مى‏دارند و كسانى كه زر و سيم را گنجينه مى‏كنند و آن را در راه خدا هزينه نمى‏كنند ايشان را از عذابى دردناك خبر ده».

نگاهی دقیق و عمیق به وضع موجودِ روحانیت شیعه، مصادیق این آیه شریفه را به روشن‌ترین صورت، در جامعه شرک زده ما نمایان می‌سازد.

2- خمس ارباح مکاسب ویژه امام

همان طور که پیشتر گفتیم، در کتاب «وسائل ‌الشیعة» شیخ حرّعاملی، که مجموعه احادیث فقه است، ده حدیث در باب خمس بر ارباح [یعنی سودِ] تجارات، زراعات و صناعات وجود دارد. در بین آنها، پنج حدیث که از حیثِ درجة صحّت و اعتبار، طبق کتاب‌های درایه و رجال، کمترین ارزش را ندارند، خمس ارباح را پس از اثباتِ وجوب، به امام اختصاص می‌دهند. از پنج حدیث دیگر، که باز از حیث سند و متن، همچون احادیث پیشین است، فقط خمس بر ارباح معلوم می‌شود، و چون خمس بر ارباح، اختصاص به امام دارد، در واقع، این احادیث پنجگانه دیگر هم متمّم و مکمّل آن احادیث هستند، که در صورت اثباتِ مدعای آنها، خمسِ ارباح، متعلق به امام است، و دیگری را در آن حقی نیست.

**اینک آن پنج حدیث دیگر:**

1) **حدیث اول** را فقط شیخ طوسی از علی‌ بن مهزیار (قهرمان خمس‌بَر ارباح) آورده است، که از نظر سایر فقها و محدثینِ قبل از شیخ، ارزش و اعتباری نداشته، لذا آن را درکتب و مسانیدِ خود نیاورده‌اند:

«سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الحَسَنِ الأَشْعَرِيِّ قَالَ: كَتَبَ بَعْضُ أَصْحَابِنَا إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي: أَخْبِرْنِي عَنِ الخُمُسِ أَعَلَى جَمِيعِ مَا يَسْتَفِيدُ الرَّجُلُ مِنْ قَلِيلٍ وكَثِيرٍ مِنْ جَمِيعِ الضُّرُوبِ وعَلَى الصُّنَّاعِ؟ وكَيْفَ ذَلِكَ؟ فَكَتَبَ بِخَطِّهِ: الخُمُسُ بَعْدَ المَئُونَةِ» «محمد بن‌ حسن اشعری گفت که یکی از یاران ما به امام محمد تقی نوشت: مرا خبر دِه که آیا بر تمامی آنچه که شخص استفاده می‌کند، از کم و زیاد، از هر نوعی که باشد، و نیز بر [تولیدِ] صنعتگران، خمس [مقرر] است؟ و ‌چگونه است؟ امام به خط خود نوشت: خمس بعد از کسرِ هزینه است».

**این حدیث نیز از چند جهت مردود و غیرقابل اعتناست:**

**الف: از حیث سند**

راوی این حدیث، «سعد بن عبدالله اشعری» است، که ضمن بررسی راویان احادیث گذشته، دیدیم کـه مورد توثیق علمای رجال نیست. از علی‌ بن مهزیار چیزی نمی‌گوییم، زیرا با همه سوگندهایی که در توثیق او بیان شده، دروغگویی و فساد او چون روز روشن است. این حدیث را علی از محمد بن حسن اشعری روایت می‌کند. متأسفانه یا خوشبختانه، این شخص نیز حالش مجهول و نامعلوم است. اما آنچه درباره او گفته‌اند:

یکم: مقدس اردبیلی بر این حدیث اشکال نموده و گفته است:

«در صحت آن تأمل است. به جهت اینکه معلوم نیست محمد بن حسن‌ اشعری کیست. زیرا بسیار بعید است که او محمد بن حسن صفار باشد، از آن جهت که علی‌ بن مهزیار، چون خود مقدم بر اوست، نمی‌تواند از او روایت کند. به علاوه، صفّار، به لقب «الاشعری» معروف نیست، بلکه در لقب او به «ابن ‌الحسن» یا «صفار» اکتفـا می‌شود. لـذا علامة حلی در کتاب «مُختَلَف» نمی‌گوید: «صحیحه محمـد» بلکه می‌گوید: «روایت محمد». از آن گذشته، دلالت روایت نیز صریح نیست [یعنی معلوم نیست چه می‌گوید وچه می‌خواهد]»([[314]](#footnote-314)).

دوم: صاحب مدارک ذیل این روایت می‌نویسد:

«فلأن راويها وهو محمد بن الحسن الأشعري مجهول، فلا يمكن التعويل على روايته» «پس چون راوی آن محمد بن حسن اشعری مجهول است لذا نمی‌توان به روایت او اعتماد کرد»([[315]](#footnote-315)).

سوم: محقق سبزواری هم در «ذخیرةالمعاد» محمد بن حسن را مجهول دانسته و نوشته است:

«این روایت به علت ناشناس بودنِ راوی، مردود است. محمدبن الحسن الاشعری که خود مجهول است، آن حدیث را از مجهولان روایت کرده، زیرا که گفته است: «کتبَ بعضُ أصحابنا...» «یعنی برخی دوستان ما نوشته‌اند». که اگر این حدیث از مجهول بودنِ این راوی هم نجات می‌یافت، باز مُرسل بود، و چندان قابل استناد نبود».

**ب: ازحیث متن**

این حدیث از حیث متن نیز نارساست، زیرا با آنکه پرسشگر پرسیده است که: «آیا بر تمامی آنچه شخص استفاده می‌کند، از کم و زیاد از هر نوع، و نیز از صنایع، خمس آن چگونه است؟»، در جواب بدین اکتفا شده است که: «خمس، بعد از مئونه است»، در حالیکه سئوال از مئونه و کیفیت آن نبوده، و اصلاً، به سئوال توجهی نشده است. استفاده از جمیع ضروب یعنی چه؟ جوابِ خمس بعد از مئونه یعنی چه؟ کدام مئونه؟ مئونة خود و عائله شخص در تمام سال؟ یا مئونه آنچه مورد استفاده است، از کسب و تجارت و معدن؟ معلوم نیست. مگر اینکه گفته شود بین پرسشگر و پرسش‌شونده رمزی بوده است. پس به دیگران چه مربوط است، و از آن، چه سند و مدرکی می‌توان به دست آورد؟

**2) حدیث دوم،** که حدیث ششم وسائل ‌الشیعه دراین باب است، حدیثی است که در کافی این گونه روایت شده است:

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ [إبراهيم بن هاشم] عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ الحُسَيْنِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الحَسَنِ عَنِ الخُمُسِ، فَقَالَ: فِي كُلِّ مَا أَفَادَ النَّاسُ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ» «سماعه گفت: از ابوالحسن [موسی کاظم ] درباره خمس پرسیدم، فرمود: در آنچه مردم فایده می‌برند، کم باشد یا زیاد».

این حدیث نیز از حیث سند و متن دارای اشکالاتی است:

**الف: از حیث سند**

صرف‌نظر از ابراهیم ‌بن هاشم، که از راویان این روایت است و مورد توثیق عموم علمای رجال نیست، راوی متصل به امام، «سماعة ‌بن مهران» است که در نظر علمای رجال دارای این احوال است:

یکم: شیخ طوسی او را واقفی می‌شمارد، و از آنجا که امامی نیست، روایتش صحیح نیست.

دوم: شیخ صدوق درباره او گفته است: **«**وَلاَ أُفْتِي بِالْخَبَرِ الَّذِي أَوْجَبَ عَلَيْهِ القَضَاءَ لِأَنَّهُ رِوَايَةُ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ وَكَانَ وَاقِفِيّاً**» «من به این خبری که موجب قضای روزة کسی‌ می‌شود که در ماه رمضان، افطار یا جماع کند، فتوی نمی‌دهم، زیرا آن روایت از سماعة ‌بن مهران است، ‌که واقفی بوده است»**([[316]](#footnote-316))**.**

سوم: ابن ‌الغضائری و احمد بن‌ الحسین وفات او را در سال 145 دانسته‌اند، پس روایت او از حضرت امام موسی کاظم صحیح نیست، زیرا در آن زمان، امام صادق زنده بود، و امامِ مُتَّبَع و مرجعِ مردم، از خاص و عام بود، و معهود نبود که کسی با وجود حضرت صادق، به پسرش موسی کاظم مراجعه نماید. چنان که در این هنگام، وی به لقب «ابوالحسن» معروف و مشهور نبوده است. پس باید در اصلِ روایتی شک کرد که تاریخ آن را تکذیب می‌کند.

چهارم: ابن‌داوود او را واقفی شمرده([[317]](#footnote-317)) و در جایی دیگر، در ردیف مجروحین و مجهولین آورده است([[318]](#footnote-318)).

پنجم: صاحب مدارک هم در بی‌اعتباری روایتِ سماعه، با صدوق موافق است.

ششم: مامقانی ضمن آنکه سماعَه را از واقفیه می‌شمارد، از قولِ وحید بهبهانی، که در تطهیرِ رجال بدنام، استادِ مامقانی بوده است،می‌نویسد: «کفر این فرد مشخص نیست»([[319]](#footnote-319)).

که معلوم می‌شود علمای رجال، او را تا حدِ کفر تنزیل داده‌اند، و اینان در مقام دفاع، از کافر بودنِ او اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند، و چون علتِ مهم واقفی بودن، همان بردن و خوردنِ زکات و اموالی بود که به نام امام از مردم می‌گرفتند، لذا چنین حدیثی در مظنون به جعل و کذب است.

هفتم: این حدیث در هیچ‌یک از کتب اربعه فقه [فروع کافی، تهذیب الاحکام، استبصار، و مَن لایحضره ‌الفقیه] نیامده است، و اگر در اصول کافی دیده می‌شود، بدین دلیل است که کلینی به قائل خمس نیست، و آن را خاصِّ امام می‌داند. لذا در «کتاب‌ الحجّة» آن را ضمن سایر صفات و مزایای ائمه آورده است.

**ب: از حیث متن**

پرسشگر از امام در مورد خمس پرسیده است. معلوم نیست مقصودِ او چه خمسی است. آیا از غنیمت‌های جنگی است، که هر چه عاید مردم می‌شود باید خمس را از آن جدا نمود، یا خمسِ معادن و دفینه‌ها و یافته‌های غواصی و امثال آن، یا خمس ارباح مکاسب و تجارات و زراعات؟ آنچه مسلّم است، خمس معادن و دفینه‌ها نیست، زیرا آن موارد، دارای حدّ نصابی است که هرگاه بدان رسید، مشمول پرداخت زكات می‌شود، که شرح آن قبلاً گذشت. خمس ارباح مکاسب هم نیست، زیرا چنین خمسی در آن زمان معمول نبوده است، و بیشترِ اخبارِ این گونه خمس، از علی ‌بن مهزیار به بعد است. ظاهراً سئوال از خمس، مربوط به همان خمسِ غنیمت‌های جنگی باشد، زیرا مصداقِ بارز آن، که بلافاصله به ذهن متبادر می‌شود، همان خمس غنیمت جنگی است. در این صورت، معنی حدیث، صحیح به نظر می‌رسد، هر چند که از حیث سند مجروح و مخدوش است.

3) **حدیث سوم**، که حدیث هشتم «وسائل ‌الشیعة» است، فقط در اصول کافی مندرج است، و در کتب اربعه از آن اثری نیست:

«وَعَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بنِ یزَيد قَالَ: كَتَبْتُ جُعِلْتُ لَكَ الفِدَاءَ تُعَلِّمُنِي مَا الفَائِدَةُ وَمَا حَدُّهَا رَأْيَكَ أَبْقَاكَ اللهُ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ بِبَيَانِ ذَلِكَ لِكَيْ لاَ أَكُونَ مُقِيماً عَلَى حَرَامٍ لاَ صَلاةَ لِي وَلاَ صَوْمَ، فَكَتَبَ الفَائِدَةُ مِمَّا يُفِيدُ إِلَيْكَ فِي تِجَارَةٍ مِنْ رِبْحِهَا وَحَرْثٌ بَعْدَ الغَرَامِ أَوْ جَائِزَةٌ» «و گروهی از دوستانِ ما از احمد بن محمد بن عیسی بن یزید [یا: عیسی از یزید] روایت می‌کنند، که گفت: نوشتم فدایت شوم، مرا بیاموز که فایده چیست و حدّ آن کدام است، و رأی خود را در این باره به من بگو. خدا تو را باقی بدارد، به بیان آن، بر من منت گذار، تا من مرتکب عمل حرام نباشم، که نه نمازی برای من باشد و نه روزه‌ای. در جواب نوشت: فایده، از چیزهایی است که در تجارت، از سودِ آن به تو سود رسد، و در زراعت، پس از پرداخت غرامت [یا هزینة] آن، یا اینکه جایزه‌ای بوده باشد».

**الف: بررسی سند حدیث**

ابتدا و انتهای این حدیث، از حیث سند، مجهول است، زیرا در ابتدای آن عبارت «و گروهی از دوستان ما» وجود دارد، بدون اینکه معلوم شود چه کسانی بوده‌اند، و در آخر آن، احمد بن محمد بن عیسی‌ بن یزید است. پس نکاتی چند درباره او:

یکم: محقق سبزواری در «ذخیرة‌ المعاد» در ذیل این حدیث می‌گوید:

«احمد بن محمد بن عیسی بن یزید ناشناخته و مجهول است».

دوم: مجلسی نیز در شرح این حـدیث، وی را مجهول شمرده است([[320]](#footnote-320)). اتفاقاً کسی که این نامه برای او نوشته شده نیز مجهول است، زیرا معلوم نیست این مرد مجهول، این نامه را به چه کسی نوشته، و هیچ دلیلی در دست نیست که مخاطب چه کسی است، امام است یا غیرامام، و اگر امام است، کدام‌یک از ائمه‡ است.

**ب: بررسی متن حدیث**

مضمون نامه و جوابی که داده شده نیز مجهول است، زیرا معلوم نیست چه فایده‌ای است که ندانستنِ آن، افتادنِ در حرام است، حرامی که نه نمازی باقی می‌گذارد و نه روزه‌ای. این مسئله بدین مهمی را چرا تا آن روز کسی جواب نگفته است که این پرسشگرِ راویِ مجهول، از پرسش‌شونده مجهول، با این همه تذلّل و تضرّع می‌خواهد که بر او منت گذارد و آن فایده را به او بیاموزد. در این سئوال، سخنی از خمس نیست، پرسشگر فقط می‌پرسد فایده چیست، و حدِّ آن کدام است، تا وی بر حرام مقیم نباشد. این پرسش و پاسخِ آن، به موضوع «ربا» نزدیک‌تر است، تا به موضوع خمس، زیرا باقی‌ماندن بر ربا، عمل حرامی است که نه نمازی برای شخص باقی می‌گذارد، نه روزه‌ای. هر چه هست، روایتی مجهول، حاکی است که پرسشگری ناشناخته، از شخصی ناشناخته، مسئله‌ای ناشناخته پرسیده و جوابی ناشناخته گرفته است. مجهول در مجهول در مجهول! آیا پایه و اساس شرع متین و دین مبین اسلام بر این مجهولات ست؟ این است همان دینی که خدا در آیه 174 سوره نساء به پیامبرش می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ١٧٤﴾ [النساء: 174].

«اى مردم، در حقيقت براى شما از جانب پروردگارتان برهانى آمده است و ما به سوى شما نورى تابناك فرو فرستاده‏ايم».

کسی نمی‌داند این بندگان خدا برای چه این قبیل مجهولات را جمع‌آوری کرده و روی هم انبار کرده‌اند، و اینکه از خویش و از جان و مالِ مردم، چه می‌خواسته‌اند. آیا دینِ آسان و آسان‌گیر، و نور مبین، انسان را تا این وادی‌های سرگردانی و بیابان مجهولات می‌کشانَد و او را به ‌تکالیف شاقّ و احکام ما لایُطاق، مکلّف می‌نماید؟

4) **حدیث چهارم**، حدیثی است که فقط شیخ طوسی آن را آورده است:

«عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ مَا الَّذِي يَجِبُ عَلَيَّ يَا مَوْلاَيَ فِي غَلَّةِ رَحَى فِی أَرْضٍ قَطِيعَةٍ لِي وَفِي ثَمَنِ سَمَكٍ وَبَرْدِيٍّ وَقَصَبٍ أَبِيعُهُ مِنْ أَجَمَةِ هَذِهِ القَطِيعَةِ؟ فَكَتَبَ يَجِبُ عَلَيْكَ فِيهِ الخُمُسُ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى».

«ریّان ‌بن ‌صَلت روایت کرده است: من به حضرت ابی‌‌محمد [حسن عسكری] نوشتم: ای مولای من، در غلّه آسیابی که در زمینِ تیولی من است، و در قیمت ماهی و بَردی([[321]](#footnote-321)) و نِی‌هایی که من از نیستانِ همین تیول می‌فروشم، چه چیز بر من واجب می‌شود؟ حضرت در جواب نوشت: در آن، خمس بر تو واجب می‌شود، ان ‌شاء الله ‌تعالی»([[322]](#footnote-322)).

این حدیث، به این‌ صورت، مرسل است، زیرا سلسلة سندش منقطع است و معلوم نیست. «رَیّان ‌بن صلت» هم که راوی متّصل به امام است، از درباریان و رجال دولتِ مأمون عباسی بوده است. بنابراین زنده بودنِ او تا زمان امامت حضرت عسکری بعید به نظر می‌رسد.

شیخ طوسی هم گاهی او را از اصحاب حضرت رضا و گاهی از اصحاب حضرت هادی دانسته است. اما هیچ‌یک از اَرباب رجال، او را از اصحاب امام حسن عسکری نشمرده‌اند. متن حدیث، مطلبی را که قائلین به وجوبِ خمس ارباح می‌خواهند، نمی‌رساند، زیرا سخن از زمین‌های اقطاعی است.

صاحب مدارک ذیل این روایت گفته است:

«این روایت از حیث متن، قاصر و ناتمام است، به جهت اینکه اگر حقی در آن واجب شود، مختصّ زمین‌های اقطاعی است. چنان که جوهری در کتاب لغت خود [الصِّحاح] آورده است، این زمین‌ها، قسمتی از زمین‌های خراج، یا محل‌هایی است در بغداد، که منصور دوانیقی آنها را به ‌عده‌ای از اَعیانِ دولت خود به تیول می‌داد تا آباد کنند و در آن سکونت گزینند، چنان که در قاموس هم مذکوراست»([[323]](#footnote-323)).

پس اگر در چنین زمین‌هایی خمس واجب شود، به علت اِقطاعی بودنِ آنهاست و به ارباحِ مکاسب مربوط نیست. از سوی دیگر، این گونه زمین‌ها از جمله اراضی «مفتوح العنوة» ‌و طبعاً، جزو غنیمت‌های جنگی است، و درآمدِ آن متعلق به عموم مسلمین است، و حداقل درآمد آن، ‌که متعلق به بیت‌المال است، خُمس [یک‌پنجم] یا بیشتر می‌شود. شاید مقصودِ امام، خراج یا خمسِ غنیمت‌های جنگی باشد.

پس این روایت، به هر صورت، با خمسِ ارباح مکاسب ارتباطی ندارد، و نمی‌توان آن را حجت قاطعه در اَخذ مالِ مردم به حساب آورد.

5) **پنجمین و آخرین حدیث در این موضوع**، که حدیثِ دهم «وسائل ‌الشیعة» در باب ارباح مکاسب است، حدیثی است که آن را هیچ‌یک از مؤلفین کتب اَربعه نیاورده‌اند، بلکه فقط محمد بن ادریس حلّی، آن را از اَبان بن عثمـان، از ابوبصیر، از حضرت صادق روایت کرده است. ابوبصیر می‌گوید:

«كَتَبْتُ إِلَيْهِ فِي الرَّجُلِ يُهْدِي إِلَيْهِ مَوْلَاهُ وَالْمُنْقَطِعُ إِلَيْهِ هَدِيَّةً تَبْلُغُ أَلْفَيْ دِرْهَمٍ أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ، هَلْ عَلَيْهِ فِيهَا الخُمُسُ؟ فَكَتَبَ: الخُمُسُ فِي ذَلِكَ. وَعَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ فِي دَارِهِ البُسْتَانُ، فِيهِ الفَاكِهَةُ يَأْكُلُهُ العِيَالُ إِنَّمَا يَبِيعُ مِنْهُ الشَّيْ‏ءَ بِمِائَةِ دِرْهَمٍ أَوْ خَمْسِينَ دِرْهَماً هَلْ عَلَيْهِ الخُمُسُ؟ فَكَتَبَ: أَمَّا مَا أُكِلَ فَلَا وَأَمَّا البَيْعُ فَنَعَمْ هُوَ كَسَائِرِ الضِّيَاعِ».

«به حضرت صادق درباره مردی نوشتم که آقایش و کسی ‌که وی منقطع به اوست، چیزی به او هدیه می‌کند که ارزش آن به دو هزار درهم می‌رسد، یا کم‌تر و یا بیشتر، آیا درآن خمس است؟ حضرت نوشت: یک‌پنجم در آن است. نیز سؤال کردم از وضع مردی که در خانة او باغی است که در آن میوه‌ است، و عیال او از آن می‌خورند و بسا که از آن چیزی به ارزش صد درهم یا پنجاه درهم می‌فروشند. آیا بر آن خمس [واجب] است؟ حضرت نوشت: اما آنچه خورده می‌شود خمس ندارد، و اما آنچه فروخته می‌شود [آری] آن هم مانند دیگر مزارع است»([[324]](#footnote-324)).

مضمون این حدیث از چند جهت بطلانِ آن را می‌رساند:

الف: ابوبصیر، که خود از اَوتادِ اربعه و اصحاب خاص حضرات باقر و صادقإ به شمار می‌رود، هنوز نمی‌دانسته است از باغی که کسی در خانه خود دارد و از میوة آن می‌خورد، آیا باید خمس داد یا نه. در صورتی ‌که او وجودِ چند امام را درک کرده بود، و زمانی که حضرت صادق را به امامت ملاقات نمود، بیش از پنجاه سال داشت. با این وجود، به این مسئله آگاهی نداشت.

گویی حضرت صادق -العیاذ بالله- پیامبر جدیدی بوده، که احکام تازه‌ای از جانب خدا آورده است، که باید مجدداً آن حکم را از وی پرسید، در حالی ‌که اتفاقاً پیامبران را در مسئله خمس و زكات، در شریعت اختلاف نیست.

ب: اگر بنای خمس در زمان حضرت صادق تا این درجه از اهمیت بود که هر کس لقمه‌ای در دهان دارد، باید خمس آن را بدهد یا ندهد، و به همین جهت محتاج به سئوال از طریق نامه‌نگاری بود، پس چرا در زمان ائمه پیش از حضرت صادق چنین مطلبی شایع نبود، و پدران بزرگوارش چنین سخنانی نفرمودند؟ نیز هیچ‌یک از مسلمانان، اعم از شیعه و غیرشیعه، چنین عملی ندیده است. آیا در زمان امام صادق و ائمه پیش از وی، از مزارع و ضیاع خمس گرفته می‌شد، که حضرت صادق در این مسئله فرموده است: «اما آنچه فروخته می‌شود، آن هم مانند دیگر مزارع است»؟ یعنی جواب این مسئله را به عملی مشهور و معمول تشبیه فرموده، که احتیاج به جواب صریح نداشته است.

ما در این خصوص، با معرفی راوی، یعنی جناب «احمد بن هلال»، که این حدیث را آورده است، از آن اشکالات بی‌نیازیم. معلوم نیست چه کسی آن را در کتاب «محمد بن علی ‌بن محبوب»، شیخ ‌القمیّین، وارد کرده است، زیرا از او بعید است که روایتِ چنین شخصی بدنام و ملعونِ خدا و رسول و امام را در کتاب خود ثبت کند. عجیب‌تر آنکه محمد بن ادریس، آن را در کتـاب «سرائر» آورده است. با اینکه خود او در همین کتـاب سرائر، بر پدر بزرگش، شیخ طوسی، در مورد برخی بی‌‌احتیاطی‌های او، اعتراضاتی سخت، تا حد جسارت آورده است. به هر صورت، حقیقت را با معرفی سند این حدیث نیز معلوم می‌کنیم، ان شاء‌الله.

3- راوی خمس ارباح مکاسب

در کتاب‌های رجالی شیعه «احمد بن هلال» به عنوان اولین راوی این حدیث چنین وصف شده است:

1- شیخ طوسی در «الأبواب» وی را از اصحاب امام هادی شمرده و گفته است:

«او بغدادی غالی است».

و در «الفهرست» نوشته است:

«غالی بود و در دینداریش شک بود».

همچنین دربارة او گفته است:

«إن أحمد بن هلال مشهور باللعنة والغلوّ وما یختص بروایته لا نعمَل به» «احمد بن هلال به لعنت و غلو مشهور است، و آنچه که مخصوص روایت اوست، بدان عمل نمی کنیم»([[325]](#footnote-325)).

به علاوه، توقیعی از امام زمان درباره «محمد بن علی‌ الشلمقانی» نقل کرده است که:

«وقد کانت خرجت إلیکم علی یدَي أحمد بن هلال وغیره من نُظَرائه، وکان مِن ارتِدادِهم عن‌ الإسلام مثل ما کان من هذا علیهم لعنةُ ‌الله وغَضبُه» «به دست احمدبن هلال و کسانی همانند وی که از اسلام خارج شده‌اند، کارهایی انجام گرفته است مانند آنچه که از این شخص[شلمغانی] سر زده است، لعنت و خشم خدا بر ایشان باد»([[326]](#footnote-326)).

2- در دیگر منابع نیز بدگویی‌های بسیاری درباره او شده است، از جمله:

«ورد علی ‌القاسم ‌بن العلاء نسخةٌ ما کان خرج من لَعن ابن هلال، فکان ابتداءُ ذلك أن کَتبَ إلی قُوَّامه بالعراق احذروا الصوفِيَّ المُتَصَنِّع» «نامه‌ای به دست قاسم بن علاء رسید که پر از لعن ابن هلال بود، و در آغاز آن آمده بود که وی به نمایندگانش در عراق نوشته بود که: از این شخص صوفی متظاهر بترسید و دوری کنید»([[327]](#footnote-327)).

می‌بینیم که امام او را صوفیِ زاهدنما معرفی کرده، و مردم را از او برحذر داشته است. از آنجا که احمد بن هلال، از پنجاه‌وچهار باری که به زیارت خانه خدا رفته بود، بیست‌ودو حج را با پای پیاده طی کرده بود، هیچ‌کس این مذمت‌ها را درباره او باور نمی‌کرد. لذا «قاسم‌ بن علاء» را وادار کردند که دربارة او مجدداً به امام مراجعه کند. در این رقعه، از ناحیة امام درباره او چنین صادر شد:

**«**قد كان أمرُنا نفذَ إليك في المُتصنِّع ابن هلال -لا رحمه الله-، بما قد علمت لم يزل -لا غفر اللهُ لَهُ ذَنبهُ ولا أقَالهُ عَثرَتهُ- يُداخِلُ في أمرنا بلا إذنٍ منّا ولا رضاً، يَستَبِدُّ بِرَأيهِ، فَيتَحامَى مِن دُيونِنا لا يمضي من أمرنا إلا بما يَهواهُ ويريد، أرادهُ الله بذلك في نارِ جهنّم، فصبرنا عليه حتى تبَّرَ اللهُ بدعوتنا عُمرَهُ، وكنّا قد عرَّفنا خبرَه قوماً من موالينا في أيامِه، لا رحمه الله وأمرناهم بإلقاء ذلك إلى الخاصّ من موالينا ونحن نبرأ إلى اللهِ من ابن هلال لا رحمه الله، وممن لا يبرأ منه...**».**

پس از اینکه این توقیع از جانب امام صادر ‌شد و در آن، اعمال شنیعِ احمد بن هلال را شرح داد و او را به صفات مذموم ‌نکوهش نمود و لعنت کرد، باز هم شیعیان این مذمّت‌ها را درباره او باور نمی‌کردند، و برخوشبینی نسبت به او اصرار داشتند، تا آنکه در مرحلة بعد، این توقیع صادر شد:

**«**وقد علِمتُم ما کان مِن أمرِ الدِّهقان عليه لعنةُ ‌الله وخدمتِه وطولِ صُحبَتِه فأبدلَهُ ‌اللهُ بالإيمان کفراً حينَ فَعلَ مافَعلَ فعاجلهُ ‌الله بالنَّقمةِ ولم يمهله، والحمد لِلَّهِ لاشريك له وصلَّى ‌الله علی محمّد وآله وسلَّم**».**

از مرقومة امام چنین برمی‌آید که خداوند پس از نفرین امام، احمد بن هلال را مهلت نداده و او را با حال کفر از دنیا برده است. پس تا روزی که جانش گرفته شد، به کذب و غلوّ خود مشغول بود،

3- علامة حلی در «خلاصة الاَقوال» گفته است:

«انّه غالٍ وَردَ فیهِ ذَمٌّ کثیرٌ مِن سَیّدنا أبي‌محمّدالعسكري» «او غالی‌ای بود که از سوی سرورمان محمد عسکری بسیار سرزنش شد».

4- در رجال ابن‌داود احمد بن هلال در ردیف «لعنت شدگان» آمده است([[328]](#footnote-328)).

حدیث معروف خمس ارباحِ مکاسب را احمدبن هلال «اَبان ‌بن عثمان» روایت کرده است. اَبان ‌بن عثمان هم «ناووسی([[329]](#footnote-329))» مذهب بود. فخرالمحقّقین دربارة او فرموده است:

«سألتُ عن والدِي عن أبان بن عثمان فقال: الأقرب عدم قبول روایته بقوله تعالی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ...﴾ [الحجرات:6]» «از پدرم درباره ابان بن عثمان پرسیدم. او گفت: بهتر آن است که روایت او را باور نکنی، زیرا خداوند فرموده است: «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! اگر فاسقى برايتان خبرى آورد، نيك وارسى كنيد...»».

پدرِ فخر المحققین، با استناد به این آیه، با کنایه به او گفته که اَبان بن عثمان، فاسق بوده است.

باری، اینها بود احادیثِ ده‌گانه‌ای که صاحب وسائل‌الشیعه، آنها را در بابِ وجوب خمس بر ارباحِ مکاسب و زراعات و صناعات، کلوخ‌چین کرده و آنگاه، بنایی چنین، با نمایی رُعب‌انگیز و غنیمت‌خیز، برای مفت‌خوران به وجود آمده است.

**\*\*\***

احادیث ده‌گانة وسائل‌الشیعه را تماماً با متن و سند بررسی کردیم. ظاهراً یک حدیث دیگر در این موضوع، از قلم «شیخ حرّ عاملی» افتاده است. احتمالاً آن را از شدت ضعف، غیرقابل اعتنا دانسته است، که بسیار بعید است، زیرا او که از حدیث احمد بن هلال که در «سرائر» ابن ادریس بود نگذشته است، هرگز از حدیثی که در «تهذیب الاحکام» شیخ طوسی است نخواهد گذشت. آن حدیث به این سند و عبارت آمده است:

**«**عَلِيُّ بْنُ الحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ عَنِ الحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يُوسُفَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ عَبْدِ الصَّمَدِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ حُكَيْمٍ مُؤَذِّنِ بَنِي عَبْسٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ...﴾.قَالَ: هِيَ واللهِ الإِفَادَةُ يَوْماً بِيَوْمٍ إِلاَّ أَنَّ أَبِي جَعَلَ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ فِي حِلٍّ لِيَزْكُوا**».**

**حکیم مؤذن بنی عبس نقل می‌کند که از حضرت صادق معنی و تفسیر آیه 41 سوره انفال را خواسته، و حضرت به او فرموده است:**

**«به خدا سوگند که آن، فایده روز به روز است، جز اینکه پدرم شیعیان ما را درآن باره درحلّیت قرار داده تا پاک شوند»**([[330]](#footnote-330))**.**

**بررسی سند حدیث:**

در ضعف و ناچیزی و بی‌اعتباری این حدیث، همین بس که راویِ اول آن، علی ‌بن فضّال بدنام است، که ما شرح حال او را در کتاب «زكات» ذکر کردیم، ضمن بررسی احادیث شش‌گانه‌ای که تنها از او در باب زكات اشیاء تسعه روایت شده است. در این کتاب نیز پیشتر بر احوال او اشاره‌ای کردیم. شرح حال پُراختلال راوی آخرِ آن، که محمد بن سنان است، نیز در همان کتاب، ذیلِ ششمین حدیث در زكات تجارت بیان شد. اینک مختصری از شرح حال وی را در این رساله می‌آوریم، تا دانسته شود که گردآورندگانِ این احادیث، چه کسانی هستند.

1- شیخ طوسی در «الأبواب» می‌نویسد:

«محمد بن سنان ضعیف است».

و در جایی دیگر او را بدنام و ضعیف و اهل غلو دانسته است([[331]](#footnote-331)).

2- نجاشی دربارة او می‌گوید:

**«**هو رجل ضعيف جداً لا يُعَوّلُ عليه ولا يُلتَفتُ إلى ما تَفرّدَ به وكان الفضل بن شاذان يقول: لا أستحلُّ أن أروِيَ أحاديثَ محمّد بن سنان**»** «او مردی بسیار ضعیف است، که به وی اعتمادی نیست، و به حدیثی که به تنهایی نقل کرده است، توجه نمی‌شود. فضل بن شاذان می‌گفت: جایز نمی‌دانم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنم»([[332]](#footnote-332)).

3- ابن‌الغضائری می‌گوید:

«محمد بن سنان ضعیفٌ غالٍ لا یُلتفَتُ إلیه» «محمد بن سنان ضعیف و غالی است، و به [روایات] وی توجهی نمی‌شود».

4- ابن‌داود درباره او نوشته است:

«ضعیفٌ غالٍ قَد طُعِنَ علیهِ وضُعِّفَ» «ضعیف و غالی است، و از او بدگویی کرده‌اند و او را ضعیف دانسته‌اند»([[333]](#footnote-333)).

5- همچنین گفته‌اند که «محمد بن سنان» در هنگام مرگش می‌گفت:

«لا ترووا عنّي ممّا حدّثتُ شيئاً فإنّما هِيَ كُتبٌ اشتَرَيتُها مِنَ السُّوق» «از آنچه که نقل کرده‌ام، چیزی از قول من روایت نکنید، چرا که اینها، در کتاب‌هایی بودند که من از بازار ‌خریده‌ام([[334]](#footnote-334)) [و هر چه در آنها بود، نقل می‌کردم]».

آنگاه ابن داود چنین می‌افزاید:

**«**والغالبُ على حَديثِه الفسادُ وعلماءُ الرّجالِ مُتَّفِقونَ عَلى أنَّهُ مِنَ الكذَّابين**» «بیشتر سخنانش فاسد است، و دانشمندانِ علم رجال اتفاق نظر دارند که او از جمله دروغگویان بوده است».**

6- نجاشی در رجال خود، و میرزا محمد استرآبادی در منهج ‌المقال و سایر ارباب رجال از فضل بن شاذان نقل کرده‌اند، که می‌گفت:

«لا أستَحِلُّ لکُم أن تَروُوا أحادیثَ محمّد بن سنان» «برای شما حلال نمی‌دانم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنید».

7- نقل است که فضل‌ بن شاذان در برخی ازکتاب‌های خود نوشته است:

«الكذابون الـمشهورون: أبو الخطاب ويونس بن ظبيان ويزيد الصائغ ومحمد بن سنان وأبو سمينة أشهرهم» «دروغگویان معروف ابوخطاب، یونس بن ظبیان، یزید صائغ و محمد بن سنان هستند، و ابوسمینة از همه آنها [به دروغگویی] معروف‌تر است»([[335]](#footnote-335)).

**اما «حُکَیم مؤذن بنی‌عبس»**، یعنی راویِ متصل به امام نیز حالش مجهول است:

1- محقق سبزواری در «ذخیرة ‌المعاد» در تعلیقش بر این روایت نوشته است:

«رواه الكليني عن حُكَيْمٍ في الضعيف أيضاً، ورُدَّ بِضَعفِ ‌السَّندِ لِاشتِمالِهِ عَلی عِدَّةٍ مِنَ‌ الضُّعَفاءِ والمَجاهِیل» «کلینی روایتِ از قول حُکَیم را ضمن اخبار ضعیف آورده است، و این روایت به علت ضعفِ سند، مردود است، زیرا مشتمل است بر عده‌ای از راویان ضعیف و مجهول».

2- شهید اول نیز در کتاب «الذِّکری» ذیل خبری که این راوی در سند آن است، می‌گوید: «به علت وجود این راوی در سندِ آن، خبر صحیح نیست».

3- مقدس اردبیلی ذیل این حدیث می‌نویسد:

«والظّاهرُ أن لا قائِلَ بِه..» «ظاهراً هیچ‌کس به چنین قولی [که فواید روزانه، مشمول خمس باشد] قائل نیست و آیه ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم...﴾. فقط مخصوص غنیمت‌های جنگی است»([[336]](#footnote-336)).

آنگاه می‌گوید:

«وَإنَّهُ تَکلیفٌ شاقٌّ وإلزامُ شخصٍ بِإخراجِ جمیعِ ما یَملِکُهُ بِمِثلهِ مُشکِلٌ، وَالأصلُ والشَّریعةُ السَّهلَةُ السَّمحَةُ یَنفِیانِه، والرّوایةُ غیرُ صحیحَةٍ وَفِي صِراحَتِها أیضاً تأمُّلٌ» «این یک تکلیف شاقّ است، و مجبور نمودنِ فردی به اینکه خمسِ هر چه را که مالک می‌شود جدا کند، کاری مشکل است، و اصل برائت و بنای شریعت آسان و آسان‌گیر نیز چنین تکلیفی را نفی می‌کند. روایت نیز صحیح نیست و درصراحتِ آن هم تأمل است».

4- فاضل جواد ذیل این روایت می‌نویسد: «این خبر صحیح نیست»([[337]](#footnote-337)).

5- علامة مجلسی ذیل حدیث 10 این حدیث را بنا بر قول مشهور، ضعیف دانسته است([[338]](#footnote-338)).

اینهاست تمام آن احادیثی که محدثین و فقها در خمسِ ارباح مکاسب و تجارات و زراعات و صناعات آورده‌اند. چنان که با دلایلِ روشن و تحقیق دقیق گذشت، هیچ‌کدام صحیح و معتبر نیستند، بلکه در حقیقت، ساخته و پرداختة گروهی غالی، مفسد، مغرض و متعصب است. از طرفی، اگر این روایات از تمام این عوارض و مفاسد هم مصون بودند، فقط دلالت آنها بر این بود که خمس ارباح، مخصوص امام است، نه کس دیگر، حال آنکه، صاحب مدارک صریحاً می‌گوید:

«روایات خمس در ارباح مکاسب، از ضعف در سند و قصور در دلالت، خالی نیستند، و آن کسی ‌که تعصّب و غرض را کنار بگذارد، به طور صریح و روشن می‌داند که این موضوع، ساخته و پرداختة مغرضین و متعصّبین است».

حال چنان فرض کنیم که تمام این احادیث، صحیح و قابل اعتنا، و دارای اعتبار هستند، و ارباحِ مکـاسب و فایده‌های روزانه، مشمول خمس باشند. طایفة شیعة امامیه، که آنها را قبول دارند، به نصّ خودِ این احادیث و آنچه بعداً خواهیم دید، در حلیّت هستند [یعنی از پرداختِ آن معافند] و مخالفین، یعنی عموم مسلمین جهان (غیر شیعیان) آنها را غیرقابل قبول و اعتنا دانسته، و کوچک‌ترین ارزشی برای آنها قائل نبوده، و آن را بدعتی بزرگ می‌شمارند، که نه در کتاب خدا از آن اثری است، و نه درسنت و سیرة رسول‌اللهص از آن خبری.

3- فتوای معافیت از خمس

حال با تمام این اوصاف، که فرضاً چنین خمسی، چنان که در مضمون این احادیث است، واجب بوده باشد، لیکن در زمان حیات و حضور امام، به نصِّ اخبار بسیار، بر عموم شیعیان حلال بوده است، با اینکه دسترسی به حضرات ایشان داشتند. لذا امروز که کسی دسترسی به ایشان ندارد، به طریق اَولی حلال است، به طوری ‌که حتی همان فقیهانی که به این قبیل احادیث بی‌اعتنا بوده‌اند، در گرفتن خمس از ارباح مکاسب در این زمان، پای ارادتشان سُست است، زیرا:

**1- احمد بن محمد بن ‌الجنید،** از اعاظم علمای شیعه، در بحبوحة قدرت دیلمیان [که حامیِ شیعیان بودند] در اوج شهرت و عظمت بوده است. وی می‌گوید که بر فرض آنکه این اخبار صحیح و قابل‌اعتنا باشند، خمس ارباح را خاصّ امام می‌داند و در این زمان، قائل به برائت ذمّه است.

الف: علامة حلی در این مورد گفته است: «احتج ابن الجنيد بأصالة براءة الذمة» «ابن جنید به اصالتِ برائت ذمه احتجاج نموده است»([[339]](#footnote-339)).

ب: محقق سبزواری در کتاب ذخیرة ‌المعاد، بعد از آنکه قول ابن‌جنید را آروده است، می‌نویسد: «ظاهِرُ کلامِهِ‌ العَفوُ عَن هذا النّوعِ، لا خُمسَ فیهِ» «ظاهر سخنش، بخشش از این نوع است، یعنی که هیچ خمسی در آن نیست**»**.

**2- ابن عقیل**، از بزرگان علمای شیعه نیز همان عقیدة ابن جنید را دارد، زیرا سبزواری در همان عبارت گفته که ابن عقیل، معروف به «عُمّانی»، از اقدم علمای شیعه است، که در قرن سوم و چهارم هجری، فتوا به اِباحه خمس داده‌است.

**3- یوسف بحرانی**، ابن‌جنید را از جمله قائلین به سقوط خمس می‌شمارد([[340]](#footnote-340)).

**4- شیخ طوسی** می‌گوید:

«وأمّا الغنائم والـمتاجر والـمناکح وما یجري مجریها ممّا یجب للإمام فیها الخمس وأنَّهم علیهم السلام قد أباحُوا ذلك لنا وسوّغوا التصرّفَ» «اما غنیمت‌ها و سود تجارت و هزینه ازدواج و آنچه که مانند اینهاست و واجب است که از آنها به امام خمس داده شود، ائمه مصرف آن را برای ما مباح کرده و تصرف در آنها را مجاز شمرده‌اند»([[341]](#footnote-341)).

با این سخن معلوم می‌دارد که ائمه، خمس را بر شیعیان حلال فرموده‌اند. شیخ سپس اخبارِ بخشش را آورده و بدانها استناد نموده است.

5- بنابر نقل «ذخیرة ‌المعاد» **شیخ سلاّر** [حمزة ‌بن عبدالعزیز دیلمی] معاصر سید مرتضی و شیخ طوسی، گفته است که انفال هم برای او [یعنی امام] است. و ادامه می‌دهد که:

«وللإمام ‌الخُمسُ وفي هذا الزمان قد أحلُّوها بالتَّصرُّفِ فیه کَرَماً وفضلاً لَنا خَاصَّةً» «و خمس برای امام است و در این زمان، تصرف آن را با کرامت و بخششِ ویژه برای ما حلال فرموده‌اند».

وی بعد از آنکه انفال، اراضیِ موات، نیستان‌ها، معادن، قطایع، و امثال آنها را مشمول خمس می‌شمارد، که خمسِ آن متعلق به امام است، می‌گوید:

«آنان از روی کرامت و فضل، مخصوصاً به ما شیعیان، تصرّف در خمس را حلال فرمودند».

**6- محقّق حلّی،** از جمله قائلین به سقوط خمس در هزینه‌های‌ ازدواج و تهیه خانه و تجارت است، می‌نویسد:

«ثبتَ إِباحةُ الـمناکح والـمساکن والـمتاجر فی حال الغَیبةِ، وإن کانَ ذلك بِأجمَعهِ للإمام أو بَعضِهِ ولایجبُ إخراجُ حِصَّةِ الـموجودین من أرباب الخمس» «بخشیدن [خمسِ] هزینه‌های‌ ازدواج و تهیه خانه و تجارت، در زمان غیبت، ثابت شد، اگرچه، همة آن یا برخی از آن، مال امام است، و بر کسانی که در این زمان خمس به ایشان تعلق می‌گیرد، واجب نیست که سهم خمس را [از مالِ خود] جدا کنند».

7 و 8- عُمَّانی و اِسکافی [ابن عقیل و ابن جنید] بدین جهت به عفو و تحلیلِ خمس توسط امام، قائل شده‌اند، که معتقدند خمس، مالِ شخصی امام است([[342]](#footnote-342)).

**9- حسن ‌بن زین ‌الدین** خمس ارباح را حق امام می‌داند، و می‌فرماید:

«لا يخفى قوة دلالة هذا الحديث على تحليل حق الإمام في خصوص النوع الـمعروف في كلام الأصحاب بالأرباح، فإذا أضفته إلى الأخبار السالفة الدالة بمعونة ما حققناه على اختصاصه عليه السلام بخمسها عرفتَ وجهَ مصير بعض قدمائنا إلى عدم وجوب إخراجه بخصوصه في حال الغيبة وتحققت أن استضعافَ الـمتأخرين له ناشٍ من قِلَّةِ التَّفحُّصِ عن الأخبار ومعانيها والقِناعَةِ بِمَیسُورِ النَّظرِ فِیها» «قدرت دلالتِ این حدیث، بر حلال نمودنِ حقِ امام نسبت به این نوعِ مخصوصِ خمس، که در کلام اصحاب، معروف به خمس ارباح مکاسب است، مخفی نیست. پس اگر این خبر را به اخبارگذشته‌ای اضافه کنی که دلالت داشت به حقیقت آنچه ما تحقیق کردیم، که خمس ارباح اختصاص به امام دارد، خواهی دانست که چرا برخی از علمای پیشینِ ما قائل به عدمِ وجوبِ اخراجِ این خمس، مخصوصاً در زمان غیبت شده‌اند، و بر تو محقق خواهد شد، که ضعیف گرفتنِ متأخرین در موردِ قضیة تحلیل، ناشی از قلّت بررسی از اخبار و معانی آنها و اکتفا کردن به نگاهِ سرسری به این اخبار است»([[343]](#footnote-343)).

**10- صاحب مدارک** می‌نویسد:

«مقتضى صحيحة الحارث بن الـمغيرة النضري وصحيحة الفضلاء وما في معناهما، العفو عن هذا النوع كما اختاره ابن الجنيد... إباحتُهم عليهم السلام لشيعتهم حقوقَهم من هذا النوع فإن ثبتَ اختصاصُهم بِخُمس ذلك وجب القولُ بالعفوِ عنه مطلقاً كما أطلقه ابنُ الجُنيد»([[344]](#footnote-344)).

که در این عقیده با سایر دانشمندان و فقهای شیعه، همداستان است و خمس ارباح را بر شیعیان حلال می‌داند. آنگاه در خصوص سهم امام از غنیمت‌ها و انفال و آجام [یا نیستانها] و قله کوه‌ها و امثال آن، در آخر «کتاب الخمس» می‌نویسد:

«وکیف کان فالـمستفادُ مِن ‌الأخبار الـمتقدّمة إباحةُ حقوقهم من جمیع ذلك».

که معلوم می‌دارد ائمه از جمیع حقوق خود از خمس، از شیعیان صرف‌نظرکرده و آن را به ایشان مُباح فرموده‌اند.

**11- محقق سبزواری** در «ذخیرة المعاد» در این باب می‌نویسد:

«والذي یقتضیه الدلیل خروجُ خُمسِ ‌الأرباح عن هذا الحکم واختصاصه بِالإمام لـِما مرّ مِنَ الأخبار الدالَّةِ علیها مَع سلامَتِها عن ‌المُعارض» «آنچه که دلیل می‌طلبد، آن است که خمسِ ارباح مکاسب، خارج ازحکمِ خمس غنیمت‌هاست، و اختصاص به امام دارد، بنابر آنچه از اخباری ‌که دلالت بر این معنی داشت و قبلاً گذشت. به اضافه اینکه این اخبار، از داشتن مخالف در امان بوده‌اند».

نیز همو، درجای دیگر همان کتاب می‌نویسد:

«الـمستفاد من عدَّة من الأخبار أنَّه مخصوص بالإمام، أو الـمستفاد من كثير منها أنهم أباحوه لشيعتهم» «از برخی از این اخبار فهمیده می‌شود که آن [خمس] مخصوص امام است، و از بسیاری از اخبار برمی‌آید که ایشان آن را به شیعیانشان بخشیده‌اند».

که مؤید همان سخن قبلی اوست.

**12- ملا محسن فیض کاشانی** حق امام را، چنان که تحقیق شد که خمس ارباح مکاسب فقط مختصّ به امام است، در این زمان ساقط می‌داند([[345]](#footnote-345)).

**13- سید علی طباطبایی** در «ریاض المسائل» سخن علمای قائل به تحلیل را با این جمله تأیید و تصویب می‌کند:

«ولو لا اختصاصه بهم لـما ساغ لهم التحلیل لعدم جواز التصرف في مال ‌الغیر» «و اگرخمس ارباح مکاسب اختصاص به ائمه نداشت، برای ایشان شایسته نبود که آن را به شیعیان حلال فرمایند، زیرا تصرف در مال غیر، جایزنیست».

یعنی بر فرض اینکه پرداختِ خمس در سود کسب‌ها واجب باشد، مخصوص امام است، و او هم که به شیعیان بخشیده است، و اگر مال او نبود، شایسته نبود که آن را ببخشد.

**14- مجلسی** ذیل احوالِ حُکَیم مؤذن بنی‌عبس، قول متأخرین را نیز در این باب اضافه کرده و نوشته است:

«ذهبَ جماعةٌ مِن ‌الـمتأخّرین إلی هذا النّوع من‌الخُمس حِصَّةُ‌ الإمامِ مِنهُ أو جَمیعُه ساقِطٌ فی زمان ‌الغَیبةِ، للأخبار الدّالةِ علی أنَّهم أباحُوا ذلك لشیعتهم» «گروهی از علمای متأخر شیعه به دلیل قائل شده‌اند که سهم امام از این نوع خمس، یا همة آن خمس، در زمانِ غیبت ساقط است»([[346]](#footnote-346)).

با اینکه صاحب منتقی‌الجُمان، متأخرین را ملامت کرده است، که از قلّت پژوهش در اخبار و نگاه سرسری به آنها، آن اخبار را ضعیف گرفته‌اند، مجلسی اقرار دارد که عده‌ای از متأخرین نیز ناچار شده‌اند که خمسِ ارباح را در زمان غیبت، از شیعه ساقط شمارند.

**15- شیخ محمد حسن**، صاحب جواهر، در این مورد نوشته است:

«بل لولا وحشة الانفراد عن ظاهر اتفاق الأصحاب لأمكن دعوى ظهور الأخبار في أن الخُمس جميعه للإمام»([[347]](#footnote-347)).

پس ایشان علاوه بر اینکه خمس ارباح را خاص امام می‌داند، اگر ترس از انزوای اجتماعی در میان علمای شیعه نداشت، تمام انواع خمس را حقّ امام می‌دانست، و چون ائمه، حقوق خود را به موجب بیش از سی حدیثِ متواتر، تحلیل فرموده‌اند، پس کسی از شیعیان، خمسی را بدهکار نخواهد بود.

**16- شیخ عبدالله ‌بن صالح‌ بحرانی** با کمال شجاعت، که خاص یک مرد الهی است، آب پاکی بر روی دست همه ریخته و صریحاً بدون هیچ ابهامی می‌گوید:

«یکون‌ الخمسُ بِأَجمَعِه مُباحاً لِلشّیعةِ وساقِطاً عنهم فلا یَجبُ علیهم إخراجُه» «تمام خمس با جمیع انواع آن بر شیعه مباح بوده و از ایشان ساقط است. پس کنارگذاشتنِ آن برایشان واجب نیست».

**17- و بالاخره مقدس اردبیلی**، که خمس را در حال غیبت و ظهور، از شیعیان ساقط می‌داند، می‌گوید:

«واعلم أنَّ عمومَ الأخبارِ یدلُّ علی السُّـقوطِ بالکلّیّة في زمانِ الغَیبةِ والحضورِ بمعنی عَدمِ الوجوبِ الحتميّ فکأنَّهم علیهم السلام أخبروا بذلك فَعُلِمَ عدمُ الوجوب الحتمي فلا یُرَدُّ أنَّهُ لا یجوزُ الإباحةُ بعدَ موتِهـم، لأنهُ مالُ الغیـر مـع التصریح فی البعض بالسقوطِ إلی قیامِ القائم ویومِ القیامةِ بل ظاهرُها سقوطُ الخُمسِ بالکلّیّةِ فی حِصَّةِ الفقراءِ أیضاً واِباحةِ أکلهِ مطلقاً سواءٌ أکلَ مِن مالِه ذلك أو غَیره، وهذه الأخبارُ هِي التي دلَّت علی السقوطِ حالَ الغَیبةِ»([[348]](#footnote-348)).

این عبارت به وضوح می‌رساند، که خمس تا قیام قائـم، و بلکه تا قیـام قیامت، از شیعیـان ساقـط است. فاضل شیبانی نسبت به آن‌جناب می‌نویسد:

«والـمصنّفُ دام ظلّهُ یری عدمَ وجوبِ الخمسِ في زَمن الغَیبةِ».

«و نویسنده دام ظله قائل به عدم وجوبِ خمس در زمان غیبت است»([[349]](#footnote-349)).

4- نتیجه بحث

در صفحات قبل گفتیم که خمسی که اکنون در بین شیعة امامیه معمول است، در کتاب خدا، سنّت و سیره رسول‌ اللهص و در کردار و رفتارِ خلفای بعد از ایشان، اثری و خبری از آن نبوده است. و با اینکه حضرت امیرالمؤمنین علی حتی از اموالِ مخلوط به حرام، خمس می‌گرفت، آن را نه خود برمی‌داشت، و نه به‌ هیچ‌یک از بنی‌هاشم می‌داد، زیرا آن نیز جزو زکات و صدقات بود، و به مصارف زکات می‌رسید.

بعد از علی هم هیچ‌یک از ائمه (سلام‌الله‌علیهم) به هیچ عنوانی از این قبیل، چیزی از مردم نمی‌گرفتند، چرا که درمیان این همه احادیث، از صحیح و ضعیف، و کتاب‌های تاریخی، حتی کوچک‌ترین حدیث یا خبری نمی‌توان یافت که آن بزرگواران چیزی بدین نام از مردم گرفته باشند. به طوری‌ که مشهور و معـروف است که حضرت زین‌العابدین مکرّر می‌فرمود:

«مَا أَكَلْتُ بِقَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللهِ ص شَيْئاً قَط» «هرگز به جهت خویشاوندی‌ام با رسول‌ خداص چیزی [از مال مردم] نخورده‌ام»([[350]](#footnote-350)).

در داستان خروج [= قیامِ] زید بن موسی‌بن جعفر در کتب عامّه و خاصّه آمده است که مأمون از حضرت رضا خواست که برادرش را از این خروج باز دارد. وقتی زید گرفتار شد، و او را به نزد مأمون آوردند، مأمون او را به حضرت رضا بخشید، امام به زید فرمود:

«ويلكَ يا زيدُ فَعلتَ بالـمسلمينَ ما فَعلتَ وتَزعَمُ أنَّك ابنُ فاطمةَ بنتِ رسولِ‌اللهص؟! واللهِ لأشدُّ النّاسِ عليكَ رسولُ اللهِص. ينبغي لِمَن أخذَ بِرسولِ الله أن يُعطِيَ به، فبلغَ كلامُهُ الـمأمونَ فبَكَى وقال: هَكذا يَنبغي أن يكونَ أهلُ بَيتِ النُّبوّة» «وای بر تو ای زید! با مسلمانان آنچه خواستی کردی، و گمان می‌کنی که تو پسرِ فاطمه دخترِ رسول خدا هستی؟ به خدا سوگند، سخت‌ترین مردم علیه تو، رسول خداست. سزاوار است آن کسی ‌که ادعایی نسبت به رسول خدا می‌کند، بخشندگی کند. چون این سخن به مأمون رسید، گریست و گفت: اهل بيت نبوّت باید چنین باشند».

می‌گویند: این فرمایش امام رضا مأخوذ از فرمایش امام زین‌العابدین است، که آن‌جناب هنگامی که مسافرت می‌کرد، نَسَب خود و خویشاوندی‌اش با رسول خداص را کتمان می‌کرد، و چون علت این عمل را از ایشان سئوال می‌کردند، می‌فرمود:

«أَكْرَهُ أَنْ آخُذَ بِرَسُولِ اللهِ مَا لَا أُعْطِي مِثْلَه» «من کراهت دارم که به جهت نسبتم با رسول خدا، چیزی را بگیرم که مانند آن را خودم نداده‌ام**»**.

درمیان اخبار و روایات، تا زمان امام صادق چیزی نمی‌توان یافت، که دلالت کند بر اینکه ائمه، چیزی به هر عنوان، از مردم گرفته باشند. اما در خصوصِ امام صادق حدیثی وجود دارد که عبدالله ‌بن بُکَیر از آن حضرت روایت کرده است که می‌فرمود:

«إِنِّي لآخِذٌ مِنْ أَحَدِكُمُ الدِّرْهَمَ وإِنِّي لَمِنْ أَكْثَرِ أَهْلِ المَدِينَةِ مَالًا مَا أُرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا أَنْ تُطَهَّرُوا!!» «من از برخی از شما دِرهَم می‌گیرم، در حالی ‌که مالِ من از بیشتر مردم مدینه زیادتر است. من از این گرفتن، قصدی ندارم، جز اینکه می‌خواهم شما پاک شوید»([[351]](#footnote-351)).

این حدیث از حیث سند، مجروح است، زیرا راوی آن عبدالله ‌بن بُکیر است، که فطَحی و فاسد المذهب است، وحسن‌ بن فضّال این حدیث را از او روایت کرده‌ است، که به قول صاحب سرائر، حسن‌ بن فضال، فطحیُّ المَذهب، کافر و ملعون است. هرچند معلوم نیست این دِرهَمی که فرضاً آن‌ حضرت می‌گرفته، از چه باب بوده است. اما لحنِ روایت می‌رساند که اگر چیزی هم می‌گرفته، نه از بابتِ خمس، بلکه به عنوان زكات بوده است، زیرا استنادِ مطلب، به آیه 103 سوره توبه است:

﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا...﴾ [التوبة: 103].

«از اموال آنان صدقه‏اى بگير تا به وسيله آن پاك و پاكيزه‏شان سازى...».

واضح است که این آیه، دربارة گرفتنِ زکات است. همچنین، با دقت در روایاتی که در این باب آمده است، معلوم می‌شود که برخی ائمه، از شیعیان خود زكات و فِطره می‌گرفتند، چنان که روایاتی در این باب در کتاب زكات گزارش شده است.

فصل ششم: احادیث بخششِ خمس به شیعیان

با شرحی که گذشت، برخوانندة مؤمن و منصفِ بی‌غرض معلوم شد که پایه خمس در چه حد از صحت و اعتبار است، و بر فرض آنکه احادیثی که در باب وجوب خمس آمده همه صحیح باشند -حال آنکه ملاحظه شد که عموماً ضعیف هستند- و بر فرض آنکه خمسی از ارباح مکاسب و غیر آن [یعنی آنچه را که متعلق به امام است] اثبات نماید، به موجب احادیثی که ذیلاً از کتب معتبر شیعه نقل می‌شود، حضرات ائمه‡ آن را به شیعیان خود بخشیده و تحلیل فرموده‌اند. واقعاً انسان با مطالعه این احادیث متحیر می‌شود، که بر فرض وجوبِ چنین خمسی**،** که در کتاب خدا و سنت رسول‌ اللهص اثری از آن نیست، و اینکه بر حسب عقاید مفوّضه (لعنهم‌الله) ائمه دارای چنان اختیاراتی بوده‌اند، که پس از انقطاع وحی و خاتمیت رسول، از نزد خود احکامی وضع کنند -که هرگز چنین نیست-باز هم به استنادِ همین احادیث، اگر حق و حقوقی داشته‌اند، آن را بخشیده‌اند. پس چرا هنوز مَثَل معروف «شاه می‌بخشد، ولی وزیر نمی‌بخشد» مصداق دارد؟

اینک احادیث مذکور، از کتاب‌های معتبر شیعه به ترتیب و توالی اهل بیت که آن را به شیعیان بخشیده‌اند، تقدیم می‌گردد.

1- اخبار بخشش از سوی ائمه

در این بخش خواهیم دید که چگونه ائمه شیعه در احادیثی با عبارات‌های صریح و واضح، و اسناد و راویان معتبر، سخن از واجب نبودنِ پرداخت خمس و بی‌نیازی ائمه از خمس شیعیان گفته‌اند.

1- امام علی

1- شیخ طوسی گزارش می‌کند:

«عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وزُرَارَةَ ومُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: قَالَ أَمِيرُالمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: هَلَكَ النَّاسُ‏ فِي بُطُونِهِمْ وفُرُوجِهِمْ لاَنَّهُمْ لَمْ يُؤَدُّوا إِلَيْنَا حَقَّنَا، أَلاَ وإِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ وآبَاءَهُمْ فِي حِلٍّ» «...امیرالمؤمنین فرمود: مردم در امرِ شکم‌هایشان و فرج‌هایشان [اموال و زنان] هلاک شدند، زیرا حق ما را به ما ادا نکردند، آگاه باش که شیعیان ما و پدران ایشان از این جهت در حلیّت هستند»([[352]](#footnote-352)).

شیخ صدوق به همین صورت، این حدیث را از همان راویان روایت می‌کند، جز اینکه در آخرِ آن، به جای «آبَاءَهُمْ» می‌گوید «أبناءَهم»، یعنی شیعیان ما و فرزندانشان [که بعد از این به دنیا می‌آیند] در حلیّت هستند([[353]](#footnote-353)).

2- همچنین شیخ صدوق با سلسله راویان از زرارة از حضرت باقر روایت کرده است که فرمود:

«إِنَّ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ حَلَّلَهُمْ مِنَ الخُمُسِ يَعْنِي الشِّيعَةَ لِيَطِيبَ مَوْلِدُهُمْ» «امیرالمؤمنین شیعیان را از بابت خمس حلال کرد تا فرزندانشان حلال‌زاده باشند».

3- در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری از امیرالمؤمنین روایت شده است که به رسول خداص عرض کرد:

**«**قَدْ عَلِمْتُ يَا رَسُولَ اللهِ أَنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدَكَ مُلْكٌ عَضُوضٌ وجَبْرٌ فَيُسْتَوْلَى عَلَى خُمُسـِي (مِنَ السَّبْيِ) وَالْغَنَائِمِ وَيَبِيعُونَهُ فَلَا يَحِلُ‏ لِمُشْتَرِيهِ لِأَنَّ نَصِيبِي فِيهِ فَقَدْ وَهَبْتُ نَصِيبِي مِنْهُ لِكُلِّ مَنْ مَلَكَ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ مِنْ شِيعَتِي لِتَحِلَّ لَهُمْ مَنَافِعُهُمْ مِنْ مَأْكَلٍ ومَشْرَبٍ ولِتَطِيبَ مَوَالِيدُهُمْ وَلَا يَكُونَ أَوْلَادُهُمْ أَوْلَادَ حَرَامٍ!**».**

**در این حدیث علاوه بر اینکه امیرالمؤمنین حقوق و بهره خود را به شیعیان بخشیده است، رسول خدا**ص **هم از او تبعیت کرده و آن را به شیعه حلال فرموده است، زیرا رسول خدا از امیرالمؤمنین به دلیل چنین بخششی تمجید می‌کند و می‌فرماید:**

**«**مَا تَصَدَّقَ أَحَدٌ أَفْضَلَ مِنْ صَدَقَتِكَ، وقَدْ تَبِعَكَ رَسُولُ اللهِ فِي فِعْلِكَ، وَأَحَلَّ الشِّيعَةَ كُلَّ مَا كَانَ فِيهِ مِنْ غَنِيمَةٍ وَبَيْعٍ مِنْ نَصِيبِهِ عَلَى وَاحِدٍ مِنْ شِيعَتِي، وَلَا أُحِلُّهَا أَنَا ولَا أَنْتَ لِغَيْرِهِمْ**» «هیچ‌کس بهتر از صدقه تو صدقه نداده است، و رسول خدا در این کار از تو پیروی کرده و همة آنچه را که از غنیمت و سودِ معامله بر عهده یکی از شیعیان بوده، بر شیعه حلال کرده است، و نه من و نه تو آن را برای دیگران حلال نمی‌کنیم».**

**مخفی نماند که ما تفسیرِ منسوب به امام حسن عسکری را نه تنها دارای صحت و اعتبار نمی‌دانیم، بلکه این کتابِ مکذوب را، به دلیل فراوانی جعلیات و خرافاتش، ننگ و عار می‌دانیم، زیرا دین اسلام عاری از چنین یاوه‌هایی است، به قول** **دانشمند معاصر علاّمه شيخ محمدتقي شيخ شوشتری در کتاب «**الأخبار الدخيلة**»:**

**«اگر اين کتاب صحيح باشـد، پس دين اسلام صحيح نيست».**

**ليکن ما برای ابطال ادعای خصم، به منابع موردِ قبول او استناد نموديم.**

4- در تفسیر آية 73 سوره زمر آمده است:

«قال أمیرالـمؤمنین: إنّ فلاناً وفلاناً قد غصبوا حقّنـا واشتـروا به الإماءَ وتزوّجوا النساءَ، وَإنّا قد جعلنا شیعتَنا من ذلكَ في حِلٍّ لتطیبَ ولادتُهم» «علی فرمود: فلانی و فلانی حقّ ما را غصب نموده و با آن کنيز خريدند و همسرگزيدند، و ما در اين مورد، شيعيانمان را حلال کرديم، تا ولادتشان پاک باشد»([[354]](#footnote-354)).

2- فاطمه زهرا‘

شیخ طوسی گزارش می‌کند:

«... عَنِ الفُضَيْلِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: مَنْ وَجَدَ بَرْدَ حُبِّنَا فِي كَبِدِهِ فَلْيَحْمَدِ اللهَ عَلَى أَوَّلِ النِّعَمِ. قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! مَا أَوَّلُ النِّعَمِ؟ قَالَ: طِيبُ الوِلَادَةِ. ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ: قَالَ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ لِفَاطِمَةَ ‘: أَحِلِّي نَصِيبَكِ مِنَ الفَيْ‏ءِ لآِبَاءِ شِيعَتِنَا لِيَطِيبُوا. ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ : إِنَّا أَحْلَلْنَا أُمَّهَاتِ شِيعَتِنَا لآِبَائِهِمْ لِيَطِيبُوا» «... از امام صادق نقل شده است که فرمود: هر کس خنکیِ دوستیِ ما را در دل خود یافت، خدا را به خاطرِ برترین نعمت‌ها سپاس گوید. گفتم: فدایت شوم، برترین نعمت‌ها کدام است؟ فرمود: حلال‌زادگی. آنگاه فرمود: علی به فاطمه گفت: سهمت از فیء را برای پدران شیعیان ما حلال کن تا پاک شوند. سپس امام صادق فرمود: ما مادرانِ شیعیانمان را برای پدرانشان حلال کردیم تا پاک‌زاد باشند»([[355]](#footnote-355)).

3- امام باقر

1- در گزارش دیگری می‌خوانیم:

«عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ مِنْ أَحْلَلْنَا لَهُ شَيْئاً أَصَابَهُ مِنْ أَعْمَالِ الظَّالِمِينَ فَهُوَ لَهُ حَلَالٌ ومَا حَرَّمْنَاهُ مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ حَرَام» «امام صادق فرمود: از پدرم شنيدم که می‌فرمود: هر کس چيزی ازاعمال ستمکاران [حاکمان جور] به او برسد، که ما آن را به اوحلال کرده باشيم، آن چيز بر او حلال است، و هر آنچه که [از اين اموال] حرام کرده باشيم، آن حرام خواهد بود»([[356]](#footnote-356)).

2- روایت دیگری از ایشان می‌گوید:

«عَنْ حُكَيْمٍ مُؤَذِّنِ بَنِي عَبْسٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ...﴾؟ قَالَ: هِيَ واللهِ الإِفَادَةُ يَوْماً بِيَوْمٍ إِلَّا أَنَّ أَبِي جَعَلَ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ فِي حِلٍّ لِيَزْكُوْا» «حُکَيم مؤذن بنی عبس گفت: به حضرت صادق عرض کردم: معنای... چيست؟ فرمود: آن، به خدا سوگند، فايده روز به روز است، جز اينکه پدر من، شيعيان ما را از اين جهت در حلّيّت قرار داد، تا پاک و پاکيزه گردند»([[357]](#footnote-357)).

یعنی تمام ارباحِ مکاسب را بـه ایشان بخشیده است. ممکن است مراد از پـدر، حضرت باقر، یا امام علیإ باشد.

3- و روایتی دیگر:

«... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا (ع) قَالَ: إِنَّ أَشَدَّ مَا فِيهِ النَّاسُ يَوْمَ القِيَامَةِ أَنْ يَقُومَ صَاحِبُ الخُمُسِ فَيَقُولَ يَا رَبِّ خُمُسـِي وَقَدْ طَيَّبْنَا ذَلِكَ لِشِيعَتِنَا لِتَطِيبَ وِلَادَتُهُمْ ولِتَزْكُوَ وِلَادَتُهُمْ» «محمد بن مسلم از امام باقر يا صادقإ روايت کرده که فرمود: سخت‌ترين حال برای مردم در روز قيامت، آن وقتی است که صاحب خمس برخيزد و بگويد پروردگارا، خمسِ من، خمسِ من، در حالیکه ما حقيقتاً آن را بر شيعيان خود حلال کرديم، تا حلال‌زاده باشند، و فرزندانشان پاک گردند»([[358]](#footnote-358)).

4- روایتی به نقل از کافی:

«... عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ فِي حَدِيثٍ قَالَ: إِنَّ اللهَ جَعَلَ لَنَا أَهْلَ البَيْتِ سِهَاماً ثَلَاثَةً فِي جَمِيعِ الفَيْ‏ءِ فَقَالَ تَبَارَكَ وتَعَالَى: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ...﴾ [الأنفال: 41]، فَنَحْنُ أَصْحَابُ الخُمُسِ والْفَيْ‏ءِ وقَدْ حَرَّمْنَاهُ عَلَى جَمِيعِ النَّاسِ مَا خَلَا شِيعَتَنَ» «امام محمد باقر فرمود به راستی که خداوند برای ما اهل بيت، سهم‌های سه‌گانه از تمام انواع فیء مقرر نموده و در قرآن می‌فرمايد: «و بدانيد هر چه که از هر چيزی غنيمت گرفتيد، يک‌پنجم آن، از آنِ خداوند است و نيز از آنِ رسول» پـس ما صاحبانِ خمس و فیء هستيم، و آن را بر تمامِ مردم حرام نموديم، جز بر شيعيان خودمان»([[359]](#footnote-359)).

5- در «تهذیب الأحکام» در آخرِ حدیثی که درباره خمس است، دعایی از امام باقر آورده است:

«...عن حارث بن الـمغیرة النصري أنه قال: دخلتُ علی أبي جعفر فجلستُ عنده... إنَّا سمعنا فی آخر دعائه یقول: اللَّهُمَّ إِنَّا قَدْ أَحْلَلْنَا ذَلِكَ لِشِيعَتِنَا» «حارث می‌گوید: خدمت امام محمد باقر رسیدم و نزدش نشستم.... در پایان دعایش شنیدم که گفت: پروردگارا، ما حقوق خودمان را از خمس و انفال و صَفوِ مال، به شيعيان خود.حلال نموديم»([[360]](#footnote-360)).

6- مجلسی از تفسیر «فرات ‌بن ابراهیم کوفی» چنین نقل می‌کند**:**

«... عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنِ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وتَعَالَى: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ...﴾. [الحشر:7] فَمَا كَانَ لِلرَّسُولِ فَهُوَ لَنَا وشِيعَتِنَا حَلَّلْنَاهُ لَهُمْ وطَيَّبْنَاهُ لَهُمْ. يَا أَبَا حَمْزَةَ! واللهِ لَا يُضْرَبُ عَلَى شَيْ‏ءٍ مِنَ الأَشْيَاءِ فِي شَرْقِ الأَرْضِ ولَا غَرْبِهَا إِلَّا كَانَ حَرَاماً سُحْتاً عَلَى مَنْ نَالَ مِنْهُ شَيْئاً مَا خَلَانَا وشِيعَتَنَا فَإِنَّا طَيَّبْنَاهُ لَكُمْ وجَعَلْنَاهُ لَكُمْ» «ابوحمزة ثمالی از امام باقر نقل می‌کند که فرمود: خدای تبارک و تعالی فرموده: «آنچه خدا از [دارايى] ساكنان آن قريه‏ها عايد پيامبرش گردانيد از آنِ خدا و از آنِ پيامبر [او] و متعلق به خويشاوندان نزديك [وى] و يتيمان و بينوايان و درراه‏ماندگان است...» پس آنچه مالِ پيامبر خداست، مالِ ماست، و ما آن را برای شيعيان خود حلال و پاکيزه کرديم [و به ايشان بخشيديم]. ای اباحمزه، به خدا سوگند، به هيچ چيزی در شرق و غرب زمين، دست زده نمی‌شود، مگر اينکه حرام و پليد است بر هر کسی که بدان دست يابد، جز ما و شيعيان ما. زيرا ما آن را برای شما پاک نموديم و آن را برای شما قرار داديم»([[361]](#footnote-361)).

7- گزارشی دیگر از شیخ طوسی:

«...عَنِ الحَكَمِ بْنِ عِلْبَاءٍ الأَسَدِيِّ قَالَ: وُلِّيتُ البَحْرَيْنَ فَأَصَبْتُ بِهَا مَالًا كَثِيراً فَأَنْفَقْتُ واشْتَرَيْتُ ضِيَاعاً كَثِيرَةً واشْتَرَيْتُ رَقِيقاً وأُمَّهَاتِ أَوْلَادٍ ووُلِدَ لِي ثُمَّ خَرَجْتُ إِلَى مَكَّةَ فَحَمَلْتُ عِيَالِي وأُمَّهَاتِ أَوْلَادِي ونِسَائِي وحَمَلْتُ خُمُسَ ذَلِكَ المَالِ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ فَقُلْتُ لَهُ: إِنِّي وُلِّيتُ البَحْرَيْنَ فَأَصَبْتُ بِهَا مَالًا كَثِيراً واشْتَرَيْتُ مَتَاعاً واشْتَرَيْتُ رَقِيقاً واشْتَرَيْتُ أُمَّهَاتِ أَوْلَادٍ ووُلِدَ لِي وأَنْفَقْتُ، وهَذَا خُمُسُ ذَلِكَ المَالِ وهَؤُلَاءِ أُمَّهَاتُ أَوْلَادِي ونِسَائِي قَدْ أَتَيْتُكَ بِهِ. فَقَالَ: أَمَا إِنَّهُ كُلَّهُ لَنَا، وقَدْ قَبِلْتُ مَا جِئْتَ بِهِ، وقَدْ حَلَّلْتُكَ مِنْ أُمَّهَاتِ أَوْلَادِكَ ونِسَائِكَ ومَا أَنْفَقْتَ وضَمِنْتُ لَكَ عَلَيَّ وعَلَى أَبِيَ الجَنَّةَ» «حَکَم بن عِلباء اسدی گفت: من والی بحرين شدم، و مال فراوانی به دست آوردم که آنها را خرج کردم، و باغ و زمين زراعتی بسيار، و نيز غلامان و کنيزانی خريدم که از کنيزان صاحب فرزندانی شدم، آنگاه به سوی مکّه روانه شدم، و عيال و مادران فرزندان و زنانم را با خود بردم و يک‌پنجم آن مال را نيز برداشتم و بر امام باقر وارد گشتم و به وی عرض کردم: من والی بحرين شدم، و در آنجا مال فراوان کسب نمودم و کالايی خريدم و غلامان و کنيزانی، و از کنيزان صاحب فرزندانی شدم، و از آن مال خرج کردم، و اين است خمسِ آن مال، و اينان مادران فرزندانم و زنان من هستند، که خدمت شما آورده‌ام. حضرت فرمود: به راستی که همة اينها مال ماست، و من آنچه را که آوردی، پذيرفتم و تو را از جهت مادران فرزندانت و زنانت و آنچه خرج نمودی حلال کردم، و از جانب خود و پدرم، بهشت را برای تو ضمانت کردم»([[362]](#footnote-362)).

4- امام صادق

1- از فقهای متعدد شیعه روایت شده است:

«عَنْ أَبَانٍ الكَلْبِيِّ عَنْ ضُرَيْسٍ الكُنَاسِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ : أَ تَدْرِي مِنْ أَيْنَ دَخَلَ عَلَى النَّاسِ الزِّنَا؟ فَقُلْتُ: لَا أَدْرِي! فَقَالَ: مِنْ قِبَلِ خُمُسِنَا أَهْلَ البَيْتِ إِلَّا لِشِيعَتِنَا الأَطْيَبِينَ، فَإِنَّهُ مُحَلَّلٌ لَهُمْ ولِمِيلَادِهِمْ» «... امام صادق فرمود: آيا می‌دانی زِنا از چه راهی بر مردم وارد می‌شود؟ گفتم: خير. فرمود: ازجهت خمسِ ما اهل بيت، جز برای شيعيانِ پاکيزة ما که خمس برای ايشان و فرزندانشان حلال است»([[363]](#footnote-363)).

2- شیخ طوسی و شیخ صدوق از يونس بن يعقوب چنين روایت می‌کنند:

«كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللهِ فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ القَمَّاطِينَ فَقَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ تَقَعُ فِي أَيْدِينَا الأَرْبَاحُ والْأَمْوَالُ وتِجَارَاتٌ نَعْرِفُ أَنَّ حَقَّكَ فِيهَا ثَابِتٌ وإِنَّا عَنْ ذَلِكَ مُقَصِّرُونَ فَقَالَ : مَا أَنْصَفْنَاكُمْ إِنْ كَلَّفْنَاكُمْ ذَلِكَ اليَوْم» «نزد امام صادق بودم که مردی از صنف طناب و ريسمان فروشان بر امام وارد شد و گفت: فدايت شوم، سودهای کاسبی و دارايی‌ها و تجارت‌ها در اختيار ماست، و ما می‌دانيم که حق تو در آنها ثابت است، و ما در اين باره مقصريم. حضرت فرمود: اگر ما در چنين روزی [که شما از اين گونه اموال داشتيد] شما را به ادای آن حق، تکليف نموديم، با شما به انصاف رفتار نکرده‌ايم»([[364]](#footnote-364)).

3- باز هم شیخ طوسی روایت می‌کند:

«عَنْ دَاوُدَ بْنِ كَثِيرٍ الرَّقِّيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قال: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: النَّاسُ كُلُّهُمْ يَعِيشُونَ فِي فَضْلِ مَظْلِمَتِنَا إِلَّا أَنَّا أَحْلَلْنَا شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ» «داود بن کثير گفت: از ایشان [حضرت صادق] شنيدم که می‌فرمود: همة مردم در فزونیِ مظلمة ما زندگی می‌کنند، جز اينکه ما آن را بر شيعيان خود حلال کرديم»([[365]](#footnote-365)).

4- شیخ در گزارشی دیگر می‌نویسد:

«عَنِ الحَارِثِ بْنِ المُغِيرَةِ النَّصْرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّ لَنَا أَمْوَالًا مِنْ غَلَّاتٍ وتِجَارَاتٍ ونَحْوِ ذَلِكَ وقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ لَكَ فِيهَا حَقّاً، قَالَ: فَلِمَ أَحْلَلْنَا إِذاً لِشِيعَتِنَا إِلَّا لِتَطِيبَ وِلَادَتُهُمْ وكُلُّ مَنْ وَالَى آبَائِي فَهُمْ فِي حِلٍّ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ حَقِّنَا فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الغَائِبَ» «.... به حضرت صادق عرض کردم که ما اموالی داريم ازجمله غلات، [سودِ] تجارات و از اين قبيل، و می‌دانم که در آنها برای تو حقی است. حضرت فرمود: بنابراين برای چه ما آن را به شيعيان خود حلال نموديم، آيا جز برای آنکه حلال‌زاده باشند؟ و تمام کسانی که پدران مرا دوست دارند، برای آنان نيز هر چه از حقوق ما که در دست ايشان است، حلال می‌باشد. پس بايد شخص حاضر، اين مطلب را به غايب برساند»([[366]](#footnote-366)).

اين حديث، به «صحيحه نصری» معروف است.

5- عیاشی در تفسیرخود، از قول فیض‌ بن أبی‌ شیبه، مانند حدیث هشتم را با همان مضمون و معنی، اما با کمی تفاوت در لفظ از امام صـادق روایت کرده است، هر چند احتمال دارد که آن حدیث هم از حضرت صادق نقل شده باشد، جز اینکه راوی آن حدیث، «محمد بن مسلم» بود و راویِ این، «فیض‌ بن أبی‌شیبه» است. این حدیث را شیخ حرّ عاملی نیز نقل کرده است([[367]](#footnote-367)).

6- روایتی دیگر از شیخ طوسی و کلینی:

«عَنْ مُعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ بَيَّاعِ الأَكْسِيَةِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: مُوَسَّعٌ عَلَى شِيعَتِنَا أَنْ يُنْفِقُوا مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا قَامَ قَائِمُنَا حَرُمَ عَلَى كُلِّ ذِي كَنْزٍ كَنْزُهُ حَتَّى يَأْتُوهُ بِهِ يَسْتَعِينُ بِهِ» «... امام صادق فرمـود: شيعيان ما می‌توانند هر چه را که در مالکيتِ خود دارند، به نيکی و درستی خرج کنند، اما همين که قائم ما قيام نمود، گنج هر صاحب گنجی برايش حرام می‌گردد، تا اينکه آن را به حضور آن‌حضرت ببرند، تا وی از آن گنج کمک بگيرد»([[368]](#footnote-368)).

7- شیخ طوسی به اسناد از عمر بن یزید چنین روایت می‌کند:

«رأیتُ أباسیّار مِسمَع بن عبدالـملك بالـمدینة وقد کان حمل إلی أبي عبد الله مالاً في تلك السنة فردّه علیه، فقلتُ له: لِمَ ردَّ علیكَ أبوعبد الله الـمال الذی حملتَـهُ إلیه؟ فقال: إني قلتُ له حین حملتُ إلیه الـمالَ: إِنِّي كُنْتُ وُلِّيتُ الغَوْصَ فَأَصَبْتُ أَرْبَعَمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ وقَدْ جِئْتُ بِخُمُسِهَا ثَمَانِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وكَرِهْتُ أَنْ أَحْبِسَهَا عَنْكَ وأَعْرِضَ لَهَا وهِيَ حَقُّكَ الَّذِي جَعَلَ اللهُ تَعَالَى لَكَ فِي أَمْوَالِنَا فَقَالَ: ومَا لَنَا مِنَ الأَرْضِ ومَا أَخْرَجَ اللهُ مِنْهَا إِلَّا الخُمُسُ يَا أَبَا سَيَّارٍ! الأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا، فَمَا أَخْرَجَ اللهُ مِنْهَا مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ لَنَا. قَالَ قُلْتُ لَهُ: أَنَا أَحْمِلُ إِلَيْكَ المَالَ كُلَّهُ. فَقَالَ لِي: يَا أَبَا سَيَّارٍ! قَدْ طَيَّبْنَاهُ لَكَ وحَلَّلْنَاكَ مِنْهُ فَضُمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ وكُلُّ مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِيعَتِنَا مِنَ الأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ ومُحَلَّلٌ لَهُمْ ذَلِكَ إِلَى أَنْ يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيَهُمْ طَسْقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِي سِوَاهُمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ ويُخْرِجَهُمْ مِنْهَا صَغَرَة» «عمر بن يزيد می‌گويد: ابوسيّار مِسمَع بن عبدالملک را در مدينه ديدم، درحالی که در آن سال، مالی را به حضور امام صادق برده بود، و حضرت هم آن را به خودِ او برگردانيده بود. به او گفتم: چرا امام مالی را که تو به نزد وی بردی، به تو بازگرداند؟ گفت: من وقتی که آن مال را به نزد او بردم، گفتم: من متصدی غواصی در دريا شدم، و مبلغ چهارصد هزار درهم به دست آوردم، و اکنون خمس آن را که هشتادهزار درهم است، به حضور تو آورده‌ام، و دوست نداشتم آن را از تو پنهان سازم، در حالیکه آن، حقی است که خداوند برای تو در اموال ما قرار داده است. حضرت فرمود: ای ابوسيار، آيا از آنچه خدا از زمين بيرون آورده است جزيک پنجم برای ما نيست؟ ای ابوسيار، تمام زمين وآنچه ازآن خارج می‌شود، هرچه بوده باشد،آن مال ماست. عرض کردم: پس من همة آن مال را به خدمت تو می‌آورم، حضرت فرمود:ای ابوسيار، ما آن مال را به تو حلال کرديم. پس آن را ضميمه مال خود گردان، و هر آنچه از زمين در دست شيعيان ماست، برای ايشان حلال است، و آن برای ايشـان حلال است، تا روزی که قائم ما قيام کند، آنگاه مالیات آنچه را که پيش ايشان است، خواهد گرفت. اما درآمدِ کسان ديگر غيراز شيعيان، از زمين، بر آنان حرام است، تا روزی که قائم ما قيام کنـد و زمين را از دست ايشان بگيرد، و آنان را با خواری از آن بيرون کند»([[369]](#footnote-369)).

8- کلینی گزارش می‌دهد:

«عَنْ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ أَوِ المُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ : مَا لَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَرْضِ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وتَعَالَى بَعَثَ جَبْرَئِيلَ، وأَمَرَهُ أَنْ يَخْرِقَ بِإِبْهَامِهِ ثَمَانِيَةَ أَنْهَارٍ فِي الأَرْضِ، مِنْهَا سَيْحَانُ وجَيْحَانُ وهُوَ نَهَرُ بَلْخَ والْخشوع وهُوَ نَهَرُ الشَّاشِ ومِهْرَانُ وهُوَ نَهَرُ الهِنْدِ ونِيلُ مِصْرَ ودِجْلَةُ والْفُرَاتُ، فَمَا سَقَتْ أَوِ اسْتَقَتْ فَهُوَ لَنَا ومَا كَانَ لَنَا فَهُوَ لِشِيعَتِنَا ولَيْسَ لِعَدُوِّنَا مِنْهُ شَيْ‏ءٌ إِلَّا مَا غَصَبَ عَلَيْهِ وإِنَّ وَلِيَّنَا لَفِي أَوْسَعَ فِيمَا بَيْنَ ذِهْ إِلَى ذِهْ يَعْنِي بَيْنَ السَّمَاءِ والْأَرْضِ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الآيَةَ: ﴿...قُلۡ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا خَالِصَةٗ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ...﴾ [الأعراف: 32]» «از يونس بن ظبيان و معلّی بن خنيس [که هر دو از جملة غاليانند] نقل شده است که يکی از آن دو گفت: به امام صادق عرض کردم: شما از اين زمين چه داريد؟ حضرت لبخند زد و سپس فرمود: خدا جبرئيل را برانگيخت، و او را مأمور ساخت کـه با انگشتِ سبابه‌اش هشت نهر در زمين بکَند. از آن جمله، نهر سيحون و نهر جيحون و آن، نهر بلخ است، و خشوع که آن، نهر شوش است، و مهران کـه نهر هند است، و نيل که د مصراست، و دجله و فرات. پس آنچه آبياری کند [یعنی نهرها] و آنچـه آبياری شود [یعنی کِشت‌هـا] همة آنها مال ماست، و هر چه که مال ماست، مال شيعيان ماست، و برای دشمن ما، از آن چيزی نيست، مگر آنچه که غصب شده است. و به راستی که دوستِ ما در وسعت و گشايشِ، بيشتر است در آنچه که ميان آسمان و زمين است. سپس اين آيه را تلاوت فرمود: «... بگو اين [نعمت‌ها] در زندگى دنيا براى كسانى است كه ايمان آورده‏اند و روز قيامت [نيز] خاص آنان مى‏باشد»»([[370]](#footnote-370)).

9- کلینی همچنین روایت می‌کند:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَبْدِ العَزِيزِ بْنِ نَافِعٍ قَالَ: طَلَبْنَا الإِذْنَ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ وأَرْسَلْنَا إِلَيْهِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْنَا ادْخُلُوا اثْنَيْنِ اثْنَيْنِ، فَدَخَلْتُ أَنَا ورَجُلٌ مَعِي فَقُلْتُ لِلرَّجُلِ: أُحِبُّ أَنْ تَسْتَأْذِنَ بِالْمَسْأَلَةِ فَقَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنَّ أَبِي كَانَ مِمَّنْ سَبَاهُ بَنُو أُمَيَّةَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ أَنْ يُحَرِّمُوا ولَا يُحَلِّلُوا ولَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ قَلِيلٌ ولَا كَثِيرٌ وإِنَّمَا ذَلِكَ لَكُمْ فَإِذَا ذَكَرْتُ رَدَّ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ دَخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ مَا يَكَادُ يُفْسِدُ عَلَيَّ عَقْلِي مَا أَنَا فِيهِ فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ فِي حِلٍّ مِمَّا كَانَ مِنْ ذَلِكَ، وكُلُّ مَنْ كَانَ فِي مِثْلِ حَالِكَ مِنْ وَرَائِي فَهُوَ فِي حِلٍّ مِنْ ذَلِكَ» «عبدالعزيز بن نافع گفت: اجازه ورود برحضرت صادق خواستيم و کسی را به حضورش فرستاديم. حضرت پيغام دادند: دو نفر دو نفر، داخل شويد. من و شخصی که با من بود داخل شديم. من به آن شخص گفتـم: دوست دارم که تو از او اجازة سئوال کردن بگيری. گفت: بسيار خوب. پس به آن حضرت گفت: فدايت شوم، پدر من از کسانی است که بنی اميه او را اسير گرفتند، و من می‌دانم که بنی‌اميه را نمی‌رسد که حرام کنند، يا حلال [یعنی مقید به حرام و حلال نيستند] و هر چـه در اختيـار آنهاست، از کم و زياد، مال آنها نيست، و همة آنها مال شماست، و چون به ياد می‌آورم [آنچه را که دارم و] وضعی را که در آن هستم، غمی به من دست می‌دهد، که چيزی نمانده عقل مرا تباه کند. حضرت به وی فرمود: آنچه تو از اين گونه اموال در اختيار داری، برايت حلال است، و هر کسی هم که وضع و حالی مانند تو دارد، و اينجا نيست، در اين مورد در حلّـيّت است»([[371]](#footnote-371)).

10- گزارش دیگر از شیخ طوسی:

**«**عَنْ أَبِي سَلَمَةَ سَالِمِ بْنِ مُكْرَمٍ وهُوَ أَبُو خَدِيجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ قَالَ: قَالَ لَهُ رَجُلٌ وأَنَا حَاضِرٌ: حَلِّلْ لِيَ الفُرُوجَ. فَفَزِعَ أَبُو عَبْدِ اللهِ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: لَيْسَ يَسْأَلُكَ أَنْ يَعْتَرِضَ الطَّرِيقَ إِنَّمَا يَسْأَلُكَ خَادِماً يَشْتَرِيهَا أَوِ امْرَأَةً يَتَزَوَّجُهَا أَوْ مِيرَاثاً يُصِيبُهُ أَوْ تِجَارَةً أَوْ شَيْئاً أَعْطَاهُ. فَقَالَ: هَذَا لِشِيعَتِنَا حَلَالٌ، الشَّاهِدِ مِنْهُمْ والْغَائِبِ والْمَيِّتِ مِنْهُمْ والْحَيِّ ومَا يُولَدُ مِنْهُمْ إِلَى يَوْمِ القِيَامَةِ فَهُوَ لَهُمْ حَلَالٌ**» «‌ابوخدیجه سالم ‌بن مکرم گفته است که: مردی به حضرت صادق عرض کرد: فرج‌ها را بر من حلال کن. حضرت از این سخن ترسید و بر خود لرزید. مردی به حضرت عرض کرد: او نمی‌خواهد که سرِ جاده‌ها را بگیرد، فقط از تو می‌خواهد که اگر کنیزی بخرد، یا زنی تزویج کند، یا میراثی به او برسد، یا خرید و فروشی انجام دهد، یا چیزی به او دهند، حلال باشد. حضرت فرمود: این گونه چیزها بر شیعیان ما حلال است، خواه حاضر باشند یا غائب، زنده باشند یا مرده. هر که از ایشان متولد شود تا روز قیامت، آن موارد، برای آنها هم حلال است»**([[372]](#footnote-372))**.**

11- و باز هم روایتی به نقل از شیخ طوسی:

«عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ القَاسِمِ الحَضْرَمِيِّ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ : عَلَى كُلِّ امْرِئٍ غَنِمَ أَوِ اكْتَسَبَ الخُمُسُ مِمَّا أَصَابَ لِفَاطِمَةَ،.... حَتَّى الخَيَّاطُ لَيَخِيطُ قَمِيصاً بِخَمْسَةِ دَوَانِيقَ فَلَنَا مِنْهَا دَانِقٌ إِلَّا مَنْ أَحْلَلْنَا مِنْ شِيعَتِنَا لِتَطِيبَ لَهُمْ بِهِ الوِلَادَةُ» «عبدالله بن سنان گفت که امام صادق فرمود: هر کسی که غنيمتی به دست آورَد، يا کاسبی کند، يک‌پنجم از آنچه به دست آورده، برایِ فاطمه(علیها‌السلام) است... حتی خيّاط که پيراهنی بدوزد که پنج دانگ ارزش داشته باشد، يک دانگِ [معادل یک‌ششم درهم] آن مال ماست، مگر آن کس از شيعيان ما، که آن را بر ايشان حلال کرده‌ايم، تا ولادتشان بدان پاک گردد»([[373]](#footnote-373)).

12- طبرسی می‌نویسد:

«عن مفضل بن عمر قال: قـال أبو عبد الله: قَد کُنتُ فَرضتُ عَلیکُم الخُمسَ في أموالِکُم، فقَد جَعلتُ مَکانَهُ بِـرَّ إخوانِکُم» «امام صادق فرمود: من خمس در اموالتان را بر شما واجب کرده بودم، و اينک به جای آن، نيکی به برادرانتان را قرار دادم»([[374]](#footnote-374)).

5- امام محمدتقی

1- روایتی مشترک از فقیهان بزرگ شیعه:

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ أَنَّهُ قَالَ: قَرَأْتُ فِي كِتَابٍ لِأَبِي جَعْفَرٍ إِلَى رَجُلٍ يَسْأَلُهُ أَنْ يَجْعَلَهُ فِي حِلٍّ مِنْ مَأْكَلِهِ ومَشْرَبِهِ مِنَ الخُمُسِ فَكَتَبَ بِخَطِّهِ مَنْ أَعْوَزَهُ شَيْ‏ءٌ مِنْ حَقِّي فَهُوَ فِي حِلّ» «از علی بن مهزيار روايت شده است که گفت: در نامه‌ای از امام محمد تقی در پاسخ به مردی که از او خواسته بود وی را در مورد خوردن و نوشيدن از سهمِ خمس حلال کند، خواندم که به خط خويش نوشته بود: هر کس خودش به سهم من [از خمس] نيازمند باشد، مصرف آن برايش حلال است»([[375]](#footnote-375)).

2- در نامه مفصلی که امام محمد تقی به علی بن مهزيار نوشته است، ضمن مطالب آن چنين می‌خوانيم:

«... ولَمْ أُوجِبْ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فِي كُلِّ عَامٍ ولَا أُوجِبُ عَلَيْهِمْ إِلَّا الزَّكَاةَ الَّتِي فَرَضَهَا اللهُ عَلَيْهِمْ وإِنَّمَا أَوْجَبْتُ عَلَيْهِمُ الخُمُسَ فِي سَنَتِي هَذِهِ فِي الذَّهَبِ والْفِضَّةِ الَّتِي قَدْ حَالَ عَلَيْهَا الحَوْلُ ولَمْ أُوجِبْ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فِي مَتَاعٍ ولَا آنِيَةٍ ولَا دَوَابَّ ولَا خَدَمٍ ولَا رِبْحٍ رَبِحَهُ فِي تِجَارَةٍ ولَا ضَيْعَةٍ... تَخْفِيفاً مِنِّي عَنْ مَوَالِيَّ ومَنّاً مِنِّي عَلَيْهِمْ» «و من آن [چيزهايی که امسال می‌گيرم] را در هر سال بر آنان واجب نمی‌دانم، جز زکاتی که خداوند بر آنان واجب فرموده است، و فقط امسال خمس را، آن هم در طلا و نقره‌ای که يک سال بر آنها گذشته باشد، بر آنان واجب کردم، اما آن را در کالا[ی مورد نياز] و ظـروف و چهارپايان و خدمتکاران و سودی که از تجارت به دست می‌آيد و در زمين زراعی، واجب نمی‌دانم. اينها تخفيفی است از جانب من بر دوستان و شيعيانم، و منّتی است از من بر ايشان»([[376]](#footnote-376)).

6- امام زمان

در «إکمال‌ الدین» صدوق و «احتجاج» طبرسی چنین نقل شده است:

«عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ يَعْقُوبَ فِيمَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنَ التَّوْقِيعَاتِ بِخَطِّ صَاحِبِ الزَّمَانِ... وأَمَّا المُتَلَبِّسُونَ بِأَمْوَالِنَا فَمَنِ اسْتَحَلَّ مِنْهَا شَيْئاً فَأَكَلَهُ فَإِنَّمَا يَأْكُلُ النِّيرَانَ، وأَمَّا الخُمُسُ فَقَدْ أُبِيحَ لِشِيعَتِنَا وجُعِلُوا مِنْهُ فِي حِلٍّ إِلَى أَنْ يَظْهَرَ أَمْرُنَا لِتَطِيبَ وِلادَتُهُمْ ولاَ تَخْبُثَ» «اسحاق بن یعقوب از آنچه که از توقیعات امام زمان بر وی وارد شده است، می‌گوید:... اما کسانی که اموال ما [یعنی حق ما که در اموالشان است] را پنهان می‌دارند، هر کس‌ که از آن چیزی را حلال شمارد و بخورد، همانا که آتش می‌خورَد. اما خمسِ آن اموال، به شیعیان ما مباح شده است، و از آن، در حلیّت قرار گرفته‌اند، تا هنگامی ‌که امر ما ظاهر شود، برای آنکه زاد و ولدشان پاک باشد و پلید نگردد»([[377]](#footnote-377)).

پس تا زمان ظهور امام زمـان، خمس اموال بر شیعیان مباح و حلال می‌باشد، و پرداخت آن واجب نیست. به علاوه، زندگی و فرزندانشان از هرگونه آلودگی مصون است. اما با این همه تأکید، معلوم نیست چرا شیعیان باید بدتـر از کفّار جزیه دهند. آیا جز این است که آن دسته از علمای شیعه، که پرداخت آن را واجب می‌دانند، تنها به فکر منافع مادی و عیش و نوش خویش هستند؟

شایان ذکر است، احاديثی که در اين باب وارد شـده، بيش از آن است که در اينجا آورديم، و فکر می‌کنيم به همين اندازه برای شخصِ حقيقت‌جو کافی است، و چنان که قبلاً هم يادآور شديم، احاديثی که در باب وجـوبِ خمس ارباحِ مکاسب در کتب حديثی شيعه آمده است، بيش از ده حديث نيست، که پنج حديث آن به روشنی بيان می‌دارد که خمس ارباح مکاسب، خاصّ امام است، و تمام اين احاديث، از حيث سند، ضعيف يا مجهول هستند، و در حلّيّت و اِباحة آن، بيش از سی حديث در کتب شيعه موجود است، که بیشتر آنها از حيث سند، صحيح و معتبرند. بر فرضِ وجـودِ احـاديث ضعيف، باز هم از حيث کثرت، چنـد برابرِ احاديث وجوب هستند. به علاوه، گواهی آيات قـرآن و شهادت عقل و وجدان و سنّت پيامبر اکرمص خلاف نظرِ خمس‌خواران را نشان می‌دهد.

2- اشکالات بر اخبار بخشش خمس

یکم: قائلین به خمس در پاسخ به احادیث بخشش خمس به شیعیان، گفته‌اند که این احادیث از حیث سند اشکال دارند، زیرا این اخبار، غالباً ضعیف است، و در برخی از سندها، نام غُلات و کذّابان دیده می‌شود. در پاسخ این اشکال باید گفت که هر چند ما خود می‌پذیریم که این اخبار، ضعیف هستند، در مقابلِ اخباری که خمس را در ارباح مکاسب و تجارات و غیره واجب می‌گیرد، قوی -و بلکه- اَقوی است، زیرا تمام آن اخبار، چنان که تحقیق شد، ضعیف بوده و از ناحیة غالیان و کذّابان و مُغرضین، جعل شده است. پس خمسی که با ده حدیث واجب شد، با سی حدیث، بخشیده شد، و کثرت اخبار تحلیلیه برای حلِ این اشکال، کافی است.

**دوم:** نکته دیگر، اشکال بیجا و سست مدافعانِ خمس کذایی بر احادیث تحلیلیه است، که به خیال خود، راهِ فرار از تحلیل را یافته‌اند. ایشان می‌گویند: «خمسی که از سوی امام بخشیده شـد، ناظر به خمسی است که از غنیمت‌های جنگ، در زمان خلفا و در جهاد با کفّار نصیب مسلمانان می‌شد، و در میان آن غنیمت‌ها، کنیزانی بودند که به دست شیعیان می‌افتادند. از آنجا که می‌بایست این جنگ به اِذن امام باشد، و خمس آن هم به دست امام برسد، و او آن را بین مستحقین تقسیم نماید، چون چنین نمی‌شد، پس کسانی‌ که آن را تصرف می‌کردند، برایشان حلال نبود. لذا امام، آن قسمت را بر شیعیان حلال فرموده است، تا کنیزانی که از این‌ طریق به دست می‌آوردند، و از آنان صاحبِ فرزند می‌شدند، یا از خمس غنیمت‌ها، مهریه زنانشان را می‌پرداختند، برایشان حلال باشـد، تا فرزندانشان حلال‌زاده باشند».

در پاسخ این اشکال می‌گوییم که اگر با دقت و حق‌جويی در احاديث مزبور تعمق و تأمل شود، معلوم می‌گردد که اين سخن، ادعای باطلی بیش نیست، و فقط برای فرار ازحقيقت، چنين محملی بافته‌اند. اينک بنگريد به برخی از اين احاديث که صريحاً دلالت دارد بر اينکه مقصود از تحليل و اباحه، تحليل و اباحة خمس تمام کالاها و اموالی است که مشمولِ خمس می‌شود، بدونِ هیچ استثنا و محدودیتی:

1- در حديث شماره (1) ديديم که اميرالمؤمنين علی فرمود: «هَلَكَ النَّاسُ‏ فِي بُطُونِهِمْ وفُرُوجِهِمْ لِأَنَّهُمْ لَمْ يُؤَدُّوا إِلَيْنَا حَقَّنَا، أَلَا وإِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ وآبَاءَهُمْ فِي حِلٍّ». که در اينجا بطون و فروج، یعنی خوردنی‌ها، هر چه باشد، و زناشويی‌ها، هر که باشد، از هر نوع، تحليل شده است.

2- در حدیث شماره (4) امیرالمؤمنین می‌فرماید: «فَقَدْ وَهَبْتُ نَصِيبِي مِنْهُ لِكُلِّ مَنْ مَلَكَ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ مِنْ شِيعَتِي لِتَحِلَّ لَهُمْ مَنَافِعُهُمْ مِنْ مَأْكَلٍ ومَشْرَبٍ ولِتَطِيبَ مَوَالِيدُهُمْ». و این مأکل و مَشرَب که حلال شده، ناظر به تمام اشیاء است، نه فقط کنیزان.

3- در حدیث شمارة (7) امام باقر فرموده: «هِيَ واللهِ الإِفَادَةُ يَوْماً بِيَوْمٍ إِلَّا أَنَّ أَبِي جَعَلَ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ فِي حِلٍّ لِيَزْكُوْا » و معلوم است که فایده‌های روز به روز، شامل تمامِ اشیاء و اموالی است که انسان بدانها دست یابد، که آن هم حلال شده است.

4- در حدیث شماره (14) پرسشگر می‌گوید: «جُعِلْتُ فِدَاكَ تَقَعُ فِي أَيْدِينَا الأَرْبَاحُ والْأَمْوَالُ وتِجَارَاتٌ» و آنها هم فقط مخصوص غنیمت‌های جنگ و کنیزان نیست.

5- در حدیث شماره (16) حارث‌ بن مغیره به امام صادق می‌گوید: «إِنَّ لَنَا أَمْوَالًا مِنْ غَلَّاتٍ وتِجَارَاتٍ ونَحْوِ ذَلِكَ» اموالی از غلاّت و سود تجارت و غیره، شامل همه دارایی‌هاست.

6- در حديث شماره (18) امام می‌فرمايد: «مُوَسَّعٌ عَلَى شِيعَتِنَا أَنْ يُنْفِقُوا مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ بِالمَعْرُوفِ» و چنين عبارتی شامل همة اموال است، و هيچ ربطی به غنیمت‌های جنگی و کنيزان اسير شده در جنگ ندارد.

7- در حديث شماره (19) امام می‌گويد: «يَا أَبَا سَيَّارٍ! الأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا، فَمَا أَخْرَجَ اللهُ مِنْهَا مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ لَنَا» و سپس می‌فرمايد: «وكُلُّ مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِيعَتِنَا مِنَ الأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ ومُحَلَّلٌ لَهُمْ ذَلِكَ إِلَى أَنْ يَقُومَ قَائِمُنَا». معلوم است که همة آنچه از زمين خارج می‌شود و در مالکيت شيعيان است، همة اموال را در بر می‌گيرد، و مشمول حلّيّت است.

8- در حديث شمارة (20) امام می‌فرمايد: «وإِنَّ وَلِيَّنَا لَفِي أَوْسَعَ فِيمَا بَيْنَ ذِهْ إِلَى ذِهْ يَعْنِي بَيْنَ السَّمَاءِ والْأَرْضِ». چنيـن بيانی را فقط شـاملِ کنيزان و غنیمت‌های جنگ دانستن، بسيار جاهلانه است.

9- در حديث شماره (26) امام تمام کالاها، ظروف، چهارپايان، خدمتکاران، سود تجارت و محصولات زراعی را بخشيده است، و اين مطلب، ادعای معترضان را باطل می‌سازد.

10- درحديث شماره (27) در توقيع امام زمان، آن‌حضرت از اموال شخصیِ خود دفاع کرده است، اما خمس را، هر چه که بوده باشد، تا زمان ظهورش بر شيعيان مباح و حلال نموده است.

**سوم:** اشکال دیگری که در این موضوع وارد شده، و بسیار بی‌مورد و سست است و قابل اعتنا نیست، آن است که گفته‌اند:

«هر امامی در زمان خود حق دارد سهم خود را به شیعیان ببخشد، اما حق ندارد سهم امامِ بعد از خود را نیز به دیگران ببخشد».

حتی برخی پا را فراتر گذاشته و گفته‌اند:

«امام حق نداشته است سهم سادات (بنی هاشم) از خمس ارباح مکاسب را به شیعیان ببخشد».

ما در قسمت اخیرِ این اشکال وارد نمی‌شویم، زیرا این مطلب بر کسانی که تا این بخشِ کتاب را مطالعه کرده‌اند، مسلم شده است که سادات، حقی در خمس ارباح مکاسب و تجارات ندارند، و اگر حقی هم فرض شود، مخصوص امام است. اما اینکه گفته‌اند هر امامی در زمان خود حق دارد سهم خود را ببخشد، نه سهم و حق امام بعد از خود را، شاید هم می‌خواهند بگویند: «در این زمان، باید سهم امام زمان را از شیعیان گرفت».

این اشکال از هر حیث باطل است، زیرا اولاً احادیث، صراحت دارند که حقوقی که بخشیده شده است، ناظر به تمامِ زمان‌هاست، نه منحصر به زمان امامِ آن زمان. مثلاً در حدیث اول، که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «وإِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ وآبَاءَهُمْ فِي حِلٍّ» ناظر به زمان خود امیرالمؤمنین نیست، زیرا کلمة «آباء» و «أبناء» مخصوصِ زمان خاصی نیست، خصوصاً که این حدیث را امام باقر نقل می‌کند. بدیهی است که آن‌حضرت نمی‌خواهد بفرماید که شیعیان زمان علی یا پدران، یا پسرانِ ایشان فقط در حلیت هستند و بس، و دیگران مشمول نیستند، بلکه منظور، آن است که عموم شیعیان و در هر زمان، چنین هستند.

اما در خصوص حق و سهم امـام زمان، با آن بیان، نیازی به اقامه برهان نیست، خصوصاً که حدیث بیست‌وهفتم از ناحیة آن‌حضرت است، که می‌فرماید: «وأمّا الخُمسُ فقد أُبِیحَ لِشیعَتِنا وجُعِلُوا مِنْهُ في حِلٍّ» که با این عبارت، جمیع فرمایش ائمه قبل از خود را تأیید فرموده، و جای بهانه و تأویل برای کسی باقی نگذاشته است.

پس بر هر مسلمانی که اهل انصاف و تحقیق باشد، مسلم است که خمسی که اکنون بین شیعة امامیه معمول است، عاری از حقیقت بوده، و هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد.

**\*\*\***

احادیث خمس، که ما آن را در قسمت‌های مختلف در معرض مطالعه طالبانِ حق و حقیقت گذاشتیم، سرانجام به تحلیل و اباحة خمس به شیعیان، خاتمه یافت، و معلوم شد که خمس ارباحِ مکاسب و تجارات و زراعات، خاص امام است، و دیگران را در آن حقی نیست. مصرفِ خمس معادن، دفینه‌ها و یافته‌های غواصی نیز که مانند مصرفِ زكات است، و از خمس غنیمت‌های جنگی هم در زمان ما اثری نیست.

حال باید دید منشأ این عقیده چیست، و چرا امام، صاحب ارباح مکاسبِ مردم است، هرچند که آن را سرانجام، به شیعیان اباحه وتحلیل نماید. این عقيده، که هر چه باشد، خاستگاهش از غالیان، و نتیجه‌اش عایدِ مفت‌خواران است، مخالف عقل، وجدان، کتاب خدا و سنّت رسول‌اللهص است. اما مدعیان، چون دیده‌اند هضم و هموار کردن سخنی بدین درشتی برای مردم هر چقدر هم عامی و نادان باشند**-** مشکل است، در صدد یافتنِ دلیل برآمده‌ و احادیثی نامربوطی را بدان مرتبط ساخته‌اند.

3- نقد دیدگاه همدانی در «مصباح الفقیه»

رضا همدانی (م1322ق) در «مصباح الفقیه([[378]](#footnote-378))» عباراتی دارد که مضمونش چنین است:

«از گروهی از اخبار ظاهر می‌شود که سرتاسر دنیا، مُلک رسول خداص و اوصیای او‡ است، و حق ایشان است که در آن، هرچه را اراده کنند، از اخذ و عطا، تصرف نمایند([[379]](#footnote-379)). ازجملة آن اخبار، اینهاست:

1- روایت ابوبصیر از حضرت صادق:

«قُلْتُ‏ لَهُ: أَ مَا عَلَى الإِمَامِ زَكَاةٌ؟ فَقَالَ: أَحَلْتَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! أَ مَا عَلِمَتْ أَنَّ الدُّنْيَا والْآخِرَةَ لِلْإِمَامِ يَضَعُهَا حَيْثُ يَشَاءُ ويَدْفَعُهَا إِلَى مَنْ يَشَاءُ جَائِزٌ لَهُ ذَلِكَ مِنَ اللهِ؟ إِنَّ الإِمَامَ لَا يَبِيتُ لَيْلَةً أَبَداً ولِـلَّهِ فِي عُنُقِهِ حَقٌّ يَسْأَلُهُ عَنْهُ» «ابوبصیر می‌گوید به حضرت صادق عرض کردم که: آیا بر امام زكات واجب است؟ حضرت فرمود: امر محالی را آوردی، ای ابامحمد. مگر نمی‌دانی که دنیا و آخرت مالِ امام است، که آن را هرجا بخواهد می‌گذارد، و به هر کس بخواهد می‌دهد. این، جایزه‌ای است از طرف خداوند برای او. همانا امام هرگز شبی را به روز نمی‌آورد، [مگرآنکه] خداوند در گردن او حقی دارد، که در مورد آن، از وی بازخواست می‌کند»([[380]](#footnote-380)).

2- خبر ‌ابن ریّان که گفت:

«كَتَبْتُ إِلَى العَسْكَرِيِّ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! رُوِيَ لَنَا أَنْ لَيْسَ لِرَسُولِ اللهِص مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا الخُمُسُ؟ فَجَاءَ الجَوَابُ: إِنَّ الدُّنْيَا ومَا عَلَيْهَا لِرَسُولِ اللهِص» «به امام عسکری نوشتم که: فدایت شوم، برای ما روایت شده است که برای رسول‌ خداص از دنیا چیزی نیست، جز خمس. جواب آمد: دنیا و هر آنچه در آن است، برای رسول خداست»([[381]](#footnote-381)).

3- مُرسَل محمد بن عبدالله‌ المُضمَر:

«قَالَ: الدُّنْيَا ومَا فِيهَا لِـلَّهِ تَبَارَكَ وتَعَالَى ولِرَسُولِهِ ولَنَا، فَمَنْ غَلَبَ عَلَى شَيْ‏ءٍ مِنْهَا فَلْيَتَّقِ اللهَ ولْيُؤَدِّ حَقَّ اللهِ تَبَارَكَ وتَعَالَى ولْيَبَرَّ إِخْوَانَهُ، فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَاللهُ ورَسُولُهُ ونَحْنُ بُرَآءُ مِنْهُ» «[امامِ نامعلوم] فرمود: دنیا و آنچه در آن است، مال خداوند متعال و مال رسول او و مال ماست. پس هرکس بر چیزی از آن تسلط یافت، باید از خدا بترسد، و حق خداوند متعال را ادا نماید، و به برادران خود نیکی کند. پس اگر چنین نکند، خدا و رسولش و ما از او بیزاریم»([[382]](#footnote-382)).

4- در خبری دیگر:

«عن الباقر قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِص: خَلَقَ اللهُ آدَمَ وأَقْطَعَهُ الدُّنْيَا قَطِيعَةً فَمَا كَانَ لآِدَمَ فَلِرَسُولِ اللهِ ومَا كَانَ لِرَسُولِ اللهِ فَهُوَ لِلْأَئِمَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ» «از امام باقر روایت شده که رسول خدا ص فرمود: خدای تعالی آدم را خلق کرد، و دنیا را به تیول، به او داد. پس هر چه مال آدم بود، مال رسول خداست، و هر چه مال رسول ‌خدا بوده، مالِ امامان از آل محمد است»([[383]](#footnote-383)).

5- در خبر ابوسیّار می‌خوانیم:

«قال أبو عبد الله : أَوَمَا لَنَا مِنَ الأَرْضِ ومَا أَخْرَجَ اللهُ مِنْهَا إِلَّا الخُمُسُ يَا أَبَا سَيَّارٍ؟؟ إِنَّ الأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللهُ مِنْهَا مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ لَنَا» «امام صادق فرمود: ای ابا سیّار، از زمین و آنچه خداوند از آن بیرون آورده است، برای ما جز خمس نیست. همة زمین مال ماست، و خداوند، هر چه از آن بیرون آورده، متعلق به ماست»([[384]](#footnote-384)).

6- در خبر ابو‌خالدکابلی چنین آمده:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيٍّ: ﴿...إِنَّ ٱلۡأَرۡضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۖ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾ أَنَا وأَهْلُ بَيْتِيَ الَّذِينَ أَوْرَثَنَا اللهُ الأَرْضَ ونَحْنُ المُتَّقُونَ والْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَنْ أَحْيَا أَرْضاً مِنَ المُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا ولْيُؤَدِّ خَرَاجَهَا إِلَى الإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي ولَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا» «ابوخالد از امام باقر روایت کرده است که آن ‌حضرت فرمود: ما در کتاب علی چنین یافتیم که: «همانا زمين از آن خداست آن را به هر كس از بندگانش كه بخواهد مى‏دهد و فرجام [نيك] براى پرهيزگاران است» من [علی] و اَهل‌بیت من، کسانی هستیم که خدا زمین را میراثِ ما قرار داد، و ماییم پرهیزگاران، و تمام زمین، مال ماست. پس هر کس از مسلمانان، زمینی را احیا کند، باید آن را آباد نماید، و خراج آن را به امامی بپردازد که از خانواده من است. آنگاه برای او جایز است آنچه از آن می‌خورد»([[385]](#footnote-385)).

همدانی پس از آوردن این احادیث می‌گوید:

«قضیة تعبّد به این روایات، مستلزم آن است که حال سایر مردم به نسبتِ اموالی که دارند، در مقایسه با پیامبر اسلام و اوصیای او، مانند حال بنده‌ای است که آقای او چیزی به او داده باشد، و به او رخصت داده باشد که در آن، به هر کیفیتی که بخواهد، تصرف کند. پس آن چیز، حقیقتاً ملک او می‌شود، همان طوری‌ که بنده‌ای مالک چیزی می‌شود، لیکن نه به گونه‌ای که وابستگی‌اش از آقا قطع شود، یعنی مالک بودنِ آن اموال، آن بنده را از رقیّت خارج نمی‌کند. پس در حقیقت، او و هر چه دارد، مال آقایش است، و هر وقت که آقا دلش خواست، می‌تواند و جایز است که آن را از دست او بیرون کند. پس صحیح است که آن مال هم، مالِ آقا باشد، بلکه آقای او سزاوارتر است از خودِ او به آن مال، لذا سزاست که بگوییم همة آنها، مالِ آقاست. بنابراین می‌توان گفت آنچه در دست مردم، و همچنین در دست ساداتِ ایشان است، همین حکم را دارد. همانا دنیا و مافیها در نزد خداوند، خوارتر از آن است که آن را مِلکِ اولیای خود قرار دهد، و استکشاف عدمِ آن، از اجماع و ضرورت نیز امکان ندارد. نهایتِ آنچه که با این دلایل می‌توان شناخت، آن است که ائمه (علیهم‌السلام) در مقامِ عمل، ملتزم بودند که از آنچه در دست مردم است، اجتناب ورزند، و چیزی از آن را بر خود حلال نشمارند، مگر به چیزی از اسباب ظاهری که در شریعت مقرر است، و این کیفیت، دلالت ندارد بر اینکه در واقع، غیر آن ممکن نیست. پس هیچ مانعی ندارد که به ظواهر نصوص مزبور، که با مؤیدات عقلی و نقلی بر آنها تأکید شده است، پایبند باشیم».

این دلیل، آخرین و محکم‌ترین دلیلِ ایشان است، که چون دنیا و مافیها، مال رسول‌‌خداص و ائمه است، و دیگران، بَرده و طُفیلی ایشان هستند، هر چه را از اموال مردم بگیرند، حق دارند، زیرا در حقیقت، از مالِ خودشان خواسته‌اند و گرفته‌اند.

1- ضعف استدلال همدانی

اینکه همدانی می‌گوید: «نصوص مزبور که به مؤیدات عقلی و نقلی بر آنها تأکید شده است» صحیح نیست، زیرا:

عقلاً هیچ آفریده‌ای از نوع انسان، بر آفریده دیگر از نوع خود، حقی و تسلّطی اینچنین ندارد، که دسترنج و نتیجة زحمت او را به خود اختصاص دهد، تا چه رسد به اینکه بگوید: «آنچه در دنیاست، مِلک من است، و مردم دیگر هم برده و بنده من هستند. هیچ فردی بر فردِ دیگر چنین مزیّت و امتیازی ندارد، پیامبر باشد یا غیر پیامبر. رسول‌خداص و ائمه هُدی‡ نیز از این قاعده مستثنی نیستند، چرا که به هر صورت، آنها نیز بشر هستند، و در هیکل و ظاهر بشری، تابعِ همان قوانین و تکالیفِ عقلی هستند.

باری، زمین و آسمان و آنچه در آنهاست، آفریده و مِلک خدای جهان است، و همه مردم نیز مخلوق وآفریده خدا هستند، و در دیوان عدلِ الهی، حق حیات و خوردن و آشامیدن و برخورداری از لوازم حیات را دارند، و هر کس حق دارد به قدرِ نیاز خود، از اموال و ارزاق دنیا کسب کرده و رفع احتیاج نماید. همه افراد بشر نیز در احتیاجات طبیعی همانند یکدیگرند، یعنی همه دارای بدن و شکم و فرج بوده، و احتیاج به مسکن و لباس و غذا و جفت دارند، و باید از آنچه روی زمین است، که پروردگار جهان آن را محل اِعاشه مخلوقات خود قرار داده است، نیازهای خویش را برآورده سازند.

پیامبر و امام، در احتیاجات طبیعی و حیاتی، با مردم دیگر چه تفاوتی دارند که باید تمام اموال دنیا مال آنها باشد؟ به عبارت دیگر، مگر دارای چه قدرشکم و فرج هستند، که باید سهم آنان بیش از دیگران باشد، یا همه چیز مالِ ایشان باشد؟

در تاریخ دنیا، چه زمان و کدام پیامبر و امامی، به تمامِ دنیا و مافیها احتیاج داشته و از آن رفع حاجت کرده است که این حاشیه ‌نشینانِ خلقت، با این دست‌ و دلبازی، تمامِ دنیا و مافیها را، از اَزل تا اَبد، به ایشان بخشیده اند؟ این گونه تعارفات، به خیالات و اغراقاتِ شاعران شبیه‌تر است، تا به حقایق مذهبی. مثلاً آنجا که شاعر می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ثَری تا ثریّا به فرمایشت |  | دو عالم یکی جزو بخشایشت |

بی‌شک که این گونه خیالات و اغراق‌گویی‌ها، هرگز مصادیقی در خارج ندارد، اما جلوی خیال‌پردازی شاعران را هم نمی‌شود گرفت.

اگر خدا دنیا و مافیها را به پیامبری یا امامی، یا هر کسِ دیگر داده باشد، وآنگاه او را محصور و مقید در یک بدنِ یک متر و اَندی کند، با یک شکم که به چند لقمه غذا سیر می‌شود، و با فرجی که درکنار یک جفت، غریزة جنسی‌اش آرام می‌گیرد، و بدنی که با چند متر پارچه پوشیده و به مسکنی پناهنده می‌شود، و با وجود عمری که شصت یا هفتاد سال یا بیشتر دوام نکند، این کارِ بسیار بیهوده‌ای است، که از یک دیوانه هم قبیح است، تا چه رسد به خدای علیم و حکیم.

یا مثلاً اگر دیوانه‌ای مهمانی داشته باشد که با چند لقمه غذا سیر شود، آنگاه آن دیوانه برای او صدها هزار گاو و گوسفند تهیه کند، و میلیون‌ها نوع خوراکی دیگر، و از همه بدتر آنکه نگذارد آن میهمان حتی آن چند لقمة غذایِ عادی را هم به راحتی صرف کند، آیا عجیب نیست؟ شما چنین دیوانه‌ای را در کجای جهان و در چه تاریخی سراغ دارید؟ که این گونه نسبت‌ها را به خدای حکیم و علیم می‌دهید؟ مگر نه این است که هیچ پیامبر و امامی در زندگی دنیا، جز رنج و سختی و قوتِ لایموت و زندگی محدود و مقید، چیزی نصیبش نشد؟ آیا اموال دنیا برای زندگی نیست؟ و زندگی یک فرد بشر، با آن همه محدودیت‌ها، جز چند سال نیست؟ پس هدف از این گزافه‌گویی‌ها چیست؟ این گزافه‌گویی‌ها که نتیجة دروغ‌بافیِ غالیان مشرک و خدانشناس بوده، چرا در میان مسلمانان جزو اصول دین شده است؟ منشأ این عقاید چیست، و تراویده مغز کیست، جز یهود عَنود، به نصّ تلمود؟

شکی نیست که این قبیل گزافه‌ها، اغراقات و غلوها، از غالیانی امثال معلّی‌ بن خُنَیس، احمد بن هلال، محمد بن سنان، علی‌ بن اَبی‌حمزه بطائنی، سهل ‌بن زیاد و یونس ‌بن ظَبیان است، یعنی آنانی ‌که امامان را تا سرحدِ خدایی برده و بیشرمانه در حضور آنان می‌گفتند: «تو با بندگانت هر چه که بخواهی انجام می‌دهی، تو بر هر کاری توانایی»، یا خطبه‌هایی مثل «خطبة ‌البیان» و «خطبه توتونچیه» و امثال آنها جعل کرده‌اند.

از چنین بیشرمانِ خدانشناسی بعیـد نیست که زمیـن و آسمـان را مِلک امامـان، بلکه امامان را خالقِ زمین وآسمان بدانند. تراوشِ این گونه افکار از غالیان و مشرکان بعید نیست، و ما از ایشان هیچ تعجب نمی‌کنیم. تعجبِ ما از دانشمندانی است که در این زمان، خود را سزاوارِ پیشوایی مسلمین می‌دانند، و متأسفانه، این گونه افکار خرافی را ترویج نموده، و چه بسا برای تسلط هر چه بیشتر بر تودة عوام، و به منظور تحکیمِ مبانی حکومت خویش، از آن بهره‌برداری هم می‌کنند.

این آراء و افکار غلط، از آثار جاهلیت و یادگار دوران تسلط سلاطین جبار و مستبد است، که خود را مالک همه چیز، و همة مردم را برده و بنده خود می‌پنداشتند، و مردم آن‌ زمان‌ها هم نسبت به آنان همین عقیده را داشته اند، چنان که آثاری از آن حتی در کتاب‌های مذهبی قبل از اسلام موجود است، یا از تلمود یهود، که خود را برگزیده خدا و فرزند او می‌دانند، سرایت نموده است. چنان که در سِفرتکوین تورات، در فصل دهم، اثرِ این عقیده موجود است، زیرا می‌گوید:

«پادشاه مالک تمامِ مال و جان مردم است».

این عقیده یهود و ما قبل آن، از مذاهب منسوخ و باطل است. چنان که قبلاً نمونه آن را از تلمود یهود آوردیم.

اما اسلام با این‌گونه عقاید، بی‌ارتباط و بیگانه است، چرا که همه را بنده یک خدا، و فرزندِ یک پدر و مادر دانسته است، زمین را محل زندگی عمومِ فرزندان آدم می‌داند، و کوس آزادی بشر را به نحو اَکمل آن، بر بام دنیا نواخته است.

اساساً این ادعا، با حکمت و علتِ بعثت انبیا منافی و مناقض است، زیرا علت و حکمت بعثت انبیا، آن است که چون انسان، موجودی ذاتاً اجتماعی است، و ناچار باید در جامعه زندگی کند، و از طرفی ستمکار، نادان و خودخواه است و نمی‌خواهد به حقِ خود قانع باشد، و به اجتماع، خائن نباشد، لذا اختلاف و نزاع پدید می‌آید. پس ناچار از داشتنِ قانون و قانونگذاری است که فرد و اجتماع را به حدود و حقوق خود، آشنا نمـوده و درحد معینی برقرار دارد. و چون انسان در معرض ‌شهوات و اغراض و حرص و آز و خودخواهی است، نداشتن بصیرتِ کافی به ‌عواقب امور و نتایج آن، مانع است از آنکه خود بتواند به چنین امری قیام کند. لذا پروردگارِ جهان، برای برقراری نظم در جامعه، پیامبرانی را برای بسط عدالت و قیامِ به قسط برمی انگیزد، چنان که در آیه 25 سوره حدید می‌فرماید:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ...﴾ [الحدید: 25].

«به راستى [ما] پيامبران خود را با دلايل آشكار روانه كرديم و با آنها كتاب و میزان [تشخیص حق از باطل] را فرود آورديم تا مردم به انصاف برخيزند...».

نیز در آیة 29 سوره اعراف رسول خداص خود مأمور است که میان مردم به قسط و عدالت رفتار کند:

﴿قُلۡ أَمَرَ رَبِّي بِٱلۡقِسۡطِ...﴾ [الأعراف: 29].

«بگو: پروردگارم به دادگرى فرمان داده‌است...».

پس چگونه ممکن است که رسول خداص و به تبعِ او، ائمة هدی‡ به مردم بگویند: «این اموال دنیا که شما بر سرِ آن نزاع دارید، و می‌خواهید ‌دسترنجِ دیگران را ببرید و بخورید، همگی مال ماست، و مال هیچ‌کدام از شما نیست. این اموال، مال من است و ذریة من»؟

2- خطا در ارائه دلایل عقلی

اما دلیل نقلی‌ای که آقای همدانی مدعی آن است نیز خلاف است، زیرا هیچ نقلی بهتر از کتاب خدا نیست، که روشنی‌بخشِ عقل است:

﴿... فَبِأَيِّ حَدِيثِۢ بَعۡدَ ٱللَّهِ وَءَايَٰتِهِۦ يُؤۡمِنُونَ﴾ [الجاثیة: 6].

«... پس بعد از خدا و نشانه‏هاى او به كدام سخن خواهند گرويد».

کتاب خدا در بیش از 29 آیه، هر چه را که در آفرینش هست، مِلک خدا می‌داند، و خدا همة آنها را برای همة مردم جهان آفریده است:

﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا...﴾. [البقرة: 29].

«اوست آن كسى كه آنچه در زمين است همه را براى شما آفريد...».

و در آیه 39 سورة نجم می‌فرماید:

﴿وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ٣٩﴾ [النجم: 39].

«و اينكه براى انسان جز حاصل تلاش او نيست».

پس هر کس مالکِ نتیجه سعی و تلاش خویش است.

در آیات 21 و22 سوره غاشیه می‌فرماید:

﴿فَذَكِّرۡ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٞ ٢١ لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ٢٢﴾ [الغاشیة: 21-22].

«پس تذكر ده كه تو تنها تذكردهنده‏اى بر آنان تسلطى ندارى».

بنابراین، مقام و منصب پیامبر، فقط و فقط آن است که تذکر‌دهنده است، و دیگر هیچ گونه تسلّط و تحکّمی ندارد.

مُلک و حکومتِ زمین و آسمان، در نظرِ قرآن، از آنِ خدای جهان است، و به هر که بخواهد می‌دهد، و کافر و مؤمن در دادن و گرفتنِ خدا، یکسانند:

﴿...تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ...﴾. [آل عمران: 26].

«... هر آن كس را كه خواهى فرمانروايى بخشى و از هر كه خواهى فرمانروايى را باز ستانى...».

در مورد دادنِ حکومت به مؤمن، درباره حضرت داود در آیه 251 سوره بقره می‌فرماید:

﴿...وَءَاتَىٰهُ ٱللَّهُ ٱلۡمُلۡكَ وَٱلۡحِكۡمَةَ...﴾ [البقرة: 251].

«... و خداوند به او پادشاهى و حكمت ارزانى داشت...».

در آیه 258 همان سوره درباره حکومت دادن به کافری چون نمرود می‌فرماید:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِي حَآجَّ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ فِي رَبِّهِۦٓ أَنۡ ءَاتَىٰهُ ٱللَّهُ ٱلۡمُلۡكَ...﴾ [البقرة: 258].

«آيا از [حالِ] آن كس كه چون خدا به او پادشاهي داده بود [و بدان مي‌نازيد، و] با ابراهيم درباره پروردگارش محاجّه [مي] كرد، خبر نيافتي؟».

پس مُلک، ملک خداست، که آن را هم به داود می‌دهد و هم به نمرود، اما کسی در ملک خدا شریک نیست، چنان که می‌فرماید:

﴿...وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ شَرِيكٞ فِي ٱلۡمُلۡكِ...﴾. [الإسراء: 111 و الفرقان: 2].

«... و نه در جهاندارى شريكى دارد...».

حال این شوربختان غالی، چه داعیه‌ای دارند، که برای خداوند در مُلک او شریک می‌خواهند؟ اگر مراد از دنیا، زمین باشد، چنان که در حدیث گفت: «زمین مال ماست»، این ادعا را کتاب خدا تکذیب می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَٱلۡأَرۡضَ وَضَعَهَا لِلۡأَنَامِ ١٠﴾ [الرحمن: 10].

«و زمین را برای [زندگی] آدمیان مقرر داشت».

در بسیاری از آیات قرآن، خدا زمین را از آنِ تمام آدمیان می‌داند، چنان که در آیات زیر می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ فِرَٰشٗا...﴾ [البقرة: 22].

«همان [خدايى] كه زمين را براى شما فرشى [گسترده] است...».

﴿وَلَقَدۡ مَكَّنَّٰكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَجَعَلۡنَا لَكُمۡ فِيهَا مَعَٰيِشَۗ قَلِيلٗا مَّا تَشۡكُرُونَ ١٠﴾ [الأعراف: 10].

«و قطعا شما را در زمين قدرت عمل داديم و براى شما در آن وسايل معيشت نهاديم [اما] چه كم سپاسگزارى مى‏كنيد».

﴿هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ ذَلُولٗا فَٱمۡشُواْ فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُواْ مِن رِّزۡقِهِ...﴾ [الملك: 15].

«اوست كسى كه زمين را براى شما رام گردانيد پس در فراخناى آن رهسپار شويد و از روزى [خدا] بخوريد...».

در مقابل این حدیث که از قول رسول خداص گفته‌اند:

«خَلَقَ اللهُ آدَمَ وأَقْطَعَهُ الدُّنْيَا قَطِيعَةً فَمَا كَانَ لآِدَمَ فَلِرَسُولِ اللهِ ومَا كَانَ لِرَسُولِ اللهِ فَهُوَ لِلْأَئِمَّةِ» «خداوند آدم را آفرید و از دنیا سهمی به او داد. پس آنچه که برای آدم بود برای رسول خداست، و آنچه که برای رسول خداست برای ائمه است».

در قرآن می‌خوانیم:

﴿...ٱهۡبِطُواْ بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوّٞۖ وَلَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُسۡتَقَرّٞ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٖ﴾ [البقرة: 36].

«... و تا زمانی محدود در زمین استقرار و برخورداری خواهید داشت».

چنان که می‌بینیم، زمین و متاعِ آن در تیول آدم نیست، که بعد از او هم در تیول پیامبر یا دیگری باشد. پس اختصاص زمین و نعمت‌های آن، به یک یا چند نفرخاص، با عقلِ متین و شرع سازگار نیست. این قرآن کریم است که همة این ادّعاها را باطل می‌نماید و چنین اخباری را، از هر کس که باشد، تصدیق نمی‌کند. تمام حقایقِ مشهود و آثار موجود نیز مبیّنِ این حقیقت است.

به نص این احادیث، دنیا مال امام است. اگر مراد از دنیا، اموال دنیا باشد، باز هم این قرآن است که در بیش از 14 آیه لفظ «أَمۡوَٰلكُم» و در بیش از30 آیه لفظ «أَمۡوَٰلهمۡ» به کار برده است، و آنها را متعلق به مردم (اعمّ از مؤمن و کافر) می‌داند، و به ایشان نسبت می‌دهد، نه به امام، مانند:

﴿وَلَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ...﴾. [البقرة: 188].

«و اموالتان را ميان خودتان به ناروا مخوريد...».

﴿... وَلَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَهُمۡ إِلَىٰٓ أَمۡوَٰلِكُمۡ...﴾. [النساء: 2].

«... و اموال آنان را همراه با اموال خود مخوريد...».

﴿وَأَوۡرَثَكُمۡ أَرۡضَهُمۡ وَدِيَٰرَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُمۡ...﴾. [الأحزاب: 27].

«و زمينشان و خانه‏ها و اموالشان و سرزمينى را كه در آن پا ننهاده بوديد به شما ميراث داد...».

یا موسی دربارة فرعون به خدا عرض می‌کند:

﴿...رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ...﴾. [یونس: 88].

«... پروردگارا اموالشان را نابود كن و آنان را دل‏سخت گردان...».

و بسیاری آیات دیگر.

در کجای این آیات یا آیات دیگر، کوچک‌ترین اشاره‌ای به اختصاص زمین و اموال آن به شخص یا طایفه خاصی شده است؟ پس این چه منّت بی‌جهت و چه فضیلت بی‌خاصیتی است که آن را به پیامبر اسلام و اهل بیتش نسبت داده‌اند؟ در حالی‌ که تاریخِ پرافتخار آنان، حاکی است که از ملک و مال و زمین و ثروت‌های آن چندان بهره‌ای نبردند و از دنیا رفتند، و اکنون به دنیا و مافیها نیازی ندارند، که مال آنها باشد یا نباشد. شگفت آن است که همین دنیایی را که غالیان مدعی‌اند که همة آن، مال پیامبر و امام است، خودِ رسول خدا در دادنِ آن به ذی‌القربی -که طبق بعضی از تفاسیر، فاطمه زهراست- از اسراف و تبذیر نهی شده است، چنان که آیة 26 اسراء می‌فرماید:

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا ٢٦﴾ [الإسراء: 26].

«و حق خويشاوند را به او بده و مستمند و در راه‏مانده را [دستگيرى كن] و ولخرجى و اسراف مكن».

این آیه با آنچه که غالیان از زبان امام جعل کرده‌اند، و مفت‌خواران آن را سنـدِ اعمالِ غارت‌گرانة خود می‌دانند، مخالف است که امام گفته باشد: «دنیا از آنِ امام است، آن را هر طور بخواهد قرار می‌دهد، و به هر کس که بخواهد، می‌دهد». عجب این است که پیامبر خداص از اینکه چیزی زیاده به دختر خود بدهد ممنوع است، ولی امام یا آن‌ کسی که خود را نایب امام می‌داند، هر چه بخواهد می‌تواند با این مال انجام دهد.

این فضیلت‌های بی‌معنی، که غالیان یا مغرضان برای ائمه ابداع نموده و از در و دیوار تراشیده‌اند، امروز بهانه و وسیله‌ای شده است که عده‌ای مفت‌خوار، به بهانه آنان، مردم را سرکیسه کنند، و به نام خمس و سهم امام، شیعیان را چپاول کنند و بساط سور و سُرور و میر و مأمورِ خود را به مهیا کنند، همان شیعیانی را که حداقل در 30 حدیث اِباحه، امامان آنان را از پرداختِ خمس معاف کرده‌اند، و آن را، به هر صورتی که باشد، بخشیده‌اند. به همان تشبیهی که علامه کاشف‌الغطاء فرموده است که: «سهم امام در این زمان، چون مالِ کافر حربی است، که هر کس به هر وسیله‌ای، آن را به یغما می‌برد». این عقیده غالیانه، و بلکه احمقانه، که تمام مُلک زمین از آن امام است، در همان زمان خودِ ائمه‡ نیز در نزدِ غالیان شهرت داشت، چنان که مستدرک‌الوسائل([[386]](#footnote-386)) به نقل از اصول کافی([[387]](#footnote-387)) چنین روایت کرده است:

«ابن ابی‌عمیر هیچ کس را معادل هشام ‌بن حکم نمی‌دانست، و از او دور نمی‌شد. ناگاه قطع رابطه کرد و با او مخالف شد. سببش این بود که ابومالک حضرتی، که یکی از مردانِ هشام است، با ابن‌ ابی‌عمیر در باب امامت مباحثه داشتند. ابن ابی‌عمیر می‌گفت که تمام دنیا مال امام است، از جهت مالکیت، و وی از کسانی که اموال دنیا در دست آنهاست اَولی است. اما ابومالک می‌گفت که چنین چیزی نیست. مال مردم مالِ خودشان است، مگرآنچه را که خدا برای امام حکم کرده باشد، از فیء و خمس و غنیمت. اینها مال اوست، و همین‌ها را هم که خدا برای او تعیین کرده است، باز برای مصرفش دستور داده و او را مأمور نموده است که در کجا مصرف کند. و چون هیچ‌کدام به منطق دیگری راضی نمی‌شد، پس هر دو به حکمیّتِ هشام راضی شده و به سوی او آمدند. هشام مطلب را به نفع ابومالک حکم کرد، و علیه ابن ابی‌عمیر. به همین خاطر، بعد از آن ماجرا، ابن ابی‌عمیر از هشام دوری می‌کرد».

این قبیل عقاید شرک‌آمیز و احمقانه در آن زمان شایع بود، و طایفه «ناووسیه» و جماعت «خطّابیه» و امثال آنها بدین دلیل به وجود آمدند، که نه تنها ائمه را مالک زمین، بلکه خدای آسمان و زمین می‌دانستند، و همان عقاید سخیفانه است که تا کنون دوام پیدا کرده است، با این تفاوت که ضررِ این عقاید در آن روز، کمتر از امروز بود، زیرا خودِ ائمه‡ زنده بودند و با این عقاید مبارزه می‌کردند، و لااقل، نمی‌گذاشتند مالِ مردم را به ناحق از ایشان بگیرند، یا خودشان نمی‌گرفتند. اما امروز بر اهل تحقیق معلوم است که با نشر همان عقاید، با مردم چه می‌کنند.

4- بررسی اسانید و متون احادیث در «مصباح الفقیه»

اولین حدیثی که آقای همدانی در این باب بدان استناد کرده، حدیثی است که در اصول کافی بدین سند آمده است:

«مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيى‏، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيِّ، عَنِ الْحَسَنِ‏ بْنِ‏ عَلِيِ‏ بْنِ‏ أَبِي‏ حَمْزَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي بَصِير...»

سند حديث اول:

از شرح احوال محمد بن یحیی و محمد بن احمد، که حالشان مجهول است، صرف‌نظر می‌کنیم، و در مورد **ابوعبدالله ‌الرازی** به تحقیق می‌پردازیم.

الف: ابن‌ الغضائری دربارة او گفته است:

«محمد بن أحمد الجاموراني: أبو عبد الله الرازي ضعَّفه القُمِّيُّون...، وفي مذهبه ارتفاع» «علمای قم او را ضعیف شمرده و گفته‌اند در مذهبش ارتفاع و غلو است»([[388]](#footnote-388)).

ب: علامه حلی در «الخلاصة» همان نظر ابن‌الغضائری را تکرار کرده است،

ج: شیخ عبدالنبی جزائری صاحب کتاب «الحاوی في الرجال» نیز او را در ردیف ضعفا آورده است.

گفتیم که ابوعبدالله رازی، این حدیث را از حسن‌ بن علی‌ بن اَبی‌حمزه بطائنی روایت کرده است. اینک **حسن ‌بن علی:**

الف: ابن‌الغضائری درباره او گفته است:

«الحسن‌ بن علي ‌بن أبي‌حمزة البطائني مولی‌ الأنصار أبومحمد واقفيٌّ ضعیفٌ في نفسه وأبوهُ أَوثقُ منهُ» «حسن‌ بن علی اَبی‌حمزه، واقفی مذهب و خودبه‌خود ضعیف است، و حتی پدرش [که ابن‌الغضائری لعنتش کرده] از او معتبرتر است».

ب: کشّی در شرح حال شعیب العَقَرقوفی از قول ابوعَمرومحمد بن عبدالله ‌بن مهران گفته است که حسن بن علی بن أبی حمزه دروغگوست.

راوی بعدی، پدر حسن است. اینک شرح حال **علی‌ بن اَبی‌حمزه ‌بطائنی:**

الف: شیخ طوسی درچند مورد در رجال خود آورده است که علی ‌بن اَبی‌حمزه واقفی مذهب است، و علی‌بن‌حسن فضّال که ملعون ‌ابن ادریس است، گفته است که علی ‌بن اَبی‌حمزه، کذّاب، متهم و ملعون است [وای بر کسی‌ که نمرود او را کافر بشمارد!].

ب: ابن‌الغضائری می‌گوید:

«علي بن أبي حمزة لعنه الله، أصل الوقف وأشد الخلق عداوة للمَولى [أي للإمام الرضا] من بعد أبيه» «علی بن ابی حمزه، که خدا او را لعنت کند، اساسِ واقفیه بود و از نظر دشمنی با حضرت رضا بعد از پدرش از همه شدید‌تر بود».

ج: کشّی در رجال خود می‌گوید حضرت کاظم به او ‌فرموده است:

«إِنَّمَا أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ يَا عَلِيُّ أَشْبَاهُ الحَمِير» «ای علی، تو و رفقایت شبیه خران هستید»([[389]](#footnote-389)).

و نیز می‌گوید که ابن‌مسعود دربارة او گفته است:

«سمعتُ عليَّ ‌بن‌الحسن [بن الفضّال] یقول: ابنُ أبی‌ حمزةَ کذَّابٌ مَلعونٌ» «از علی بن حسن شنیدم که می‌گفت: ابن ابی‌حمزه دروغگو و ملعون است».

همو ازقول یونس ‌بن عبدالرحمن گفته است:

«برحضرت رضا وارد شدم، فرمود: علی ‌بن حمزه مُرد؟ گفتم: آری. فرمود: او داخل جهنم شد».

اینها راویان حدیثی هستند که می‌گوید امام هیچ گونه مسئولیتی ندارد، و هر چه می‌خواهد، انجام می‌دهد. باید دانست که علی‌ بن ابی‌حمزة بطائنی و امثال او از واقفیّه، که راویان این داستانند، چون خودشان گیرندگان خمسِ کذایی بودند، با جعل چنین احادیثی، میدان عمل خود را وسیع‌تر می‌کردند.

متن حديث اول:

چنان که قبلاً هم گفته شد، مضمون این حدیث مخالف آیات خدا و روح اسلام است، زیرا هر کسی، اعم از پیامبر و امام، در پیشگاه پروردگار، مسئول اعمالِ خود است:

﴿فَلَنَسۡ‍َٔلَنَّ ٱلَّذِينَ أُرۡسِلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَنَسۡ‍َٔلَنَّ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٦﴾ [الأعراف: 6].

«پس قطعا از كسانى كه [پيامبران] به سوى آنان فرستاده شده‏اند خواهيم پرسيد و قطعاَ از [خود] فرستادگان [نيز] خواهيم پرسيد».

چگونه دادن زكات بر پیامبر واجب است، اما چنین فرضی درباره امام، امری محال است؟ در قرآن کریم، آیاتی روشن در خصوص زكات پیامبران و مسئولیت آنان در پیشگاه پروردگار جهان وجود دارد، و تنها خداست که مسئولیت ندارد:

﴿لَا يُسۡ‍َٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡ‍َٔلُونَ ٢٣﴾ [الأنبياء: 23].

«در آنچه [خدا] انجام مى‏دهد چون و چرا راه ندارد و[لى] آنان [=انسانها] سئوال خواهند شد».

سند حديث دوم:

اما سند دومین حدیث، که مورد استناد فقهای خمس‌خوار است، به ترتیبی که فقیهِ همدانی در مصباح‌الفقیه آورده، بدین شرح است:

«عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الرَّيَّانِ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى العَسْكَرِيِّ ...».

در این حدیث نیز از راوی اول آن، هر که و هر چه باشد، صرف نظر می‌کنیم. زیرا شرح حال راویانِ بعد از او، ما را از احوال او بی‌نیاز می‌کند. علی‌بن محمد از سهل ‌بن زیاد روایت می‌کند، که ما شرح‌حال او را قبلاً ذیل احادیث وجوب خمس آوردیم، باز هم مقداری یادآور می‌شویم:

الف: شیخ طوسی او را در الفهرست، ضعیف شمرده و در استبصار نوشته است:

«ضَعِيفٌ جِدّاً عِنْدَ نُقَّادِ الأَخْبَار» «حدیث‌شناسان، او را کاملا ضعیف می‌دانند».

ب: نجاشی گفته است:

«سَهْل بن زِيَاد... كان ضعيفاً في الحديث، غير معتمد فيه. وكان أحمد بن محمد بن عيسى يشهد عليه بالغلوّ والكذب» «سهل بن زیاد در حدیث ضعیف بود و به او اطمینانی نیست، و احمد بن عیسی دربارة غلوّ و دروغگویی علیه او شهادت داده است».

این همان کسی است که احمد بن محمد بن عیسی، به علت دروغگویی و غلوّ، او را از قم بیرون رانده است.

ج: ابن‌الغضائری نیز او را «فاسد الروایة» و «فاسد الدین» می‌دانست و موضوع اخراج او را از قم آورده و گفته است:

«أحمد بن محمد بن عیسی، أخرَجهُ مِن قُم وأظهرَ البَراءَةَ منهُ، ونهَی ‌الناسَ عن ‌السَّماعِ مِنهُ والرّوایةِ عنهُ، و[هو] یَروي ‌الـمراسیلَ ویَعتَمِدُ ‌المَجاهِیلَ» «احمد بن محمد بن عیسی او را از قم اخراج کرد، و از او اظهار برائت کرد و مردم را از او برحذر می‌داشت که سخنان و روایات او را بشنوند، و او احادیث مرسل را نقل می‌کند و بر راویان ناشناس اعتماد می‌کند».

د: در تحریر طاووسی از فضل ‌بن شاذان از طریق علی ‌بن محمد آمده است که او می‌گفت:

«سهل‌بن زیاد احمق است».

کتاب‌های بسیاری وی را مذمت کرده و از او بدگویی نموده‌اند([[390]](#footnote-390)).

سهل‌ بن زیاد، این حدیث را از محمد بن عیسی روایت می‌کند. اینک ارزش محمد بن عیسی از نظر علمای رجال:

الف: شیخ طوسی در دو موضع از رجال خود، او را ضعیف شمرده، و در کتاب الفهرست نیز می‌نویسد:

«... ضعیف. وقیل: إنّهُ یذهبُ مذهبَ‌ الغُلاةِ» «... ضعیف است و گفته می‌شود که مذهب غُلات را داشته است».

ب: در تحریر طاووسی نوشته است:

«هو مقدوحٌ فیه» «دربارهاو نکوهش شده است».

ج: شهید ثانی دربارة او گفته است:

«محمد بن عیسی در حدیثش قرینة بسیاری است بر اینکه از عدالت کناره گرفته و منحرف گشته است [به علاوه که خود او ضعیف است]».

د: علامه مامقانی از قول برخی فقهای بزرگ چون محقق در «المُعتبر» و «کاشف ‌الرموز»، علامة حلّی در «مختلف الشیعة»، سیّد در «المدارك»، سبزواری در «ذخیرة المعاد»، فاضل مقداد در «تنقیح»، و شهید ثانی در «روض‌ الجنان»، ضعف و فساد او را نقل کرده‌ است([[391]](#footnote-391)). از آنجا که هر حدیثی تابع اَخسِّ [بدترین] راویِ آن است. حال، حدیثی که سهل ‌بن زیاد از محمد بن عیسی روایت کند، معلوم است چه ارزشی دارد.

متن حديث دوم:

اما متن حدیث که گفته است: «دنیا و آنچه در آن است متعلق به رسول خداست»، صرف‌نظر از ملاک عقل، وجدان، تاریخ و سیرة خاتم پیامبران، در بی‌اعتباریِ آن همین بس که خدای متعال در بیش از صد آیة قرآن، اموالِ دنیا را به مردم جهان و افراد و اشخاص نسبت داده و اضافه نموده است، و حتی در نیم آیه، آن را به رسول خداص نسبت نداده است.

سند حديث سوم:

«الحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ عَمَّنْ رَوَاهُ...» در این حدیث، که مشکل بتوان آن را حدیث گفت، زیرا «مُضمَر» است و معلوم نیست از چه کسی روایت می‌کند، راوی اول آن، که باید او را از مجاهیل شمرد، از معلی‌ بن محمد روایت می‌کند، و معلی‌ بن محمد، طبق گزارش کتب رجال، بنا بر نقل مامقانی([[392]](#footnote-392)) احوالش این گونه است:

الف: نجاشی درباره او گفته است:

««معلى بن محمد البصـري: أبو الحسن مضطرب الحديث والمذهب، وکتبه قرینةٌ له» «معلی ‌بن محمد، هم حدیثش مضطرب و مشوش است، و هم معلوم نیست که چه مذهبی دارد، و کتاب‌هایش نیز همانند خود او هستند».

ب: علامة حلی هم او را در «خلاصة» به همین صفات زشت، نکوهیده است.

ج: ابن ‌الغضائری درباره او می‌گوید:

«معلی‌ بن محمد‌ البصري... یُعرَفُ حدیثُه ویُنکَر، ويَروِي‌ عنِ‌ الضُّعفاء» «معلی بن محمد بصری... حدیثش گاهی خوب است و گاهی بد، و از اشخاصِ ضعیف روایت می‌کند».

اما معلّی ‌بن محمد این حدیث را از احمد بن محمد بن عبدالله روایت می‌کند، و احمد بن محمد بن عبدالله، حالش مجهول است([[393]](#footnote-393)). این نگون بختِ پریشان در پریشان، با حدیث‌های پریشانِ خود، معلوم نیست از چه کسی روایت می‌کند، چون این حدیث منتهی می‌شود به «عَمّن رَواهُ»، یعنی از کسی‌ که او از وی روایت می‌کند. اینکه او چه کسی است، خدا می‌داند.

مجلسی ذیل این حدیث می‌نویسد:

«وكون «من رواه» عبارة عن الإمام كما قيل، بعيد» «اینکه برخی گفته‌اند ممکن است این کسی ‌که احمد بن محمد بن عبدالله از او روایت می‌کند، امام باشد، بعید است»([[394]](#footnote-394)).

پس این حدیث را، صرف‌نظر از راویان پریشان و مجهولِ بی‌‌نام و نشانِ آن، حدیث شمردن، مشکل است، زیرا به هیچ‌یک از امامان شیعه منسوب نیست.

متن حديث سوم:

اما برداشت فقیه همدانی از متن حدیث که گفته است: «دنیای و آنچه که در آن است، برای رسول خدا و برای ماست» و مقصود و مرادِ خمس‌بگیران نیز هست، بر فرض صحت حدیث، برداشتی نادرست است. در این صورت اگر رسول خداص و گوینده این کلمة «لَنا» را - هر که باشد- شریک خدا ندانیم [و حال اینکه معنی و مفهوم این کلمه، شرک است] باز هم گوینده، چنین منظوری نداشته، بلکه گفته است:

«فَمَنْ غَلَبَ عَلَى شَيْ‏ءٍ مِنْهَا فَلْيَتَّقِ اللهَ ولْيُؤَدِّ حَقَّ اللهِ تَبَارَكَ وتَعَالَى ولْيَبَرَّ إِخْوَانَهُ» «کسی ‌که بر چیزی از دنیا دست یافت، باید از خدا بترسد، و حقِ خدا را ادا کنـد، و به برادرانش نیکی نماید».

که این نتیجه از آن مقدمه -هر چند مقدمه فاسد است، و چنین برداشتی از آن صحیح و کامل نیست- بدین ‌صورت صحیح است که کسی ‌که خدا به او چیزی داد، باید حقِ آن را ادا کند، اما آن حقی که خودِ خدا تعیین کرده است، و آیاتِ روشن قرآن بدان دلالت دارد، نه ساخته و پرداختة غالیان و مغرضان.

بررسی سند حديث چهارم:

«مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ عَنْ عَمْرِو بْنِ شِمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي‌جَعْفَرٍ».

در این حدیث نیز، که محمد بن یحیی از احمد بن محمد به رفعِ از عمرو بن شمر از جابر بن یزید جُعُفی روایت کرده است، از راویان اول آن، که محمد بن یحیی و احمد بن محمد هستند، صرف‌نظر می‌کنیم، و چون حدیث، مرفوع به عمرو بن شمر می‌باشد، از این رو، به شرح حال عمرو بن شمر رجال می‌پردازیم:

الف: نجاشی در رجال خود می‌گوید:

«عمرو بن شمر أبو عبد الله الجعفي: عربي، روى عن أبي عبد الله ، ضعيفٌ جدًا، زيد أحاديث في كتب جابر الجعفي ينسب بعضها إليه، والأمر ملتبسٌ» «عمرو بن شمر... که از امام صادق روایت می‌کند، جداً ضعیف است و احادیث بسیاری در کتب جابر جعفی افزوده، و برخی را به او نسبت داده است. به هر حال، حقیقتِ شخصیت او در پردة ابهام است»([[395]](#footnote-395)).

ب: ابن‌ الغضائري در رجال خود گفته است:

«عمرو بن شمر أبو عبد الله الجعفي: كوفي روى عن أبي عبد الله وجابر، ضعيفٌ».

و بدین ترتیب، او را ضعیف شمرده است.

ج: علامة حلی او را در بخش دوم «ضعفاء» آورده و همان تعریف نجاشی و غضائری را بیان نموده، و افزوده است:

«فلا أعتمد على شيء مما يرويه» «من بدانچه عمرو بن شمر روایت کرده است، اعتماد ندارم»([[396]](#footnote-396)).

د: کشّی در رجال خود حدیثی از عمرو بن شمر درج نموده، که او از جابر روایت می‌کند و در آخرحدیث می‌نویسد:

«هَذَا حَدِيثٌ مَوْضُوعٌ لَا شَكَّ فِي كَذِبِهِ وَرُوَاتُهُ كُلُّهُمْ مُتَّهَمُونَ بِالْغُلُوِّ وَالتَّفْوِيض» «این حدیث جعلی است، و شکی در دروغ بودنِ آن نیست و راویانش متهم به غلو و تفویض [ یعنی سپردنِ اختیار امور خلقت به ائمه] هستند»([[397]](#footnote-397)).

که در این صورت، خودِ جناب جابر هم جزوِ متّهمان به غلوّ و تفویض است.

ه‍: مجلسی نیز در «وجیزه» و «مرآة ‌العقول» او را ضعیف می‌شمارد و می‌نویسد:

«وکانَ ضعفُهُ مما لا مِریَةَ فیهِ» «ضعف او به گونه است که تردیدی در آن نیست».

و: ابن‌داود نیز در باب دوم رجالش، او را جزء مجروحین و مجهولین می‌آورد.

**اما جابر بن یزید جعفی:**

الف: نجاشی در رجال خود دربارة او می‌گوید:

«رَوى عنهُ جَماعةٌ غُمِزَ فيهم وضُعِّفُوا مِنهم عمرو بن شمر ومفضّل بن صالح ومِنخل بن جُمَيل ويوسف بن يعقوب وكان في نفسه مختلطاً» «گروهی از او روایت کرده‌اند که مورد طعن علما بوده و ضعیف شمرده شده‌اند، مانند... و او به خودیِ خود، فردِ متناقضی است»([[398]](#footnote-398)).

ب: ابن ‌الغضائری گفته است:

«إنّ جابرَ بن يزيد الجُعفي الكوفيّ ثِقةٌ في نَفسِه ولكنَّ جُلَّ مَن رَوى عنهُ ضَعيفٌ» «جابر بن یزید...خودش مورد اعتماد است، اما بسیاری از راویان ضعیف از او روایت می‌کنند».

ج: کشی در رجال خود از زراره روایت کرده است که گفت: «از اباعبدالله [جعفربن محمد] دربارة احادیث جابرسؤال نمودم، حضرت فرمود:

«ما رأیتُهُ عِندَ أبي قَطّ‌ اِلاَّ مرّةً واحدةً ومَا دَخلَ عَليَّ قَطّ» «او را نزد پدرم جز یک‌ مرتبه ندیدم، و هیچ‌گاه بر من وارد نشده است»([[399]](#footnote-399)).

د: ابن‌جوزی حنبلی در «المُنتظَم» نوشته است:

«جابر بن یزید الجعفی، رافضی و غالی بوده است».

اینها راویانِ احادیث و مدعیان مالکیت امامان در زمین و آسمانند، که عموماً غالی و کذّابند.

اما حدیث ششم از ابن‌محبوب از هشام‌ بن سالم از ابوخالد کابلی از حضرت باقر روایت شده است، که فرمود: «وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيٍّ : ﴿إِنَّ ٱلۡأَرۡضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ...﴾». تا آخرحدیث. با اینکه آن حدیث هم صحیح نیست، و به تشخیص علامة مجلسی، حَسن است، با این وجود، مضمون آن، نظرِ غالیان و مفوّضه را تأمین نمی‌کند، و نیز عقلاً و نقلاً مخالفی ندارد. هرگاه چنین روزی آمد که زمین در تصرّف امامی از اهل‌بیت رسول خدا بود، چنین و چنان خواهد شد. امروز هم مالیات آن را می‌باید به امام و پیشوای مسلمین داد([[400]](#footnote-400)).

**\*\*\***

از آنجا که در کتاب‌های تاریخی گزارش شده است که ائمه‡ وکلا و نمایندگانی در میان مردم داشتند که اموالی به نام ایشان ازمردم دریافت می‌داشتند، ممکن است این قضیه تولید شُبهه کند که شاید آن اموال از خمس ارباحِ مکاسبِ مردم بوده است. اما در کتب حدیث و تاریخ، هیچ خبر و اثری وجود ندارد که این مدّعا را ثابت کند، که ائمه از کسی چیزی به نام خمس ارباح مکاسب گرفته‌اند.

ما در اینجا فهرست برخی از اموالی را می‌آوریم، که به نام ائمه از مردم می‌گرفتند، تا این شبهه برطرف شود. چنان که قبلاً هم گفتیم، اموالی که شیعیان در زمان ائمه به ایشان می‌پرداختند، بیشتر از بابت زكات اموالشان بود. اما بجز آن، دو نوعِ دیگر نیز به ایشان پرداخت می‌شد، که در ذیل، هر سه نوع آنها را بررسی می‌کنیم:

**نوع اول: زكات**

الف: کشّی ضمن پیدایش مذهب واقفیه، از «أشاعثه» [پیروان اشعث بن قیس کندی] نقل کرده است، که آنان زكات بسیاری گرفته بودند([[401]](#footnote-401)).

ب: شیخ طوسی از قول ابراهیم ‌الاَوسی حدیثی از حضرت رضا نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

«سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي يَوْماً فَأَتَاهُ رَجُلٌ فَقَالَ: إِنِّي رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الرَّيِّ ولِي زَكَاةٌ فَإِلَى مَنْ أَدْفَعُهَا؟ قَالَ: إِلَيْنَا. فَقَالَ: أَلَيْسَ الصَّدَقَةُ مُحَرَّمَةً عَلَيْكُمْ؟ فَقَالَ: بَلَى، إِذَا دَفَعْتَهَا إِلَى شِيعَتِنَا فَقَدْ دَفَعْتَهَا إِلَيْنَا» «از پدرم شنیدم که گفت: روزی نزد پدرم (جعفربن محمد) بودم که مردی نزد او آمد و گفت: من اهل ری هستم و زکات به همراه دارم، آن را به چه کسی بپردازم؟ فرمود: به ما. آن مرد گفت: مگر صدقه بر شما حرام نیست؟ فرمود: آری، هرگاه آن را به شیعیان ما بدهی، انگار به ما پرداخته‌ای»([[402]](#footnote-402)).

ج: نیز چنین نقل می‌کند:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ قَالَ: بَعَثْتُ إِلَى الرِّضَا بِدَنَانِيرَ مِنْ قِبَلِ بَعْضِ أَهْلِي وكَتَبْتُ إِلَيْهِ أُخْبِرُهُ أَنَّ فِيهَا زَكَاةً خَمْسَةً وسَبْعِينَ والْبَاقِيَ صِلَةٌ فَكَتَبَ بِخَطِّهِ: قَبَضْتُ وبَعَثْتُ إِلَيْهِ دَنَانِيرَ لِي ولِغَيْرِي وكَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنَّهَا مِنْ فِطْرَةِ العِيَالِ، فَكَتَبَ‏ بِخَطِّهِ قَبَضْتُ» «محمد بن اسمعیل‌بن بزیع می‌گوید: دینارهایی از سوی برخی افراد خانواده‌ام به نزد حضرت رضا فرستادم، و به وی نوشتم که 75 درهم آن، زکات و مابقی، هدیه است. وی[درپاسخ] با خط خویش نوشت: دریافت کردم. نیز دینارهایی را از طرفِ خود و دیگران نزد او فرستادم و نوشتم: اینها زکات فطرة خانواده است. او هم با خط خویش نوشت: دریافت کردم»([[403]](#footnote-403)).

از این حدیث نیز معلوم می‌شود که شیعیان زكات اموال و فطرة اهل و عیال خود را به خدمت امامِ زمانِ خود می‌فرستادند.

**نوع دوم: اوقاف**

دیگر اموالی که مردم به ائمه‡ می‌دادند، آن بود که بعضی از شیعیان در اموال و مخصوصاً در موقوفاتِ خود، چیزی منظور می‌داشتند:

الف: صدوق گزارش کرده است:

«وَرَوَى العَبَّاسُ بْنُ مَعْرُوفٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ أَنَّ فُلاناً ابْتَاعَ ضَيْعَةً فَوَقَفَهَا وجَعَلَ لَكَ فِي الوَقْفِ الخُمُسَ ويَسْأَلُ عَنْ رَأْيِكَ فِي بَيْعِ حِصَّتِكَ مِنَ الأَرْضِ» «علی ‌بن مهزیار گفت: به حضرت جواد نوشتم که فلان کس مزرعه‌ای خریده و آن را وقف کرده و در آن وقف، برای تو یک‌پنجم منظور داشته است، [واکنون] می‌پرسد نظر شما در مورد فروش سهمتان از زمین چیست»([[404]](#footnote-404)).

معلوم می‌شود این گونه خمس‌ها، در وقف منظور می‌شده است.

ب: در گزارشی دیگر آمده است:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ صَالِحُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَهْلٍ وكَانَ يَتَوَلَّى لَهُ الوَقْفَ بِقُمَ فَقَالَ: يَا سَيِّدِي! اجْعَلْنِي مِنْ عَشَرَةِ آلافٍ فِي حِلٍّ فَإِنِّي أَنْفَقْتُهَا. فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ فِي حِلٍّ»([[405]](#footnote-405)).

از این خبر معلوم می‌شود که اوقاف بسیار فراوانی به نام امام در شهر قُـــم و نقاط دیگر بوده است، که متولی آن، ده هزار درهمِ آن را برای خویش حلالیت می‌طلبد.

ج: حسن ‌بن محمد قمی در فضایل اشعریانِ قم می‌نویسد:

«دیگر از مفاخر ایشان، وقف کردنِ این گروه عرب است، که به قم بودند از ضَیعت‌ها و مزرعه‌ها و سرای‌ها، تا غایت که بسیاری از ایشان هر چه مالک و متصرفِ آن بودند از مال و منال و امتعه و ضیاع و عِقار به ائمه‡ بخشیدند»([[406]](#footnote-406)).

**نوع سوم: وصيّت**

نوع سوم، اموالی بوده که شیعیان در زمان حیات خود، آن را مخصوصاً برای آل محمدص وصیت می‌کردند:

الف- شیخ صدوق گزارش می‌کند:

«رَوَى عَلِيُّ بْنُ مَهْزِيَارَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ حَمْزَةَ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّ فِي بَلَدِنَا رُبَّمَا أُوصِيَ بِالْمَالِ لآِلِ مُحَمَّدٍ فَيَأْتُونِّي بِهِ فَأَكْرَهُ أَنْ أَحْمِلَهُ إِلَيْكَ حَتَّى أَسْتَأْمِرَكَ فَقَالَ: لاَ تَأْتِنِي بِهِ ولاَ تَعَرَّضْ لَه» «احمد بن حمزه گفت: به او [امام جواد] گفتم: همانا در شهر ما چه بسا که مالی را وصیت می‌کنند برای آل محمدص و نزد من می‌آوردند. اما من کراهت دارم که آن را نزد شما بیاورم تا از شما دستور بگیرم. امام گفت: آن را پیش من نیاور و آن را نگیر»([[407]](#footnote-407)).

از این حدیث معلوم می‌شود که مردم، اموالی به نام آل محمدص وصیت می‌نمودند، و برای پرداخت آن، به وکلای ائمه مراجعه می‌کردند.

ب: نیز در همانجا می‌نویسد:

«وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ قَالَ: أَوْصَى رَجُلٌ بِثَلاثِينَ دِينَاراً لِوُلْدِ فَاطِمَةَ قَالَ: فَأَتَى بِهَا الرَّجُلُ أَبَا عَبْدِ اللهِ فَقَالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ: ادْفَعْهَا إِلَى فُلاَنٍ شَيْخٍ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ وكَانَ مُعِيلاً مُقِلاَّ» «مردی وصیت کرد که سی دینار از اموال او به فرزندان فاطمه‡ بدهند. وصیّ او آن مبلغ را به نزد امام صادقآورد. ابوعبدالله به وی گفت: آن را به فلان پیرمرد از فرزندان فاطمه پرداخت کن، که عیالدار و تنگدست است».

اینها اموالی بود که بعضی از ائمه‡از مردم می‌گرفتند. اما آنچه معلوم نیست آن است که آن بزرگواران از خمس [مخصوصاً خمس ارباح مکاسب] چیزی از مردم دریافت داشته باشند. البته آنچه را هم که دریافت می‌داشتند مال خود آنان نبود، بلکه می‌بایست آن را به مستحقین می‌رساندند. شیخ طوسی ذیل خبری می‌نویسد:

«لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَقْبِضُونَ الزَّكَوَاتِ ويَطْلُبُونَهَا ويُفَرِّقُونَهَا عَلَى مَوَالِيهِمْ مِمَّنْ يَسْتَحِقُّ ذَلِك» «آن بزگواران زكات‌ها را دریافت داشته، و آنها را مطالبه می‌کردند، و بین کسانی‌ از دوستان خود پخش می‌کردند که مستحق آن بودند»([[408]](#footnote-408)).

در حدیثی مرسل از حمّاد بن عیسی درباره تقسیم غنیمت‌ها و زکات و فیء و انفال، موسی‌ بن جعفر پس از تقسیم آنها می‌فرماید:

«لَيْسَ لِنَفْسِهِ مِنْ ذَلِكَ قَلِيلٌ ولَا كَثِير» «از این اموال هیچ چیز، کم باشد یا زیاد، مال خودش [یعنی والی و امام] نیست».

و در چند جملة قبل از آن در موضوع خمس می‌فرماید:

«وَلَهُ أَنْ يَسُدَّ بِذَلِكَ المَالِ جَمِيعَ مَا يَنُوبُهُ مِنْ قَبْلِ إِعْطَاءِ المُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ صُنُوفِ مَا يَنُوبُه» «و امام باید پیش دادنِ حق مؤلفة قلوبهم و گروه‌های دیگری که نیابت دارد، با آن مال تمام کارهایی را که به عهده دارد، انجام دهد»([[409]](#footnote-409)).

پس معلوم می‌شود که چیزی از اموال مذکور، برای پیشوا و زمامدار، و بالآخره امام مسلمین نیست، و فقط می‌تواند مانند سایرِ مسلمین از آن استفاده نماید.

بنابراین، آنچه را که غالیان و پیروان آنان ادعا می‌نمایند، ادعایی گزاف و بی‌مورد است، که زمین و دارایی‌های‌ آن، متعلق به امام است، و هر چه بخواهد، می‌تواند با آن بکند و مردم دیگر بَرده و طفیلی آنها هستند. أعاذَنا اللهُ مِن هفَواتِ اللّسان ومَضلاّت ‌الفِتَن.

5- تحقیق در خمس آل ‌محمد**ص**

در سیره‌ی رسول خداص آمده‌است که ایشان مقداری از خمسی را که از غنیمت‌های جنگی برمی‌داشت، به همسرانش، و مقداری از آن را به خویشاوندانش خود، مانند علی و فاطمهإ و مقداری از آن را به دوستان و موالی خود چون ابوبکر و زید بن حارثه و امثال ایشان می‌داد، و بقیه را صرفِ مصالح مسلمین و مؤلفة قلوبهم و نفقه یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ مسلمان می‌فرمود. چنان که قبلاً هم آوردیم، حسن ‌بن محمد بن‌ حنفیّه گفته است:

«بعد از وفات رسول خدا ص مردم در مورد سهم رسول خدا و ذی ‌القربی اختلاف کردند. عده‌ای گفتند که سهم ذی‌القربی، مال خویشاوندان اوست، اما بعضی گفتند این سهم، حق خویشاوندان خلیفه و زمامدارِ وقت مسلمین است. بعضی هم گفتند مال خودِ خلیفه است، چنان که سهمِ رسول خداص نیز مال خلیفه است([[410]](#footnote-410)).بنابراین، رأیشان بر این مطلب اجماع شد که این دو سهم را برای تهیة اسب‌ها و ابزار جنگ برای جهاد در راه خدا قرار دهند، چنان که در زمان ابوبکر و عمر بر این منوال بوده است»([[411]](#footnote-411)).

حضرت صادق از قول پدر بزرگوارش این را گزارش کرده است:

«حسن و حسین و ابن‌عباس و عبدالله‌ بن جعفر بهره خود از خمس را از حضرت علی مطالبه کردند، آن‌حضرت به ایشان فرمود: آری، شما را درآن حقی است، اما من اکنون مشغول جنگ با معاویه هستم، اگر میل دارید، از حق خود صرف‌نظر کنید»([[412]](#footnote-412)).

نیز از محمد بن اسحاق روایت شده است که:

«از امام باقر سئوال کردم: علی در مورد سهم ذی‌القربای خمس چه می‌کرد؟ حضرت فرمود: همان روش ابوبکر و عمر را دنبال می‌کرد. گفتم: این رویّه با آنچه شما قائلید چگونه است؟ فرمود: به خدا سوگند، اهل‌بیتِ او از روش او جدا نمی‌شوند، ولیکن ایشان کراهت داشت که او را مخالف با ابوبکر و عمر قلمداد کنند»([[413]](#footnote-413)).

نیز آنچه از احادیث و کتب امامیه برمی‌آید، آن است که آنچه امام از بابت خمسِ غنیمت‌های می‌گرفت، باید صرفِ مصالح مسلمین می‌نمود، چنان که آمده‌است:

«يُخْرَجُ الخُمُسُ ويُقْسَمُ عَلَى سِتَّةِ أَسْهُمٍ: سَهْمٍ لِلَّهِ وسَهْمٍ لِرَسُولِ اللهِ وسَهْمٍ لِلْإِمَامِ فَسَهْمَ اللهِ وسَهْمَ الرَّسُولِ يَرِثُهُ الإِمَامُ فَيَكُونُ لِلْإِمَامِ ثَلَاثَةُ أَسْهُمٍ مِنْ سِتَّةٍ والثَّلَاثَةُ الأَسْهُمِ لِأَيْتَامِ آلِ الرَّسُولِ ومَسَاكِينِهِمْ وأَبْنَاءِ سَبِيلِهِمْ وإِنَّمَا صَارَتْ لِلْإِمَامِ وَحْدَهُ مِنَ الخُمُسِ ثَلَاثَةُ أَسْهُمٍ لِأَنَّ اللهَ قَدْ أَلْزَمَهُ بِمَا أَلْزَمَ النَّبِيَّ ص مِنْ تَرْبِيَةِ الأَيْتَامِ ومُؤَنِة المُسْلِمِينَ وقَضَاءِ دُيُونِهِمْ وحَمْلِهِمْ فِي الحَجِّ والْجِهَاد» «خمس غنیمت‌ها جدا شده و بر شش سهم تقسیم می‌شود: یک سهم مال خدا، و یک سهم مال رسول خداص و یک سهم مال امام. پس سهم خدا و رسول را امام به ارث می‌برد،در نتیجه، امام سه سهم از شش سهم را دارد و سه سهم دیگر مال یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آل‌رسول است. و از آن ‌جهت، امام به تنهایی سه سهم دارد که خداوند او را ملزم کرده است بدانچه پیامبر را ملزم نموده است، از جمله: تربیت یتیمان و عهده‌دار بودنِ هزینة مسلمانان و پرداختن قرض‌های ایشان [یعنی قرض کسانی‌ که قدرت پرداخت قرض خود را ندارند] و بردنِ مسلمانان به حج و جهاد»([[414]](#footnote-414)).

پس در مقابل این سه سهمی که امام یا پیشوای مسلمین از خمس غنیمت‌های جنگی برمی‌دارد، عهده‌دار انجام کارهای فوق‌الذکر است.

بنابراین معلوم شد که امتیاز بنی‌هاشم در حقی معلوم و اختصاص دادن به خمسی چنین [در بیست وپنج چیز و بیشتر] هرگز با روحِ شریعت و کتاب و سنت موافقت ندارد. اما این عذر که چون زكات بر بنی‌هاشم حرام شده، در مقابل آن، خمس واجب گشته است نیز عذری بدتر از گناه است، زیرا:

**اولاً:** چنان که قبلاً ثابت شد، حرمتِ صدقه بر بنی‌هاشم دلیلی ندارد، و اگر رسول‌خداص از بابت مصلحت چنین عمل کرده‌ است، حکمی ابدی نبوده است، چنان که بلافاصله بعد از وی، تمام اهل ‌بیت او و بنی‌هاشم، از بیت‌المال، که همان زکات و صدقات‌ بود، می‌گرفتند و استفاده می‌کردند.

**ثانیاً:** بر فرض آنکه زكاتِ غیر بنی‌هاشم بر بنی‌هاشم حرام باشد، زكات اغنیای بنی‌هاشم بر فقرای بنی‌هاشم حرام نیست، و احادیث بسیاری در این باب وارد شده است، که از آوردن آن به علت تطویل معذوریم، و فتوای عموم فقهای شیعه نیز بر آن است.

ناگفته معلوم و مشهود است که اگر ثروتمندانِ طبقة سادات، زكات را چنان که خدا مقرر فرموده است ادا کنند، نه تنها برای فقرای سادات کافی است، بلکه فقرای بسیار دیگری را نیز تأمین می‌کند. بنابراین دیگر چه نیازی است به چنین خمسی که روی هیچ قاعده و حساب و میزان و ملاکی نیست و ظالمانه‌ترین حقی است که برای طبقه خاصی تعیین و جعل شده، و در نهایت، موجب تهمت به رسول بزرگوار شریعت است؟ ونَعوذُ بِالله مِن عَدوٍّ جاحِدٍ وَصَدیقٍ جاهِلٍ.

6- پرداخت خمس در زمان غیبت

با توجه به آنچه تا کنون گفته شد، بر اهل تحقیق و جویندگان حقیقت معلوم گردید که موضوعِ خمس و حقیقت آن، چه بوده است. اصل خمس در ابتدای امر، مخصوص غنیمت‌های جنگی بود، و بین یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ عموم صرف می‌شد، و بنی‌هاشم نیز مانند دیگران سهمی داشتند. و تمام این موارد، زیر ‌نظر رسول خداص تقسیم می‌شد و آن‌حضرت به هر کس، هر چه می‌خواست می‌داد. با این حال، به صورتی درآمد که تدریجاً دامنة آن را به اموال مشمول زكات، چون معادن، دفینه‌ها و یافته‌های غواصی کشاندند، و بعداً به همة اموال و ارباح تعمیم دادند. اما با تمام این اوصاف، طبق احادیثی که گذشت و دیدیم، سرانجام ائمه‡ آن را به شیعیان خود مباح کردند و بخشیدند. لیکن دایه‌های دلسوزتر از مادر، همچنان دادنِ خمس را از اشیاء مذکور، به علاوه غنیمت‌های جنگ واجب گرفتند. ولی از آنجا که امام فعلاً ناپیداست و امکان دسترسی به حضرتش نیست، در همین خمس [مخصوصاً خمس ارباح مکاسب که اختصاص به امام داشت] به اِشکال برخوردند. لذا دچار تشتّت و اختلاف شدند، به گونه‌ای که گروهی از آنان بکلّی خمس دادن را واجب نمی‌دانند، بدین شرح:

1- در کتاب «تجديد الدَّوَارِس» که از جمله تازه‌ترین کتاب‌های فقهی است که در زمان ما نوشته شده است، عبارتی دارد به این مضمون:

«اصحاب [یعنی فقهای شیعه] در حکم اخماس در زمان غیبت و انقطاع سفارت، در اختلاف می‌باشند بر چند قولی که از جملة آن اقوال این است که بدانچه شیعه مالک می‌شود از هر گونه اموالی که بوده باشد، خمس تعلق نمی‌‌گیرد»([[415]](#footnote-415)).

این قـول را شیخ مفیـد در «المُقنِعة» و شیخ طـوسی در «النّهایة» و «المبسوط» از قول برخی علمای شیعه نقل کرده‌اند، و ظاهراً نظر سلاّر دیلمی هم در «المراسِم» همین است. سبزواری در «ذخیرة ‌المعاد» نیز به همین قول قائل شده است.

2- همدانی از قول سبزواری در «ذخیرة‌المعاد» چنین آورده است:

«دلیلی بر ثبوت خمس در زمان غیبت نیست، زیرا دلیل خمس، منحصر به آیه و اخبار است و در هیچ‌یک از این دو سند برای پرداختِ خمس دلیلی وجود ندارد. اما آیه از آن‌ جهت که خمس مخصوص غنائم دارالحرب است، آن هم مختص به حال ظهور است، نه زمان غیبت».

سبزواری پس از آنکه گفتة شیخ را در «النّهایة» نقل می‌کند، می‌نویسد:

«ویظهرُ مِن کلامهِ تجویز القول ‌الأوّل (أي التّحلیل وجواز التصرّف في الخمس) ونحوه» «از سخن او جایز دانستنِ قول اول و مانند آن برمی‌آید یعنی بخشیدنِ خمس و جواز تصرف در آن».

سپس می‌گوید:

«اما شیخ در «المبسوط» این قول را نپسندیده و قائل به دفن یا وصیت شده است».

3- سخن شیخ طوسی در این موضوع چنین است:

«أما في حال الغيبة، فقد رخَّصوا لشيعتهم التصـرُّف في حقوقهم مما يتعلّق بالأخماس وغيرها فيما لا بدّ لهم منه من الـمناكح والـمتاجر والمساكن. فأمّا ما عدا ذلك، فلا يجوز له التصرُّف فيه على حال. وما يستحقُّونه من الأخماس في الكنوز وغيرها في حال الغيبة، فقد اختلف قول أصحابنا فيه، وليس فيه نصٌّ مُعيَّنٌ إلا أن كلَّ واحد منهم قال قولاً يقتضيه الاحتياط» «اما در زمان غیبت به شیعیانشان اجازه دادند که در حق ایشان، که به انواع خمس و غیره، که بدان ناچارند، مانند هزینة ازدواج، تجارت و هزینة مسکن، تعلق می‌گیرد، تصرف کنند، اما در مواردی غیر آنها در هر حال نمی‌توان تصرف نمود، و نیز آن حقی که در خمس دفینه و غیره دارند در زمان غیبت، مورد اختلاف علمای شیعه است و در مورد آن نصی معیّن نیست، جز آنکه هریک از ایشان سخنی از روی احتیاط گفته‌اند»([[416]](#footnote-416)).

آنگاه قولِ دفن و وصیت را آورده، و چنان که دیده می‌شود، قولش مضطرب است.

4- ‌شیخ یوسف بحرانی عبارتی دارد که مضمونش چنین است:

«دوم: قائل شدن به سقـوط خمس، چنـان که استاد پیشکسوت ما [شیخ مفید] در صدر عبارت خود آورده است و آن، مذهب سلاّر نیز هست، بنابر آنچه [علامه حلّی] در کتاب مختلف [شیعه] و جای دیگر از او نقل کرده است که: سلاّر بعد از ذکر منعِ از تصرف در خمس در زمان حضور، مگر با اجازة امام، گفته است: در این زمان [زمان غیبت] ائمه‡ تصرف در خمس را از روی کرم و فضل بر ما خصوصاً حلال فرموده‌اند. سپس صاحب حدائق گفته است: این قول را مولی محمد باقر خراسانی در «ذخیرة المعاد»([[417]](#footnote-417)) و شیخنا المحدث عبدالله ‌بن صالح‌ بحرانی نیز اختیار کرده‌اند، و مستند ایشان هم اخبـار تحلیل است. این قـول هم اکنـون در میان گروهی از معاصرین، مشهور است»([[418]](#footnote-418)).

5- علامة حلی می‌نویسد:

«احتج ابن الجنيد بأصالة البراءة، وبما رواه عبد الله بن سنان قال: سمعت أبا عبدالله يقول: ليس الخُمسُ إلاَّ في الغنائمِ خاصّةً» «ابن‌جنید احتجاج کرده است به اصل برائت ذمه [در عدم وجوبِ خمس] و به روایت عبدالله‌ بن سنان که گفت: شنیدم جعفر بن محمد می‌گوید: نیست خمس، مگر فقط در غنیمت‌ها»([[419]](#footnote-419)).

او همچنین می‌گوید:

«قائلین به بخشش خمس، مانند سلاّر و غیره، به احادیثی استدلال کرده‌اند که دلالت بر اباحه دارد»([[420]](#footnote-420)).

و اظهار می‌دارد:

«اختلف علماؤنا في‌ الخمس في حالِ‌ الغَیبةِ، فأَسقَطَ قومٌ عملاً بالأحادیثِ ‌الدَّالّةِ...» «علمای ما در مورد [پرداخت] خمس در زمان غیبت، اختلاف دارند و گروهی از ایشان عمل کردن به احادیث حاکی از[پرداخت خمس] را ساقط دانسته‌اند»([[421]](#footnote-421)).

6- شیخ مفید درباره اختلاف شیعه در دادنِ خمس در زمان غیبت گفته است:

«قَدِ اخْتَلَفَ أَصْحَابُنَا فِي حَدِيثِ الخُمُسِ عِنْدَ الغَيْبَةِ وذَهَبَ كُلُّ فَرِيقٍ مِنْهُمْ فِيهِ إِلَى مَقَالٍ، فَمِنْهُمْ مَنْ يُسْقِطُ فَرْضَ إِخْرَاجِهِ لِغَيْبَةِ الإِمَامِ بِمَا تَقَدَّمَ مِنَ الرُّخَصِ فِيهِ مِنَ الأَخْبَارِ» «اصحاب ما درباره حدیث خمس در زمان غیبت، اختلاف کرده‌ و هر گروهی از ایشان در مورد آن سخنی گفته‌اند، پس از میان ایشان، به دلیل رخصتی که در اخبارِ پیش‌گفته داده شده، برخی قائل به سقوط وجوب اخراجِ آن در زمان غیبت‌اند»([[422]](#footnote-422)).

7- محقق حلی می‌نویسد:

«ثبت إباحة الـمناكح والـمساكن والـمتاجر في حال الغيبة...» «حلال بودنِ [نپرداختنِ خمسِ] هزینه‌های ازدواج و هزینة مسکن و سود تجارت ثابت در زمان غیبت، شده است...»([[423]](#footnote-423)).

8- بحرانی از قول صاحب مدارک [موسوی عاملی] چنین نقل کرده است:

«والأصح إباحة ما يتعلق بالإمام عليه السلام من ذلك خاصة، للأخبار الكثيرة الدّالَّةِ عليه» «و صحیح‌تر، مباح بودنِ [نپرداختنِ] چیزی است که آن اخبار، دلالت بر پرداختِ آن دارد»([[424]](#footnote-424)).

9- شیخ طوسی در رد بر اشکالات خمس اظهار می‌دارد:

«أَمَّا الغَنَائِمُ والمَتَاجِرُ والمَنَاكِحُ ومَا يَجْرِي مَجْرَاهَا مِمَّا يَجِبُ لِلْإِمَامِ فِيهِ الخُمُسُ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَبَاحُوا لَنَا ذَلِكَ وسَوَّغُوا لَنَا التَّصَرُّفَ فِيه» «اما در مورد غنائم و تجارت و هزینة ازدواج و موارد شبیه آنها که واجب است خمس آنها به امام داده شود، ائمه آن را به ما بخشیده و اجازه داده‌اند که در آن تصرف کنیم»([[425]](#footnote-425)).

و سپس اخبارِ تحلیل را می‌آورد،

10- ملاّ محسن فیض در کتاب «مفاتیح» پس ازگفت‌وگو درباره خمس و اختلاف در آن، و تحلیل آن به شیعیان توسط ائمه، می‌نویسد:

«الأصحُّ عِنديْ سقوطُ ما یَختَصُّ بهم ‡ لِتَحلیلِهم ذلك لِشیعَتِهم» «قول صحیح‌تر در نظر من، ساقط بودن آن چیزی است که مختص به ایشان ‡ است، به لحاظ آنکه ایشان آن را به شیعیانشان بخشیده‌اند»([[426]](#footnote-426)).

وی درآثار دیگرش مانند‌ «الوافي»، «المحجّة‌البیضاء» و «النُّخبَةُ الفقهیة» نیز این عقیده را مفصل بیان داشته است.

11- صاحب ریاض، پس از نقل قول بخشش از «عُمّانی» و «اسکافی»، خود آن را تأیید و تصویب نموده است.

12- محمدتقی مجلسی در موضوع تحلیل خمس می‌گوید:

«گروهی گفته‌اند که همه انواع آن ساقط است، بقرینة اینکه علی فرمود: مردم در مورد شکم و فرج هلاک شدند، مگر شیعیان، و شکم عبارت از همة چیزهاست، چنان که حق سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿وَلَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ﴾ [البقرة: 188]

«و اموالتان را ميان خودتان به ناروا مخوريد»([[427]](#footnote-427)).

13- شیخ حسن بن زین‌الدین قائل به اِباحة خُمس و عدم وجوب آن است([[428]](#footnote-428)).

14- عبدالله‌ بن صالح‌البحرانی به نقل از «حدائق» بحرانی می‌گوید:

«یکون ‌الخُمسُ بِأجمَعِه مُباحاً لِلشّیعةِ وساقطاً عَنهُم فَلایَجِبُ إخراجُه عَلیهِم» «تمامی خمس برای شیعه مباح و از عهده ایشان ساقط است و پرداخت آن بر آنان واجب نیست».

نتیجه تمام اقوال، آن است که پرداختِ خمس در زمان غیبت، واجب نیست.

7- مصرف سهم امام

با توجه به مباحث مطرح شده، تا اینجا معلوم گردید که بر فرض صحّت اخبارِ خمس ارباح مکاسب، آن خمس، خاص امام است. به علاوه، فتاوای فقهای اَقدم شیعه، و حتی بسیاری از متأخرین بر آنند که چون ائمه‡ خمس را برشیعیانِ خود بخشیده‌اند، بدین جهت و جهات دیگر، وجوب پرداخت از ایشان ساقط است. اینک باید دید فقهایی که آن را واجب می‌دانند یا از بابِ احتیاط، پرداخت آن را بهتر می‌دانند، نظرشان در این مورد چیست، و چه مصرفی برای آن در نظر گرفته‌اند.

تمامِ کسـانی که دادنِ خمس را واجب، یا به احتیـاط نزدیکتر می‌دانند، ظاهراً فقهای زمان شیخِ مفید به بعد هستند، به شرح زیر:

1- شیخ مفید بعد از ذکر اختلاف شیعه در موضوع خمس، عباراتی با این مضمون می‌آورد:

«گروهی از علمای شیعه، گنجینه‌کردن آن را واجب دانسته و به این خبر استناد می‌کنند که: زمین در هنگامِ ظهور، گنج‌های خود را ظاهر می‌سازد، و چون آن‌حضرت قیام کند، خدای سبحان او را بر گنج‌ها دلالت می‌کند. پس آن گنج‌ها در هر جایی بوده باشد، آنجناب برمی‌دارد، و بعضی هم صِلة ذریّه و فقرای شیعه را به طریق استحباب نظر داده‌اند، و من این قول را دور از صواب نمی‌دانم. بعضی هم نظر داده‌اند که باید خمس را از مال جدا کند، برای اینکه آن را به صاحب‌الامر بدهد. پس اگر ترسید از اینکه مرگ او را قبل از ظهور دریابد، وصیت کند به کسی‌ که به عقل و دیانت او اطمینان دارد، تا وی آن مال را تسلیم امام کند، هرگاه او را درک کرد. وگرنه وصیت کند به کسی‌ که قائم‌مقام اوست در ثقه و دیانت، به همین شرط، تا آنکه امام ظاهرشود».

آنگاه می‌نویسد:

«وهذا القولُ عِندي أوضَحُ مِن جَمیعِ مَا تَقدَّمَ» «این قول در نزد من از تمامِ اقوالی که گذشت گویاتر است»([[429]](#footnote-429)).

2- شیخ طوسی نیز همین نظر و عبارت شیخ مفید را نقل و تبعیت می‌کند، و در آخر می‌نویسد:

«وَإِنْ ذَهَبَ ذَاهِبٌ إِلَى مَا ذَكَرْنَاهُ فِي شَطْرِ الخُمُسِ الَّذِي هُوَ خَالِصٌ لِلْإِمَامِ وَجَعَلَ الشَّطْرَ الْآخَرَ لِأَيْتَامِ آلِ مُحَمَّدٍص وَأَبْنَـاءِ سَبِيلِهِمْ وَمَسَاكِينِهِمْ عَلَى مَـا جَـاءَ فِي الْقُرْآنِ لَمْ يَبْعُدْ إِصَابَتُهُ الْحَقَّ فِي ذَلِكَ بَلْ كَانَ عَلَى صَوَابٍ» «اگر کسی دنبال آن قولی برود که ما در خصوص نیمة خمس که خاص امام است مذکور داشتیم، و نیمة دیگر را -بنا بر آنچه د رقرآن آمده است- به یتیمانِ آل ‌محمد و در‌راه‌ماندگان و مستمندان ایشان اختصاص دهد، در این‌باره دور از حق نیست، بلکه به راه صواب است»([[430]](#footnote-430)).

مخفی نیست که این قول شیخ طوسی مربوط به خمس غنیمت‌های جنگی است، و خمس ارباح مکاسب، خاصّ امام است، چنان که اخبار دلالت دارد.

3- محقق حلی بعد از آنکه نظرهای مختلف را در باب خمس آورده، درباره سهم امام نوشته است:

«وقيل: يجب حفظه ثم يوصِي به عند ظهور إمارة الموت، وقيل: يدفن، وقيل: يصـرف النصف إلى مستحقيه ويحفظ ما يختص به بالوصاية أو الدفن».

«بعضی گفته‌اند: حفظ آن واجب است، آنگاه در هنگامی ‌که آثار مرگ ظاهر شد، بدان وصیت کند. و گفته شده است که دفن شود، و نیز گفته‌اند که آن نصف به مستحقانش مصرف شود، و آنچه که به وصیّت یا دفن، مخصوص امام است، نگهداری شود»([[431]](#footnote-431)).

4- علامة حلی عین عبارت شیخ مفید در بند 1 را آورده است([[432]](#footnote-432)).

5- ملا محمد تقی مجلسی در این خصوص می‌نویسد:

«مال آن حضرت را باید ضبط کرد و به اشخاص مورد اعتماد عادل سپرد، و همین گونه، دست به دست، تا وقتِ ظهور به آن ‌حضرت برسانند. و برخی گفته‌اند که باید دفن کرد، چون احادیثِ وارد شده می‌گویند که در وقت ظهور، زمین گنج‌های خود را به آن‌حضرت می‌رساند. و بعضی گفته‌اند باید به دریا بیندازند. اما در موردِ گرفتن آن از صاحبان اموال، به ایشان می‌گوییم: این از بابِ احتیاط است، و احتمالاً پرداخت خمس یا عُشر، بر شما واجب نباشد، ولی هنگام پرداختن، یقیناً برائت ذمّه ثابت است، واللهُ تعالی اَعلم»([[433]](#footnote-433)).

واقعا چه خوب است که آن را از روی احتیاط بپردازند، و از آن خوب‌تر، اینکه آن را به دریا اندازند، آفرین به این نظر!.

6- میرزای قمی گفته است:

«درباره خمس، در کلام اصحاب اختلاف شدید است»([[434]](#footnote-434)).

سپس قول شیخ مفید را آورده و همچنین اقوال دیگرانی را که قائل به عدمِ اخراج آن [از اموال] می‌باشند.

7- شیخ محمدحسین آل کاشف‌ الغطاء در جوابِ سئوال درباره دادنِ سهم امام به مجتهد، پس از پاسخ به آن می‌گوید:

«أما الیوم فقد صارَ مالُ‌ الإمام سلام‌ الله علیه کمال‌ الکافِرِ الحَربِيّ یَنهَبُهُ کلُّ مَنْ استَولَی عَلَیهِ، فلا حولَ ولاَ قُوّةَ إِلاَّ بِالله» «اما امروز، مالِ امام همچون مال کافر حربی شده است، که هر کس بدان دست یافت آن را به یغما می‌برد... »([[435]](#footnote-435)).

**\*\*\***

در خاتمه بحث احاديث، بايد يادآور شويم که در بين احاديث، تنهـا سه حديث وجود دارد که مخالف حلّيت خمس است:

حدیث نخست می‌گوید:

«از ابوبصير روايت شده است که گفت: به حضرت محمدباقر عرض کردم خدا تو را نيکبخت کند، آسانترين چيزی کـه بنده به خاطر آن وارد آتش می‌شود چيست؟ فرمود: کسی که يک دِرهم از مال يتيـم را بخورد، و ما يتيم هستيم»([[436]](#footnote-436)).

اين حديث از حيث سند، ضعيف و ناچيز است، زيرا يکی از رجال آن، علیّ بن أبی حمزه بطائنی است، که درکتب رجال، مردی بدنام‌تر از او نيست، تا جايی که وی را از پايه‌گذارانِ مذهب واقفيه و ملعون به زبان امام رضا معرفی کرده‌اند. همچنين از حيث مضمون، اينکه امام گفته: «ما يتيم هستيم»، هيچ ربطی به موضوعِ خمس ندارد.

دو حديث ديگر، که در «تهذيب الأحکام» شيخ طـوسی([[437]](#footnote-437)) است، از امام رضا روايت شده، و مضمون هر دو حديث، آن است که آن‌حضرت، خمسِ خود را به اشخاص معينی حلال نفرموده است. هر چنـد مضمونِ حديـث، مخالفت چندانی با احاديث تحليليّه ندارد، اما از حيث سنـد، اين دو حديث، از محمد بن يزيد طبری روايت شده است، که اصلاً از او نامی در کتب رجال عامّه و خاصّه نيست. پس دو حديث مذکور، هم مجهول السند است، و هم مجهول المضمون.

فصل هفتم: فتاوای سقوط و بخشش خمس در زمان غيبت

در این فصل، فتاوای فقها و علمای برجسته و بزرگِ شيعه را درباره وجوب پرداخت خمس و سهم امام در زمان غیبت امام زمان بررسی خواهیم کرد.

1- ابن عقیل

شيخ فقيه جليل، حسن بن علی بن أبی عقيل ابو محمد العمّانی الحذّاء، متوفی اوایل قرن4 ق، معاصر شيخ کلينی و استاد ابن قولويه قمی [استاد شيخ مفيد] است. وی از جمله متکلّمين و از اعاظم فقها و مجتهدين متقدم است. از جمله تأليفات وی کتاب «المتمسّك بحبل آل‌الرسول» و کتاب «الکرّ والفرّ» است. عموم علمای رجال او را ستايش کرده‌اند، خصوصاً شيخ مفيد. صاحب «کشف الرموز» درباره او می‌گويد:

«حال اين شيخ بزرگوار در ثقه و علم و فضل و کلام و فقه از آن ظاهرتر است که احتياج به بيان داشته باشد، و عموم اصحاب را در نقل اقوال آن جناب و ضبط فتاوای او اعتنايی تامّ است. خصوصاً محقّق اول [صاحب شرايع] و علاّمة حلّی و علمای پس از ايشان. تاريخ وفاتش را دقيقاً ذکر نکرده‌اند، اما نزديک به وفات کلينی دانسته‌اند».

جهت اطلاع از شرح احوال وی می‌توان به کتب رجال، از جمله «قاموس الرجال» شيخ شوشتری([[438]](#footnote-438)) مراجعه کرد.

شمس الدين عاملی [صاحب مدارك الأحکام] ذيل موضوع پرداختِ خمس ارباح مکاسب و تجارات می‌گوید:

«حكاه الشهيد في البيان عن ظاهر ابن أبي عقيل أيضاً فقال: وظاهر ابن الجنيد وابن أبى عقيل العفو عن هذا النوع وأنه لا خمس فيه» «از ظاهر سخن ابن‌جنيد و ابن‌عقيل چنين برمی‌آيد که خمس اين نوع درآمدِ کسب و تجارت، بخشيده شده است».

ميرزا محمد باقر خراسانی [صاحب ذخيرة المعاد] نيز در باب خمس در شرح سخن علامة حلّی در «ارشاد» در بخشی از کتابش با عنوان «فیما یفضل عن مئونـة السّنة له ولعیاله من أرباح التجارات والصّناعات والزّراعات»، می‌نويسد:

«وظاهر ابن‌جنید وابن‌عقیل العَفوُ عن هذا النوعِ لا خمسَ فیه» «ظاهر سخن ابن جنید و ابن عقیل، بخشش این نوع است که خمس در آن نیست».

این عين عبارت «مدارك الأحکام» است.

2- ابن جُنید

عالم فقيه و مجتهد برجسته ابوعلی محمد بن احمد بن جنيد بغدادی، متوفی 387 ق، ملقب به کاتب و مشهور به اسکافی، معاصر شيخ صدوق، و همرديف و هم‌عقيده با حسن بن علی بن ابی عقيل بوده است، به طوری که کمتر اتفاق می‌افتاد که در فتوای موضوعی، با هم اختلاف داشته باشند. از اين رو، در بين فقها به «قَديمَين» مشهورند. وی صاحب تأليفات بسياری، از جمله کتاب «تهذیب الشیعة لأحکام الشریعة» در حدود بيست مجلد است.

علامة حلّی در کتاب «الخلاصة» وی را بدين صفات عاليه ستوده است:

«کان شیخ الطائفةِ جیّد التصنیف وجهٌ في أصحابنا، ثقةٌ جلیل القدر...».

محدّث قمی نیز می‌گويد:

«كان من أعيان الطائفة وأعاظم الفرقة وأفاضل قدماء الإمامية، وأكثرهم علماً وفقهاً وأدباً وتصنيفاً، وأحسنهم تحريراً وأدقِّهم نظراً، متكلِّمٌ فقيهٌ محدِّثٌ أديبٌ واسعُ العلم، صنَّف في الفقه والكلام والأصول والأدب...» «به راستی که او از جمله سرشناسان و بزرگانِ مذهب و گروه شيعه، و برترين‌های علمای کهن اماميه، و عالم‌ترين، فقيه‌ترين و اديب‌ترين آنان است. او يکی از بهترين‌ها در کار تأليف و تحرير کتاب، و صاحبنظری بسيار دقيق، و متکلمی دانا، محدّث، اديب و بسيار دانشمند است...»([[439]](#footnote-439)).

شرح احوال وی در کتب معتبر رجال مندرج است.

وی ازجمله قائلين به عدم وجوب خمس ارباح مکاسب در زمان غيبت کبری بوده است، چنان که علاّمة حلّی می‌گويد:

«احتجَّ ابنُ الجُنيد بأصالة براءة الذمَّة» «ابن جنيد به اصل بَرِیءُ الذّمّه بودن از پرداخت خمس استدلال نموده است»([[440]](#footnote-440)).

نيز محقق سبزواری در «ذخيرة المعاد» و صاحب «مدارك الاَحکام» گفته‌اند:

«ظاهر كلامه العفو عن هذا النوع وأنه لا خُمْس فيه» «از ظاهر سخن ابن‌جنيد چنين برمی‌آيد که او قائل به بخشش خمس ارباح مکاسب بوده است».

و نظرش اين بود که درآمدِ کسب و کار مردم، مشمول خمس نيست.

3- اِسکافی

نام او ابوعلی محمد بن ابی‌بکر بن همّام بن سهيل الکاتب الاسکافی، متوفی 336 ق است. نجاشی در رجال خود، وی را اين گونه معرفی نموده است**:**

«شيخ أصحابنا ومُقدِّمهم له منزلة عظيمة، كثير الحديث» «بزرگِ علمای شيعه و پيشکسوت آنان است، که جايگاهی بس بزرگ دارد، و حديث بسيار می‌دانست».

لازم به يادآوری است که برخی از فقها، گاهی «ابن‌جُنيد» را نيز به نام «اسکافی» می‌آورند، اما معمول آن است که وی را به نام ابن جُنيد و اين بزرگوار را به نام اسکافی می‌شناسند.

بنابر نقل صاحب رياض العلماء، اسکافی عفو و تحليل خمس را از شيعيان، از آن جهت قائل شده است که خمسِ ارباح مکاسب به شخصِ امام تعلق دارد.

4- شیخ صدوق

وی ابوجعفر ثانی، محمد بن علی بن حسين بن موسی بن بابويه قمی، متوفی381 ق، و در ميان علمای شيعه، مشهور به «شيخ صدوق» و «رئيس المحدثين» است.

شخصيّت شيخ‌صدوق در وثاقت و جلالت و حُسنِ حالت و علم و عدالت، مشهورتر از آن است که نياز به دليل و برهان باشد. اثر مهم و ماندگارِ وی، کتاب معروف «من ‌لايحضره الفقيه» است، که دومين مرجعِ اصلی از کتب اربعة شيعه به شمار می‌رود.

او در کتاب خويش، که منبع فقهی مهم شيعه است، فقط20 حديث در موضوع خمس آورده است، که در هيچ‌کدام آنها ابداً سخنی از خمس ارباح مکـاسب و تجارات و درآمدِ روزانه ديده نمی‌شود، مگر در حديث 16 که از جمله احاديث تحليليّه است. بقية احاديث وی، مربوط به خمس غنیمت‌ای جنگی و معادن و دفینه‌هاست، که در حقيقت، همان زکات معادن و یافته‌های غوّاصی و دفینه است، که بايد يک‌پنجم آن داده شود.

در ساير کتاب‌های شيخ‌صدوق مطلبی در موضوع خمس نيامده، مگر در «علل الشرايع»، که در آن نيز احاديث تحليليّه آمده است([[441]](#footnote-441)). پس در نظر وی نيز خمس ارباح مکاسب، در زمان غيبت، بخشيده و تحليل شده است.

5- شیخ طوسی

محمد بن حسن طوسی، معروف به «شيخ الطائفة»، متوفی460 ق، از جمله مشهورترين و خوشنام‌ترين علما و فقهای شيعه به شمار می‌آيد، و دو کتـاب مهم از کتب اربعه «الاستبصار» و «تهذيب الاحکام» متعلق به اوست. وی درباره بخشودگی خمس می‌گويد**:**

«أَمَّا الغَنَائِمُ وَالمَتَاجِرُ وَالمَنَاكِحُ وَمَا يَجْرِي مَجْرَاهَا مِمَّا يَجِبُ لِلْإِمَامِ فِيهِ الخُمُسُ فَإِنَّهُمْ‡ قَدْ أَبَاحُوا لَنَا ذَلِكَ وَسَوَّغُوا لَنَا التَّصَرُّفَ فِيه» «در غنيمت‌ها و تجارتِ کالا و در زناشويی‌ها و آنچه امثالِ اين امور است، ائمه‡ اينها را برای ما مباح فرموده‌اند، و تصرف در آنها را برای ما روا و جايز شمرده‌اند»([[442]](#footnote-442)).

در کتاب «المبسوط» که می‌توان گفت مجموعة فتاوای اوست، چنين می‌نويسد:

«وأمّا حال الغَیبة فقد رخّصوا لشیعتهم التصرف في حقوقهم فیما یتعلق بالأخماس وغیرها ممّا لابدّ من الـمناکح والـمتاجر والـمساکن» «و اما در زمان غيبت، ايشان تصرف در حقوقشان از خمس را برای شيعيانشان مجاز شمرده‌اند، و غیر از آن، که چاره‌ای از آن نیست، از جمله: خرج ازدواج و سود تجارت و هزینة مسکن...».

عين همين عبارت شیخ را در کتاب «النّهاية» نیز مشاهده می‌کنيم([[443]](#footnote-443)).

6- شیخ سلاّر دیلمی

امام ابوعلی حمزة بن عبدالعزيز، ملقّب به سلاّر ديلمی، متوفی463 ق، يکی از بزرگان و پيشينيانِ فقهای طايفة اماميه، و از شاگردان «شيخ ‌مفيد» و «سيّد مرتضی» و معاصر با «شيخ طوسی» است. گزارش شده که وی در غياب شيخ مفيد و سيد مرتضی، به جای ايشان درس می‌گفت. برای اطلاع بيشتر از شرح حال و آثار او می‌توان به کتب تراجم رجال شيعه، از جمله روضات الجنات، مراجعه کرد.

وی بنابر نقل علامة حلی، انفال را نيز خاصّ امام می‌دانست، تا آنجا که می‌نويسد:

**«**وللإمام الخُمس وفي هذا الزمان قد أحلّوا لنا ما نتصرّف من ذلك کرماً وفضلاً» «[از همة انفال و اراضیِ موات و ميراثِ بدون وارث و جنگل‌ها و صحرا و معادن و تيولها] برای امام، خمس است. ليکن در اين زمان، از روی بزرگواری و بخشندگی، آنچه را که ما تصرف کنيم، بر ما حلال فرموده‌اند»([[444]](#footnote-444)).

علامة حلی همچنین می‌نويسد:

«احتجّ السلاّرُ بما تقدم من الأحادیث الدّالة علی التسویغ مطلقاً» «سلار به جهت احاديث تحليليه، که قبلاً گذشت، بر گوارا و مباح بودنِ خمس، به طور مطلق، احتجاج فرموده و تصرف در آن را جايز و روا شمرده است»([[445]](#footnote-445)).

7- محقق ثانی

شيخ نورالدين ابوالحسن علی بن حسين بن عبدالعالی کَرَکی عاملی، متوفای937 یا940 ق، شارح «قواعد الأحکام» و معروف به «محقّق ثانی» است.

وی در زمان شاه طهماسب صفوی، دارای عالی‌ترين مقام و عنوان بود، به طوری که عزل و نصب امیران و فرمانداران، بدون نظر او صورت نمی‌گرفت. گزارش شده است که بسياری از علما و فقها، افتخار شاگردی وی را داشته‌اند. نيز گفته‌اند که بعد از «خواجه نصيرالدين طوسی»، برای مذهب شيعه، مجدّدی چون محقق کرکی نيامده است.

او صاحب تأليفات بسياری است، از جمله: «جامع المقاصد» در شرح قواعد علامة حلّی، و «قطع اللجاج في حلّ الخراج» و «رسالة جمعه». او ازدواج، مسکن و تجارت را از پرداختِ خمس، معاف دانسته و اخبار تحليليه را تفسير نموده، و می‌گويد:

«إنما المُراد: إحلال ما لا بُدَّ منه من الـمناكح والـمساكن والـمتاجر».

«منظور از احاديث تحليليه، حلال نمودن آن چيزهايی است که [در زندگی] از آن چاره‌ای نيست، از قبيل: ازدواج، مسکن و تجارت [که جميع اينها به نصّ احاديث تحليليه، بر شيعيان حلال شده است]»([[446]](#footnote-446)).

8- مقدّس اردبیلی

عالم متکلّم فقيه، احمد بن محمد اردبيلی آذربايجانی، ملقب به مقدس اردبيلی متوفی993 ق، از جمله علمای بزرگ و فاضل شيعه، و معروف به زهد و تقوی بوده است. اثر مشهورِ او کتاب «زبدة البيان في أحکام القرآن» در شرح و تفسير «آيات‌ الاحکام» است. در کتب تراجم شيعه، از قبيل «روضات الجنات» و «قصص العلماء» وی را در زمره اعاظم علمای عصر و از معاريف مقدسين اخيار شمرده‌اند.

نظر وی درباره حلّيّت خمـس و عـدمِ وجوبِ پرداخت آن از سـوی شيعيان، روشن‌ترين نظری است که بعد از نظر «شيخ عبدالله بن صالح بحرانی» تا کنـون ديده‌ايم. وی ذيل آية41 سوره انفال، پس از آنکه روايت حُکَیم مؤذن بنی عبس را از حضرت صادق می‌آورد، که آن‌جناب فرمود: «والله هي الفائدة يوماً فيوماً»، «به خدا قسم که آن، سودِ روزانه است» در شرح آن می‌نويسد:

«ألا إنَّ الظاهرَ أن لا قائلَ بهِ وأنه تکلیفٌ شاقٌّ وإلزامُ شخصٍ بإخراجِ خُمسِ جمیعِ ما یملکه بمثلهِ، مشکلٌ. والأصلُ، والشریعةُ السهلةُ السمحةُ یَنفیانهِ والروایةُ غیرُ صحیحةٍ وفي صراحتها أیضاً تأملٌ» «ظاهر، آن است که هيچ کس به چنين خمسی، که در فايده روزانه باشد، قائل نيست و اين خود تکليف شاقّی است. نيز مجبور کردن شخص به بيرون کردن [کنار گذاشتن] يک‌پنجم از همة دارايی‌اش به مانند آن، ادعای سختی است، و اصل، و همچنين شريعت آسان و آسانگير [اسلام] آن را نفی می‌کنند. از سويی، روايت هم صحيح نيست، و در صراحت آن نيز جای تأمل است».

تا آنجا که می‌فرمايد:

«والأصلُ الدالُّ على العدم، مع ظواهر بعض الآيات والأخبار» «اصل، دلالت بر نبودنِ چنين خمسی است، و ظواهرِ برخی آيات و اخبار نيز با اصل همراهی دارد».

روشن‌تر از اينها، نظر وی در کتاب «شرح ارشاد الاذهان» اوست، که در آن به تمام احاديثی که دلالت بر وجوب خمس بر ارباح مکاسب دارد، اشکال نموده و ضعفِ سند و متن آنها را به طور کامل آورده است. همچنين، از برخی احاديثی که آنها را بر وجوبِ خمس دلالت گرفته‌اند، وی عکسِ آن را ثابت کرده است، و سرانجام می‌نويسد:

«واعلم أن عموم الأخبار (الأول) يدل على السقوط بالكلية في زمان الغَيبة والحضور بمعنى عدم الوجوب الحتمي، فكلهم ‡ أخبروا بذلك، فعُلِمَ عدم الوجوب الحتمي، فلا يرد أنه لا يجوز الإباحة لما بعد موتهم فإنه مال الغير مع التصريح في البعض بالسقوط إلى قيام القائم ويوم القيامة بل ظاهرها سقوط «الخُمْس» بالكلية حتى حصّة الفقراء وإباحة أكله مُطلقاً سواءً أكل من ماله ذلك أو غيره، وهذه الأخبار هي التي دلَّت على السقوط حال الغيبة وكون الإيصال مُستحبَّاً كما هو مذهب البعض مع ما مرَّ من عدم تحقق محلّ الوجوب إلا قليلاً لعدم دليل قوي على الأرباح والـمكاسب وعدم الغنيمة..».

«بدان که عموم اخبار دستة اول [يعنی اخبار تحليل خمس] دلالت می‌نمايد بر سقوط خمس به طورکلی، چه در زمان غيبت، و چه در زمان حضور، يعنی وجوبِ حتمی نيست. پس چنان می‌نمايد که همة ائمه‡ بدين مسئله خبر داده‌اند. لذا واجب نبودنِ حتمی از آن معلوم می‌شود. در اينجا اين اشکال وارد نمی‌شود که پس از مرگ ائمه، ديگر مباح بودن جايز نيست، زیرا آن، مالِ غيراست [يعنی مالِ امام زنده است] با اينکه در برخی اخبار تصريح شده است که اين سقوط، حکمش تا قيام قائم، يا تا روز قيامت است، بلکه ظاهر آن، اين است که خمس، به طور کلّی، ساقط است، حتی سهم فقراء، و خوردن آن، به طور مطلق، مباح است، خواه از مال خود شخص باشد، يا از مال غيرخودش. همين اخبار است که دلالت بر سقوط خمس در زمان غيبت دارد، و اينکه رسانيدن آن به دست اهلش مستحب است، چنان که روشِ بعضی از فقهاست. اين اخبار با آنچه در محلِ وجوب تحقيق شد، معلوم شد که وجوب را شامل نيست، به علتِ عدم دليل قوی بر خمس ارباح مکاسب، و اينکه ارباح مکاسب، جزو غنيمت نیست»([[447]](#footnote-447)).

قائل نبودنِ مقدس اردبيلی به خمس در زمان غيبت، چنان شهرت داشت که در زمان خود وی، شيخ ماجد بن فلاح شيبانی در کتاب «خراجيه» که به تأييد مقدس اردبيلی نوشته، تصريح می‌کند:

«والمُصنّف -دام ظلّه- يرى عدم وجوب «الخُمْس» في زمن الغيبة» «پديد آورنده اين کتاب، قائل به عدم وجوب پرداخت خمس در زمان غيبت است»([[448]](#footnote-448)).

9- قطیفی

شيخ ابو اسماعيل ابراهيم بن سليمان القطيفی البحرانی، متوفای940 ق، معاصر و مخالف شيخ علی بن عبدالعالی محقق کَرَکی است، که در وصف او گفته‌اند:

«کان عالماً فاضلاً وَرِعاً صالحاً مِن کِبارِ المُجتهدین وأعلام الفقهاء الـمحدّثین».

او نيز تأليفات و تصنيفاتی دارد، از جمله: «الهادي إلى سبيل الرشاد في شرح الإرشاد» و «تعيين الفرقة الناجیة» و «نفحات الفوائد»([[449]](#footnote-449)).

وی درباره بخشودگی خمس می‌نویسد:

«أقول: الذي أذن أئمّتنا‡ لشیعتهم فی زمن الغَیبَةِ: الـمناکح وفي وجهٍ قويٍّ له شاهد مِن الآثارِ: الـمساکنُ والـمتاجرُ، وهو في الأرضین مختصّ بما کان حقهم ‡» «آنچه را که امامان شيعـه‡ در زمان غيبت اجازه داده‌اند، آنهايی است که مربـوط به زناشويی‌هاست، و در وجهی قوی که برای آن، شاهدی از آثار وجود دارد، مساکن و خريد و فروش‌هاست، و آن در مورد اراضی، اختصاص دارد به حق ايشان»([[450]](#footnote-450)).

و آنجا که سخن شيخ طوسی را توضيح می‌دهد، از آن چنين نتيجه می‌گيرد:

«الأول إباحة التصرف للشيعة في «الخُمْس» والأراضي إلى أن يقوم قائم آل محمد‡» «اولين نتيجه، مباح کردن تصرف برای شيعيان درباره خمس و اراضی است، تا هنگامی که قائم آل محمدص قيام کند»([[451]](#footnote-451)).

نيز خبر ديگری را می‌آورد که امام فرموده:

«لَنَا الخُمُس فِي كِتَابِ اللهِ ولَنَا الْأَنْفَال ولَنَا صَفْو الْمَال... ثُمَّ قَال: اللَّهُمَّ إِنَّا أَحْلَلْنَا ذَلِكَ لِشِيعَتِنَا» «در کتاب خدا خمس و انفال و صفوالمال برای ماست. سپس گفت: خدایا، همانا ما آن را برای شیعیان خود حلال کردیم»([[452]](#footnote-452)).

سپس می‌نويسد:

«مفهومه أنهم لم یحلّوا ذلك لغیر شیعتهم».

يعنی چون به موجب فرموده امام خمس و انفال و صفوِمال، از آنِ امامان است، و چون امام عرض کرد: «خدايا ما آنها را به شيعيان خود حلال کرديم» مفهوم آن، اين است که برای غيرشيعه چنين مزيتی نيست، و اين تنها فرقه شيعه است که از حلال بودنِ خمس و انفال و غيره، بهره‌مند است.

10- حسن بن شهید ثانی

شيخ محقق ابومنصور حسن بن شهيد ثانی [زين‌الدين]، متوفی 1011 ق، اهل و زاده روستای «جبع» در جبل عامل لبنان است. گزارش کرده‌اند که وی در علم و فقه و تحقيق و حُسن سليقه و زيرکی و کثرت محاسن و کمالات، مشهورتر از آن است که بيان شود. شيخ حسن، صاحب تأليفات بسياری است، که مهم‌ترين آنها عبارت است از: «معالم الدين»، «تحرير طاوسی»، «شرح بر الفيّة شهيد ثانی» و «مناسک حج».

وی حديث «حارث بن مغيره نصری» از امام صادق را اين گونه می‌آورد:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ  قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّ لَنَا أَمْوَالًا مِنْ غَلَّاتٍ وتِجَارَاتٍ ونَحْوِ ذَلِكَ وقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ لَكَ فِيهَا حَقّاً قَالَ: فَلِمَ أَحْلَلْنَا إِذاً لِشِيعَتِنَا إِلَّا لِتَطِيبَ وِلَادَتُهُمْ وكُلُّ مَنْ وَالَى آبَائِي فَهُمْ فِي حِلٍّ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ حَقِّنَا فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الغَائِبَ» «... به امام صادق عرض کردم: ما دارایی‌هایی از غلّات و تجارت‌ها و مانند آن داریم و دانستم که شما در آن حقی دارید. گفت: پس چرا آن را برای شیعیانِ خود حلال کردیم، جز اینکه حلال‌زاده باشند؟ هر کس که ولایت پدران مرا دارد، آنچه که از حق ما در اختیار دارد، حلال است. پس باید که شاهد [این سخن را] به غایب برساند».

شيخ حسن ذيل اين حديث می‌گويد:

«قلت: لا يخفى قوة دلالة هذا الحديث على تحليل حق الإمام في خصوص النوع المعروف في كلام الأصحاب بالأرباح فإذا أضفته إلى الأخبار السابقة الدالة بمعرفة ما حققناه على اختصاصه بخُمْسها عرفتَ وجهَ مصيرِ بعضِ قُدمائنا إلى عدم وجوب إخراجه بخصوصه في حال الغيبة، وتحققتَ أن استضعاف المُتأخِّرين له ناشئ من قلّة الفحص عن الأخبار ومعانيها والقناعة بميسور النظر إليها» «قدرت دلالت اين حديث برحلال شمردن حق امام در خصوص اين نوع خمس، که در سخن علمای شيعه به خمس ارباح معروف است، پوشيده نيست. پس اگر اين حديث را اضافه کنی به اخبار گذشتة دلالت کننده به همراهی آنچه ما تحقيق کرديم، که خمس ارباح مکاسب به امام اختصاص دارد، آنگاه علت آنکه برخی از گذشتگان علمای ما که قائل به عدم وجوب اخراج [جدا کردنِ] اين خمس، به ويژه در زمان غيبت، بوده‌اند را می‌دانی، و بر تو محقق خواهد شد که ضعيف شمردن علمای متأخر اين احاديث را، ناشی از تفحصِ اندک در مورد اخبار و قناعت کردن به نگاهِ سرسری به اين احاديث است».

شيخ يوسف بحرانی نيز اين نظر را از قول وی آورده است([[453]](#footnote-453)).

11- صاحب مدارک

شمس الدين سيد محمد بن علی بن حسين بن ابی‌الحسن موسوی عاملی جَبَعی، متوفی 1009ق، معروف به «صاحب مدارک» است، چرا که اثر مهم او کتاب «مدارك الأحکام» در شرح «شرائع الإسلام» محقق حلّی است.

شيخ حرّ عاملی در کتاب «اَملُ الآمِل» وی را اين گونه وصف نموده است:

«کان فاضلاً متبحّراً باهراً محقّقاً مدقّقاً زاهداً عالـماً عابداً وَرِعاً فقِهاً محدّثاً کاملاً جامعاً للفنون والعلوم جلیل القدر عظیم الـمنزلة...».

در یک کلام می‌توان گفت که وی، ممدوح عموم علمای اماميه است.

وی در کتاب مدارک الاحکام، ابتدا اين جملة «شرايع ‌الاسلام» را آورده است:

«الخمس ما يفضل من مؤونة السَّنَةِ لَه ولِعیالِه...» «خمس، متعلق به چیزی است که از هزینة سالِ شخص و خانواده‌اش زیاد بیاید».

پس از آنکه احاديث تحليل و نظر فقها را در آن مورد می‌آورد، در پیِ حديث حارث بن مغيره می‌گويد:

«ومقتضی صَحیحةِ الحارث بن الـمغیرة النصري، وصحیحة الفضلاء وما في معناهُما إباحتُهم‡ لِشیعَتِهم حقوقَهم مِنْ هذا النوع فإن ثبت اختصاصُهم خُمسَ ذلك وجب القول بالعفو عنه کما أطلقه ابنُ‌الجنید رحمه الله» «مقتضای حديث صحيح حارث بن مغيره و صحيحة فضلاء، و آنچه در معنای آن دو نهفته است، اين است که ائمه‡ حقوق خود را از اين نوع [خمس ارباح مکاسب] برای شيعيان خود مباح فرموده اند. پس اگر ثابت شود که اين خمس اختصاص به ايشان دارد، واجب است که قائل به بخشيدن آن باشيم، همچنان که ابن‌جنيد/ آن را اطلاق فرموده است».

در خاتمه بحث خمس، پس از آنکه درباره سخن محقق حلّی در جایز دانستنِ مصرفِ خمسِ هزینه‌های ازدواج، هزینه مسکن و سود تجارت بحث نموده و منظور از آنها را بيان کرده است، می‌گويد:

«وكيف كان فالمُستفاد من الأخبار المُتقدِّمة إباحة حقوقهم من جميع ذلك والله العالِم» «به هر صورت که باشد، آنچه از اين اخبار استفاده می‌شود، آن است که حقوق ائمه از اين اخماس [به مردم] بخشيده شده است، و خداوند داناست».

شيخ يوسف بحرانی نيز سقوط سهم امام را به علت تحليل خودِ وی، به صاحب مدارک نسبت می‌دهد، زيرا صاحب مدارک فرموده است:

«والأصح إباحة ما يتعلّق بالإمام من ذلك خاصَّة، للأخبار الكثيرة الدالة عليه» «صحیح‌تر این است که آنچه به امام تعلق دارد [برای شیعیان] مباح است، و این از اخبار فراوانی فهمیده می‌شود که بر آن دلالت دارد»([[454]](#footnote-454)).

پس سهمِ امام از ساير خمس‌ها و جميع خمس ارباح مکاسب، که خاصّ امام است، از نظر وی برای شيعيان مباح، و از ايشان ساقط است.

12- محقق سبزواری

محمد باقر بن محمد مؤمن خراسانی سبزواری، متوفی 1090ق، عـــالم، حکيم، متکلم اصولی و محدّث اهل سبزوار است، که بعداً در اصفهان ساکن شد و امرش بالا گرفت، تا حدی که شاه عباس دوم صفوی او را به امامت جمعه و جماعت گمارد، و منصب «شيخ الاسلامی» را به وی واگذاشت.

محقق سبزواری که از شاگردان شيخ بهایی است، با ملاّمحسن فيض کاشانی اُلفتی تام و موافقتی تمام داشت، و در بسياری از مسائل و احکام، با او همداستان بود. وی صاحب 25 کتاب و رساله است، از جمله: شرحی مفصل بر «ارشاد» علاّمة حلی، موسوم به «ذخيرة المعاد» که تا آخر احکام حج را شامل می‌شود، همچنین کتاب‌های «کفایة الفقه»، «کفایة الأحکام»، «شرح توحيد صدوق» و رساله‌ای درباره وجوب عينی نماز جمعه و بسیاری آثار دیگر([[455]](#footnote-455)).

وی درباره وجوب پرداخت خمس چنين می‌گوید:

«إن الأخبار الدالة على وجوب «الخُمْس» في الأرباح مُستفيضة، والقول به معروف بين الأصحاب لا سبيل إلى ردِّه. ولكن المُستفاد من عدّة من الأخبار أنه مخصوص بالإمام، أو المُستفاد من كثير منها أنهم ‡ أباحوه لشيعتهم... وأما الأخبار الدالة على أنهم ‡ أباحوا «الخُمْس» مُطلقاً، أو النوع المذكورة منه، لشيعتهم فكثير» «اخباری که بر ارباح [سود کسب‌ها] دلالت دارد، به حدّ استفاضه است، و قائل بودن بدان در بين علمای شيعه معروف است، و راهی برای ردّ کردن آن نيست، ليکن آنچه از تعدادی از اين اخبار استفاده می‌شود، آن است که اين خمس، ويژة شخص امام است، و از بسياری از آنها استفاده می‌شود که آن حضرات‡ آن را به شيعيان خود [بخشيده و] مباح فرموده‌اند. امّا بسيارند اخباری که دلالت دارند بر آنکه ايشان مطلق خمس و همچنين نوع مذکور آن [یعنی خمس ارباح مکاسب] را به شيعيان خود بخشيده‌اند».

آنگاه حديث حارث بن مغيره را آورده، سپس سخن شيخ حسن بن زين الدين را، چنان که قبلاً گذشت. پس از آن، اخبار تحليل را آورده و گفته است:

«واعلم أن بعض هذه الروايات يدلُّ على الترخيص في خُمْس الأرباح وبعضها يدلُّ على التحليل والترخيص من مُطلق «الخُمْس»» «بدان که برخی از اين روايات، دلالت می‌کند بر جايز بودنِ تصرف در خمس ارباح، و برخی از آنها دلالت دارد بر حلال بودن و جايز بودنِ تصرف در مطلق خمس [از هر نوع که باشد]».

وی در موضوع تقسيم خمس، پس از نقل اقوال علما می‌نويسد:

«وقد ذكرنا سابقاً ترجيح سقوط خُمْس الأرباح في زمان الغيبة، والمُستفاد من الأخبار الكثيرة السابقة» «ما پيش از اين، ترجيحِ ساقط شدن خمس ارباح در زمان غيبت را، که از اخبار بسياری استفاده می‌شود، ذکر نموديم».

سپس به اخبار تحليليه اشاره کرده و به اشکالات وارد شده بر آن، جواب کافی و شافی می‌دهد.

عدم وجوب خمس از نظر محقق سبزواری مشهور است، تا جايی که مخالفين او، چون شيخ علی بن محمد بن حسن بن زين الدين، وی را به خاطر اين فتوی را ملامت کرده‌اند. با اينکه او مصرف آن را در مورد یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، اَحوَط و اَولی دانسته است. شيخ يوسف بحرانی هم قول به سقوط خمس را از قول وی آورده است([[456]](#footnote-456)).

13- ملاّ محسن فیض کاشانی

محسن بن شاه‌مرتضی بن شاه‌محمود، متوفی1090ق، معروف به فيض‌کاشانی، مشهورتر از آن است که نيازی به تعريف داشته باشد. برای اطلاع از احوال وی به منابع سابق الذکر مراجعه نماييد.

فيض کاشانی بجز ديوان اشعار، صاحب تأليفات بسياری در موضوعات مختلف است، از جمله: «صافی» در تفسير قرآن، «مفاتيح»، «وافی»، «شافی»، «المحجَّة البيضاء» و آثار متعدد دیگر.

وی در کتاب «وافی» که شامل احاديث کتب اربعه است، می‌گويد:

«وأما في مثل هذا الزمان حيث لا يُمكن الوصول إليهم فيسقط حقهم رأساً دون السهام الباقية لوجود مُستحقِّها، ومن صرف الكل حينئذ إلى الأصناف الثلاثة فقد أحسن واحتاط» «اما در چنين زمانی، که دسترسی به ائمه‡ ممکن نيست، حقّ ايشان يکسره ساقط است، به جز سهام افراد باقی‌مانده [یتیمان، مستمندان، و درراه‌ماندگان] به علت وجود مستحقان ايشان، و هر کس همة آن را برای گروه سه گانة يادشده مصرف نمايد، کار خوبی کرده و راه احتياط را پيموده است».

در کتاب مفاتيح در کيفيت تقسيم خمس، پس از اشاره بـه جمله‌ای از اقوال مسئله، می‌نويسد:

«أقول: والأصح عندي سقوط ما يختص به لتحليلهم ذلك لشيعتهم ووجوب صرف حصص الباقين إلى أهلها لعدم مانع فيه، ثمَّ قال: ولو صرف الكل إليهم لكان أحوط وأحسن».

شيخ يوسف بحرانی هم قول به سقوط حق امام را به فيض کاشانی نسبت داده‌است([[457]](#footnote-457)).

14- شیخ حرّ عاملی

شيخ محدث فقيه محمدبن حسن بن علی بن علی بن محمد، معروف به «شيخ حرّعاملی»، متوفی1104ق، از علمای بسيار معروف و سرشناس اماميّه و صاحب کتاب مشهور «وسائل الشيعة» است، که جامع احاديث کتب اربعه و ساير کتب فقهی شيعه می‌باشد. شرح حال مفصل وی را در تمام کتب تراجم رجال می‌توان ديد.

نظر او درباره پرداخت خمس چنین است:

«إِبَاحَةُ حِصَّةِ الْإِمَامِ مِنَ الْخُمُسِ لِلشِّيعَةِ مَعَ تَعَذُّرِ إِيصَالِهَا إِلَيْهِ وَعَدَمِ احْتِيَاجِ السَّادَاتِ وَجَوَازِ تَصَرُّفِ الشِّيعَةِ فِي الْأَنْفَالِ وَالْفَيْ‏ءِ وَسَائِرِ حُقُوقِ الْإِمَامِ مَعَ الْحَاجَةِ وَتَعَذُّرِ الْإِيصَالِ» «سهم امام از خمس، در صورتی که نتوان آن را به امام رسانيد، و در صورت عدم نياز سادات، برای شيعه مباح و حلال است. نيز تصرف شيعه در انفال و فیء و ساير حقوق امام، در صورت نياز و معذور بودن از رسانيدن آن به امام، مجاز است»([[458]](#footnote-458)).

شيخ يوسف بحرانی همين نسبت را به ايشان می‌دهد، که وی قائل به سقوط سهم امام است([[459]](#footnote-459)).

15- شيخ یوسف بحرانی

شيخ يوسف بن احمد بن ابراهيم بن احمد البحرانی، متوفی1180ق، صاحب آثاری چون «الحدائق الناضرة» و «الدّرر النجفیة» و ديگر آثار ارزشمند است.

وی اعتقاد دارد:

«وأما حال الغيبة فالظاهر عندي هو صرف حصة الأصناف [أي الأصناف الثلاثة: اليتامى والـمساكين وابن السبيل] عليهم، كما هو عليه جمهور أصحابنا فيما مضى من نقل أقوالهم بما دلَّ على ذلك من الآية والأخبار المُتقدِّمة في القسم الأول المُؤكد بالأخبار الـمذكورة في القسم الثاني، فيجب إيصالها إليهم لعدم الـمانع من ذلك. وأما حقه  فالظاهر تحليله للشيعة للتوقيع من صاحب الزمان المُتقدِّم» «تکليف خمس در زمان غيبت: آنچه در نظر من مسلّم است، اين است که سهم گروه‌های سه گانه [یعنی یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان] چنان که تمام علمای شيعه قائلند، و چنان که اقوال آنها قبلاً گذشت، و آيه و اخبارگذشته نيز آنها را تأييد می‌نمايد، بايد به خود ايشان داده شود، زيرا هيچ مانعی برای اين عمل نيست. اما حق [یا سهم] امام: پس آنچه مسلّم است آن است که تصرف در آن برای شيعه حلال است، به دليل توقيعی که از صاحب الزمان صادر شده است، و پيش از اين ارائه شد([[460]](#footnote-460)) [خبر بخشش از سوی امام زمان، حدیث27]».

دلالت آيه شريفه بر خمس، فقط خمس غنیمت‌های جنگی است، و خمسی که اصناف سه‌گانه در آن حق دارند، تنها در غنيمت جنگی است. اما خمس ارباح مکاسب و غيره، اختصاص به امام دارد، که موردِ عفو و اِباحه است.

16- صاحب جواهر

عالم فقيه، شيخ محمد حسن بن شيخ باقر نجفی، متوفی1266ق، از جمله اعلام علما و اعاظمِ فقهای امامية اثناعشری است. وی شاگرد «شيخ جعفر کاشف الغطاء» و مؤلف کتاب معروف «جواهر الکلام» در فقه است. وی در موضوع خمس، چنين اظهار نظر می‌کند:

«لولا وحشة الإنفراد عن ظاهر اتِّفاق الأصحاب لأمكن دعوى ظهور الأخبار في أن «الخُمْس» جميعه للإمام» «اگر ترس از تنها ماندن از همسویی علمای شيعه [در اين موضوع] نبود، امکان داشت ادّعا شود که ظهور کلية اخبار در اين است که تمام خمس، از هر نوع، خاص و مال امام است»([[461]](#footnote-461)).

فتوای وی، مغز و حقيقت اخبار خمس است، که نشان می‌دهد خمس ارباح مکاسب، مخصوص امام است. با توجه به اخبار تحليليه، که بيش از سی حديث در اين باب از ائمه‡ آمده است که آن بزرگواران، آن را به شيعيان بخشيده‌اند، درمی‌یاببیم که نتيجة آن چيست، هر چند که او از اظهار فتوا در اين باب خودداری کرده است، و ما پی می‌بريم که علتش چه بوده است. اما با بیانی که در همين کتاب آمده است، تا حدّی نظر خود را گفته، و حرف دل را آشکار نموده است.

او از وضع زمان خود گله می‌کند، که چگونه افرادی با ادّعای وکالت و توکيل فقيه، مال امام را گرفته و مصرف يا اسراف می‌کنند، و می‌فرمايد:

«و اما اینکه استناد به اذن فحوی می‌شود، از آن،حصول علم به رضای امام موجود نيست، زيرا تشخيص مصالح و مفاسد، مشکل است، خصوصاً از کسانی که چندان پایبند زهد نيستند، خلوص نفس ندارند و دوستی وخويشاوندی و امثال آن را از مصالح دنيوی، اَولی از هر چيزی می‌دانند، و بعضی را بر بعضی ترجیح می‌دهند، و مابقی را در شدت جوع و سرگردانی باقی می‌گذارند. بسا باشد که کسی بدانچه از مال امام دريافت داشته، مستغنی شده باشد، لیکن حیله به کار برده و آن را به زن يا فرزندِ خود تملیک می‌کند، تا خود، باز فقیر مانده و دست گداییش را دراز کند، و باز هرچه می‌خواهد از مردم بگیرد. به راستی این عمل را چگونه می‌توان با عمل امیرالمؤمنین نسبت به عقیل مقایسه کرد، که باعث شد از فرط نیاز، از جنابش بگریزد؟»([[462]](#footnote-462)).

آنگاه در نيابت و وکالت فقها از جانب امام، اشکالاتی وارد کرده است، که برای تحقيق و تفصيل بايد به آن کتاب مراجعه کرد.

خلاصة کلام این است که چون به نظر ايشان نيز تمام خمس‌ها مال امام است، و به استناد اخبار تحليليه، امام سهم خود را به عموم شيعيان حلال کرده است، پس پرداخت خمس، از هر چه باشد، از شيعيان ساقط است.

17- محدّث بحرانی

آخرين فتوا از فتاوای علمای اثناعشری، که در اين مختصر، از نظر ارباب بصيرت می‌گذارد، فتوای شيخ محدّث عبدالله بن صالح بن جمعة بن شعبان بحرانی، متوفی1135ق است. از آثار وی می‌توان به «جواهرالبحرين في أحکام الثقلین»، «الصحیفة العلویة»، «رسالة التحریر بمسائل الدیباج والحریر» و «مُنیة الممارسین في أجوبة الشیخ یاسین» اشاره کرد. شرح حال او را در کتب تراجم رجال شيعه ملاحظه نماييد.

با اينکه وی در قرن دوازدهم هجری می‌زيست، و با ترتيبی که ما نام و نظر فقهای کرام را آورديم، حق بود که نام او را پيش از نام شيخ يوسف بحرانی ذکر می‌کرديم، اما از آنجا که وی درميان علمای اماميّه صراحت لهجه و شجاعت خاصی داشت، و به طور صريح و قاطع نظر خود را اظهار داشته است، از اين جهت، نام و نظرِ آن جناب را در خاتمة اين بخش آورديم.

نظر محدّث بحرانی را عده‌ای از علمای شيعه در کتب خود آورده‌اند([[463]](#footnote-463))، اما عبارتی که صاحب جواهر در اِباحه خمس از قول آن بزرگوار آورده است، از همه صريح‌تر است. وی ضمن سخن خود چنين نتيجه می‌گيرد:

«یکون الخُمسُ بأجمَعهِ مُباحاً لِلشّیعةِ وساقطاً عنهُم فلا یجب إخراجه علیهم» «[با وجود اين همه احاديث تحليليه،نتيجه می‌گيريم که] خمس با تمام انواعش [خمس غنیمت‌ها، ارباح مکاسب، دفینه‌ها، یافته‌های غواصی و ميراث] برای شيعه مباح بوده و از ايشان ساقط است. پس اخراج [یا کنار گذاشتنِ] خمس و پرداخت آن، بر آنان واجب نيست»([[464]](#footnote-464)).

اگر می‌خواستيم شمار علمای بزرگ شيعه را با نام و نشان و فتوا در اين مختصر بياوريم، کار به تطويل و تفصيل می‌کشيد، و مشکل می‌نمود. لذا به اين مقدار اکتفا کرديم، که برای اهل انصاف، کافی است.

در خاتمه اين بحث، از يادآوری اين نکته ناگزيريم که ذيل فتاوای تعدادی از اين فقها آمده، و آن، اين است که دادنِ سهم اصناف سه‌ گانه [یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان] از خمس، اَحسن و اَحوط است. بايد دانست که اين نظر، از آن جهت است که چون بر حسب احاديثِ مذکور، همة خُمس‌ها، حتی خمس غنیمت‌های جنگی، اختصاص به امام دارد، اما به نصّ آية شريفه، اينان نيز در آن سهمی دارند، لذا دادنِ سهم ايشان را احتياط می‌کنند، وگرنه، از خمس ارباح مکاسب هرگز سهمی ندارند، چرا که آن، حق خاصِّ امام است، که وی نيز آن را بخشيده است.

ختم کلام در این مقام

بر خوانندگانِ حقیقت‌جو و حق‌شناس، که با دقت و انصاف، این اوراق را مطالعه کرده‌اند، معلوم شده است که خمسی که اکنون بین شیعه و فقهای آن معمول است، به طوری که تقریباً خمسِ تمامِ اشیاء را منحصر به امام غایب و فرزندان هاشم می‌دانند، هیچ‌گاه در زمان مسلمانان نخستین، از زمان رسول خداص و ائمه هدی‡ معمول نبوده است، و کتاب و سنت از آن بی‌خبرند. احادیث ضعیفی هم‌ آن را فقط برای امام اثبات می‌کند، و ائمه هم طبق همان احادیث، بلکه بهتر و بیشتر، به حدّ تواتر یا استفاضه، آن را به شیعیان بخشیده‌اند. حال، انگیزة آن چه بوده، که به این صورت درآمده است، و نتیجة آن با این کیفیت چیست؟ و امروزه از همین ممرّ -با اینکه بیشتر مردم از پرداخت آن امتناع می‌کنند- پول‌هایی کلان و بودجه‌هایی سنگین برای چه اموری تهیه و مصرف می‌شود؟ چنانچه خالی از هرگونه حبّ و بغضی این کتاب را مطالعه فرموده باشید، بدون تردید به آن انگیزه پی برده‌اید.

خمسی که کتاب خدا آن را صريحاً تصديق، و سيره و سنت پيامبر اسلام آن را تأييد می‌کند، تنها خمس غنیمت‌های جنگی است، و آن هم در اختيار پيشوای مسلمانان است، که به هر مصلحتی که می‌داند، صرف نمايد. با اين وجود، اگر با صرف‌نظر از احکام روشن کتاب خدا و سنت متقن رسول اللهص همين احاديثِ ضعيف و اخبار نحيف را بين خود و خدا حجت قرار دهيم، باز هم در کم‌تر از ده حديثِ ضعيف، وجوب خمس، مخصوصاً خمس ارباح مکاسب، که خاص امام می‌باشد، اثبات شده است. در حالی که در بيش از سی حديثِ معتبر، همان امام خمس را به شيعيان بخشيده، و برای آنان حلال کرده است. حال با فرض اينکه فهمِ کتاب خدا، که در آن اثری از اين خمس نيست، برای امثال ما که امام نيستيم، مشکل باشد و امتياز فهم و تفسير قرآن، خاصّ امام زمان باشد -که خودِ اين ادعا مخالف عقل و وجدان و ضدّ بيانِ صريح قرآن است- و با فرض اينکه تشخيص صحيح و سقيمِ احاديث، در شأن مجتهدينِ چنين و چنان باشد، باری، لا اقل فهمِ فتاوا و آراء مجتهدان بايد برای هر مقلّد و مکلّفی آسان باشد. ما نيز با تنزّل تا اين حدّ، آراء و فتاوای روشنِ چندين نفر از علمای عالی‌مقام و فقهای مشهور و سرشناس شيعه را در اين اوراق از نظر خوانندگان گذرانيديم، تا خود با مطالعة آنها به حقيقت پی ببرند، و بدانند که با اعتقاد به وجودِ چنين خمسی، باز هم شاه (امام) بخشيده، اما وزير (آيت‌الله) نبخشيده است.

اما هر چند احتمالِ پرداختِ خمس معادن، دفینه‌ها و یافته‌های غواصی، از خمس غنیمت‌های جنگ با کفار کمتر است، هر چه باشد، يک‌پنجمی است که به جای يک‌دهمِ زکات غلاّت و يک‌سی‌امِ زکات گاو، و يک‌چهلم زکاتِ طلا و نقره و گوسفند گرفته می‌شود، و همچنين، يک‌پنجمِ مال مخلوط به حرام، که مصرفِ تمام اينها، همانندِ مصرف زکات است، و هيچ ربطی به خمسِ -به اصطلاح- مالِ سادات ندارد.

آنچه باعث شد که ما زحمت تتبع و تحقیق و تألیف را در این خصوص بر خود هموار کنیم، و بسا که با این عمل، خود را در معرض بغض و عداوت و نفرت و تهمت بسیاری قرار دهیم.

خدا را شاهد می‌گیریم ﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدٗا﴾هدفمان فقط رفعِ این تهمت و نسبت به صاحب شریعت بود، که مبادا پیامبر بزرگوار اسلامص -که صرف‌نظر از جنبة پیامبری، فرزانه‌ترین فردِ بشر و غمخوارترین شخصِ نوع انسان نسبت به جامعة انسانی است- متهم شود که فرزند‌زادگان دختریِ خود، و سایر خویشاوندانِ دور و نزدیکش را به حقوقی اختصاص و امتیاز داده است که از حیث مادّه و مدت، عزیزترین، پُرمایه‌ترین، طولانی‌ترین و بادوام‌ترین حقّی است که هیچ‌یک از پادشاهانِ جبّار یا نامدار، برای فرزندان خود چنین آتیه‌ای پیش‌بینی نکرده‌اند. به طوری که یک‌پنجمِ ثروت روی زمین، اختصاص به گروهی از مردم دارد که یک صدهزارمِ جمعیت روی زمین نیستند، که اگر واقعاً روزی صورت عمل به خود گیرد، به هر سیّد روزانه بیش از هزار، بلکه هزاران تومان ‌باید داد. در حالی ‌که نصف دیگرِ آن، بدونِ صاحب است، و به فتوای فقهای شیعه [آن فقهایی ‌که پرداختش را واجب می‌دانند] باید آن را در زیر زمین دفن کرد، و یا در بیابان‌ها به صورت گنج پنهان کرد، تا روزی که امام غایب، ظاهر شود و آن را تصرف کند. یا باید به طور ودیعه به اشخاص موثق سپرده شود، تا بعد از هزاران سال، آن را به صاحب‌الزمان برسانند. یا اینکه آن را در دریا افکنند. در مقابل آن، زکاتی را برای فقیرای غیر بنی‌هاشم (غیر سید) مقرر داشته‌اند، که اگر به صورتی پرداخت شود که امروز درآورده‌اند، در سال به هر نفر، بیش از ده الی پانزده تومان نمی‌رسد([[465]](#footnote-465))، چنان که این مدّعا در کتاب زكات اثبات شده است.

آیا این نوع عقیده و عملکرد، موجب تهمت بر پیامبراکرمص و شریعت اسلام نیست؟ اين تهمتِ به شريعت و رسول، بيشتر بدان جهت مؤثر و کارگر است، که برای اين ثروتِ بی‌پايان، مصرف ديگری به نظر نيامده است، جز مصرف آن برای یتیمان، مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ اين طبقه.

شيخ طوسی، که از بزرگترين فقهای شيعه است، صريحاً می‌نويسد:

«لیس لغیرهم شيءٌ من الأخماس».

«برای غير بنی‌هاشم از انواع خمس چيزی [سهمی] نيست»([[466]](#footnote-466)).

برخی از فقها در اين زمان از شناعت اين وضع متشبّث شده‌اند به اينکه اين مال، در اختيارِ امام و پيشوای مسلمانان است، که در هر موردی که لازم بداند هزينه نمايد، و این، ادّعايی است که سندی ندارد، جز حديث حمّاد بن عيسی از امام موسی کاظم. اولاً اين حديث، صحیح نیست، ثانياً در آن حديث، خمسِ موکول به مصرف توسط امام زمان، خمس غنیمت‌های جنگی است که از کفار و بت‌پرستان عايد مسلمانان می‌گردد، نه خمسی که از شيعيان گرفته می‌شود. به هر صورت، به نظر ما وضع موجود را هرگز نمی‌توان با عقل و شرع، موافق و مطابق نمود، خصوصاً که نتيجه‌ای که تا کنون از آن گرفته شده است، چندان مطلوب نيست. زيرا نتيجه‌ای که از اختصاص سهمِ اصناف سه‌گانه حاصل شده است، تحميل يک عده افراد بیکار و تن‌پرور است، که احتمالاً، به دروغ، خود را به سيادت منتسب کرده‌اند و از اين طريق، به تن‌آسايی و مفت‌خواری پرداخته‌اند.

از سهم ديگر آن، که معروف به «سهمِ امام» است، امروز به روشی و در موردی استفاده می‌شود که بهتر بود طبق همان فتوایِ فقهای قديم، در زمين دفن، يا در دريا افکنده شود، زيرا نتيجه‌ای که از آن حاصل می‌شود، تنها نشر خرافات و تبليغِ موهومات است، که مانند پرده‌ای ننگين و سياه، بر حقايق اسلام کشيده شده است، و غالباً کسانی از آن سهم می‌خورند که موردِ بيزاری و نفرت اسلام هستند، چرا که چنان بی‌حساب و کتاب به مصرف می‌رسد که همان جملة معروف محمد حسين آل کاشف الغطاء را بايد تکرار کرد:

«أما اليوم فقد صار مال الإمام سلام الله عليه كمال الكافر الحربي ينهبه كل من استولى عليه...» «اما امروز مال امام مانند مال کافر حربی شده است، که هر کس بدان دست یابد، تصرفِ خود را در آن جایز می‌داند»([[467]](#footnote-467)).

و چنان که تاريخ گواهی می‌دهد، مادامی که اين مال به مصارف امروزی نمی‌رسيد، شيعيان از حيث دين و دانش در ميان مسلمانان جهان، به فضيلت و تقوا ممتاز، و به داشتنِ افراد متقی و شجاع و دانشمندان صاحب‌قلم و سخن‌دان سرافراز بودند.

باید اقرارکنیم که ما خود قبل از تحقیق، از این وضعِ غیرعادلانه، بلکه ظالمانه، تعجب می‌کردیم، و از این تصورِ نامنصفانه، بسی رنج می‌بردیم، تا -بحمد الله و حسن توفیقاته- در اثر تتبّع و تحقیق و هدایتِ الهی، به نتیجه‌ای رسیدیم که ملاحظه می‌فرمایید. ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي هَدَىٰنَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِيَ لَوۡلَآ أَنۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ﴾ [الأعراف: 43]([[468]](#footnote-468)).

اینک این کتاب را در نهایت احترام و ادب، به پیشگاه افکار منصفانِ خردمند تقدیم می‌کنیم، و از دانشمندان خداپرست خواهانیم که آن را خالی از هرگونه تعصب و عناد، مورد مطالعه و مداقّه قرار دهند. اگر ما را در این راه، در صواب و توفیق یافتند، بدانند که این فضلی بوده است از جانب خدا، زیرا آن روزی که ما تصمیم به تألیف این اثر گرفتیم، هرگز در انتظارِ این موفقیت نبودیم ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾ [الحدید: 21]([[469]](#footnote-469)).

باری، اگر در آن، خطا و اشتباهی است، خدای بزرگ شاهد است که عمداً راه خطا را نپوییده‌ایم، بلکه همواره از پروردگار متعال با تضرع و زاری، هدایت و توفیق در این مورد و موارد دیگر را درخواست کرده‌ایم، و یقین داشته و داریم که او اجابت‌کننده دعاست.

به هرتقدیر، چنانچه خطا و اشتباهی در این مطلب رخ دهد، عجب نیست، زیرا راهی است که کمتر کسی پیموده، و وادی غریب و پرخطری است، که به ندرت، کسی در آن قدم نهاده است‌، بلکه تا آنجا که ما سراغ داریم، تا کنون هیچ‌کس به چنین عمل خطیری اقدام نکرده است. خودِ این مطلب، موجب بسی شگفتی است، که با اینکه هر روز در دنیای اسلام، لااقل ده‌ها کتاب پیرامون مطالب دینی نگاشته و چاپ و منتشر می‌شود، چرا مطلبی بدین مهمی را از نظر دور داشته‌اند؟ در حالی که تحقیق در این مطالب، از هر مطلب و موضوعی لازم‌تر و واجب‌تر است، زیرا با حقیقتِ دین رابطة مستقیم دارد، و طبعاً، حقانیت هر دین، از احکام و قوانین آن معلوم می‌شود.

امروز [حدود سال1347شمسی] دنیای پریشان و جامعة سرگردان، در جست‌وجوی یک مرام اقتصادی است، و نصف مردم دنیا پیروِ مسلک کمونیستی شده‌اند، از آن جهت که در آن مسلک شوم، به مسئله اقتصاد، ظاهراً توجه بیشتری شده است و به ادعای طرفدارانش، حقوقِ کارگر و رنجبر، تأمین شده و بیکاری و مفت‌خواری در آن نیست، و می‌توان به واسطة آن، بلای فقر و فلاکت را از میان برد. آیا خجالت ندارد که دین مبین اسلام را، که ما مسلمانان مدعی هستیم از جانب خالق عالم و آفریدگار بنی‌آدم است، این گونه معرفی کنیم، که زکاتش چنان و خمسش چنین، و پیش‌بینی اقتصادیش برای فقرا و مصالح اجتماعی این است؟ در حالی ‌که با مختصر مطالعة کتاب خدا و بررسی سنت و سیرة پیامبر، و رفتار مسلمین صدر اول و اصحاب، که ممدوح قرآن هستند، پی می‌بیریم که درست عکسِ این قضیه معلوم و مشهود است.

از همه اینها گذشته، اگر ما چون کبک سر به زیر برف برده و نگاهِ کنجکاو کسانی را که در جست‌وجوی عیب و نقص در آئین و دین ماست، نادیده بگیریم، و به همین ذلّت و نکبت به سر بریم و مصداق کامل ﴿كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ﴾ [المؤمنون: 53]([[470]](#footnote-470)) باشیم، باری، در فردای قیامت، روزِ فزع اکبر و در پیشگاه خداوند داور، جوابِ خدا و رسولش را چه خواهیم گفت؟ و در آن ساعتِ حساس و هولناکی که رسول خداص در آن صحرای پُر وحشت از ما شکایت می‌کند، چنان که قرآن مجید از آن خبر می‌دهد: ﴿وَقَالَ ٱلرَّسُولُ يَٰرَبِّ إِنَّ قَوۡمِي ٱتَّخَذُواْ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ مَهۡجُورٗا ٣٠﴾ [الفرقان: 30] چه خواهیم کرد؟

انگیزه ما در این عمل، فقط این اندیشه بوده است، و امیدواریم که نزد خداوند مأجور باشیم که: ﴿إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ﴾ [فاطر: 43]([[471]](#footnote-471)). زیرا به قدرِ امـــکان در جست‌وجویِ حقیقت و طلبِ حق، سعی و کوشش خود را به کار بردیم.

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾

﴿إِنَّ ٱللَّهَ بِعِبَادِهِۦ لَخَبِيرُۢ بَصِيرٞ﴾

**قم، حیدرعلی قلمداران**

فصل هشتم: پاسخ به نقدهای کتاب خمس

در این بخش پاسخ نقدها، یا اصطلاحا ردّیه‌هایی می‌آید که پس از انتشار ویراست نخست کتاب خمس به دست نویسنده رسید. از مجموع پنج ردّیه‌ای که بر این کتاب نوشته شده است، به پاسخ سه ردّیه دسترسی داشتیم، که از نظرتان خواهد گذشت. نیز به لحاظ فاصلة زمانیِ بسیار، از چاپ قدیمی تا چاپ جدید فعلی، ممکن است برخی عبارات به ضرورت تغییر کرده باشد. [مُصحح]

1- پاسخ به ردّیة آقای رضا استادی اصفهانی

﴿قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُۖ فَلَوۡ شَآءَ لَهَدَىٰكُمۡ أَجۡمَعِينَ ١٤٩﴾ [الأنعام: 149].

**«**بگو: برهان رسا ويژه خداست و اگر مى‏خواست قطعا همه شما را هدايت مى‏كرد».

بمنّه و کرمه، نویسنده این سخن، جز دهقان‌زاده‌ای بیش نیست، که بهترین اوقات عمر خود را در دِه گذرانیده، و از تمتعات و تجملات و تکلّفات شهری کم‌ترین بهره را برده است. اگرچه قضا و قدر، چند روزی یا چند سالی، او را در کنار میز بهتـرین پست‌آموزشی [ریاست دبیرستان شهـر] نشانده است، متأسفانه یا خوشبختانه، فاقد هرگونه مدرک تحصیلی است. زیرا نه در کودکی مکتب و دبستانی را دیده، و نه در جوانی رخت به حوزه علمیه کشیده، نه دیناری از سهم امام و صدقات نوشیده و چشیده، و نه هیچ وقت عمّامه و نعلینی پوشیده است، پروردة دامان طبیعت و گیاهی از بوستان مشیّت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من اگر خوبم اگر بد چمن‌آرائی هست |  | که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم |

با این همه، از دل و جان عاشق علم و دانش، و شیفتة اندیشه و بینش است. از روزی که به لطف و کرم بخشنده بی‌منت، به نعمت خواندن و نوشتن مرزوق شده است، به اقتضای فطرت حق‌جوی خود، همواره در صدد بوده است که از تماشای ملکوت آسمان و زمین، و عجایب و غرایب آفرینش بهره‌ای ببرد، و نتیجه‌ای به دست آورد، و هر بود و نمود را به دیدة تحقیق، تا آن اندازه که واجب الوجود در قدرت و اختیارش گذارده است، بنگرد و کورکورانه دنبال هر صدایی نرود، و هر عاجز و درمانده‌ای مانند خویش را مُطاع نگرفته و تابع نشود، مگر آن که در او فضیلتی بیند که قابل پذیرش و پیروی باشد. به همین جهت در تحقیقِ حقایق و تأسیسِ عقاید، چندان از محیط خود، که اکثر امور آن برخلاف عقل و وجدانش بوده، تبعیت نکرده و با خِرد خداداد اساس عقاید خود را بنیاد نهاده است، چرا که جامعة خود را دچار تکلفات و تعصبات و تعینات و تشخّصاتی دیده است که محیط سادة آزاده، از آن بیزار است. از این رو، در مسائل دین و مطالب آئین، مستقیماً به کتاب و سنت رجوع کرده و حقایقی غیر از آنچه رایج است به دست آورده، آنها را در اوراق و دفاتری یادداشت کرده و گاهی به صورت کتاب و رساله‌ای جمع و تدوین، و با مشقتی طاقت‌فرسا طبع و توزیع نموده است. اما چون محیط با آن موافق نبوده و آثار وی با مصالح و منافع اشخاصی متنفذ سازگاری نداشته است، لذا با کسادی بازار و اِعراض و ادبار مواجه شده است، و هم اکنون بسیاری از آنچه نوشته و طبع شده، درگوشه‌ای محبوس و مهجور افتاده است. با این همه باز هم از کنجکاوی و جویایی باز نایستاده، و به سائقة فطرت در پی حقیقت است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هرچند می‌نشینم از این گفتگو خموش |  | خونین دلم خروش برآرد که برخروش |

از همین رهگذر است که تا کنون، چندین مجموعه و دفتر در موضوعات مختلف یادداشت کرده که پاره‌ای از آنها بسا که بدون رضا و اجازة او چاپ و منتشر شده است، و آن بدین صورت است که با همة مخالفت‌هایی که با آثار من می‌شود، طالبان بسیاری آن را از من خواستارند، و من چون وسیله‌ای از حیث مادی و معنوی برای انتشار آن ندارم، لذا هرگاه چیزی یادداشت می‌کنم، از روی آن چند نسخه رونوشت تهیه می‌کنم و هر یک را به مشتاقی می‌دهم که بخواند و برگرداند، و چه بسا که یک نسخة آن را چند نفر دست به دست مطالعه می‌کنند، چنان که پس از مدتی فراموش می‌شود که دهنده چه کسی است، و گیرنده کیست. از آنجا که در این جامعه، امانتداری چنان که باید نیست، پس از چندی یا آن دفترچه به کلی از بین رفته، و یا از طرف شخصی، با نام یا بدون نام من، طبع و منتشر گشته است. از طرفی، چون چنین نوشته‌ای، که نویسنده آن تصور چاپ آن را نمی‌کرده است، قهراً ناقص و ناتمام است، خصوصاً که بدون حضور و دستور او این کار صورت گرفته است، طبعاً غلط و نقصان بدان راه یافته است.

این سرنوشت، در مجموعه خمس، که اخیراً به وسیلة فرد یا عده‌ای ناشناس کپی و منتشر شده است، موجود و ظاهر است، زیرا تقدیرِ آن نیز بیرون از تدبیر بوده است. خدای من می‌داند -﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدًا﴾- که من به نشرِ این مجموعه بدین صورت راضی و خشنود نبودم، زیرا تا حدی محیط خود را شناخته‌ام، و از روحیة کسانی که این رساله در زندگی و معیشت آنان ممکن است تأثیری داشته باشد، و همچنین، از قدرت و نفوذشان بی‌خبر نیستم. بنده در صدد بودم قبل از این، مطالبی لازم‌تر نوشته شود، و بنا از پلة نخستین بالا رود، و می‌دانستم که نشر این مجموعه، ممکن است مانع این مسطور گردد، لیکن شد آنچه شد.

پس از انتشار آن، مهیای واکنش و عکس العمل جدیدی بودم، و برای دفاع از آن بازتاب، خود را آماده می‌نمودم، که پس از مدتی، یک عمامه به سر از تهران و دیگری از اصفهان، هر یک چند ورقی بی سر و ته، به خیال خود، در ردّ آن نوشتند، که گرچه پاسخ آنان را فوراً در یادداشت‌هایی آماده کردم، لیکن چون وسیله نشر آن را نداشتم در بایگانی گذاشتم. تا این که اخیراً یکی دیگر از آنان به نام رضا استادی اصفهانی [که اکنون در رژیم جمهوری اسلامی و در حوزه علمیه قم صاحب مقام و نفوذ است] جزوه‌ای به نام «توضیحی پیرامون غنیمت در آیة خمس» منتشر کرده است. این آقای استاد، چندی قبل به استاد خود [صالحی نجف آبادی] حق استادی را پرداخت، و کتابی در ردّ کتاب «شهید جاوید» نوشت، و چند نفر دیگر را به هوس انداخت که با انگیزه‌های خاصّی او را تعقیب کردند تا آن بیچاره را از وطن آواره کرده و درب خانة او را بستند. او اکنون با این جزوه، لابد چنین خیالی دارد، و حق دارد. اما من که چند سال است شنیده‌ام وی در صدد تهیه پاسخ است، و حتی کسانی را هم به کمک گرفته و از تتبعات آنان استفاده کرده است، خیال نمی‌کردم که پس از این همه مدت، نوشته‌ای چنین بی‌مایه و مطالبی چنان بی‌پایه را عرضه کند. این کتابت در این مدت، با این همه فرصت، این شعر را که نمایندة مثلی است، به خاطر می‌آورد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کوهی از بس به خویشتن لرزید |  | تا ســرانجام موشـکی زایـید |

او در این جزوة سی صفحه‌ای می‌نویسد:

«چندی است که دو کتاب پرحجم، ولی سطحی و کم‌عمق، و شامل ده‌‌ها مطلب سست و باطل و منحرف دربارة خمس و زکات از نویسنده‌ای فحاش و شناخته شده منتشر شده است».

کتابی که شامل ده‌ها مطلب باشد، هرچند آن مطالب [که خمس و زکات و از این قبیل است] به نظر این نویسنده، سست باشد، قطعاً پرحجم خواهد بود، و اگر این نویسنده -به خیال خود- عمیق، انصاف داشت، می‌دید که یک کلمة غنیمت، بیش از سی صفحه از حجم کتاب را به خود اختصاص داده‌است. در آن صورت، از پرحجم بودنِ کتاب «خمس» و «زکات» عیبجویی نمی‌کرد، زیرا کسانی که عمری را در بحث الفاظ و آراء و مطالب بیهوده صرف می‌کنند، و پس از شصت سال صرف عمر خود، اقرار می‌کنند که آن بحث پرطول و تفصیل، حتی یک روز هم به درد آنها نخورد، دیگر از کتابی که پروردگار عالم درباره موضوع آن بیش از صد آیه در کتاب کریم خود آورده و آن را در تمام موارد، معادل و قرین و همتای نماز شمرده، که خلقت جن و انس برای آن است([[472]](#footnote-472))، اگر تفصیلی و تطویلی برود، آن هم با این همه جنایاتی که دربارة آن شده است، عیب نکرده و قابل ملامتش نمی‌شمارند.

ما از چنین نویسندگانی تعجب نمی‌کنیم، که سطر اول نگارششان، با چنین عباراتی براعت استهلال می‌کنند، زیرا خود معلوم است که این جمله‌ها از دل پردردی برخاسته و حق دارند دل خود را خالی کنند. اما عنوان باطل و منحرف، که به این کتاب‌ها نسبت می‌دهد، هنوز معلوم نشده است، مگر ‌ببینیم که در چنتة او چیست او نویسنده این کتاب‌ها را فحّاش خوانده است ولی حتی یک مورد را نشان نداده، جز این که در پاورقی نوشته است:

«جسارت‌ها و فحش‌هایی که در این دو کتاب نسبت به ساحت مقدس فقها و بزرگان شیعه روا داشته است...».

و از کاربرد این عبارات، جز تحریک احساسات و ارتکاب جنایات را نخواسته است، و گرنه ممکن بود که یک مورد را نشان می‌داد، تا معلوم می‌شد فحش چگونه، و مورد آن کدام است، که به منظور او هم نزدیک‌تر بود.

نویسنده این سطور، که خود از عاشقان و طالبان علم است، در نوشته‌ها و گفته‌های خود، علما را در درجة سوم بعد از واجب الوجود، و در درجة دوم از ممکن الوجود دانسته، و به پیروی از خداوند می‌گوید:

﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِۚ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١٨﴾ [آل‌عمران: 18].

«خدا كه همواره به عدل قيام دارد گواهى مى‏دهد كه جز او هيچ معبودى نيست و فرشتگان [او] و دانشوران [نيز گواهى مى‏دهند كه] جز او كه توانا و حكيم است هيچ معبودى نيست».

و صفت بارز ایشان آن است که می‌فرماید:

﴿... إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ...﴾. [فاطر: 28].

«... از بندگان خدا تنها دانايانند كه از او مى‏ترسند...».

چنین افرادی همواره مورد احترام من هستند و اگر جسارتی به چنین کسان شده است استغفار می‌کنم. اما اگر کسانی در میان این حلقه یافت شوند که مصداق این آیات شریفه باشند، که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ ١٥٩﴾ [البقرة: 159].

«كسانى كه نشانه‏هاى روشن و رهنمودى را كه فرو فرستاده‏ايم بعد از آنكه آن را براى مردم در كتاب توضيح داده‏ايم نهفته مى‏دارند آنان را خدا لعنت مى‏كند و لعنت‏كنندگان لعنتشان مى‏كنند».

و همچنین آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَشۡتَرُونَ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلًا أُوْلَٰٓئِكَ مَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ إِلَّا ٱلنَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ ٱللَّهُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمۡ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ١٧٤ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱشۡتَرَوُاْ ٱلضَّلَٰلَةَ بِٱلۡهُدَىٰ وَٱلۡعَذَابَ بِٱلۡمَغۡفِرَةِۚ فَمَآ أَصۡبَرَهُمۡ عَلَى ٱلنَّارِ ١٧٥ ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ نَزَّلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّۗ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَفِي شِقَاقِۢ بَعِيدٖ ١٧٦ ۞لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّآئِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلۡمُوفُونَ بِعَهۡدِهِمۡ إِذَا عَٰهَدُواْۖ وَٱلصَّٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِۗ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ١٧٧﴾ [البقرة: 174-177].

«كسانى كه آنچه را خداوند از كتاب نازل كرده پنهان مى‏دارند و بدان بهاى ناچيزى به دست مى‏آورند آنان جز آتش در شكم‌هاى خويش فرو نبرند و خدا روز قيامت با ايشان سخن نخواهد گفت و پاكشان نخواهد كرد و عذابى دردناك خواهند داشت (174) آنان همان كسانى هستند كه گمراهى را به [بهاى] هدايت و عذاب را به [ازاى] آمرزش خريدند پس به راستى چه اندازه بايد بر آتش شكيبا باشند (175) چرا كه خداوند كتاب [تورات] را به حق نازل كرده است و كسانى كه درباره كتاب [خدا] با يكديگر به اختلاف پرداختند در ستيزه‏اى دور و درازند (176) نيكوكارى آن نيست كه روى خود را به سوى مشرق و [يا] مغرب بگردانيد بلكه نيكى آن است كه كسى به خدا و روز بازپسين و فرشتگان و كتاب [آسمانى] و پيامبران ايمان آورد و مال [خود] را با وجود دوست داشتنش به خويشاوندان و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان و گدايان و در [راه آزاد كردن] بندگان بدهد و نماز را برپاى دارد و زكات را بدهد و آنان كه چون عهد بندند به عهد خود وفادارانند و در سختى و زيان و به هنگام جنگ شكيبايانند آنانند كسانى كه راست گفته‏اند و آنان همان پرهيزگارانند».

یا باعث اختلاف و پراکندگی امت اسلامی گردند چنان که می‌فرماید:

﴿كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِۚ وَمَا ٱخۡتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ﴾ [البقرة: 213].

«مردم امتى يگانه بودند پس خداوند پيامبران را نويدآور و بيم‏دهنده برانگيخت و با آنان كتاب [خود] را بحق فرو فرستاد تا ميان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داورى كند و جز كسانى كه [كتاب] به آنان داده شد. پس از آنكه دلايل روشن براى آنان آمد به خاطر ستم [و حسدى] كه ميانشان بود [هيچ كس] در آن اختلاف نكرد، پس خداوند آنان را كه ايمان آورده بودند به توفيق خويش به حقيقت آنچه كه در آن اختلاف داشتند هدايت كرد و خدا هر كه را بخواهد به راه راست هدايت مى‏كند».

و ده‌ها آیه دیگر که در مذمت علمای سوء نازل گردیده و برخی از این آیات مصادیقی را در خارج نشان می‌دهد، که بزرگ‌ترین معجزات پایه‌گذار اسلام است، آنجا که مؤمنان را مخاطب کرده و می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡأَحۡبَارِ وَٱلرُّهۡبَانِ لَيَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡبَٰطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ...﴾. [التوبة: 34].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، بسيارى از دانشمندان يهود و راهبان اموال مردم را به ناروا مى‏خورند و [آنان را] از راه خدا باز مى‏دارند...».

چنین عالمانی نه تنها مورد احترام من و هیچ مؤمن به خدا و رسول نخواهد بود، بلکه تا آن حدی که دربارة آنان لعن، یعنی قبیح‌ترین قول را روا داشته‌اند، من که بندة عاجز او هستم، از چنین لعنی مضایقه ندارم. گاهی نیز ایشان را به حیوانی تشبیه نموده است، چنان که دربارة یکی از این علمای سوء می‌فرماید:

﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ ١٧٥ وَلَوۡ شِئۡنَالَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُۚ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَثۡ أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَثۚ ذَّٰلِكَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَاۚ فَٱقۡصُصِ ٱلۡقَصَصَ لَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ١٧٦﴾ [الأعراف: 175-176].

«و خبر آن كس را كه آيات خود را به او داده بوديم براى آنان بخوان كه از آن عارى گشت آنگاه شيطان او را دنبال كرد و از گمراهان شد (175) و اگر مى‏خواستيم قدر او را به وسيله آن [آيات] بالا مى‏برديم اما او به زمين [= دنيا] گراييد و از هواى نفس خود پيروى كرد از اين رو داستانش چون داستان سگ است [كه] اگر بر آن حمله‏ور شوى زبان از كام برآورد و اگر آن را رها كنى [باز هم] زبان از كام برآورد اين مثل آن گروهى است كه آيات ما را تكذيب كردند پس اين داستان را [براى آنان] حكايت كن شايد كه آنان بينديشند».

من درمیان نوشته‌های خود، کسانی از این قبیل علما را نمی‌شناسم، که مورد فحاشی قرار داده باشم. اگر جناب ایشان در میان ملامت‌شدگان، کسانی را قابل و مصداق چنین نشانی‌ها بدانند، تقصیرِ دید و فهم ایشان است و من تقصیری ندارم.

اما اینکه نوشته‌اند «شناخته شده» نمی‌دانم مقصودشان چه بوده است؟ من اینم که خود معرفی کرده‌ام. من بدون هیچ بیم و امیدی غیر از خدا، یک نفر مسلمانم، که به آنچه کتاب خدا و سنت متواتره رسول اللهص و سیرة مسلمین و اصحاب ممدوح قرآن است، ایمان دارم، و -بحمدالله- تا سرحد امکان، عمل می‌کنم، و به اقبال و اعراض هیچ کس اهمیت نمی‌دهم، و هر کس غیر از این دربارة من پندارد، او را به محاسِب دقیقِ یوم الحساب وا می‌گذارم.

آنگاه در پی این مطلب می‌نویسد:

«نگارنده این سطور، که یکی از کوچک‌ترین طلاّب علوم دینیه است، به درخواست یکی از دوستان، کتاب خمس او را مطالعه و یادداشت‌هایی پیرامون آن فراهم کرده و اینک بخشی از آن یادداشت‌ها را از باب نمونه منتشر می‌کند».

معلوم می‌شود رضای خدا در این نوشته منظور نبوده و به خواهش یکی از دوستان، که لابد از دشمنان کتاب خمس بوده نگارش یافته است، زیرا شاید کتاب خمس ما موجب کسادی دکّان ایشان شود، لذا این یادداشت‌ها را منتشر می‌کند.

سپس پرداخته است به نقل جمله‌هایی از کتاب خمس که پیرامون کلمة «غَنِمْتُمْ» است. آنگاه جمله‌های ناقص و عبارات ناتمامی از آن نقل کرده است، و چون در کلمة «غنیمت» گفتار اهل لغت و فقهای اسلام آورده شده، بدان اشکال کرده و گفته است:

«آنچه از کتاب‌های الأم و الخراج و أحکام السلطانیّه و تفسیر تبیان و مجمع البیان نقل کرده است دلیل بر این نیست که نزد نگارندگان آن پنج کتاب، غنیمت، به طور مطلق، معنایش غنیمت جنگ باشد، بلکه همان طور که میرزای قمی در کتاب غنائم فرموده است، در این عبارات، منظور بیان فرق میان غنیمت به معنای خاص و فئ است، و منظور، معناکردن لغتِ غنیمت به طور مطلق نیست».

این نویسندگان بی‌منطق، آن قدر نفهمیده‌اند که هنگامی که نقض یا خلاف یا وجه دیگر عقیدة کسی را می‌نویسند، باید لااقل استناد به قول خود او نمایند، نه اینکه معنای قول شافعی و یحیی بن آدم و ابویوسف و ماوردی را حواله کنند به میرزای قمی، که هزار سال بعد از ایشان به دنیا آمده و طبق عقیده خود چیزی را گفته است. آیا در این مدتِ نزدیک به هزار سال باید مردم منتظر بمانند تا میرزای قمی بیاید و کلمات و گفته‌های شافعی و یحیی بن آدم و ابویوسف را ترجمه نماید؟ حالا مگر میرزای قمی چه گفته، او نوشته است:

«قول الـمحقّق الطَّبْرَسِيّ في أوّل كلامه أنّ "المراد بالغنيمة: هو غنيمة دار الحرب وإنّه مروي عن أئمتنا ‡ من أنّ الآية مختصة بها"، ليس كذلك، لأنّ مراده هنا بيان الفرق بين الغنيمة والفي‌ء».

پس اختلافی که در اینجاست، آن است که کلمة «غنیمت» شامل «فئ» نمی‌شود، و آن حکمی جداگانه دارد، و این معنی بدبختانه به ضرر منقّد است، زیرا او می‌خواهد که این کلمه عام باشد، و طبرسی از آن معنی خاص خواسته است، آنگاه برای اثبات مدعای خود نظریه‌های شخصی شیخ طوسی و شیخ طبرسی را آورده که شیخ طوسی فرموده است:

«وعند أصحابنا: الخمس يجب في كل فائدة تحصل للإنسان من المكاسب وأرباح التجارات والكنز والمعادن والغوص وغير ذلك مما ذكرناه في كتب الفقه، ويمكن الاستدلال على ذلك بهذه الآية: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم...﴾» «و خمس در نزد دوستان ما بر هر سودی واجب می‌شود که انسان از کسب و کار و سود تجارت و دفینه‌ها و معادن و غواصی به دست می‌آورد و آنچه که در کتاب‌های فقهی ذکر کردیم و و می‌توان بر آن به این آیه استدلال کرد».

و شیخ طبرسی در مجمع البیان گفته است: «قال أصحابنا: إن الخُمْسَ واجبٌ...». تا آنجا که: «ويُمْكِنُ أن يُسْتَدَل بهذه الآية...» در این دو جمله، شیخین طوسی و طبرسی نتوانسته‌اند از آیة شریفه به طور قطع و جدی به مراد خود که خمس در اشیاء دیگر غیر از غنیمت‌های جنگ است، استفاده کنند، و هر دو می‌نویسند: «ويُمْكِنُ الاستدلال» یعنی: آیه صراحت به این مدّعا ندارد، اما ممکن است از آن چنین استدلال کرد، اما خدا و خودشان هم می‌دانند که این گونه استدلال، سخت است و تجوّز است چنان که اکثر محققین شیعه آن را تجوز و تعدّی شمرده‌اند.

اما این کـه نوشتـه است:

«و اما آنچـه مقدس اردبیلی نقـل کرده است، متأسفانه در ایـن قسمت عبارتی که به زیان او بوده، گویا عمداً ندیده است، و این است قسمتی از عبارت:

«ثمّ إنّه يفهم من ظاهر الآية وجوب الخمس في كلّ الغنيمة، وهي في اللّغة بل العرف أيضًا الفائدة، ويشعر به بعض الأخبار» «از ظاهر آیه، وجوب خمس در هر غنیمتی فهمیده می‌شود، و آن در لغت و بلکه در عرف نیز به معنی سود است و برخی اخبار، آن را می‌فهماند».

اولاً باید به ایشان گفت: آری، ما بسیاری از گفتار مقدس اردبیلی را که نه به زیان بلکه صد درصد به نفع ما بوده است، در آن هنگام که آن یادداشت‌ها تهیه شده بود، ندیدیم و در این جا برخی از آنها را به نظر شما می‌رسانیم:

مقدس اردبیلی در «زبدة البیان» بعد از جمله‌ای که آقای [استادی] منقد آورده که (و یشعر به بعض الأخبار) بلافاصله روایت تهذیب را آورده است که از امام درباره آیه: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم...﴾. پرسیده‌اند و جنابش فرموده است:

«هي والله الفائدة يومًا فيومًا، إلا أنّ أبي جعل شيعتنا من ذلك في حلٍّ ليزكوا» «به خدا سوگند که آن، سود روز به روز است، بدانید که پدرم شیعیان ما را از این مورد معاف داشته تا پاک گردند».

اما بلافاصله می‌نویسد:

«ألا إن الظاهرأن لا قائل به، فإنّ بعض العلماء يجعلونه مخصوصاً بغنائم دار الحرب» «بدانید که ظاهر سخن آن است که کسی بدان قائل نیست، زیرا برخی علما آن را مخصوص غنیمت‌های میدان جنگ می‌دانند».

یعنی هیچ کس قائل به این نیست که فایده‌های روزانه جزو غنیمت باشد، بلکه پاره‌ای از علما همین فایدة روزانه را هم مخصوص به غنیمت‌های جنگی می‌دانند. آنگاه مقدس در صفحة بعد به طبرسی اشکال می‌کند که گفته است: «فيما هو مذكور في الكتب» و در ردّ او می‌نویسد:

«وليس ذلك مذكور في الكتب فكأنه أشار إلى إمكان الاستدلال بمذهب الأصحاب بالآية الشريفة إلزاماً للعامّة فإنهم يخصّونه بغنائم دار الحرب، وذلك غيرُ جيـّد» «این نکته در کتاب‌ها نیامده، پس [گفتة طبرسی] ظاهرا اشاره است به این که شیعه می‌تواند برای محکوم‌کردن اهل‌سنّت، به این آیة شریفه استدلال کند، زیرا آنان این آیه را مخصوص غنیمت‌های جنگی می‌دانند، اما چنین استدلالی پسندیده نیست».

وی در پس از آن که اخبار تحلیلیه را می‌آورد می‌فرماید:

«وهذه الأخبار هي التي دلَّتْ على السقوط حال الغيبة، وكون الإيصال مستحباً كما هو مذهب البعض مع ما مرَّ مِن عدم تحقُّق محلّ الوجوب إلا قليلاً، لعدم دليل قوي على الأرباح والـمكاسب وعدم الغنيمة»([[473]](#footnote-473)).

نتیجه آن که جناب ایشان یقینا غنیمت را غنیمت‌های جنگی نمی‌داند، هرچند معتقد به وجوب خمس کذایی نیست، و می‌نویسد:

«بل الظّاهرُ إباحةُ مطلقِ التصرّفِ في أموالِهم للشّیعة» «بلکه ظاهر کلام، مجاز دانستن تصرف مطلق شیعیان در اموال ایشان [= ائمه] است»([[474]](#footnote-474)).

و ذیل اخبار تحلیلیه می‌گوید:

«واعلم أنّ عموم الأخبار الأول يدل على السقوط بالكلّية زمان الغيبة والحضور، بمعنى عدم الوجوب الحتمي، فكأنهم عليهم السلام أخبروا بذلك، فَعُلِمَ عدم الوجوبِ الحتميِّ، فلا يَرِدُ أنّه لا يجوز الإباحة لـما بعد موتهم عليهم السلام، فإنه مال الغير مع التصريح في البعض بالسقوط إلى قيام القائم ويوم القيامة، بل ظاهرها سقوط الخمس بالكلّية حتى حصّة الفقراء أيضًا وإباحة أكله مطلقًا سواء أكل من ماله ذلك أو غيره».

روشن است که وی به کلی خمس را از هر نوعش، تا ظهور قائم یا روز قیامت، از شیعه ساقط می‌داند، و تمام علمای بعد از وی، او را به این عقیده می‌شناسند. با این وجود، در نوشته‌های خود گاهی موافقت ضمنی با پاره‌ای از گفته‌های ایشان دارد، زمانی آن را مستحب می‌شمارد، و گاهی پرداخت آن را احتیاط می‌انگارد. فراموش نکنیم که او در زمان صفویه می‌زیسته است، یعنی زمان اوج قدرت و ترویج عقاید شیعه، با آن بازارِ گرمی که داشت. به نقل مجلسی اول، همین که استادش   
- مولانا عبدالله- خواسته است «أشهد أن علیاً وليّ ‌الله» را در اذان و اقامه ترک کند، او را متهم به سنّی ‌بودن کرده‌اند، و ناچار شده است از ترس جان، تقیه کند، و دوباره در اذان این بدعت را مرتکب شود([[475]](#footnote-475)). کم نبودند افراد بی‌گناهی که در آن زمان، به علت ترکِ این شهادت در اذان، مجروح و مقتول شدند، زیرا زمانی بوده است که به نقل منابع تاریخی، شیخ الإسلامِ شیعه سوار اسب می‌شده است و دو نفر از سمت چپ و راست او فریاد می‌زدند: «بر هر سه خلیفة بناحق لعنت»، و هر کس در لعنت‌کردن کوتاه می‌آمد، گردنِ او را می‌زدند. در چنین زمانی، فتوایی چنین از مقدس اردبیلی، دلیل است بر آنکه او بزرگ‌ترین مؤمنِ زمان بوده است، و در به چپ و راست زدن و مجامله ‌کردن در عبارات، حق داشته است. اما چنان که دیدیم، سند محکمی به دست دستاویزان نداده است، و همواره از این که آیه بجز غنیمت‌های جنگی، به چیزهای دیگر نیز دلالت دارد، تن می‌زند.

باز هم منقد بهانه‌جو می‌نویسد:

«و اما آنچه از فاضل جواد نقل کرده است اینجا هم متأسفانه عبارتی که به زیان او بوده نادیده پنداشته است، این است عبارت «مسالك الأفهام» فاضل جواد، که در سه نسخه از چهار نسخه‌ای که اساس چاپ این کتاب بوده، آمده است: «وبالجملة، القول بدلالة الآية على وجوب الخمس من كل فائدة إلا ما أخرجه الدليل غير بعيد خصوصًا بملاحظة أن الغنيمة في اللغة والعرف للفائدة مطلقًا»([[476]](#footnote-476)). و بعد در پاورقی (حاشیه) آورده است که این جمله را حاشیه ‌نویس در پاورقی ص80 آورده است».

با این که جناب منقّد سال‌هاست طلبه است، مثل اینکه هنوز هم کتاب «آداب المتعلّمین» را نخوانده است، که می‌نویسد: «عليكم بالـمتن لا بالحواشي»([[477]](#footnote-477)). و شما متن را گذاشته به حاشیه پرداخته‌اید. اما باید گفت: امان از این حاشیه‌ نویس‌ها!.

آنچه ما آورده‌ایم، متن کتاب «مسالك الأفهام» است، که فاضل جواد پس از ذکر آیه شریفه: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم...﴾ نوشته است:

«ظاهر الغنيمة ما أُخذت من دار الحرب، ويؤيّده الآيات السابقة واللاحقة، وعلى ذلك حملها أكثر المفسّرين، والظاهر من أصحابنا أنّهم يحملونها على الفائدة مطلقًا، وإن لم يكن من دار الحرب» «غنیمت در ظاهر، چیزی است که از میدان جنگ به دست آمده باشد، و تأیید کننده آن [سخن] آیات قبل و بعد از آن است. بدین دلیل، بیشترِ([[478]](#footnote-478)) مفسرین و اصحابِ ما، آن را به طور مطلق، به عنوانِ سود تلقی کرده‌اند، حتی اگر از میدانِ جنگ به دست نیامده باشد».

آنگاه حدیث مؤذن بنی عبس را آورده و سپس، مطلب را دنبال کرده و می‌نویسد:

«وقد أدرجوا السبعة الأشياء التي فيها الخمس في ذلك» «و آن هفت چیزی را که مشمولِ خمس بود، در آن گنجاندند».

و اینها را از قول اصحاب [یعنی علمای شیعه] می‌آورد، بدون آن که خود را در آن دخالتی دهد. سپس «اشیاء سبعه» را می‌شمارد، تا آنجا که می‌نویسد:

«وزاد الحلبي على ذلك: الـميراث والهديّة والهبة والصدقة، وأضاف الشيخُ العسَلَ الجَبليَّ والـمنَّ، وأضاف الفاضلان الصّمغَ وشبهه».

سپس استبعاد کرده و می‌نویسد:

«والحقُّ أنَّ استفادةَ ذلك من ظاهر الآية بعيدةٌ، بل الظاهر منها كون الغنيمة غنيمة دارالحرب، والخبر غيرُ صحيحٍ، والأولى حمل الغنيمة في الآية على ذلك، وجعل الوجوب في غير الغنيمة من الـمواضع السبعة ثابتاً بدليل من خارج كالإجماع -إن كان- أو الأخبار، ويبقى ما عدا ذلك على الأصل الدالّ على العَدم».

پس خلاصة نظر وی این است که علمای شیعه که خواسته‌اند از آیه، به مقصود خود بهره بگیرند، این استفاده از ظاهر آیه بعید است، بلکه به وضوح معلوم است که مراد از این غنیمت در آیه شریفه، غنیمت‌های جنگی است. اگر مستندِ ایشان خبر مؤذن بنی عبس باشد، آن خبر نیز خبر صحیحی نیست که بتوان بدان استناد کرد. بس بهتر همان که آیه را به همان معنای اصلی خود حمل کنیم، که غنیمت‌های جنگی است. این اشیاء هفتگانه را نیز که علمای شیعه برای آن خمس قائل شده‌اند و غیر غنیمت است، به دلیلی خارج از آیه، مانند اجماع یا اخبار، از شمول خمس خارج کنیم، مواردی مانند: خمس بر میراث، هدیه، هبه، عسل کوهی، کتیرا و امثال آن. صرف‌نظر از فاضل جواد، که عالم بزرگواری بوده است، آیا هیچ دیوانه‌ای چنین عبارت رسایی را به آن گونه مطالبی که در حاشیة صفحه 80 آمده است آلوده می‌کند؟ کسی که در ابتدای مطلب می‌گوید:

«ظاهر الغنيمة ما أخذت من دار الحرب ويؤيده الآيات السابقة واللاحقة وعلى ذلك حملها أكثر الـمفسرين ظاهرًا»([[479]](#footnote-479)).

محال است که بنویسد:

«إن الغنيمة في اللغة والعرف للفائدة مطلقًا»([[480]](#footnote-480)).

حال هر چه هست، این عبارت در این کتاب است، و به نظر ما هیچ اشکالی ندارد، و با مذاقِ جناب فاضل جواد هم سازش دارد.

به نظر آقای منتقد، این گونه نسبت به فاضل جواد روا نیست، و این حاشیه، که وصلة ناجوری است، متعلق به آقای فاضل جواد است، و ما احتمال می‌دهیم، بلکه یقین داریم که این قبیل حاشیه‌ها، مالِ فضولانی است که این قبیل عقاید، با آراء و اهوائشان ناسازگار است، به خصوص که آنها را به کتاب‌هایی نسبت داده است که ما به برخی از نویسنگان آنها خوشبین نیستیم. با این حال، به خاطر این آقای ردّیه‌نویس از فاضل جواد صرف‌نظر می‌کنیم. اما هرچه هست، این کتاب تألیف یکی از علمای شیعه است، حال می‌خواهد فاضل جواد باشد، یا کس دیگر. ما می‌گوییم در میان علمای شیعه کسانی هستند که می‌توانند تحت تأثیر تعصب نباشند، و حرف حق بگویند، حال هر که باشد، گو باش. به هر صورت، در این ایراد هم چیزی دندانگیرِ آقای منقّد نمی‌شود، و بی‌جهت خود را رسوا می‌کند.

و اما آنچه در «مرآة العقول» از مقدس اردبیلی نقل شده است، همان است که ما در اینجا قبلاً آوردیم.

سپس آقای منقد می‌نویسد:

«و اما این که به گفتة صاحب قاموس استناد کرده است، اولاً: معنایی که در قاموس [برای کلمه غنیمت] آمده است: «الفوز بالشيء بلا مشقّة» اگر بر ارباح مکاسب صادق نباشد، بر غنیمتِ جنگ هم صادق نخواهد بود، زیرا غنیمتِ جنگ هم بدون زحمت به دست نمی‌آید، بلکه زحمتِ آن، از به دست‌آوردن ارباح مکاسب بیشتر است».

واقعاً انسان تعجب می‌کند که چه اشخاصی قلم به دست گرفته و چه مغزهایی در زیر این پارچه‌ها نهفته است. این آقای طالبِ علوم دینی، اگر چه خود را در این جزوه کوچک‌ترین طلاب علوم دینیه خوانده است، و با این جمله خواسته است بفهماند که از من بزرگ‌ترهای بسیاری وجود دارد، ولی خود را حریفِ مرد دانشمندی چون نویسنده کتاب شهید جاوید [صالحی نجف آبادی/] می‌داند، که بر او ردّیه می‌نویسد. اما با تمام این ادعاها نمی‌داند که غنیمت‌های جنگی اگرچه ممکن است گاهی به زحمت عاید مجاهدین شود، لیکن این زحمت هرگز برای به دست‌آوردنِ غنیمت نیست، بلکه هدف اصلی و منظور اساسی از جهاد، تبلیغ رسالت اسلام و گسترش کلمة توحید است، و مسلمانِ مجاهد، همین که قصد جنگ و جهاد می‌کند، منظورش تقرب الی‌الله است. اگر او در این عمل قصد غنیمت کند، نه تنها هیچ فضیلتی بر آن کافری که با وی می‌جنگد ندارد، بلکه خود بت‌پرستی شوم‌تر از اوست، که برای به دست‌آوردنِ مال و منال، پای در رکاب قتال می‌گذارد. حال اگر در جنگ، شهادت نصیب او شود، زهی سعادت، و اگر گاهی غنیمتی به دست افتد، که معلوم است آن مال، بدون زحمت و بلکه بدون قصد به دست او آمده است. پس شامل همان «دستیابی بدون زحمت به یک چیز» است. اما مگر کسی که همه چیز را از جنبة مادی می‌نگرد، می‌تواند این حقیقت را بفهمد که زحمت جنگ، هر چه باشد، کم یا زیاد، برای غنیمت نیست، بلکه برای رضایِ خداست.

آقای ردّیه‌نویس ادامه می‌دهد:

«و ثانیاً برای این که بداند گفته صاحب قاموس، وحی مُنزل و سخن غیر قابل تردید نیست، کافی است که عبارت «تفسیر المَنار» را بیاوریم».

ما به این آقای نویسنده می‌گوییم: آری، گفتة صاحب قاموس، وحی مُنزَل نیست، و ما هم در دانستنِ لغت، به وحی احتیاج نداریم، زیرا قبل از نزول وحی منزل، لغت وجود داشته، و وحی منزل هم به همان لغتِ موجود نازل گشته است. اگر ایشان معتقدند که در فهم لغت باید به کتاب لغتی رجوع کرد که از آسمان نازل شده است، نه به کتاب قاموس، خواهش می‌کنیم لطفاً ما را به آن کتاب راهنمایی کنند، تا دیگر مرتکب این اشتباهات نشویم، که برای فهم لغت به کتاب قاموس و امثال آن مراجعه نماییم.

اما این که برای فهم معنای کلمه «غنیمت»، ما را از کتاب قاموس منصرف نموده و به «تفسیر المنار» ارجاع فرموده‌اند، متأسفانه باید بگوییم هرگز فهم معنای واژة «غنیمت» که در آیات شریفة قرآن آمده است، آن قدر معطل نمی‌ماند، تا پس از هزار و چهارصد سال، تفسیر المنار بیاید آن را معنا کند. «المنار» کتابِ تفسیر است، نه کتاب لغت. حال ‌ببینیم مگر المنار چه تفسیری از غنیمت کرده است، که به دهان این آقای منتقد مزه کرده، و حربة بُرنده‌ای علیه ما به دستش افتاده است. او می‌نویسد:

در این تفسیر، پس از نقل قول صاحب قاموس، می‌نویسد: «كذا في القاموس لكنّه غير دقيق، فالـمتبادر من الاستعمال أنَّ الغنيمةَ والغنم ما يناله الإنسان ويظفر به من غير مقابل مادّيٍّ یبذله في سبيله كالـمال في التجارة».

بدبختانه یا خوشبختانه معنایی هم که نویسنده المنار کرده است، چیزی جز «الفوز بالشيء بلامشقة» نیست، زیرا او می‌گوید:

«غنیمت یا غَنِم، آن است که انسان بدان دست یافته و به چنگ آورد، بدون آنکه در مقابلِ به دست‌آوردن آن، سرمایه‌ای صرف کند، چنان که در تجارت باید صرف مال کند».

پس این هم ایرادِ بیجایی بود.

باز هم آقای منتقد [استادی] ادامه می‌دهد:

«و اما اینکه گفته است غنیمت در آیات قرآن مجید، فقط به معنای غنیمت جنگ آمده است، مانند آیة 69 انفال و 15 فتح و 94 نساء، خوشبختانه یا بدبختانه، در این گفتار هم اشتباه کرده است، زیرا غنیمت در آیه 94 نساء: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا تَبۡتَغُونَ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞۚ كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبۡلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمۡ فَتَبَيَّنُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا ٩٤﴾ [النساء: 94]([[481]](#footnote-481)). به معنای غنیمتِ جنگی نیست».

آری، خوشبختانه برای من و بدبختانه برای شما که در اینجا هم کلمه ﴿مَغَانِمُ كَثِيرَةٞ﴾ به معنای همان غنیمت جنگی است، زیرا تمام مفسرین متفقند که این آیه درباره یکی از سرداران اسلام، که «اسامة بن زید» یا دیگری باشد، نازل شده که مردی را که اظهار اسلام کرده بود، در جنگی یا مسافرتی به انگیزه تصاحبِ مال او کشتند، و آیه از نیت سوء آنان خبر می‌دهد، که مرد مسلمانی را به نیتِ مال دنیا کشته‌اند. از آنجا که این، اولین خطا بود، لذا انذار می‌کند که بعد از این، چنین کاری نکنند، و چون جویای غنیمت‌ها هستند، خدا برایشان غنیمت‌های بسیاری آماده کرده است. در تفسیر این آیه در کتب تفاسیر آمده است که: «عدةٌ من ‌الله...». پس این وعده‌ای است که خدا بدیشان می‌دهد، و بعد از آن، بدین وعده وفا کرد، آنجا که در آیه20 سوره فتح می‌فرماید:

﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ...﴾. [الفتح: 20].

«و خدا به شما غنيمت‌هاى فراوانِ [ديگرى] وعده داده كه به زودى آنها را خواهيد گرفت و اين [پيروزى] را براى شما پيش انداخت و دست‌هاى مردم را از شما كوتاه ساخت...».

و چون آیه: ﴿فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞ﴾ در سورة نساء است که در مرتبه نزول، سوره 93 است، و سورة فتح، 112. پس در فاصلة این مدت، خداوند به وعدة خود وفا کرد، و غنیمت خیبر، فتح مکه، غزوه حنین، سقیف و هوازن را به مسلمین عطا کرد، که در آن، بیش از بیست‌وچهار هزار شتر و چهارصد هزار گوسفند و سایر اشیاء نصیب لشکر اسلام شد. و گرنه، ﴿فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞ﴾ چه چیز است که مسلمانان بدان دل خوش دارند، جز غنیمت جنگ؟

شاید چون دیده است در بعضی تفسیرها نوشته‌اند: «أي في مقدوره فواضلُ ونعمٌ ورزقٌ» تصورکرده است که مراد از «مغانم» در اینجا، آن است که در نزد خدا فواضل و نعمت‌ها و روزی است، اما از آن غافل بوده که:

اولا، آیه در موردِ وضع و حالی است که مسلمانی را به هوای غنیمت کشته‌اند.

ثانیاً، آیه در مقام «وعدة نِعمَ البَدَل» است.

ثالثاً: آیه در میان آیات قتال است و قتلی هم واقع گشته است.

رابعاً: فواضل و نعمت‌ها و رزقی که در نزد خداست، اگر عاید اینان نشود، چه فایده دارد؟ همه چیز در نزد خداست به من و تو چه ربطی دارد؟

خامساً: آنچه خدا به ایشان داد، جز غنیمت بسیار چه بود؟

پس آقای عزیز خیلی فریب الفاظ را مخورید، و شعور خود را هم برای فهم آیات به کار ببرید:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ ٢٤﴾ [محمد: 24].

«آيا به آيات قرآن نمى‏انديشند يا [مگر] بر دل‌هايشان قفل‌هايى نهاده شده است».

آنگاه آقای رد نویس نوشته است:

«و اما این که گفته است: قبل و بعد آیة خمس، حاکی است که مقصود از غنیمت در آن آیه، غنیمت‌های جنگی است، پاسخ این حرف در کلمات بزرگان ما، از پیش داده شده است که: «العبرة بعموم الوارد لا بخصوص الـمورد»([[482]](#footnote-482)).

ما در پاسخ ایشان می‌گوییم که آنچه متنِ قرآن و سیاق آیات نشان می‌دهد، این آیه، مربوط به غنیمت‌های جنگی است، و آنچه سیرة رسول‌اللهص و مسلمانان صدر اول گواه است، این آیه مربوط به غنیمت‌های جنگی است، و آنچه تاریخِ اسلام گواهی می‌دهد، هیچ روزی در میان خلفا، سخن از این نبوده است که این آیه، غیر از غنیمت‌های جنگی، معنای دیگری داشته باشد، تا پس از سیصد سال بعد از نزول قرآن، هنگامی که به دسیسه و فتنه‌انگیزیِ دشمنان اسلام، اختلاف و جدایی در بین مسلمانان افتاد، و فِرَق و مذاهب گوناگون برخلاف نظرِ شارع اسلام در این دین مبین پیدا شد، این گونه سخنان پیش آمد.

پس اگر بزرگان شما چنین سخنانی آورده‌اند، آنجا که سخنان ایشان برخلاف حقیقت یا تعدّی باشد، ما را با آنان کاری نیست، و اصولاً ما بزرگانی جز خدا و رسولص نداریم. آن بزرگانِ دیگر، ارزانی شما باشند، زیرا ما به خدا پناه می‌بریم از این که از کسانی باشیم که به نصّ قرآن، در فردای قیامت در آن صحرای پُر وحشت، هنگامی که رسول بزرگوار فریاد برمی‌آورَد که:

﴿وَقَالَ ٱلرَّسُولُ يَٰرَبِّ إِنَّ قَوۡمِي ٱتَّخَذُواْ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ مَهۡجُورٗا ٣٠﴾ [الفرقان: 30].

«... پروردگارا، قوم من اين قرآن را رها كردند».

ما در توجیه تأویلاتِ نامربوطِ خود بگوییم:

﴿...رَبَّنَآ إِنَّآ أَطَعۡنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠﴾ [الأحزاب: 67].

«... پروردگارا، ما از سران و بزرگتران خويش اطاعت كرديم و ما را از راه به در كردند».

سپس این نویسنده برای اثبات مدّعای خود، که آیة غنیمت شامل همه آن چیزهایی است که امروز از آن خمس می‌گیرند، نام یکصد نفر یا یکصد مورد از کسانی را که از این آیه برای اثبات خمس استفاده کرده‌اند، در جزوة خود ردیف کرده است، که بدبختانه، بعضی از آنان از عامّه‌اند، و هرگز به خمس آنچنانی معتقد نیستند، و از کلماتشان نیز چیزی به دست نمی‌آید، که مؤیّدِ این معنا باشد. جالب اینجاست که برخی از این افراد را چند مرتبه نام برده است، تا بتواند یکصد نفر تحویل دهد، مثلاً: شیخ صدوق را چهار مرتبه، شیخ مفید را دو مرتبه، شیخ طوسی را شش مرتبه، محقق را دو مرتبه، علامة حلی را دوازده مرتبه، فاضل مقداد را دو مرتبه، شهید ثانی را دو مرتبه، شیخ یوسف بحرانی را دو مرتبه، شیخ عبدالله ممقانی را سه مرتبه، سید علی رامهُرمزی را دو مرتبه. هر کدام از این افراد در کتاب‌های خود، با عباراتی نظیر «نحن نتعدی»([[483]](#footnote-483)) و «یُمکنُ الاستدلال»([[484]](#footnote-484)) خواسته‌اند از آیة شریفه به مقصودِ خود استدلال کنند. عده‌ای از این صدنفر، یا صد مورد، برخلافِ نظر او و به اصطلاح خودِ او، به زیان او بوده و متوجه نشده است. چون آنچه در دو صفحة 8 و27 از «زُهری» و «معیار اللّغة» در معنی کلمة غنیمت آورده است که: «الفوز بالشيء بلا مشقة»، در صفحة 10 از ابن‌فارس: «إفادة شيء لم يملك»، در دو صفحة 13 و 16 از «زمخشری» و «ابن منظور»: «لك غنمةٌ وعليه غرمةٌ»، و در صفحه 21 از مجلسی اول، «یک احتمالش این است که غنیمت عام باشد»، در صفحة 24 از شیخ اسماعیل حقّی: «الغنم الفوز بالشيء وأصل الغنيمة إصابة الغنم من العدوّ ثمّ اتّسع وأطلق على كلّ ما أُصيب منهم كائناً ما كان»([[485]](#footnote-485))، در صفحه 26 از «منتهی الإرَب»: «غنم به ضمّ، غنیمت و پیروزی به چیزی بی‌دسترنج، یا غنم در حصول چیزی بی‌دسترنج به دست آید، و بس در غنیمتِ مال که ازحربِ کفار دستیاب گردد»، در صفحة 27 گفتة «فرید وجدی» که: «غَنِمَ الشیءَ فازَ بِه»([[486]](#footnote-486)). بنابراین، از این یکصد نفر یا یکصد مورد، در حدود چهل نفر یا چهل مورد آن، از فهرست خارجند، و ده نفر با او مخالف. این ده نفر کسانی هستند که همان سخن ما را می‌گویند، و ادعای ما را اثبات می‌کنند، که می‌گوییم: «غنیمت مخصوصِ جنگ است»، یا چنان که قاموس گفته: «الفوز بالشيء بلامشقة».

و اما برای ردیف کردن پنجاه نفر یا پنجاه مورد دیگر، که با کلمات «یمکن الاستدلال، ونحن نتعد» خواسته‌اند از آیة شریفه به مقصود خود استدلال کنند، یادآور می‌شویم که: «هزار کلاغ را با یک کلوخ می‌توان راند»، و کسانی که اتکاء به آیات قرآن و سنت پیامبرص و سیره جمیع مسلمانان صدر اول دارند، از ردیف‌شدن صدها هزار نفر از کسانی که آراء خود را در مقابل قرآن عرضه می‌دارند، وحشتی به خود راه نمی‌دهند، بلکه اگر تمام جهانیان به مطالبی روی آورند، مؤمنینِ به قرآن را، به ایشان اعتنایی نیست.

**\*\*\***

آقای استادی می‌گویند که چرا ما گفته‌ایم: «فقهای اسلام از عامه و خاصه، در معنای غنیمت اختلاف ندارند، که کلمة «غنیمت» در آیة شریفه، مربو‌ط به غنیمت جنگ است». اما توجه نداشته‌اند که ما نگفته‌ایم هیچ یک از علماء آن را به سایر اشیاء تعمیم نداده‌اند، و لذا متحمّل این همه زحمت شده‌اند. بنابراین، ما پاسخ پندارهای ایشان را در مراتب ذیل خلاصه می‌کنیم:

1- ما هرگز نگفته‌ایم که همه فقهای عامه و خاصه، کلمة غنیمت را منحصر به غنیمت‌های جنگی کرده‌اند، و نباید هم بگوییم، زیرا ما نیز بیشتر کتب فقهی را مطالعه کرده‌ایم، و به شیوة آنها آشناییم. به همین جهت، در ابتدای سخن گفته‌ایم: این کلمه برای برخی از بهانه‌جویان دستاویز شده است، که در مقصد خود بدان متمسک شوند. اما چنان که می‌بینیم، باز هم بسیاری از فقهای شیعه تمسک به این آیه را در خمس «اشیاء سبعه» جایز نمی‌دانند، و آن را به اجماع و اَخبار حواله می‌کنند. آنانی هم که تمسک می‌کنند، معتقدند می‌توان به این آیه استدلال کرد، یا صریحاً می‌گویند: «ما ناچار به فراتر رفتن از معنای این کلمه هستیم، یعنی نمی‌توانیم به همان معنایی که آمده است، اکتفا کنیم، زیرا در چنین حالی، دلیلی برای گرفتنِ خمس کذایی نداریم، لذا معانی متعددی برای آن قائلیم».

در ضمن، ما به هیچ دلیلی نمی‌توانیم دستة دوم را که صریحاً می‌گویند: «ما از معنای ظاهری آیه تعدّی می‌کنیم و به معنای واقعی آن کاری نداریم»، بر دستة اول ترجیح دهیم، که همان معنایی را درمی‌یابند که ما از آیه می‌فهمیم، مگر این که به قول موریس مترلینگ بگوییم:

«این دسته از روحانیون چنان این سخنان خود را جدی می‌گویند، که گویی ناهار را با خدا صرف کرده‌اند».

زیرا دلیلی از لغت و کتاب و سنت بر گفتة خود ندارند، و وجدان، تاریخ، لغت، کتاب، سنت و سیره، بر خلاف ایشان است.

2- معتقدیم که در کتاب خدا و سنت رسول‌ اللهص از چنین خمسی که اکنون ادعا می‌شود، اثر و خبری نیست. پیامبر اسلام، چون زرتشت و بودا نیست، که سیره مقدسش در ظلماتِ اعماق قرون و اعصار گم شده باشد. ایشان بیش از بیست و سه سال در میان مسلمانانی می‌زیست، که از ابتدای بعثت تا زمان رحلت حدود یک میلیون نفر بوده‌اند، و چنان شهرت و عظمتی داشت که در زمان حیات شریفتش، به شش نفر از اعاظم و پادشاهان دنیا نامه فرستاد و آنان را به دین خود دعوت کرد. پس چنین کسی، هرگاه خمسی بدین صورت از کسی گرفته باشد، بر مردم، و لااقل، بر پیروان و صحابه بسیارش، مخفی نمی‌ماند، چنان که در تاریخِ زندگی آن حضرت و مسلمانان صدر اول و خلفای او، کوچک‌ترین نشانه‌ای از این خمس نیست، و تا حدود سیصد سال، هیچ آثار کتبی و تاریخی یافت نمی‌شود که مسلمانی چنین ادعایی کرده باشد.

3- این ادعاها از زمانی شروع می‌شود که تفرقه‌اندازان در وحدت اسلامی، توانسته‌اند فرقه‌هایی از اسلام جدا کنند، و مذاهب گوناگونی پدید آورند، که یقیناً روحِ اسلام از این تفرّق و تشتت بیزار است.

4- بر فرض قبول، این کیفیت، چنان که درمتن کتاب آورده شده، لکة ننگی است بر دامن شریعت، چرا که پیامبرخداص که بنا بر سنّتِ انبیای پیش از خود و به نصِ هشت آیة قرآن، از مطالبه اجرِ رسالت ممنوع است، هرگز خمسی را برای قوم و خویشان خود تعیین نمی‌کند، که یک‌پنجم درآمدِ مردم روی زمین باشد، و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که تصدیق این معنی، ضربتی است بر پیکر اسلام.

5- دیدیم که تمام یا بیشترِ اخبار و احادیثِ وجوب خمس -چنان که در متنِ کتاب آمد- از ضعفا و غالیان است، و این روایات در زمانی جعل و منتشر شدند که هر یک از این غالیان و جاعلان، با حضورِ ائمه قادر بودند که هزاران حدیث از قول آن بزرگواران بسازند، چه رسد به پس از فوت ایشان. با وجودِ این جعل و دسیسه، باز هم می‌بینیم که در همة آنها، خمس بر شیعیان تحلیل شده است. اگر هم فرضاً در زمان حیاتشان به این گونه چیزها احتیاج داشتند، امروزه که دیگر در قید حیات نیستند، چرا و چگونه به نام ایشان این خمس از شیعیان گرفته می‌شود؟

6- واژة غنیمت، که در لغت به معنای مالی است که بی‌رنج به دست آید و در اصطلاح شرع، اموالی است که از کفار محارب عاید مسلمین می‌شود، چرا از هر پیرزن فقیر و هر حمّال هیزم‌کش و کارگر زحمتکش و افرادی چنین گرفته می‌شود، در حالی که «اَوساخُ اَیدی النّاس» [چرک‌های دست مردم یا صدقات] بر پیامبر و خانواده‌اش حرام است و این آخوندها به نام آن بزرگوار آن را می‌گیرند؟

7- معلوم نیست این آقایان، آیه 41 سوره انفال را -که عقل و وجدان و تاریخ و قرآن گواهی می‌دهند که مقصود از آن غنیمت‌های جنگی است- به چه علت از حقیقتِ خود خارج کرده‌اند، و با کلماتی چون «یُمکن» و «نحن نتعدی» و امثال آن، کش داده‌اند و به مقصود خود مربوط می‌کنند.

اگر بخواهیم از چنین کسانی تبعیت کنیم، دچار همین وضعی می‌شویم که اکنون هستیم، زیرا دیر زمانی است که این تعدیات و تجاوزات، به قرآن راه یافته است، و امروز هم شاهد این تجاوزات و تعدیات هستیم، و چنان که می‌بینیم، نتیجه‌ای جز ذلت و نکبت برای مسلمانان به بار نیاورده است، گذشته از آن که خُسران آخرت را نیز به یقین در پی خواهد داشت.

ما از این قبیل تعدیات در مطالب دینی خود همیشه دیده و می‌بینیم، و متأسفانه یا خوشبختانه، نمی‌توانیم آنها را بپذیریم، زیرا خدای متعال، ما را از تعدّی و قبول آن برحذر داشته است، چنان که می‌فرماید:

﴿...وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ [البقرة: 229].

«... و كسانى كه از حدود احكام الهى تجاوز كنند آنان همان ستمكارانند».

﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ نَارًا خَٰلِدٗا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٞ مُّهِينٞ ١٤﴾ [النساء: 14].

«... و كسانى كه از حدود احكام الهى تجاوز كنند آنان همان ستمكارانند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٨٧﴾ [المائدة: 87].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد چيزهاى پاكيزه‏اى را كه خدا براى [استفاده] شما حلال كرده حرام مشماريد و از حد مگذريد كه خدا از حدگذرندگان را دوست نمى‏دارد».

﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدۡ ظَلَمَ نَفۡسَهُۥ﴾. [الطلاق: 1].

«... و هر كس از مقررات خدا [پاى] فراتر نهد قطعا به خودش ستم كرده است...».

اگر خمس کذایی را قبول داشته باشیم، که حقاً سندی جز اخبار ندارد، و اخباری را که در تحلیل خمس بر شیعیان وارد شده حکم خدا بدانیم، زیرا آن را از ناحیه امامانی مدعی‌اند که قطعاً جز حکم خدا نمی‌گفتند، و در چنین صورت تحلیل ایشان را نادیده بگیریم، آیا مشمول آن آیة شریفه نیستیم که طیباتِ حلال خدا را بر خود حرام کرده‌ایم؟

متأسفانه نه تنها در فروع و احکام به قرآن تجاوز و تعدی شده است، بلکه بیش از آن به اصول و اعتقادات تعدی کرده‌اند و می‌کنند. شما اگر اهل مطالعه باشید و در اخبار و آثار دقت نمایید، می‌بینید این فرقه‌های گوناگونی که به روشنیِ چشم دشمنان اسلام، به مرور زمان در این امّت واحده پیدا شده و شیرازه وحدت اسلامی را از هم گسیخته‌اند، هرکدام به نحوی به قرآن تجاوز کرده و مقاصد سوء خود را با چنین دلایلِ سست و ضعیف پیش برده‌اند، که متأسفانه ما نمی‌توانیم به شرح آن در این مختصر بپردازیم. صرف‌نظر از اینکه پیدایش این فرقه‌های جدا شده از اسلام، به دسیسه و مکر دشمنان اسلام انجام گرفته است، هر چند عامل و آلت آن خود مسلمان‌ها بوده‌اند. نیز پاره‌ای از عقاید زشت و مخالف اصول مسلّم اسلام در پاره‌ای از فِرَق با استناد و التصاق، یا به عبارتی، تجاوز و تعدّی به روح آیات قرآنی پیدا شده و همه روزه به رنگی نو به نو تجدید و تأیید می‌شود. مثلاً در همین فرقه‌ای که اکنون به «شیعة امامیه» معروف است، برخی آراء بی‌اساس وجود دارد، که نه تنها ربطی به اسلام ندارد، بلکه هدف مشخصِ اسلام و قرآن، مبارزه با این آراء و اهواء است.

از آن جمله، «ولایت تکوینی» است، که برای ائمة اثناعشر‡ قائلند. این عقیده، در روزهای نخست، از غالیان بی‌دین و ایمان، که از ناحیة دشمنان اسلام تأیید و تشویق می‌شدند، ریشه گرفته است. لیکن خود ائمه تا آنجا که دسترسی داشتند، با آن به مبارزه پرداختند. پس از ایشان، شیعیان صحیح الإعتقاد، دارندگان چنین عقایدی را به غلّو نسبت داده و آنان را از بین مسلمانان طرد، و از شهر و دیار اسلامی خارج می‌کردند، که کتب رجال شرح حال بعضی از این افراد را چون «سهل بن زیاد»، «محمد بن سنان»، «احمد بن هلال»، «معلّی بن خنیس» و «قاسم بن عبدالله البطل» درج کرده است. این روند غلو و گزافه‌گویی تا بدانجا پیش رفت که به نقل شیخ مفید، شیعیان قم معتقد بودند که ائمه بیشتر احکام را نمی‌دانند، و به رأی و ظنون پناه می‌برند. همچنین به گفته مجلسی، شیعیان معاصر ائمه، ایشان را فقط علمای ابرار می‌دانستند، و نیز کسی که سهو را درباره پیامبر قائل نباشد، غالی می‌شمردند، و غالی به نصّ احادیث وارده از ائمه، بدتر از یهود و نصاری و مجوس و مشرک است. اما بعداً به هر اندازه که شیعه قدرت پیدا کرده و توانسته است خود را از مسلمانان دیگر جدا کند، در اعتقادات خود نسبت به ائمه غلّو کرده و آنان را تا مقام خدایی بالا برده است، تا جایی که یکی از نویسندگان کتب رجال - شیخ عبدالله مامقانی- در کتاب معروف خود «تنقیح المقال» هر جا که به نام کسی می‌رسد که علمای گذشتة شیعه او را غالی شمرده‌اند، به دفاع از او برخاسته و می‌گوید:

«دارای این عقیده را غالی‌شمردن، عقیدة شیعیان قدیم بود، اما اکنون این عقیده (غلّو) از ضروریات مذهب شیعه است، که یعنی آنچه علمای سلف شیعه غلو می‌شمردند، آن از ضروریات امروزة مذهب شیعه است».

معلوم می‌شود که مذهب شیعه بدون این که در این فاصله پیامبر و امامی داشته باشد، خودبه‌خود رشد کرده، تا به این حد رسیده است.

تو گویی که این طایفه، دین را عبارت از ستایش اشخاص معلومی می‌شمارند که علی الدوام، باید مردم به یاد آنان باشند، و در مدایح آنان، از پیش خود چیزهایی ببافند، و به دشمنان خیالی ایشان نیز لعنت کنند، و دیگر هیچ. و همه روزه کتاب‌هایی منتشر سازند در ولایت تکوینی آنان، و بدگویی کسانی که به چنان موهوماتی معتقد نباشند، آثاری مانند: «أمراء هستی»، «تجلی ولایت» و «بحثی در ولایت»، و در اثبات این قبیل مطالب بی‌فایده، متشبث به آیات قرآن شوند و به قول خودشان، آن را از موردِ خود خارج کرده و بدان تعدّی کنند. با اینکه غالیان دین، هزاران از این کتاب‌ها نوشته‌اند، کم‌ترین نتیجه‌ای از آن نبرده‌اند، زیرا موضوعِ عملی ندارد. ولایتِ علی اگر خلافت باشد، که دیگر اثبات آن فایده‌ای برای او ندارد، زیرا نه خلافتی هست، و نه ابوبکر و عمری که از ایشان گرفته شود و به علی تسلیم گردد. اگر مراد، دوستیِ آن‌حضرت است، کدام مسلمان، بلکه کدام انسانِ با وجدان است، که علی را که دارای آن همه کمالات نفسانی بود، دوست نداشته و دشمن دارد. صرف‌نظر از این که امروز دوستی و دشمنی با آن حضرت چه فایده و ضرری دارد، آن روز که رسول خداص آن همه سفارش به دوستی با علی می‌کرد، و از دشمنی او برحذر می‌داشت، نظرش آن بود که آن جناب را در آن همه گرفتاری و گرد و غبار اختلاف و تشتت، تنها نگذارند. امروز دوستی آن‌حضرت نفعی به او نمی‌رساند، و دشمنی‌اش ضرری. اما اگر مراد، دوستی فضایلِ اوست، تا شاید مردم بدان فضایل رغبت کنند، متأسفانه بیشترِ تبلیغ‌کنندگانِ این دوستی، خودشان فاقد، و بلکه، ضد آن فضایلند.

در هر صورت، اگر امامت، معنی راهنماییِ راه خدا باشد، کسی آن را از علی نگرفته و نمی‌تواند بگیرد، و اگر مقصود از ولایت وی این است که او متصرّف در کون و مکان، و مدبّر امور زمین و آسمان است، این خود کفری است صریح. زیرا فرضاً که آن جناب دارای ولایتی چنین باشد، چه نفعی به حال اینان دارد؟ علی که خویشاوند آنان نیست که از فضایل خود بهره‌ای به ایشان ببخشد، هر چند که آن جناب، نه به پسرخاله، و نه حتی به برادر و فرزندانش نیز از این ولایت چیزی نمی‌بخشید، و نمی‌توانست ببخشد. زیرا چنین ولایتی، بخشیدنی نیست. علاوه بر آنکه، هیچ فایده‌ای برای معتقدین آن ندارد، بلکه این عقیده، زیانِ دنیوی و خسران اخروی در پی دارد. از آن جهت که در دنیا سایر مسلمانان، شیعه را مشرک دانسته و تا سرحد امکان در صدد آزار و اذیت ایشان می‌باشند، و مال و جان و ناموسشان را بر خود حلال می‌شمارند. اما خسران اخروی آن، این است که چنین عقیده‌ای، اگر شرک صریح نباشد، حداقل شرک خفیّ است، و گناه شرک، هرچه باشد، نابخشودنی است. اگر عقلاً و وجداناً علی متصرّف در کَون و مکان و مدبّر زمین و آسمان نباشد، چه ضرری برای او دارد، و چه ننگ و خفّتی برای شیعیان او و چه نقصی برای عالم وجود است؟ عجیب آن است که ولایت تکوینی را از آی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ...﴾. بیرون می‌آوردند، اما مثل این که اخیراً بعد از هزار سال متوجه شده‌اند که کافی نیست که این آیه را برای رسیدن به منظورشان به عنوان مدرک ارائه کنند، زیرا مرجع ضمیرِ «کُم» در این آیه، مؤمنین هستند، و اگر بنا باشد خدا و رسول و علی، فقط بر مؤمنین ولایت تکوینی داشته باشند، پس برکفار و سایر موجودات ندارند، لذا نمی‌توان در ولایت تکوینی بدان آیه دل بست.

أخیراً یکی از آنان به آیه 41 سوره رعد متشبث شده است:

﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ٤٣﴾ [الرعد: 43].

«و كساني كه كافر شدند مي‌گويند تو فرستاده نيستي بگو كافي است خدا و آن كس كه نزد او علم كتاب است ميان من و شما گواه باشد».

و از این آیه، ولایتِ تکوینی را بیرون آورده است. خلاصة سخن او این است که چون به موجب بعضی احادیث، مراد از ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ علی است، و مراد از ﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ آصف برخیا می‌باشد، و آصف قادر بود با علم کتاب، تخت بلقیس را از سرزمین سبأ به فلسطین بیاورد، لذا ولایت تکوینی دارد. پس علی که تمام علم الکتاب را دارد، ولایت تکوینیِ تام و مطلق دارد.

به این عاشقان ساختن ولایت تکوینی باید گفت: اولاً، به چه دلیلی جز چند خبر و حدیث غیر صحیح و مجعول که از یک مشت جعّال غالی و کذّاب، در کتب اخبار باقی مانده است، مراد از ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ علی است؟ بنده با دقت، تمام آن احادیثی را که سند داشت، مطالعه و تحقیق کردم، حتی یک حدیث صحیح در تمام آنها از حیث سند یافت نشد و اکثر راویان آن ضعیف و غالی و کذابند، تا چه رسد به متن آنها که خود گواه برکذب خود است. ثانیاً، آیة مزبور همچون ده‌ها آیة دیگر است که برای اثبات نبوت پیامبر اسلام، از علمای یهود و نصاری و کتب انبیای پیشین دلیل و شاهد می‌آورد. چنان که اولین آیه‌ای که گزارش می‌کند که اهل کتاب، پیامبر بزرگوار اسلامص را می‌شناسند، و علمای ربانی آنان بدان گواهی می‌دهند، آیات شریفة 193 تا 197 سورة شعراء است که به تصدیق تمام دانشمندان علوم قرآنی، چهل و پنجمین سورة نازل شده بر پیامبر در مکة معظمه است، که صریحاً در آن نام علمای بنی اسرائیل برده شده، و ایشان را به گواهی بر صدق نبوت خود شاهد گرفته است:

﴿وَإِنَّهُۥ لَفِي زُبُرِ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٩٦ أَوَ لَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٩٧﴾ [الشعراء: 196-197]

«و [وصفِ] آن در كتاب‌هاي پيشينيان آمده است (196) آيا براي آنان اين خود دليلي روشن نيست كه علماي بني‏اسرائيل از آن اطلاع دارند».

یعنی در همان ابتدای بعثت رسول خداص [15 سال قبل از آنکه سوره رعد در مدینه نازل گردد] سوره شعراء در سال چهارم بعثت در مکه نازل شده است. پس این آیات، در هنگامی به رسول خداص نازل شده که علی هنوز به سن پانزده سال که بلوغ شرعی است نرسیده بوده است و فقها چنین سنّی را برای شهادت اموری که خیلی کم اهمیت‌تر از تصدیق نبوت است، در فقه اسلامی کافی نمی‌دانند.

آیات بسیاری در قرآن مبیّن این حقیقت است که علمای یهود و نصاری پیامبر اسلام را می‌شناختند و بسیاری از ایشان به آن حضرت ایمان آوردند. و قرآن 15 سال قبل از نزول آیه 41 سورة رعد، در آیه 197 سورة شعراء صریحاً می‌فرماید:

﴿ أَوَ لَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٩٧﴾ [الشعراء: 197].

آیا کافی نیست که تفسیر ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ علی نیست، و مراد از آن، همان دانشمندان اهل کتابند؟ آیا جایز است که شخصی عاقل و بالغ، این گونه با آیات خدا بازی کند، و خود را در نزد دانایان مسخره نماید، و از چنین آیه‌ای ولایت تکوینی بیرون بیاورد؟

در تاریخ اسلام، شواهد بسیاری هست که رسول خداص در گواهی صدق نبوت خود، منکرین را حواله به علمای یهود و نصاری می‌کرد، و قضیة اسلام آوردنِ «عبدالله بن سلام» از بارزترین آنهاست. آیا کوچک‌ترین دلیل یا حتی حدیث دروغی وجود دارد که رسول خدا برای اثبات نبوت خود، مردم را به گواهی علی حواله دهد؟ آیا عقلاً ممکن است مردمی که پیامبر را به رسالت تصدیق نمی‌کردند، بشارت و گواهی علی را، که در آن هنگام کودکی 14 ساله بود، برای قبول رسالت آن‌حضرت بپذیرند؟ آیا پیامبر چنین امری را به علی احاله داده‌است؟ مردمی که خود پیامبر را تصدیق نمی‌کردند، چگونه گواهی علی را می‌پذیرفتند؟ آخر نباید آن قدر تاخت، و به قول اینان، با تمسک به «نحن نتعدي منه» از حد سخن تجاوز نمود، که گوینده را مسخره کنند و قول احمد کسروی را باور کنند که:

«مذهب شیعه از نخستین روز با عقل و خرد ارتباطی نداشته و ندارد».

وانگهی معجزات انبیاء چه ربطی به ولایت تکوینی دارد؟ بزرگ‌ترین معجزات، که هیچ گونه تأویل‌بردار نیست، معجزة حضرت موسی بن عمران است، که عصای چوبی‌اش اژدها می‌شد، درحالی که در انجام این عمل، شخص موسی هیچ دخالتی نداشت، و به نص آیات شریفة قرآن، موسی از آن بی‌خبر بود، و از وقوع چنین حالتی ترسید و نمی‌دانست سرانجام چه می‌شود، چنان که در آیات 19 تا 21 سوره طه و آیه10 سوره نمل گزارش شده است، که به روشنی معلوم می‌شود هنگامی که موسی عصای خود را انداخت و دید که چون جانوری می‌جنبد، از ترس، پا به فرار گذاشت، زیرا نمی‌دانست که آن عصا به چنان صورتی درخواهد آمد. آیا ولایت تکوینی همین است؟ حتی هنگامی که در مقام ارائه حجّت با ساحران فرعون برآمد، باز هم می‌ترسید که نتواند از عهدة امری که به دستور پروردگارش به انجام آن مأموراست، آشکارا معجزه انجام دهد. چنان که آیه 67 سوره طه می‌فرماید:

﴿فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ٦٧﴾ [طه: 67].

«و موسي در خود بيمي احساس كرد».

تا این که به وسیلة وحی، خدا به او اطمینان می‌دهد که تو پیروزی، چنان که در آیه 68 می‌فرماید:

﴿قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٦٨﴾ [طه: 68].

«گفتيم مترس كه تو خود برتري».

همچنین تمام انبیاء که در تمام موارد، دست دعایشان به طرف خدا بود و عاجزانه از او امری را درخواست می‌نمودند، اگر خدا صلاح می‌دانست، آن امر صورت می‌گرفت، و گرنه، خیر.

اما در خصوص اولیای خداوند، کمترین دلیلی وجود ندارد که از ایشان معجزه‌ای صادر شده باشد، زیرا به آن نیازی نبوده است. حضرت علی و اولاد پاکش‡ مدّعی چیزی نبودند که اثبات آن، به معجزه صورت گیرد، و تاریخ هیچ گونه ادعایی را از ایشان ضبط نکرده است، و هیچ روزی در ملأ عام ادّعای هیچ مقامی - از قبیل آنچه که امروز شیعیان غالی به آنان نسبت می‌دهند- ننموده‌اند. تمام آنچه در کتاب‌هایی چون «عیون المعجزات» و «مدینة المعاجز» و امثال آن آمده است، مفتریاتی است عاری از صدق و راستی. اگر کراماتی مانند استجابت دعا یا حل مشکلی از مسائل دین بود، چیزی نبود که منحصر به ایشان باشد. کسی نمی‌داند این جنونِ معجزه‌‌تراشی و ولایت تکوینی ساختن، چه دردی را دوا می‌کند، و چه انگیزه‌ای دارد، جز استهزاء و استخفاف حقایق دین.

علی از فضایل اخلاقی و کمالات انسانی چه کم دارد، که با این فضیلت‌تراشی‌ها می‌خواهند کمبودِ آن را جبران کنند؟ علی امام مسلمانان است، یعنی امامی که باید در گفتار و کردار، از او پیروی کرد. او به عنوان یک الگوی تربیت ‌شده اسلام برای همه است، و خدا از مسلمانان می‌خواهد که مانند او، تا آنجا که می‌توانند از اسلام پیروی کنند. یعنی دین اسلام قادر است افرادی همچون علی بپرورد. پس مسلمانان باید همچون آن‌حضرت، تابع واقعی و حقیقی قرآن باشند. آیا معنی امام غیر از این است؟ آیا آن شخصی که متصرّف در کون و مکان و مدبّر امور زمین و آسمان است، می‌تواند امام متبوع مسلمانان باشد؟ و خدا - العیاذ بالله- آن قدر ظالم است که در قیامت، از مردم مؤاخذه کند که چرا شما چون علی که اما‌متان بود رفتار نکردید، آن علی که ولایت تکوینی داشت و متصرّف در کون و مکان بود؟ خدایا، این چه جنون و حماقتی است!.

در خاتمه می‌گوییم که ایراد و اشکالی که آقای رضا استادی به کتاب خمس وارد کرده‌اند، چنان که گذشت، چنگی به دل نمی‌زند، و مثل این که بی‌جهت متحمّل این همه زحمت شده‌اند. اگر گفته شده که فقهای عامّه و خاصّه، در کلمة «غنیمت» گفته‌اند که مراد از آن، غنیمت جنگی است، این کلمه نباید ایشان را آن قدر عصبانی کند که جزوه‌ای بدین تفصیل تهیه نمایند. خوب بود می‌دیدند که برخی از فقهای شیعه، در برخی مسائل، ادعای اجماع و اتفاق کرده‌اند، حال اینکه چنین قضیه‌ای هرگز نبوده است. مثلاً یکی از ایشان در رساله‌ای که در حرمتِ نماز جمعه نوشته است، در صفحة 74 آن از قول سید جواد عاملی آورده است که آن‌جناب، 33 اجماع بر نفی وجوبِ عینی نماز جمعه قائل است، و در صفحه 280 ادعای 244 تا 360 اجماع کرده است، که یقیناً چنین چیزی نیست. اما ادّعای ما ادعایی روشن است، که فقهای اسلام متّفقند که مراد از کلمه «غنیمت» در آیه شریفه، غنیمت جنگی است، هیچ مخالفی ندارد، و آنچه دیگران خواسته‌اند با «یمکن الاستدلال» و «نحن نتعدّی منه» به آیه بچسبانند، وجداناً و عقلاً و انصافاً چنین نیست، و همان تجاوز و تعدّی‌ای است که مدّعیان ادعا می‌کنند.

اما این که ما را فحّاش خوانده‌اند بدان جهت که از برخی از نویسندگان فقه ایراد گرفته‌ایم، در حالی که هرگز پای از مرز نزاکت بیرون نگذاشته‌ایم. خوب بود به کتب خود فقها مراجعه می‌کردند که مخالفان خود، از علمای شیعه را اهل عناد و حتی شیاطین خوانده‌اند. ابن جنید اسکافی کتابی دارد به نام «إظهار ما ستره أهل العناد من الروایة عن أئمة العشرة في أمر الجهاد» که پاره‌ای از فقهای شیعه را اهل عناد دانسته است، چرا که روایات ائمه اهل بیت را در وجوبِ جهاد، پنهان نموده‌اند. ملا محسن فیض، که مخالفین وجوب عینی نماز جمعه را در زمان غیبت، «شیاطین» نامیده است. وی کتابی در این باب دارد به نام «الشهاب الثاقب رجوماً للشّیاطین»، و صدها از این قبیل که بی‌نیاز از تفصیل است.

آری، ممکن است ما مرتکب اشتباهاتی شده باشیم، که از آن جمله، شیخ یوسف بحرانی را در ردیف علمایی آورده‌ایم که قائلند که مراد از «یتامی و مساکین و ابن سبیل» در آیة 41 سوره انفال، یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ عموم مسلمین هستند، و این اشتباه است، زیرا وی چنین عقیده‌ای نداشت، و از شخص ناشناسی که به وسیله یادداشتی ما را بدین اشتباه آگاه نمود، صمیمانه سپاسگزارم. همچنین اگر کسانی دیگر ما را به اشتباهاتمان آگاه کنند، از ایشان ممنونیم. اما همچنان که گفتیم، از مخالفین عنود و بی‌منطق، که روی تعصب جاهلانه و تقلید کورکورانه، بدون دلیل و منطق بر ما میتازند، هیچ باکی نداریم. چنان که در اولین تألیف خود گفته‌ایم، در راه حفظ و حمایت حقایق دین و احکام جاویدان قرآن، تا پای جان ایستاده‌ایم، و هرچه ملامت بشنویم و متهم شویم و متحمل زیان و خسران دنیوی گردیم، مزد و اجر و جبران آن را از پروردگار خود چندان هزار برابر امیدواریم، زیرا دین، عزیزترین چیزی است که در راه آن هر چه داده شود، کم است، و ما دین عزیز خود را با این آرایش‌های کودکانه و جاهلانه، ذلیل و بلکه قتیل می‌بینیم.

روزی که به تألیف چنین کتاب‌هایی پرداختیم، به خوبی به وخامتِ اوضاع، آگاه بودیم، و خود را آمادة همه گونه مخالفت و مخاصمت نمودیم، و چون به منطقِ سست و بی‌پایة مخالفان خود آگاهیم، یقین داریم اگر کسانی قلم به دست بگیرند، با این بیان و برهان، مرد این میدان نیستند. فقط با این کرّوفرّ و برانگیختن گرد و غبار، می‌توانند اعوان و انصاری از عوام کوچه و بازار علیه ما تحریک نمایند و کاری ناهنجار به دست آنان انجام دهند. ما از این قبیل پیش‌آمدها باکی نداریم، زیرا توکل بر پروردگار داریم و ملاقات او را در انتظاریم.

**وما توفيقی إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب**

ذيحجة الحرام 1396

آذرماه 1355

2- پاسخ به آقای ناصرمکارم شیرازی و دستیاران([[487]](#footnote-487))

باسمه العزیز الحکیم

مقدمه

این بنده را عادت است که در ایّام خلوت و اوقات فراغت، آنچه را از مطالب دینی و مسائل اسلامی که به نظرم مهم و یا عجیب می‌آید، ضمن مطالعۀ کتب، رسائل، آیات و احادیث، در دفترچه‌ای یادداشت کنم، و اگر آن مطلب در ترازوی عقل و وجدان خودم درکفّه‌ای سنگینی کرد، و به رجحان آن با برهان یقین حاصل شد، به صورت کتاب و رساله‌ای تألیف کرده و در کناری نهم، تا اگر وسیله‌ای یافتم، نسخه آن کتاب و رساله را تکثیر کرده در اختیار کسانی بگذارم که طالب آن مطلب باشند، تا ایشان بخوانند و قضاوت کنند، و اگر حقّ است آن را ترویج و تبعیت کنند، و چون با وضعی که دارم، مأیوسم از اینکه وسیلة تکثیر و چاپ آن کتاب را بیابم، لذا در همان وقتی که آن یادداشت‌ها را به صورت کتابی جمع‌آوری و تدوین می‌کنم، به کمک کاغذ کاربن، چهار یا پنج نسخه از آن تدارک می‌بینم، تا هر که طالب مطالعة آن باشد، در دسترسش ‌‌‌گذارم، و چه بسا که یک نسخة آن در چند دست گردش کرده و بکلّی از دسترس من خارج شده، و دیگر به من باز نگردد. چنان که نسخه‌های کتاب «زکات» و «خمس» دچار چنین سرنوشتی شدند، و ندانستم که نسخه‌های اصلی آن، که دستنویس خودِ من بود، در کجا و در دست چه کسی است. در حالی که این دو کتاب، هر کدام به صورتی تکثیر و چاپ شده است. در طبع و نشر کتاب «خمس» من هیچ دخالتی نداشتم، زیرا ‌می‌دانستم که امروز، مسئله حساس و اقتصادی در جامعة مذهبیِ شیعی است، که سخن گفتن محققانه درباره آن، موجب تزلزل در ارکان معیشت عده بی‌شماری از روحانیان و خمس‌خواران است، و طبعاً، تحریک حس خصومت آنان و گلاویز شدن با ایشان کار آسانی نیست. امّا چه باید کرد که ظاهراً در تقدیر و مشیّت پروردگار جهان چنین رفته بود که این نوشته در دسترس عدّه‌ای از مریدان کنجکاو یکی از آخوندهای خمس‌خوار واقع شود، و در مباحثات و مجادلات آنان، با استاد و مرادِ خویش، این رساله را به صورت حربه‌ای علیه او به کار برند، و در نتیجه، کم‌کم تکثیر شده و در دسترس مخالفان آن روحانی و دیگران قرار گیرد.

بیش از چهار سال است که نسخة اصلی این کتاب از دست من خارج شده و شاید چهار بار یا کمتر، رونوشت و تکثیر گردیده، و در این مدّت، تا آنجا که من اطّلاع یافته‌ام، چهار کتابچه و جزوه در ردّ آن به چاپ رسیده است، که بنده به ناچار و از روی اضطرار و به یاری پروردگار، به هر چهار ردّیه پاسخ داده‌ام. برخی از آن پاسخ‌ها نیز تکثیر شده است، امّا یافتنِ آن برای علاقه‌مندان چندان آسان نیست. چرا که قدرت و نفوذ مادی و معنویِ مخالفان آن، مانع بزرگی در این راه است. زیرا علاوه بر آنکه مردم عامی و متعّصب را چون حربه‌ای بُرّان در اختیار دارند، دستگاه ساواکِ پهلوی [و اطلاعاتِ جمهوری اسلامی] را نیز با نفوذ خود تحت تأثیر قرارداده‌اند، و از آن به نفع خود استفاده می‌کنند، و سخن ناصواب خود را با زور می‌قبولانند، نه با منطق صحیح.

موضوع خمس، یکی از حقایق شرعیه، و از رؤوس احکام اسلام نیست، بلکه نامِ یک‌پنجم از غنیمت‌هایی است که در هنگام جهاد با کفّار، نصیب مجاهدین اسلامی ‌می‌شود، و پیشوا و امیر مسلمین در هنگام تقسیمِ آن غنیمت‌ها، آن را برای مصرفی که در آیة شریفه 41 سورة انفال تعیین شده است به کنار می‌نهد، و تمام احادیث فرقه‌های اسلامی در این باب، ناظر به همین موضوع است. اما به استناد چند حدیث ضعیف از آن احادیث، خمس‌خواران این زمان، به گونه‌ای از آن سخن گفته و دفاع می‌کنند، که گویی از هر حقیقت شرعی قوی‌تر، و از هر حکم محکمی در اسلام، جاری‌تر است، و آن را چون ارثِ پدر در میان دو طایفة بزرگ از فرزندانِ با اقتدار میراث‌خوار تقسیم کرده‌اند. بنابراین، انکار آن از انکارِ تمام احکام مهم اسلامی، چون نماز، روزه، حج، جهاد، و بلکه از انکار توحید و نبوّت و معاد سخت‌تر و نابخشودنی‌تر است.

چنان که می‌دانیم و می‌دانید، در این سال‌ها، کتب و تألیفات ماتریالیست‌هایِ منکر خدا و آثاری، چون اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوند زاده و علی دشتی، در نفی نبوّت و رسالت پیامبراسلامص در شمارگانِ بالا در ایران منتشر شد، و متأسفانه، از این متولیان دین و حاکمان شرع، نفسی برنیامد، و عکس‌العملی دیده نشد. امّا به محض آنکه چند نسخة رونوشت کتاب خمس با آن دلایل روشن از قرآن و سنت منتشر شد، چه هنگامه‌ای از سوی ارباب عمائم به پا خاست.

میراث‌خوارانِ خمس و سهم امام، برای توجیه ادّعای خود، دو مستمسک دارند که به وسیلة آنها هوادارانِ خود را علیه مخالفانِ چنین خمسی تحریک ‌می‌کنند:

**1-** خمس از آن رو برای سادات وضع شده است که از گرفتنِ زکات محرومند، و اگر به این کیفیّت باشد، پس فقرای این طبقه چه کنند؟

ما در کتاب‌های زکات و خمس، این ادّعا را باطل کرده و گفته‌ایم که حرمتِ زکات بر سادات، اصل و اساسی ندارد، حداقل آن است که این طبقه می‌توانند از زکاتِ هم نژادان خود ‌استفاده نمایند، چرا که امروز اغنیایِ این طبقه کم نیستند و زکات ایشان برای آنان کافی است، امّا نه زکات بر نُه چیزِ ناچیز، بلکه چنان که ثابت کرده‌ایم، زکات بر همه چیز.

**2-** حوزه‌های علمیه و دستگاه روحانیّت، از سهم امامِ خمس استفاده ‌می‌کنند، و به وسیلة آن، تشکیلات و مؤسساتِ مختلفی به وجود ‌می‌آورند، و این، مزیّتی است که مذهب شیعه آن را حائز است، و فِرَق دیگر اسلامی از آن محرومند. آنها هم چون این وضعیّت را در شیعه می‌بینند، بدان غبطه خورده و چنین آرزویی در سر می‌پرورانند. پس اگر این خمس نباشد، آن حوزه‌ها و تشکیلات از هم ‌می‌پاشد.

این ادّعا نیز باطل است، زیرا فرضاً که احادیث خمس، مربوط به ارباح مکاسب باشد، باز هم به نّص همان احادیث، این حق امامِ معصوم است، و با فقدان یا غیبت او، مصرفی ندارد، و حقّی که با پنج حدیثِ جعلی و ضعیف ‌می‌خواهند اثبات کنند، با سی حدیث، تحلیل و بخشیده شده است. پس در هر صورت، گرفتن آن ظلم و خوردن آن، اَکل به باطل است. روحانیّت شیعه [اگر در اسلام روحانیّتی باشد] هیچگاه بستگی به سهم امام نداشت، و پیدایش و پرورشِ علمای شیعه، هرگز در گذشته متوقّف به تصرّف در خمس نبوده است. علمای نامدار و دانشمندان عالی‌مقداری که در شیعه، قبل از دست‌درازی به سهم امام، پیدا شده‌اند، خیلی بهتر، عالم‌تر و زاهدتر از علمایی هستند که با ارتزاق از خمس و سهم امام پرورش یافته‌اند.

پس از ائمه‡، ابن ولید قمی، صدوق اول و صدوق دوم، ابن عقیل، ابن جنید، شیخ مفید، شیخ طوسی و سلاّر از جمله متقدّمین علمای شیعه هستند که همگی قائل به تحلیل خمس از سوی امامان شیعه بودند، و دیناری از آن مصرف نکردند. محقّق حلّی، خواجه نصیرطوسی، علامة حلّی، مقدّس اردبیلی، محقّق سبزواری، ملا محسن فیض، شیخ قطیفی و شیخ بحرانی -که عموماً قائل به سقوط خمس و سهم امام بودند و هرگز دست بدان نیالودند- در کدام دستـگاه و مکتبی تربیـت شدند و علم آموختند؟ آیا در میان این علمای خمس‌خوارِ اِبنُ البطن، یک نفر همچون آن بزرگواران ‌می‌توان نشان داد؟ امّا از آن روزی که سهم امام را به ناحقّ در این راه مصرف کردند، نمی‌‌توان حتّی یک نفر به زهد و تقوای آن بزرگواران، بلکه به همان کثرت تألیف و تصنیف، یکی از آنان نشان داد، نه، هرگز، هرگز!.

**\*\*\***

برخی از این خمس‌خواران، به قدری عمرشان بی‌برکت است که با اینکه هشتاد یا نود سال عمر ‌می‌کنند و به مرجعیّت تامّ و تمام ‌می‌رسند، حتّی یک «بسم الله» به کتابت از ایشان باقی نمی‌ماند. و اگر گاهی در نامه‌ای کلمه‌ای از ایشان نوشته شود، آن هم به قلم منشی ایشان است، و آنان فقط یک مُهر برنجی دارند که مهرساز، نامشان را روی آن حکّاکی کرده است، که در پای کاغذی می‌زنند که جواب مسئله‌ای در آن داده شده است.

آری، آثاری که برخی از ایشان از خود به جای ‌می‌گذار‌ند، ساختمانی است به نام مسجد یا مدرسه یا کتابخانه، که مصالح آن را دیگران خریده‌اند، و کسانی آن را بنا کرده‌اند، و تنها با اطّلاع حضرتِ آقا، پول خمس از این گرفته شده و به آن داده شده است.

اینها کاری است که از بسیاری پادشاهان و مردم خیّر دیگر، هرچند بی‌سواد بودند، بهتر و بیشتر به یادگار مانده است. اینان به داشتن چنین بودجه‌ای برای تشکیلات خود در شیعه ‌می‌بالند. اینک باید دید همان حوزه‌های روحانیّتِ غیرشیعه، که از این مزیّت محرومند، چه نقصی از حیث تربیت محصّلین علوم دینی دارند و اینان چه مزیّتی؟ مثلاّ، دانشگاه «الاَزهر» مصر، که سهم امام و خمسی ندارد، چه افراد دانشمندی تحویل جامعه ‌می‌دهد و اینان چه افرادی. تحصیلکردگانِ آن دانشگاه‌ها و مبلّغین دینی آن، چه فعّالیّتی در خارج و داخل دارند و اینان چـه فعّالیّتی. آثار علمی و عملیِ دانشحویان آنان، در تألیفات و تصنیفات، و مسلمان کردنِ کفّار بیشتر است، یا اینان، که به قولِ خودشان استقلال اقتصادی دارند؟

بهترین دانشجویان و فاضل‌ترین طلاّب حوزه‌های روحانیّت شیعه، امروز آن کسی است که بتواند آثار و تألیفاتِ روحانّیت امروزه اهل تسنّن را بخواند و ترجمه کند. و اینان افراد انگشت‌شماری بیش نیستند، وگرنه یک مؤلّف فاضل و یک نویسندة قابل، همانند نویسندگان آن حوزه‌ها، در تمام حوزه‌های شیعة امروز نیست. شاید وجود همین درآمدِ بی‌حدّ و حسابِ روحانیّتِ امروز شیعه است که افرادی را به این حوزه‌ها جلب ‌می‌کند، که در شهر و دیار خود قادر نیستند کم‌ترین کاری را عهده‌دار شوند. از طرفی هم، سواد کافی برای اشغال پست‌های دولتی و خصوصی ندارند. بنابراین، وارد این مدرسه‌های طلبگی شده و چند سالی از عمر خود را بیهوده در آنجا طی ‌می‌کنند، و سپس عبا و عمّامه ‌می‌پوشند. آنگاه از حجّت الاسلامی تا مقام حاکمیّت مطلق شرع را مدّعی ‌می‌شوند و هرچه خواستند ‌می‌کنند.

در هر صورت، ما بخیل مال مردم نیستیم، این شما و این مردم. هرچه ‌می‌خواهید بکنید. امّا این نسبت ظالمانه را به اسلام و پیامبر بزرگوارِ آن ندهید. خدا ‌می‌داند انگیزة ما در این نوشته‌ها، تنها دفاع و حمایت از حیثیّت اسلام و رفع این تهمت از پیغمبر آن است. حال شما هرگونه که می‌خواهید پیش خود تصوّر کنید، و آنچه در قدرت و اختیار شماست، از تهمت و دشنام و تحریک عوام انجام دهید تا بالاخره شاید به منظورتان برسید، که ما را جز خدا پناهی نیست. وَمَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.

اینک پاسخ کتابچه‌ای تقدیم می‌گردد، که در ردّ کتابِ خمس، از سوی یکی از بهترین فضلای امروزه حوزة قم صادر و به ادّعای خودشان، در شمارگان پنج‌هزار نسخه منتشر شده است. بخوانید و بین خود و خدا، با وجدان و انصاف خود قضاوت کنید.

23 رمضان 1397

17 شهریور 1356

روستای دیزیجان قم

بسم الله الرحمن الرحیم

چهارمین جزوه‌ای که در ردّ کتاب «خمس» نوشته‌اند، در این ایّام [ماه رمضان 1356 شمسی] از طرف بزرگ‌ترین دستگاه تبلیغاتی و پرتیراژ‌ترین انتشارات دینی ایران، و به قلم یک یا چند تن از پرکارترین نویسندگانِ مذهبی، در شهر قم منتشر گردید.

این جزوه، یا بنابر ادّعای نویسندگانش، یک کتاب در یک جزوه، «خمس پشتوانة استقلال بیت المال» نام دارد [و توسط آقای ناصر مکارم شیرازی و همکارانش تألیف شده است] و با این عنوانِ خصمانه شروع ‌می‌شود: «سمپاشی نفاق افکنان را خنثی کنیم»، که خود پیداست که با چه روحیّه و قصدی قدم به میدان مبارزه ‌می‌گذارند و فریادِ «هَل مِن مُبارز» برمی‌آورند.

لازم به توضیح است که چنان که استاد - به اصطلاح- عالی قدر اعتراف فرموده‌اند، بیش از پنج نفر از دانشمندان به جمع‌آوری مندرجات این جزوه کمک کرده‌اند، اما قطعا بیش از این هستند، و لابد طی سال‌ها این شاهکار بحث و جدال و تنها معجزه نویسندگی و استدلال، پا به عرصة وجود نهاده‌اند و تدریجاً قوّت یافته‌اند، تا با این طمطراق و فرّ و شکوه، قدم به میدان مقابله و مبارزه گذارده‌اند.

پس از عنوان ‌می‌نویسند:

«کم‌تر کاری مانند سمپاشی کردن، آن هم در اذهان افرادی که اطّلاعات وسیعی ندارند، ساده و آسان است. زیرا این کار، همانند تخریب یک ساختمان است: یک عمارت را گاهی باید در چندین سال ساخت و آباد کرد، در حالی که در چند ثانیه می‌توان آن را ویران نمود».

ولی آقایان باید تاکنون دانسته و فهمیده باشند که اگر فرضًا نویسنده خمس، در صدد سمپاشی بود، یک موجود زنده را که از حیات کامل برخوردار باشد، با سمپاشی مختصر نمی‌توان آن را از بین برد، اگر بنایی از بیخ و بن، محکم و به ادّعای شما «بنای خدایی» باشد، هیچ‌کس حتی در طی قرن‌ها نمی‌تواند آن را ویران نماید، چه رسد به چند ثانیه. امّا بنایی چنین، که در مدتی کوتاه [یعنی با مطالعة مختصری از کتاب خمس] از بین ‌می‌رود، مسلّماً بنایی سست و لرزان است که به پاسداری همیشگیِ پاسدارانش نیازمند است، و باید با چشم‌بندی وشعبده‌بازی آن را بر پای داشت. در این مدّعا من هم با آقایان همداستانم که تألیفِ آثاری چون کتاب «خمس» به سمپاشی شبیه است. امّا چون من دهقان‌زاده هستم، می‌دانم که معمولاً سمپاشی را به منظور دفعِ آفات و نابود‌کردن جانوران مضرّ و موذی از باغ و زراعت انجام ‌می‌دهند. پس این - به قول شما- سمپاشی هم باید همان فایده را برای باغستان و مزرعة اسلام داشته باشد.

در ادامه ‌می‌نویسند:

«... بنابراین، اگر می‌بینیم، وسوسه‌های شیطانیِ افراد کم‌مایه‌ای در محیط ما، در پاره‌ای از افکار ساده اثر گذاشته، نه به خاطر قدرت و منطق وسوسه‌گران است، و نه به خاطر ضعف مبانی و منطق اسلام...».

امّا نویسندگان بی‌انصاف، وضعِ قانون خمس کذایی را، ظالمانه به اسلام نسبت ‌می‌دهند. دراسلامِ صحیح، چنین خمسی وجود نداشته است، چنان که با مطالعه کتاب حاضر، این حقیقت به بهترین صورت روشن می‌شود.

سپس ‌می‌نویسند:

«بهترین راه مبارزه با این سمپاشی، بالا بردن سطح آگاهی مردم در مسائل اسلامی است. زیرا هنگامی که آفتاب علم و دانش در دل‌ها طلوع کند، شب‌پره‌ها خود را به سرعت پنهان می‌کنند».

تصوّر ‌نگارنده این است که نوشتن این جزوه، که به منظور بالا بردن سطح آگاهی مردم در مسائل اسلامی تهیه شده است، چه بسا موجب شود که خوانندگان، در صدد تهیة کتاب خمس برآیند، که یافتنِ آن به علّت گرفت و گیرها و موانعِ بی‌شمار، بسیار دشوار است، و آنگاه، آفتابِ علم و دانش، به زیانِ شما طلوع کند و در نتیجه، شب‌پره‌هایِ لاطائلات و بافندگان موهومات، که درپناهِ شمایند، پنهان شوند.

آنگاه سخن از تصمیم بعدی خود به میان آورده‌اند، که جزوه‌های فشرده و مختصر، امّا کاملاً حساب شده و منطقی را -که منطقی‌بودنِ آنها از همین جزوه معلوم ‌می‌شود- در تیراژی وسیع‌تر برای آگاهی عموم نشر دهند، چنان که همین جزوه را در پنج‌هزار نسخه منتشر کرده‌اند، و ما یقین داریم که توانی بسیار بیش از این دارند، زیرا فعلاً همه چیز به کام و نام و در اختیار آنهاست.

متأسفانه هنوز از هر صدهزار نفر خمس‌پرداز، ده نفر هم نمی‌دانند که کتاب «خمس» نوشته شده است. با موانعی هم که در پیش است، اغلب مردم در بی‌خبری خواهند ماند. چون ما زمان و مردمِ زمان خود را می‌شناسیم، و برخلاف تهمت و نظر سوء نویسندگان این جزوه، هرگز باور نمی‌کنیم که روزی بیاید که این مردم مظلومِ گرفتارِ کابوس اغفال و جهل و تاریکیِ شبهات وخرافات، به حقایق پی ببرند. پس آقایان، با خیالِ راحت به همین وضع و کیفیّت ادامه دهید، و از این بی‌خبران، خمس بستانید، و اگر به بقای وضع موجود علاقه‌مندید، اصلاً دست به نگارشِ چنین جزوه‌هایی نزنید، زیرا اگر راهی باشد که مردم از این طلسم و افسونی که آنان را در غفلت نگاه داشته باخبر شوند، به وسیلة همین جزوه‌هاست، که آزاد و بلامانع، در شمارگان بالا منتشر می‌کنید، و ممکن است همین سر و صداها، ملّت را گوش‌به‌زنگ و کنجکاو کند، که مبادا زیر این کاسه، نیم‌کاسه‌ای باشد، و بالاخره، با این اظهارات، نیّاتِ ناحق و منفعت‌طلبانة خود را آشکار سازید، و به دست خویش، خرابة سست‌بنیادِ خود را ویران کنید:

﴿...يُخۡرِبُونَ بُيُوتَهُم بِأَيۡدِيهِمۡ وَأَيۡدِي ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾ [الحشر: 2].

«... خود به دستِ‏ خود و دست مؤمنان خانه‏هاى خود را خراب مى‏كردند، پس اى ديده‏وران عبرت گيريد».

آنگاه وارد مطلبِ اصلی شده و ‌می‌نویسند:

«خمس یکی از منابع مالی اسلام است... با مختصر مطالعه در تاریخ و تعلیمات اسلام روشن ‌می‌شود که اسلام، تنها یک سلسله دستورات و مقرّرات اخلاقی و عقاید مربوط به مبدأ و معاد نبود، بلکه حکومتی همراه خود آورد که همة نیازمندی‌هایِ یک جامعه پاک و مترقّی را تضمین می‌کرد، و مسلماً، یکی از ارکان چنین حکومتی، تشکیل بیت المال برای رفع نیازمندی اقتصادی بوده است».

این نویسندگان خیلی مطّلع(!) این جمله را در ردّ کسی ‌می‌نویسند که از تمام مؤلّفین و نویسندگان اسلامی اثری روشن‌تر، مفصّل‌تر و مستدل‌تر در خصوص حکومت در اسلام نوشته است. اثری که یکی از مجتهدینِ بزرگوار حوزة قم، که اکنون به جرم فعالیت‌های سیاسی در زندان به سر می‌برد([[488]](#footnote-488))، آن را منبع درسی خود قرار داد، و به عنوان تئوری حکومت اسلامی به شاگردانِ فاضلش تدریس ‌می‌کرد.

آری، اسلام برنامه‌ها و دستورات اقتصادی بسیار عالی و پیشرفته‌ای دارد، امّا سودجویان و سوداگرانِ جهان تشیّع، آنها را به نفعِ خویش تفسیر و تعبیر می‌کنند، که از جملة آنها، تشریعِ خمس کذایی است، که محصولِ تفسیر به رأی آیات قرآن و احادیثِ باقی مانده از ائمة اهل بیت‡ است.

سپس به شرح بیت المال اسلامی پرداخته ‌و می‌نویسند:

«بیت المال اسلامی، که از بدو ورود پیامبرص به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی به وجود آمد، مشتمل بر اموالی بود که از منابع متعدّد گرد‌آوری ‌می‌شد:

- از طریق زکات،

- از طریق خمس،

- از طریق انفال،

- از طریق خراج،

- از طریق جزیه».

بی‌اطلاعیِ آقایان از تاریخ اسلام مایة بسی شگفتی است، زیرا در بدو ورود پیامبر اسلام به مدینه، هیچ‌کدام از این اموال وجود نداشت، چرا که فرمان اخذ زکات در سال نهم هجرت صادر شد، و خمس غنیمت‌های جنگ نیز در سال دوّم هجرت گرفته شد، و انفال و خراج و جزیه هم بعداً صورت واقعیت به خود گرفت. اگر مراد نویسندگان، ذکرِ منابع بیت المال اسلامی است، باید بگوییم که خیلی بیش از اینهاست، چنان که ما در کتاب زکات [ص 459 به بعد] شرح داده‌ایم. لیکن منظور نویسندگان این نیست، بلکه آن است که خمسِ کذایی را به غلط‌‌ و با زیرکی، جزو درآمد‌های مسلّمِ بیت المال اسلامی جا بزنند. در حالی که از چنین خمسی هرگز در زمان رسول خداص خبری، و بعد از آن حضرت، در بین مسلمین صدر اوّل، اثری نبوده و نیست.

در جای دیگر می‌نویسند:

«بعضی اشکال می‌کنند، در حالی که جمیعِ مسلمانان، بلکه تمام عقلای جهان اشکال ‌می‌کنند، که چرا در مکتب شیعه، خمس تعمیم پیدا کرده و هرگونه درآمدی را شامل ‌می‌شود، در حالی که اوّلاً: خمس در قرآن مجید تنها در مورد غنیمت‌های جنگی وارد شده است. ثانیاً: در تاریخ ندیده‌ایم که پیامبرص یا امیر مؤمنان در روزگار حکومت خود، یا هیچ‌یک از خلفا، از غیر غنیمت‌های جنگی خمس گرفته باشند، درحالی که فقها و دانشمندان شیعه اصرار دارند که خمس، یعنی یک‌پنجمِ مازاد درآمد، منحصر به غنیمت‌های جنگی نیست، بلکه هرگونه درآمدی، خواه از طریق زراعت یا دامداری یا صنعت یا تجارت و یا کارگری و یا هرگونه درآمد دیگری به دست انسان بیاید، پس از آنکه هزینة یک سال خود را از آن کم کرد و چیزی به عنوان پس‌انداز اضافه آورد، باید یک‌پنجمِ آن را به بیت المال بپردازد و درمصارف تعیین شده صرف گردد، و آنها دلیل روشنی برای توسعه و گسترش ندارند...».

این جملاتی است که خودِ نویسندگان این جزوه، بر سبیل اشکال، بر خود وارد ‌می‌کنند، تا ‌ببینیم در پاسخ به آنها چه دلایلی دارند، و چگونه از عهده برمی‌آیند. قبل از آنکه به پاسخ اشکالات فوق بپردازند، عنوانی را با تیتر «انگیزه ایراد کنندگان» آغاز کرده و در آن، به کسانی که مسئله عدم وجوبِ تقلید و عدم وجوبِ خمس را در نوشته‌های خود یادآور شده‌اند، تهمت‌هایی زده‌اند و آن را با شمّ سیاسی خود چنین توجیه کرده ‌و می‌نویسند:

«حتما اغرضی در کار است و انگیزه‌های دیگری آن را به وجود آورده است. قرائن نشان ‌می‌دهد که این دسته، با نقشة حساب‌شده‌ای به جنگ این دو مسئله رفته‌اند، زیرا می‌بینند مادام که رهبریِ روحانی جامعه به دست دانشمندان بزرگ اسلامی و مراجع شیعه است، و آنها علاوه بر نفوذِ عمیق اجتماعی دارای استقلال اقتصادی هستند، نمی‌توانند نقشه‌های فاسد خود را در زمینة تخریب عقاید اسلامی مردم و توده‌های جمعیّت پیاده کنند. در این موقع، دست روی دو نقطة بسیار حسّاس گذارده، نقطة اول مسئله تقلید است، که بر طبق آن، هر مسلمانی موظّف است یا خود در مسائل مربوط به احکام اسلامی مجتهد باشد، و یا مراجعه به مجتهدان کرده و مطابق دستور آنها عمل کند».

چنان که گفتیم، این نظریه، یک نظریة سوء و یک تهمتِ فاحش است که تصوّر شود انگیزة سمپاشان (به عقیده ایشان) انگیزه دیگری جز حمیّت دینی بوده باشد، و چنان که خود ‌می‌دانید، هم مسئله تقلیدِ و هم مسئله خمس، از ابداعات و اختراعاتِ بدعت‌گذاران و مخترعینِ مطالب دینی است که اسلام حقیقی از آن بی‌خبر است.

گفتنی است که مخالفت با مسئله تقلید در مذهب شیعه، سابقه بسیار قدیمی و روشنی دارد، و تا دو قرن اخیر، تقلید هرگز چنین رونق و انحصاری نداشته است، و از بدو پیدایش این مذهب، پیروان آن در زمان ائمه اهل بیت‡ به ایشان رجوع کرده و مسائل دینی خود را از آن بزرگواران -با استناد آنان به سخن رسول اللهص- اخذ ‌می‌کردند، و پس از آن هم اخبار و احادیثِ اهل بیت مورد مراجعة شیعیان بوده است. نیز، بیشتر علما و فقهای اسلامیِ اَخباری بوده‌اند، که هنوز هم، کم و بیش، وجود دارند، و کتاب‌های فراوانی در مذمت فقهای صاحب رأی و فتوا، و به اصطلاح فقهای اصولی، نوشته‌اند که از شمار چنین فقیهانی خیلی بیشتراست. و این بدعتِ اظهار رأی و فتوا، از طرف اشخاصی غیر از اهل‌بیت، از اختراعاتِ مخالفین شیعه است، که دسترسی به منابع غنی اخبار و احادیثِ اهل بیت نداشته‌اند، و به رأی و ظنّ و قیاس و استحسان([[489]](#footnote-489)) از احکام و قوانینِ شرع پرداخته‌اند. کسی که اندک اطّلاعی از چگونگیِ نشر احکام و سیرِ فقه در اسلام داشته باشد، این حقیقت واضح را دریافته است. نیز پر واضح است که هرگاه قرآن کریم برای بیان همة احکام کافی نباشد، شرطِ واجب احتیاط، آن است که به اخبارِ صحیح اهل‌بیت قرآن رجوع شود، نه به رأی، ظن، قیاس و استحسانِ این و آن.

در اینجا شاید این اشکال به میان آید که:

«اخبار مستند به اهل بیت‡ آلوده است به دسیسة کذّابان و غالیان و جاعلان. پس برای تشخیصِ صحیح و سقیم آن، باید دانشمند یا دانشمندانِ - به اصطلاح- فقیه، آنها را از یکدیگر تشخیص دهند، و صحیح را از ناصحیح جدا کنند».

این ادّعا، که برای فرار از واقعیّت است، هرگز مسموع نیست، زیرا در طی این چهارده قرن، چنین عملی از جانب دانشمندان شیعه به طور جمعی و -به اصطلاح- شورای فقهی، صورت نگرفته است، و حتّی همان اَخباری‌ها هم هر کدام به راهی رفته‌اند، و اصولی‌ها هم، چنان که در کتاب زکات آورده‌ایم، جز مقلّدِ محضِ قدما نبوده‌اند. هرگز به چنین کسان، مجتهد نباید گفت.

امّا اینکه ‌می‌نویسند:

«رهبری روحانی جامعه، به دست دانشمندان بزرگ اسلامی و مراجع شیعه است، و آنها علاوه بر نفوذِ عمیق اجتماعی، دارای استقلال اقتصادی هستند».

ما تمام این ادّعا را تصدیق ‌می‌کنیم، امّا آیا این نویسندگان برجسته و نخبه جامعه روحانیّت، امروز حاضرند که یک مسئله روشن، واضح، معلوم و همه کس فهم را تصدیق کنند؟ که با تمام این مراتب، امروز جامعة شیعه از حیث اطلاع از موضوعات دینی، از تمام جوامع اسلامی، بلکه جوامع بشری، عقب‌تر و نادان‌تر است، و اساساً، هیچ‌گونه آشنایی با مبانی اسلامی ندارد، و از حیثِ فرهنگ و معنویّات و اعتقادات، فقیر‌ترین جامعة انسانی را تشکیل ‌می‌دهد. زیرا در مکتب فعلیِ شیعه، چیزی جود ندارد که بتواند او را از این انحطاط و عقب‌ماندگی نجات دهد. آنچه به چشم می‌خورد، مدّاحی، روضه‌خوانی، سینه‌زنی، قمه‌زنی، زنجیرزنی، دخیل‌ بستن، زیارت ‌رفتن، و دعای ندبه و توسّل خواندن است، که در تعلیمات اسلامی، هیچ اثری از آنها نیست.

مسلمانی که باید از تمام افراد ملل دیگر، عالم‌تر، شجاع‌تر، سخی‌تر، متمـدّن‌تر و اجتماعی‌تر باشد، متأسّفانه در نقطة مقابلِ این صفاتِ فاضله قرار گرفته است، زیرا این صفات، در افراد جامعه‌ای یافت ‌می‌شود که علم و تحصیل در آن، در حدّ وجوب، و افرادش، تحت تربیتِ افرادی عالم و شجاع و تشکیلاتی منظّم باشند، و درنتیجة کار وکوشش، قادر به کسب درآمدِ کافی باشند، و در محیطی پرورده شده باشند که قوانین و احکام در آن محترم شمرده می‌شوند. اما بدبختانه چنین وضع و کیفیتی برای افراد و جامعة شیعه وجود ندارد، زیرا داشتنِ تمام این صفات، احتیاج به حکومت و تشکیلاتی دارد، که افراد و جامعه‌ای چنان تربیت کند. امّا چه باید کرد که افرادی مدّعی و عهده‌دارِ رهبریِ روحانی جوامع شیعی هستند که با وجودِ نفوذِ عمیق اجتماعی، تشکیل یک حکومت قوّی و مقتدر را لازم ندانسته، بلکه حرام ‌می‌دانند، و آن را در گروِ پیدایش و ظهور امام معصومِ منصوص از آسمان گذارده‌اند. اگر امروز در اثر فشارِ افکار عمومی بگویند که: آری، باید حکومت باشد، هر کدام خود را با کمال نالایقی، منحصراً شایستة آن مقام ‌می‌دانند، و به همین نظر، خود را حاکم شرع قلمداد می‌کنند، در حالی که از جغرافیای کشورشان، و احتیاجاتِ آن خبر ندارند، و حتی از اداره خانوادة خود عاجزند، و نیز، کم‌ترین توجه و حسّاسیتی نسبت به امور اقتصادی، بهداشتی، اجتماعی و فرهنگی ندارند.

البتّه ما خود می‌بینیم و تصدیق ‌می‌کنیم که این مردم حیران و سرگردان در امور دینی، به این مجتهدان مراجعه کرده و به دستورِ ایشان عمل ‌می‌کنند. امّا آنها چه دستوری دارند و چه به دست آنها ‌می‌دهند، جز یک رسالة عملیه، که متن آن قبلاً از طرف گذشتگان تهیّه شده است، و اینان در پاره‌ای از مندرجاتِ آن، یک «اَحوَط» و یا «اَقوَی» اضافه ‌می‌کنند، و محتوای آن رساله‌ها نیز جز شمارش نجاسات و مطهّرات و غسل جنابت و احکام اموات و دستور تیمّم و وضو و... نیست؟ این در حالی که است حکم این مسائل، در همان صدر اسلام، به بهترین صورت و کیفیّت تنظیم و تعیین شد، و از طرف این مراجع، جز صورتی منسوخ و ناتمام بیان نمی‌شود، و بود و نبودِ این رساله‌ها و نویسندگانش نیز اثری در ترقّی علمی و عملی مردم ندارد.

آری، اگر رساله‌های تقلید از این مردم گرفته شود چه ضرری متوجه جامعه ‌می‌گردد؟ و اگر به صورت کامل به دستورات آنها عمل شود، کدام ترقّی حاصل می‌شود؟ آیا عظمت و شوکتِ اسلام با تبعیّت موبه‌مو از رساله‌های توضیح المسائلی تجدید ‌می‌شود، که حاصل کوشش و اجتهاد چندین هزار عمّامه به سرِ مدّعی اجتهاد است؟ نگاهی به وضعِ موجودِ جامعة شیعه با رهبرانش، حقایق بسیاری را روشن ‌می‌کند، امّا عقلی لازم دارد که به کار اُفتد و بیندیشد.

مکتب کنونی شیعه، فاقد ایجاد انگیزه تحرک و ترقّی در جامعه است، زیرا هیچ عاملی که صلاحیّت ادامة حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی باشد، در آن وجود ندارد. پس رهبریِ روحانی چنین جامعه‌ای، برای کسی ارزش و افتخار نمی‌آورد. مکتب امروز شیعه، از آن همه اوامر و احکام و قوانین و فرایض اسلام، که حیات‌بخشِ افراد و جماعات است و مردم جاهل و عقب‌مانده عصرِ جاهلیّت را به بالاترین درجة شکوه و عظمت رسانید، چیزی ندارد جز یک سلسله عقاید، عادات، سنن و بدعت‌ها، که ‌می‌توان گفت اگر اسلام با آنها مخالف نباشد، باری، موافق هم نیست، مانند: کرنش و ستایشِ بی‌اندازه اولیا و صالحین، تعمیر و تزیین قبور آنها، توسّل و تعبّد به ادعیه و زیارات جعلی، بذل اموال و موقوفات به گور مردگان با نام و بی‌نام و نشان، احترام بی‌خاصیّت به ایّام تولّد و وفات ایشان، جشن و سوگواری نامشروع در آن ایّام، گداپروری و تنبل‌زایی به انحاء گوناگون، تشریعِ خمس و سهم امام، طریق حلال کردنِ حرام، راهِ رباخواری با حیله‌های شرعی، و امثال آن.

چنین مکتبی، مادامی که در سایة جهل و ظلماتِ تعصّب است، دوام دارد، امّا نه برای همیشه. پس اگر کسانی غرض و اعتراضی به ادّعای شما، یا مراجع تقلید دیگر دارند، علّتش این اوضاع است، که کتمانش، مانند کتمانِ روشنیِ روز است.

امّا موضوع خمس، علاوه برآنکه موجب و آفریننده چنین مکتبی است، تهمتی است بر آیینِ مقدس اسلام و بنیانگذار آن، که یک‌پنجمِ ثروت روی زمین و محصول زحمات میلیاردها نفر را با تمام منابع سطحی و زیرزمینی، برای خویشاوندان خود وقف و مقرّر کرده است، در حالی که طرح چنین ادعایی، نه تنها از پیامبرص که اجرش با خدای سبحان است، حتّی از دیوانگان هم بعید ‌می‌نماید. پیامبر بزرگواری که حاضر نبود از زکات، که پردازندگان آن ثروتمندان بودند**،** دیناری به نزدیکان و خویشان خود بدهد، و در سراسر زندگیِ پرافتخار و اعجاب‌انگیزش، لقمه‌ای از آن نخورد، و اجازه نداد خانواده و همسران پاکش نیز مصرف نمایند، چگونه خمسی را وضع ‌می‌کند که باید از مال مسلمانان، برای خویشان دور و نزدیکش بگیرند. همان خمسی که به فتوای فقهای شیعة این زمان، هر حمّال و جاروکش و هیزم شکن و پیرزن ریسنده و بافنده‌ای که روزی پنج ریال درآمد دارد، باید بلافاصله یک‌پنجمِ آن را به فرزندان هاشم بدهد، که جدّ پدری رسول خداص بوده است. نهایت امر اینکه حقّ دارد این یک‌پنجم را در آخرِ سال بپردازد.

نویسندگان این جزوه، در صفحه 15 تا 17 از برنامه‌های علمی و تبلیغی جهان تشیّع، که با کمکِ این خمس اداره ‌می‌شود، چنان با هیجان سخن ‌می‌گویند، که گویی، کسی در شهر کوران، ادّعای جمال و زیبایی ‌‌نماید. در حالی که وضعیتشان از آن روشن‌تراست که نیاز به بیان داشته باشد. ایشان ‌می‌نویسند:

«استقلال اقتصادی تشکیلات حوزه‌های علمیه، از طریق این دستور اسلامی، در جهان تشیّع به خوبی پیاده شده است، درحالی که جامعة روحانیت اهل تسنّن، به خاطر نادیده گرفتنِ این دستور، استقلال خود را از دست داده‌اند».

آری، خوب پیاده شدنِ استقلال اقتصادی را ما هم قبول داریم، و اینکه روحانیّتِ اهل تسنن چنین درآمدی ندارند نیز صحیح است، امّا باید گفت:

**اولا**: روحانیّت در دین اسلام چه صیغه‌ای است که باید تشکیلاتی چنین و چنان داشته باشد؟ اگر مقصود، تحصیل علم است، این کار بر هر مسلمانی به هر اندازة قدرتش واجب است، و اگر محتاج تشکیلاتی باشد، باید حکومت اسلامی به ایجاد آن مبادرت ورزد، و هرگز یک دسته یا فرقه به خودیِ خود نمی‌تواند و نباید تشکیلاتی، آن هم دولتی، در دلِ دولت و حکومت اسلامی ایجاد کند، چنان که در صدرِ اسلام معمول بود، و دولت اسلامی، خود به تأمین نیازهایش مبادرت ‌می‌نمود.

**ثانیاً**: حالا که روحانیّت شیعه چنین استقلالی دارد، و به قول شما، به خوبی هم پیاده شده است، و روحانیّت اهل تسنّن که آنچنان تشکیلاتی ندارد و استقلال خود را از دست داده‌اند – و بلکه نداشته که از دست بدهد، بیاییم بین خود و خدا قضاوت کنیم، که محصول روحانیّت اهل تسنن بیشتر است، یا محصول روحانیّت شیعه. آیا نویسندگان و مبلّغان اهل سنّت، ورزیده‌تر و جامع‌تر هستند، یا نویسندگان و مبلّغان روحانیّت شیعه، که شما نویسندگان این جزوه، افراد برجستة آنید؟ این همه مردم که در اطراف و اکناف عالم، مسلمان ‌می‌شوند، در اثر تبلیغات و نوشته‌های اهل تسنّن است، یا تبلیغات و نوشته‌های شما؟ آیا روحانیّت شیعه با همه این تشکیلات مستقلّ و درآمدِ سرشار توانسته است خود را به دنیا نه، به همان اهل تسنّن که مسلمانند، بشناساند؟ البتّه که نه. گفتیم تمام این مراتب را باید به قضاوت عقل سلیم گذاشت، آن عقلی که یکی از آثارش، حیا و انفعال است.

ما به اینان ‌می‌گوییم که گرفتنِ خمس و سهم امام، و مصرف کردن آن توسط تربیت شدگان حوزه‌های علمیّه، عمرش کمتر از دو قرن است. شما را به خدا، آن روزها که این وجوه به این مصارف نمی‌رسید، افراد زنده و علمای دانشمند و برجسته‌ در شیعه و حوزه‌های علمیه، بهتر و بیشتر به وجود ‌می‌آمدند، یا امروز که به قول شما، استقلال و تشکیلاتی وجود دارد؟ پاسخ این پرسش، روشن است.

نویسندگان ‌می‌گویند:

«... مخصوصاً یکی از بزرگان علمای تسنّن، که در سال‌های اخیر از حوزه علمیه قم دیدن کرد، و تأسیسات مختلف دینی از شهرستان‌های دیگر را نیز مشاهده نمود، در تعّجب فرو رفته بود که هزینة این برنامه‌های وسیع چگونه تأمین ‌می‌شود. هنگامی که توجّه او را به مسئله خمس و سهم امام در برنامه‌های مذهب شیعه جلب کردند، به قدری تحت تأثیر واقع شده بود، که به هنگام بازگشت به وطنِ خود، یکی از نخستین پیشنهاد‌هایی که به دوستان و اصحاب خود نمود، مسئله پرداختن خمس بود».

از این تأسیسات مختلف دینی در حوزة علمیه قم، آنچه به چشم ‌می‌خورد عبارت است از چند مسجد، یکی دو کتابخانه و چند مدرسة دینی برای طلاب. امّا محصول آن چیست و کدام است؟ مسجدِ بی‌نمازخوان، کتابخانة بی‌کتابخوان و مدرسه‌ای که اگر درسی هم در آن خوانده شود، هرگز به درد این زمان نمی‌خورد، و امّا آن عالم بزرگ اهل تسنّن، که به تعجّب فرو رفته بود، حقّ داشت، زیرا هیچ عالِم کوچکی هم باور نمی‌کند که چنین خمس و سهم امامی در اسلام باشد، چه رسد به عالمی بزرگ. و امّا اینکه نوشته‌اید او هنگام بازگشت به وطنِ خود خواستار تأسیس خمس بوده است، اگر این سخن، راست باشد، باید آرزوی آن را به گور ببرد. زیرا مشکل است بعد از گذشتن هزاروچهارصد سال از عمر اسلام بتوان چنین بدعتی در دین گذاشت، آن هم در جامعه اهل تسنّن. هرگز آخوند سنّی نمی‌تواند سهم امام شیعه را از اهل سنّت بگیرد. این هنر، مخصوص ملای شیعه در این عصر است.

همچنین ‌می‌نویسند:

«عجیب است که دیگران آرزو ‌می‌کنند که چنین برنامه‌ای را اجرا کنند... امّا معاندان لجوج، اصرار دارند که این امتیاز را از ما سلب کنند».

ما نه تابع دیگرانیم، و نه معاند لجوج، که شما طبق عادت و سیرتتان چنین تهمت‌هایی ‌می‌زنید. ما ‌می‌گوییم در دین اسلام چنین خبری نبوده و نباید باشد، زیرا آن، لکّه ننگی است بر دامن شریعتِ پاک خدایی و پیامبر شریف آن، که چنین مالیات ظالمانه‌ای برای طبقة خاصّی تعیین کند، و نکرده است. شما هر چه ‌می‌خواهید بکنید.

سپس ‌می‌نویسند:

«ولی باید بدانند که بسیاری از مردم از این توطئه آگاه شده‌اند، و پی به اعتراض شومِ آنها برده‌اند، و به همین دلیل، بسیار بعید به نظر ‌می‌رسد که به هدفِ خود نائل گردند، بلکه بالعکس، ناکامی آنها، هم اکنون قابل پیش‌بینی است و نقشة آنها، همانند نقشِ بر آب است».

اینکه ‌می‌نویسند بسیاری از مردم از این توطئه آگاه شده‌اند، گمان ‌می‌رود اشتباه کرده و بی‌جهت از آگاهی مردم ترسیده‌اند. تا کنون کسی چیزی دربارة خمس ننوشته است، و مؤلّفِ اولین رساله، که چند سال پیش نوشته شد، هرگز قصد انتشارش را نداشت، زیرا به اوضاع محیط خود آشنا بود. امّا چون بین شاگردان یک نفر از علمای مشهور و بزرگ اصفهان([[490]](#footnote-490)) با استادشان گفت‌وگویی در موضوع خمس واقع شد، برخی از شاگردان، که از نوشتن چنین رساله‌ای اطلاع داشتند، آن را برای ارائه آن به استادشان از مؤلّف دریافت نموده و به نظر آن عالم رساندند. آنگاه دست به دست شد و یکی دو نسخه از آن در شهرستان‌ها خوانده شد، و بدون اطّلاع و اجازة مؤلف، چند نسخه از آن کپی شد، که شاید جمعًا به صد نسخه نرسید، و با این کیفیّت، این همه وِلوله و غُلغله در دل‌ها و زبان‌های بهره‌گیران از خمس افتاده است، و شاید افراد سبک مغزی را نیز تحریک ‌کنند تا باعث ایجاد رعب و وحشت در دل مؤلف گردند.

امّا ما به این خمس‌خواران توصیه می‌کنیم که بی‌جهت وحشت نکنند، و همچنان خرِ خود را برانند که این ملّت، بی‌خبر‌تر از آن است که به حقایق اسلام دست یابد، و یکی دو کتاب با این وضع اثری داشته باشد. امّا ناکامی‌ای که فرموده‌اند قابل پیش بینی است، باز هم اشتباه ‌می‌کنند. زیرا خدای نازل کنندة قرآن ‌می‌داند که ما از نشر این گونه مقالات، نظری جز رضای حضرتش و انجام وظیفه برای آرامش وجدان نداریم، و به خطراتِ این اعمال از هرجهت واقفیم، و تقریبّا یقین داریم که دیر یا زود، در اثر تحریک این گونه نویسندگان و کسانی که از این گنجِ بادآورده استفاده ‌می‌کنند، نه تنها هدفِ هرگونه طعن و ضرب و تهمت و دشنام خواهیم شد، بلکه هر لحظه خود را در معرض حمله و هجوم افرادی می‌بینیم که از ناحیه این حاکمانِ شرع، تحریک و تشویق شوند، که حداقلِ آن، قتل است، چون همواره از درگاه پروردگار خود آرزو ‌می‌کنیم که در راه حمایتِ از دین مبین به سعادت شهادت نایل آییم، چرا که متأسفانه، با وضع موجود، شهادتی که در اثر جهاد با کفّار و مشرکین باشد، در میدان نبرد محال می‌نماید. زیرا گفتنِ کلمة حقّ در نزد حاکمِ ستمگر، برترین جهاد است([[491]](#footnote-491))، که اگر موجب قتل گویندة حق شود، شهادت است، و در این زمان، باید آن [حاکم ستمگر] را در میانِ حاکمان شرع یافت، که تنها با یک عبا و عمّامه، خود را حاکمِ اسلام و امام مسلمین می‌دانند. امید که بدین فیض عظما نایل شویم. به همین منظور است که آنچه در دل داریم و حق می‌دانیم، آشکارا ‌می‌گوییم، زیرا دیگر با این کیفیّت، تقیّه معنی ندارد. به قول سعدی: «آن که دست از جان بشوید، هر چه اندر دل دارد بگوید». ﴿وَٱللَّهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [النور: 46]([[492]](#footnote-492)). اگر هم به چنین فیضی نایل نگردیم، باری، ما وظیفة خود را انجام داده‌ایم و اجرِ آن را از خدای اسلام خواهانیم. این گونه صدمات و تهمت‌ها هر چه بیشتر باشد، مسلّماً اجرِ آن در نزد پروردگار بیشتر خواهد بود، پس ما به هدفِ خود نایل آمده‌ایم، و با نبودن هیچ وسیله‌ای، مطلب و سخن خود را به آنان که باید برسد، رسانیده‌ایم و اثرش، نگارش و انتشارِ همین جزوه‌هاست.

آقایان می‌نویسند:

«در قرآن مجید تنها در یک مورد بحث خمس آمده، و البتّه تنها مسئله خمس نیست که در ضمن یک آیه بیان شده، بلکه بسیاری از احکام هستند که در قرآن تنها یک بار به آنها اشاره شده است، و شکّ نیست که همان یک بار کافی است».

آری، همان یک بار کافی ‌است، زیرا هر حکمی، به همان اندازه که مورد ابتلا و دارای اهمیّت است، قرآن بدان می‌پردازد. مثلاً موضوعِ نماز، چون در اسلام مهم است، بیش از چند صد آیه دربارة آن نازل شده است، و درباره حج، نزدیک بیست و پنج آیه، و از بسیاری موارد دیگر. اما خمس، که مخصوص غنیمت‌های جنگی است، چون در زندگی مسلمانان کمتر اتّفاق ‌می‌افتد، لذا بیش از یک بار بدان نیاز نیست. امّا همین خمس، که بیش از یک آیه ندارد، آن هم مخصوص غنیمت‌های جنگ، ببینید در شیعه چه هنگامه‌ای بر پا کرده است. زیرا رهبران روحانیِ آن، با اندک بهانه و تمسّکی ‌می‌توانند هر چه بخواهند بدان بیفزایند. مگر برای ولایت تکوینی و امامت ائمه چه آیه‌ای نازل شده است، که تا این حد بدان اهمیّت می‌دهند؟ برای شفاعت و زیارت کدام آیه آمده است؟ برای تعزیه‌داری و روضه‌خوانی چه دلیلی از قرآن و سنّت رسول اللهص در دست است؟ امّا دست بدعت‌گذاران و جعّالان باز است، و هرچه خواهند ‌می‌کنند، و در همین مطلب ‌می‌نویسند:

«هیچ مانعی ندارد که قرآن به قسمتی از حکم، به تناسب اشاره کند و قسمت‌های دیگر در سنّت بیان شود».

آری، ما هم ‌می‌دانیم که کافی است که خداوند در آیه‌ای یادآور شود که کفاّر دوستان شما نیستند، دوستانِ شما خدا و رسول و مؤمنین‌اند، اما نویسندگان شیعه با گشاده‌دستی، برای ائمه از آن ولایت تکوینی بسازند، و آنان را ایجادکنندگان زمین و آسمان معرّفی کنند.

آنگاه به منظور استدلال ‌می‌نویسند:

«مثلاً در قرآن مجید، نمازهای پنجگانه روزانه صریحاً آمده است، و همچنین، به نمازِ طواف، که از نمازهای واجب است، اشاره شده است، ولی از نماز آیات، که مورد قبول تمام مسلمانان، اعم از شیعه و سنّی است، ذکری به میان نیامده است».

‌می‌بینید چه استدلال قوی و محکمی است؟ چون از نمازِ آیات، صریحاً در قرآن ذکری نیست، و شاید بر یک مسلمان در تمام عمرش چنین نمازی واجب نشود، امّا خمس به این اهمیّت، اگر ذکری از آن در قرآن نیست، همچون نماز آیات است. درحالی که همین قیاس هم غلط است، زیرا برای نماز آیات چند حدیث از پیامبر در دست است، و عمل خودِ آن حضرت مورد اتّفاق جمیع مسلمانان است، امّا درباره خمس، حتّی یک حدیث دروغ هم از پیامبر نیست. سپس خود نویسندگان قاضی شده و ‌می‌نویسند:

«هیچ اشکالی ندارد که قرآن تنها قسمتی از موارد خمس را بیان کرده باشد، و بقیه را موکول به سنّت نماید».

امّا کدام سنّت؟ سنّتی که بعد از سیصد سال از پیدایش اسلام، علی بن مهزیار و کسانی مانند او با چند جملة جعلی تأسیس کنند، یا به آنها نسبت دهند؟

آنگاه به معنای لغوی «غنیمت» پرداخته‌اند، و چون پیش از این نویسندگان، نویسنده دیگری کلمه «غنیمت» را درباره خمس، از کتب لغت آورده، و جزوه‌ای پرداخته و پخش کرده است، به بیان فساد این گفتار نمی‌پردازیم.

سپس کلمة غنیمت را از نظر مفسّران اهل سنت آورده‌اند که در این قضیّه مثَل معروف «الغریقُ یَتشَبّثُ بِکُلّ حشیش»([[493]](#footnote-493)) را به یاد ‌می‌آورد. زیرا هرچند دست و پا بزنند خود را رسواتر می‌کنند، چرا که مفسران اهل سنّت، نه از این کلمه، خمس کذائی را ‌می‌فهمند، و نه بدان اعتقاد دارند.

آنگاه به معنایی پرداخته‌اند که صاحب مجمع البیان [طبرسی] از غنیمت کرده است، تا آنجا که ‌می‌نویسند:

«شگفت‌آور اینکه بعضی از مغرضان، که گویا برای سمپاشی در افکار عمومی مأموریت خاصی دارند، در کتابی که در زمینة خمس نوشته‌اند، دست به تحریف مضحکی در عبارت تفسیر «مجمع البیان» زده، قسمت اوّل گفتار او را که متضمّنِ تفسیرِ غنیمت به معنای غنیمت‌های جنگی از نظر جمعی مفسران است، ذکر کرده ولی توضیحی را که دربارة عمومیّتِ معنی لغوی و معنی آیه بیان کرده است، به کلّی نادیده گرفته، و یک مطلب دروغین به این مفسر بزرگ اسلامی نسبت داده‌اند».

اما آقایان ننوشته‌اند چه مطلب دروغینی به او نسبت داده‌ایم. ما ذیل کلمة «غنیمت» نظر ده نفر از دانشمندان بزرگ شیعه و سنّی را آورده‌ایم که گفته‌اند: «مراد از کلمة غنیمت در آیة شریفه، غنیمت‌های جنگی است، و قولِ مجمع البیان را نیز آورده‌ایم. اما آنجا که او ‌می‌گوید: «شیعیان چنین ‌می‌گویند»، مگر ما یا خوانندگانِ ما نمی‌دانند که شیعیان در این باب چه ‌می‌گویند، که باید حتما قول و نظر شخصی صاحب مجمع را هم بیاوریم؟ او تا آنجا که حرف حساب ‌می‌گوید، ما گفته‌اش را قبول داریم، اما آنجا که منحرف ‌می‌شود، قول او مالِ اوست، و ما از گفتة او به نفع خود سند ‌می‌گیریم.

شما اگر از فنّ جدل و قضاوت بهره‌ای داشتید، ‌می‌دانستید که قول خصم تا آنجا که ‌می‌توان از آن استفاده کرد، مستمسک است، وگرنه، او دنبال مقصود خویش است. ما صاحب مجمع البیان را شیعه ‌می‌دانیم، شیعه‌ای که قائل به خمس کذایی است، امّا آنجا که خود صریحاً ‌می‌نویسد: «الغنیمةُ ما أُخِذَ من أموال أهل الحرب من الکفّار بقتال»([[494]](#footnote-494)) چرا دلیل نگیریم؟ آیا مگر شما تمام گفته‌های مخالفین خود را قبول ‌می‌کنید؟

شما که این قدر داد و فریاد راه انداخته و کرّ و فرّی دارید، و مثل اینکه دستاویز محکمی به دستتان افتاده است، که هر گونه تهمت و ناسزا نثار مخالف خود می‌کنید، و ‌می‌نویسید:

«مثل اینکه فکر ‌می‌کرده تفسیر مجمع البیان، تنها در دست خود اوست، و دیگری آن را مطالعه نخواهد کرد تا مشتش را آشکارا باز کند».

نخیر، ما ‌می‌دانیم که شما تفسیر مجمع البیان دارید، و شاید هم آن را مطالعه کنید - گر چه نکرده‌اید-. اما مجمع البیان هم چندان سند محکمی نیست، که اگر تصدیق قول ما را کند، ما فاتح باشیم، و اگر نکند، در آن صورت، شکست خورده‌ تلقی شویم. ما تفسیر مجمع البیان را رونوشتی از «التّبیان» شیخ طوسی ‌می‌دانیم، زیرا همان عبارات و مندرجات آن را نقل ‌می‌کند. بدین دلیل، قبلاً قول شیخ طوسی را با صفحه و شماره، از «التبّیان» آوردیم، که ‌می‌فرماید:

«أقول: الغنیمة ما أُخذ من أموال أهل الحرب من الکفّار بقتالٍ، وهي هبةٌ من الله للمسلمین» «غنیمت چیزی است که از اموال جنگجویانِ کافر به از راه جنگیدن به دست‌ ‌آید، و آن، هدیه‌ای است برای مسلمانان».

اگر شما نظرتان خیر بود، چرا این اشکال را در نقل قول از شیخ طوسی، که خیلی بزرگتر از شیخ طبرسی و مقدّم بر او بوده نیاوردید، و تا دیدید چند صفحه پس از معنای کلمة «غنیمت» شیخ طبرسی ‌می‌گوید که: «وقال أصحابنا: إنّ الخمس واجبٌ في کلّ فائدة...»([[495]](#footnote-495)) چنین به هیجان آمدید؟ ما به آن معنی لغوی می‌پردازیم که عموم مفسّرین قائلند که «غنیمت جنگی» است، نه به عقیدة شخصی صاحب مجمع، و یا نقل قول او از دیگران. آنگاه مراتب تفسیر المیزان را به رخ ما کشیده‌اند، تا به خیالشان دست مرا بدان ‌‌بندند. به فرض محال اگر تمام دانشمندان جهان با شما همصدا شده و بگویند از این کلمة «غنیمت» و از این آیه، خمس کذایی استنباط ‌می‌شود، و ما هم همة شعور خود را از دست دهیم، و مرعوبِ‌ های و هوی شما و دیگران شویم، بالاخره این سئوالِ، با کمالِ قوّت خود باقی ‌می‌ماند که:

این آیه بر رسول خدا نازل شده است، و مخاطب آن، عموم مسلمینِ روی زمین بودند. شما در کدام تاریخ دیده‌اید و از کدام مسلمانی شنیده‌اید که رسول خداص روزی از بابت خمس ارباحِ مکاسب، دیناری از کسی گرفته باشد، جز اینکه سیصد سال پس از ظهور اسلام، طایفه‌ای پیدا شد و ادّعا کرد که چنین خمسی باید داد؟ صرف‌نظر از عقلا، که حقیقت را می‌دانند، چه کسی از شما این را خواهد پذیرفت، جز آنانی که در کار طلسم سحر و افسونند؟

غلط‌اندازی و سفسطه‌بازی

استاد عالی قدر و دستیارانش در صفحه 31 جزوه ‌می‌نویسند:

«آیة غنیمت معنی وسیعی دارد، و هرگونه در آمد و سود و منفعتی را شامل ‌می‌شود. زیرا معنی لغوی این لفظ، عمومیّت دارد، و دلیل روشنی بر تخصیصِ آن در دست نیست».

این ادّعا که آیة غنیمت معنی وسیعی دارد، ادّعای باطلی است، چرا که هم لغت غنیمت، هم موضوع غنیمت، هم تاریخ و هم اتّفاق عموم مفسّرین، چنین ادّعایی را تکذیب کرده و باطل ‌می‌دانند. زیرا در لغت، تفاوت بسیاری است بینِ معنای سَعی و کدّ، و عمل و اجر، و بین غنیمت، که به اتّفاق عمومِ علمای لغت، به معنای «الفوز بالشيء بلا مشقَّة»([[496]](#footnote-496)) است.

در آیات شریفه قرآن، هر جا که «غنیمت» و «مغانم» [که از همین ماده است] آمده، مراد از آن، همان غنیمت‌های جنگی است که از کفّار، عاید مسلمین ‌می‌شود، مانند آیه 41 سوره انفال:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ...﴾ [الأنفال: 41].

«و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد...».

و آیه 69 همین سوره:

﴿فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗا...﴾ [الأنفال: 69].

«پس از آنچه به غنيمت برده‏ايد حلال و پاكيزه بخوريد...».

و آیه 94 سوره نساء:

﴿...فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞ...﴾ [النساء: 94].

«... چرا که غنيمت‌هاى فراوان نزد خداست...».

و آیة 15 سوره فتح:

﴿سَيَقُولُ ٱلۡمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقۡتُمۡ إِلَىٰ مَغَانِمَ...﴾ [الفتح: 15].

«چون به [قصد] گرفتن غنايم روانه شديد به زودى برجاى‏ماندگان خواهند گفت...».

و آیه 19و20 همین سوره:

﴿وَمَغَانِمَ كَثِيرَةٗ يَأۡخُذُونَهَاۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٩ وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا...﴾ [الفتح: 19-20].

«و [نيز] غنيمت‌هاى فراوانى خواهند گرفت و خدا همواره نيرومندِ سنجيده‏كار است (19) و خدا به شما غنيمتهاى فراوان [ديگرى] وعده داده كه به زودى آنها را خواهيد گرفت...».

که سیاق آیات، سیره رسول اللهص، تاریخ اسلام و هم تفسیر عموم مفسّرین، به روشنی حکایت از آن دارد که مراد از این آیات، غنیمت‌های جنگی است. پس اگر فرضاً «غنیمت» در لغت، معنای دیگری هم داشته باشد، قرآن کریم این کلمه را در معنای «غنیمت جنگی» استخدام و استعمال کرده است و رسول خداص و اصحاب بزرگوار او و جمیع مسلمانان آن روزِ جهان، که مخاطبین مستقیم این آیات شریفه بوده‌اند، از آن کلمه، این معنی را فهمیده‌ و بدان عمل کرده‌اند، و این معانی که فقهای آخر‌الزّمان برای آن ‌می‌تراشند، به فکر هیچ کس خطور نکرده است.

سیره و سنّت و تاریخ هم بهترین شاهد است که مراد از آن، غنیمت‌های جنگی است، و عموم مفسرین، حتی مفسّرین شیعه نیز بدان اتّفاق دارند. اما برخی از مفسّرین خمس‌آور و یا خمس‌خوار، با جملة «نحن نتعدّی...» با تجاوز و تعدّی خود، آن را تا خمس کذایی کشانده‌اند، که ما شرح این تعدّی را در پاسخ به ردّیة آقای رضا استادی در صفحات پیشین آورده‌ایم.

سپس‌ نویسندگان مدافع خمس ‌می‌نویسند:

«شأن نزول‌ها و سیاق، هیچ گاه عمومیّت آیه را تخصیص نمی‌زنند...».

این ادّعا درحدّ خود صحیح است، امّا نه به این صورت و کیفیتی که اینان ‌می‌خواهند. آری، مورد، مُخَصِّص نمی‌شود، یعنی چون آیة 41 سوره انفال در خصوص غنیمت‌های جنگیِ جنگ بدر نازل شده است، حکمِ آن، تنها به جنگ بدر اختصاص ندارد، که بگوییم این حکم فقط مخصوص غنیمت‌های جنگ بدر بوده و نه چیز دیگر. نه، بلکه این حکم شامل عموم غنیمتِ جنگ‌هایی است که از روزِ نزول این آیه تا روز قیامت، میان مسلمانان و کفّار رخ داده و می‌دهد. امّا این حکم، خاصّ غنیمت‌های جنگ با کفّار است، با شرایطش، نه شامل نتیجة زحمت و رنج هر کارگر و کارمند و هر زن رختشوی و ریسنده و بافندة مسلمان. و این گونه حکم را فقط کسانی ‌می‌توانند صادر کنند که متوّسل به همان تعدّی و تجاوز (نحن نتعدّی..) شوند، و حکم خلافِ ما انزل الله دهند، و گرنه، هیچ مسلمان مؤمن به قرآن و معاد نمی‌تواند چنین حکمی را از این آیه بیرون آورد. خوب است برای توضیح این مطلب، مثلی ساده و عامیانه آورده شود، تا شاید این علمای اصول و منطق آن را بفهمند.

اگر طبیب برای درمان بیماری که به اسهال مبتلاست، میوة انار تجویز کند، این مورد، مخصّص نیست، که خوردنِ انار، فقط برای این شخص است، نه کس دیگر. بلکه هر کس به چنین بیماری‌ای مبتلا شود، این حکم عام است و شامل او نیز ‌می‌شود. امّا این حکم هرگز شامل زردآلو یا هندوانه - هر چند میوه هستند- نمی‌شود. پس مورد مخصّص نیست، و در موضوع خود، عامّ است، امّا نه چنان عامّی که شامل همه چیز شود

آری آیة شریفه: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ...﴾. حکم خاصّی است که شامل عمومِ مواردی است که مسلمین با کفّار بجنگند و غنیمت‌هایی که از آن به دست آورند. امّا نه تا آن حد که خمس‌خوارانِ آخرالزمان، به سراغِ هر بیچاره‌ای بروند که اندک درآمدی دارد، و بگویند «غنیمت» است، و از دسترنج و زحمت و مشقّت آن، مبالغی بدست آورند، که برای مصرفش راهی نداشته باشند، جز آنکه با اسراف و تبذیر، صرف تشکیلاتِ وسیع و تأسیسات مختلف خویش کنند، و با آن به دیگران ناز و افتخار بفروشند.

این آقایانِ مدافع خمس کذایی، از قافیه‌تنگی به هذیان پرداخته‌اند، و برای آنکه از آیات قرآن دلیلی بر عمومیّت این مورد بیاورند، به آیة 7 سورة حشر تمسّک جسته‌اند، که برای تسلیم و تسلیت اصحاب رسول اللهص در مورد «فئ» آمده است، و در آن از قانون کلی و حکمِ بدیهی و ابدی و عقلی و ضروری‌ای سخن گفته است که:

﴿...وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ...﴾ [الحشر: 7].

«... و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگيريد و از آنچه شما را باز داشت بازايستيد...».

یا به آیه 233 سوره بقره که در آن، حکمِ زنِ شیرده است برای تسلیم و تمکین والدین به حکمی که در این باره آمده است:

﴿... لَا تُكَلَّفُ نَفۡسٌ إِلَّا وُسۡعَهَا...﴾ [البقرة: 233].

«... هيچ كس جز به قدرِ وسعش مكلف نمى‏شود...».

از این دو جمله که در اینجا به عنوانِ مثال آمده است، آنها را یک حکم خاصّی دانسته‌اند که عمومیّت دارد، در حالی که نزول این جمله‌ها تنها برای این مورد نبوده است، و اساساّ، با موضوع و موردِ «فئ» تنها رابطة اشاره و ارشاد دارد، بلکه ده‌ها آیه قبل و بعد، این دو قانون عقلی و کلّی و ابدی را گوشزد فرموده است. مثلاً در اینکه اطاعت رسولص واجب است، علاوه بر آنکه پس از تسلیم به نبوّت، عقلاً و بالضّروره، اطاعت و پیروی هر پیامبری واجب است، آیاتِ زیر در این مورد به طور اطلاق نازل شده و بستگی به مورد خاصی ندارد:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ...﴾ [النساء: 64].

«و ما هيچ پيامبرى را نفرستاديم مگر آنكه به فرمان خدا از او اطاعت كنند...».

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ...﴾. [النساء:80].

«هر كس از پيامبر فرمان برد در حقيقت‏، خدا را فرمان برده است...».

و آیات وجوبِ تبعیت از رسول:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي...﴾. [آل‌عمران: 31].

«بگو اگر خدا را دوست داريد از من پيروى كنيد...».

و 157 و 158سورة اعراف:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٥٧ قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا ٱلَّذِي لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۖ فَ‍َٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ٱلنَّبِيِّ ٱلۡأُمِّيِّ ٱلَّذِي يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَكَلِمَٰتِهِۦ وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٥٨﴾ [الأعراف: 157-158].

«همانان كه از اين فرستاده پيامبر درس نخوانده كه [نامِ] او را نزد خود در تورات و انجيل نوشته مى‏يابند پيروى مى‏كنند [همان پيامبرى كه] آنان را به كار پسنديده فرمان مى‏دهد و از كار ناپسند باز مى‏دارد و براى آنان چيزهاى پاكيزه را حلال و چيزهاى ناپاك را بر ايشان حرام مى‏گرداند و از [دوش] آنان قيد و بندهايى را كه بر ايشان بوده است برمى‏دارد پس كسانى كه به او ايمان آوردند و بزرگش داشتند و ياريش كردند و نورى را كه با او نازل شده است پيروى كردند آنان همان رستگارانند (157) بگو: اى مردم، من پيامبر خدا به سوى همه شما هستم همان [خدايى] كه فرمانروايى آسمانها و زمين از آن اوست هيچ معبودى جز او نيست كه زنده مى‏كند و مى‏ميراند پس به خدا و فرستاده او كه پيامبر درس‏نخوانده‏اى است كه به خدا و كلمات او ايمان دارد بگرويد و او را پيروى كنيد اميد كه هدايت‏شويد».

همچنین، در خصوصِ تکلیف به اندازة وسعت و قدرت، که عقل هر انسانی بالضرورة بدان حاکم است، به علاوة آیات بسیاری چون [الأنعام: 152]، [الأعراف: 42]، [المؤمنون: 62]، [طلاق: 7]، آیات عُسر و حرج، و ده‌ها آیاتِ قبل و بعدِ این آیات، به طور اطلاق نازل گردیده است.

این آقایان، این دو جمله را موردِ خاص گرفته‌اند، که چون عمومیت دارد، پس آیة غنیمت هم عمومیت دارد و خمسِ آن شامل همه چیز می‌شود. این تشبیه، بدان می‌ماند که بگویند خوردن دارویی شفابخش که مایع است، مشکل نیست، زیرا همچون آب است، مگر نوشیدن آب مشکل است؟ البته که نه، پس با این قیاس و تشبیه، خوردن زهرِ مایع هم ضرر و اشکالی ندارد، زیرا آن هم مایع است، و هر مایعی را می‌توان نوشید. یعنی همان گونه که نوشیدنِ آب، مورد خاصی نداشته و عمومیت دارد، نوشیدن آن دارو هم عمومیت دارد، لذا نوشیدن زهر را هم شامل می‌گردد.

همه می‌دانیم که در قاعدة تشبیه، «مُشبَّهٌ بِه» قوی‌تر از «مُشبَّه» است. پس هرگاه بخواهند امر نسبتاً مشکلی را بقبولانند، آن را به امری مشکل‌تر تشبیه می‌کنند که قبول عام یافته است. اما این آقایانِ فضلا و اهل منطق، برای توجیه گرفتنِ خمس از همة اموال شیعیانِ بی‌خبر، موضوع غنیمت جنگی را تشبیه کرده‌اند به عدم تکلیف فوق طاقت، که بدیهیِ عقل هر انسان است، یا به اطاعت از رسول، که هر عاقل متدیّنی بالبداهه بدان معتقد است. آری، این، منطق فضلای این عصر است.

پس حاصلِ منطق این آقایان را باید چنین خلاصه کرد:

«آیة غنیمت، که مربوط به غنیمت جنگ با کفار است، اگر چه در مورد جنگ بدر است، اما این مورد، مُخصِّص نمی‌شود، که حکمِ آن فقط منحصر به غنیمت‌های جنگ بدر باشد، بلکه شامل غنیمت همة جنگ‌هایی است که از کفار، عاید مسلمین می‌شود، چنان که آیه: ﴿...وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ...﴾. یک قانون کلی است، اما برای تفهیم و تسهیل امر در حکم «فیء» آمده است، زیرا حکمی است که تمام مسلمین جهان به اطاعت پیامبر اکرمص گواهی می‌دهند، اما در کنار یک امر جزئی برای قبولِ آن حکم قرارگرفته است، تا قبول آن را آسان سازد، و در یک موردِ خاص استعمال نمی‌شود، بلکه عمومیت دارد. نیز مانند آیة تکلیف به قدر وسعت، که باز یک حکم بدیهی عقلی طبیعی است و در کنار آیة حکم زنِ شیرده قرارگرفته است، تا وسیلة تفهیم و تسهیلِ قبولِ آن حکم شود، و در یک مورد خاص استعمال نمی‌شود، بلکه عمومیّت دارد. چون چنین است، پس روی این قاعده، حکم غنیمت جنگ بیان شده است، که مثلاً از یک کافر حربی که کشته شده، فرار کرده، و یا اسیر شده، و مال آن به دست مسلمانی مجاهد و مقاتل در جنگ رسیده است، و رییس حکومت اسلامی ‌می‌تواند خمس را از آن بردارد. لذا پس از برداشتنِ خمس، آن مال کافرِ حربی، برای آن مسلمان مجاهد می‌باشد، و خمسِ آن، برای مستحقّینِ خمس، حلال است. به همین سان، مزدِ سعی و عمل و دسترنج هر مرد و زن زحمتکش و رنجورِ مسلمان و مؤمن و شیعة اثنی عشری -هر چند که پنج ریال باشد- برای این آقایانِ خمس‌خوار، پاک و حلال است. یعنی به همان روشنی و وضوح که اطاعت رسول و کیفیتِ تکلیف در تمام موارد عمومیّت دارد، این عمل هم باید عمومیّت داشته باشد، و هیچ تفاوتی ندارد».

در پاسخ آقایان می‌گوییم فرق آن چنین است:

1. آنجا در آن آیات، اطاعت از رسولص و قاعدة تکلیف مثل آفتاب روشن است. اینجا حکم آیة غنیمت هم، با همه پیچیدگی، باید مثل آن باشد.
2. آنجا غنیمت در میدان جنگ است، اینجا غنیمت را از درآمد در مدینة صلح ‌می‌گیریم.
3. آنجا مال کفّار حربی است، اینجا مال مؤمن شیعة اثنا عشری است.
4. آنجا کافر حربی به جنگ مسلمان آمده است، تا اسلام را ریشه‌کن کند، اینجا مسلمانِ شیعه در پناه مسلمانان و به معاونت آنان است.
5. آنجا کافر حربی کشته شده، فرار کرده، و یا اسیر شده است، که نیازی به این مال ندارد، اینجا کارمند و کارگر مسلمان، باید خود و خانوده‌اش را نفقه ‌بدهد و اداره کند.
6. آنجا حاکم اسلامی خمس غنیمت‌ها را به مستحقّین ‌می‌دهد، یا صرف نیازهای مسلمین ‌می‌کند، اینجا هر عمّامه به سری به عنوان حاکم شرع، هرکاری را که خواست ‌می‌کند.
7. آنجا دلیل و مدرک این خمس، آیات غنیمت، سیره رسول اللهص و عمل عموم مسلمین است، اینجا دلیل آقایان قاعده «نحن نتعدّی...» است.

حتما باز هم می‌گویید که این فرق‌ها نباید قضیّه را از عمومیّت خارج کند.

هنر نمائی و سفسطه‌بازی دیگرِ آقایان این است که فرموده‌اند:

«مخصوصاً کلمة «ما» موصوله در «أنّما» و «شیءٍ» که دو کلمة عام و بدون هیچ قید و شرط‌ هستند، این موضوع را تقویت ‌می‌کند».

ملاحظه می‌کنید این موشکافان نکات ادبی قرآن چه ‌می‌فرمایند، ‌می‌گویند: «چون «ما» به معنای «آنچه»، و «شیءٍ» به معنای «هر چیز» که در آیة شریفه است، شامل همه چیز غنیمت ‌می‌شود». پس باید از همه چیزِ مردم خمس گرفت. مثل آنکه شما باغی را به کسی بفروشید، و یا بدهید و با او شرط کنید که هرچه در این باغ از میوه‌های گوناگون بود، یک‌پنجمِ آن، مال شما باشد. آنگاه شما به تمسّک این قید، یک‌پنجم آنچه را که او دارد، از ظروف و فرش و لوازم خانه و حیوانات و خواروبار و هر چه که بدان نام «چیز» گذارند، از او مطالبه کنید. آیا این صحیح است؟

خدای متعال در آیة غنیمت ‌می‌فرماید: «هرچه را در میدان جنگ از غنیمت‌ها به دست آوردید، از شمشیر و خنجر و [سلاح‌هایِ عصر حاضر، مانند] توپ و تانک و سایر اموالِ کفّار، یک‌پنجمِ آن، مال ارباب خمس است. اما اینان ‌می‌گویند: «هر که هر چه در هر کجای دنیا دارد، باید خمس آن را به ما بدهد».

در آن آیه خدا فرموده است: ﴿...أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ...﴾. یعنی هر چه از غنیمت جنگ به دست آوردید، یک‌پنجمِ آن، مال ارباب خمس است، و اینان ‌می‌گویند: «هرکس، چه مؤمن و چه کافر، از هر چه به دست آورد، از کار و کوشش و زراعت و صنعت، یک‌پنجمِ آن مال ماست».

از این منطق هیچ تعجّب نکنید، زیرا درمیان علمای شیعه از این دست نوابغ، بسیار بوده و هستند: حسن صبّاح، یکی از بزرگان شیعة اسماعیلی، زمینی به مساحتِ یک پوست گاو از فرماندار محل خرید، آنگاه آن پوست گاو را چون تار ابریشم از هم جدا کرد و سرزمینی چون «قلعة الموت» به دست آورد. مگر اینان از آیه 55 سوره مائده([[497]](#footnote-497)) برای بندگان محتاج و مستمند خدا، ولایت تکوینی همچون ولایت خدای متعال نمی‌سازند؟ من هنگامی که می‌بینم پاره‌ای از ساده‌اندیشان، علمای دینی را ملامت می‌کنند، که چرا فلان دانشمند مسیحی اتم را ‌می‌شکافد و به آسمان پرواز ‌می‌کند، و این عالمِ دینی ما در گَرد و غبارِ همان کتب قدیمی مانده است و هنوز، نغمة «یجوز ولا یجوز» در امور «لایعنی أحدًا ولا وجود لها» ‌می‌سراید، به سادگی و نادانی او ‌می‌خندم. او نمی‌داند که:

**اولاً:** عالِم دینی با عالِم اختراع و صنعت فرق دارد، و هرکدام کاری جداگانه دارند.

**ثانیاً:** مگر اختراع این، کم‌تر از اختراع آن است. اگر آن عالِم صنعت، اتم را می‌شکافد و از آن نیرویی چنان به دست ‌می‌آورد که ‌می‌تواند جهانی را به آنی خراب کند و نمی‌کند، این عالِم دینی از آیة غنیمت، خمسی بیرون ‌می‌آورد که درآمدِ سرشار آن ‌می‌تواند تشکیلات وسیعی به وجود آورد، که اگر بخواهد، می‌تواند قصر شدّاد بسازد و اگر نه، صحراها و دریاها را از پول پر کند، و اگر نمی‌شود، تقصیر مکلّفین است. چرا که او کارِ خود را کرده است.

اگر آن عالِم صنعت، ‌می‌تواند با اختراع سلاح‌های گوناگون، در میدان جنگ دشمن را از پای درآورد، این عالِم دینی، با تحلیل رِبا به صورت حیله‌های شرعی، خصوصاً با مبادلة اسکناس صدتومانی با هزار تومانی و غیره، ‌می‌تواند هزاران رباخوار را به ثروت‌های هنگفت نایل سازد، و صدها هزار فقرای قرضمند رَبَوی را به خاک سیاه بنشاند، و نیست و نابود کند.

اگر آن عالِم طب، هنوز با همة جست‌وجو نتوانسته است راه معالجة برخی بیماری‌ها، چون سرطان را بیابد و آن را درمان کند، این عالِم دینی، با حواله کردن شیعیان به توسّل به باب الحوائج‌ها و اختراع دعاهای طلسمات، راه معالجه دردها را یافته است، و اگر موفّق نشده، علّتش ضعفِ ایمانِ متوسّلین است.

اگر همة علمای حقوق با استعانت از شرایع انبیا، هنوز نتوانسته‌اند برای نجات بشریّت از ظلم و گناه و تجاوز، راهی صحیح پیدا کنند، این عالِم دینی با گشودنِ باب شفاعت از آیه: ﴿إِنَّ إِلَيۡنَآ إِيَابَهُمۡ ٢٥﴾ [الغاشیة: 25]([[498]](#footnote-498)) برای شیعه دری به وسعت آسمان و زمین باز کرده است که همه حقوق الهی و حقوق النّاس در آن ادا شده است، و یک فردِ شیعی، با ارتکاب انواع فسق و فجور و تضییع حقوق خدا و خلق ‌می‌تواند در اَعلی درجه بهشت جای گیرد، و هزاران از این قبیل اختراعات و اکتشافات که شرح آن دفترها لازم دارد و تشکیلاتی ‌می‌خواهد که بتواند هر جزوه چرندی را در پنج هزار نسخه و زیادتر انتشار دهد که آن را هم از برکت خمس کذایی دارا هستند، و اگر ما فاقد آنیم، چشممان کور! چون راهی برخلافِ آنان ‌می‌رویم، و کفرانِ نعمت، لابد ذلت ‌می‌آورد.

آنگاه نویسندگانِ خیلی بی‌غرض، پرداخته‌اند به روایاتی که اهل سنّت در موضوع خمس غیر غنیمتِ جنگی در کتاب‌های خود آورده‌اند، و چند ورق را در این خصوص سیاه کرده‌اند. مثلاً اینکه «بیهقی» گفته است: «وفي الرّکازِ الخُمسُ»، و «انس بن مالک» روایتی در مورد گنج آورده است. باز در «صحیح مسلم» روایت بیهقی را تکرار کرده است، و در «کنز العمال» در خصوص مراتع چنین گفته است و در کتاب «اُسد الغَابة» چنین آمده است.

این نویسندگان بسیار فاضل، که تحت نظرِ استاد عالیقدر و یکه‌تازِ میدانِ نویسندگیِ شیعه در قرن اتم‌، دست به قلم می‌برند، گویا از فنّ جدل و ردّیه‌نویسی کوچک‌ترین اطّلاعی ندارند یا به خیالشان با مرده می‌جنگند، یعنی به کتابی که ردّ برآن ‌می‌نویسند ابداً نگاه نمی‌کنند و به دنبالِ کلمه‌ای ‌می‌گردند که بتوان بدان دندان بند کرد، آنگاه چشم‌ها را روی هم گذاشته و هرچه فحش و ناسزا که از پیر و استاد به یاد دارند، نثار ‌می‌کنند. تو گویی اینان چشم مطالعه‌شان کور، و حس شعورشان از عقل و ادراک، مهجور بوده است که در همین کتاب، شرح اموال و اشیایی را آورده‌ایم که مشمول زکات ‌می‌شوند، و یک‌پنجمِ آنها بابتِ زکات گرفته ‌می‌شود، مانند: گنج، معادن و اموالِ مخلوط به حرام، چنان که از زراعات، یک‌دهم و از برخی دیگر، یک‌بیستم، و از چهارپایان، یک‌بیست‌و‌پنجم تا یک‌چهلم، و از نقدینگی، یک‌چهلم گرفته ‌می‌شود. در بخشی که گفتیم، به فتاوای فقهای اهل تسنن پرداخته‌ایم که مستندشان همین احادیثی است که این نویسندگانِ بسیار فاضل، آن را دستاویز خمس کذایی خود ‌می‌کنند. شما اگر مرد میدانِ مباحثه و مجادله هستید، چرا مطالب کتاب خمس را با اصل عبارات نمی‌آورید، چنان که ما عبارات کتاب شما را ‌می‌آوریم؟ تا سیَه روی شود هرکه در او غِش باشد.

آری، علمای اهل سنّت به خمس معادن، گنج‌ها، دفینه‌ها و مراتع قائلند، امّا نه به عنوان خمس کذایی شما، بلکه به این معنی که زکاتِ معادن، گنج‌ها، دفینه‌ها و مراتع، یک‌پنجم است. رسول خداص و پس از وی خلفا، زکات را بدین صورت از مردم می‌گرفتند، و ائمه اهل‌بیت‡ نیز زکات این اشیاء را یک‌پنجمِ ‌می‌دانستند، چنان که ما شرح آن را در اثر حاضر و در کتاب «زکات» نیز آورده‌ایم. اگر چشم بینا دارید، و سرتان را گیج نمی‌رود از اینکه حقیقتی برخلافِ میل و عقیده‌تان را درک خواهید کرد، به آن صفحات مراجعه کنید، تا اگر شعورتان باقی ماند و انصاف داشتید، به بسیاری از حقایق آگاه شوید، و بدانید که خیلی چیزها را نمی‌دانید، و به اینکه جلوی اسمتان چند کلمة استاد عالیقدر باشد که خودتان بنویسید، نباید مغرور شوید، و باز هم احتیاج به مطالعه و فهم دارید. خوب بود برای تصدیقِ این حقیقت که خمسِ معادن، همان زکات است، به کتاب «کافی» مراجعه ‌می‌کردید، که در حدیثی ‌می‌گوید:

«وَسُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (أي أبو جعفر التقي) عَنِ الرَّجُلِ يَأْخُذُ مِنْهُ هَؤُلَاءِ زَكَاةَ مَالِهِ، أَوْ خُمُسَ غَنِيمَتِهِ، أَوْ خُمُسَ مَا يَخْرُجُ لَهُ مِنَ الْمَعَادِنِ، أَيُحْسَبُ ذَلِكَ لَهُ فِي زَكَاتِهِ وَخُمُسِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ».

و پر واضح است که خمسی که خلفای بنی‌عباس از مردم ‌می‌گرفتند، همان زکات معادن بود، و ما این مطلب را در کتاب زکات به خوبی روشن کرده‌ایم.

عجیب‌تر از همه آنکه در حدیثی از «عِقد الفرید» آورده‌اند که رسول خداص فرمود: «في السّیوب الخمس»، و گفته‌اند «سیوب» در لغت به معنای مالی است که در زمین پنهان کرده باشند، و مراد از آن دفینه و گنج است، که زکات آن، یک‌پنجم است، و در بین چند معنای «سَیب»، از قبیل: «بارانِ جاری، مویِ دم اسب، پاروی کشتی، یال اسب و غیره» یک معنای آن هم «عطا و بخشش» است، نویسندگان فاضلِ ما نوشته‌اند:

«اگر *سَیب* را به معنی هرگونه عطا و بخششی بگیریم، و منظور، عطا و بخشش الهی باشد، همة درآمدها را شامل ‌می‌شود، و طبق آن باید از همه خمس داد».

درحالی که کلمة «سَیب» هم در «القاموس المحیط»، «النهایة»، و در تمام کتب لغت، به معنای «دفینه» آمده است. از همه بهتر، در کتاب‌های فقهی شیعه، چون «المعتبر» محقّق حلی ‌می‌گوید:

«قالص: في السيوب الخُمس، أي ما في عروق الأرض من الذهب والفضة» «پیامبرص فرمود: در سیوب، خمس [یک‌پنجم] واجب است، یعنی آنچه که در رگه‌های [معدنی] زمین از طلا و نقره موجود است».

ولی این آقایان، از آن معنی عطا و بخشش را گرفتند، آن هم به صورتی که توجه فرمودید. پس فهمیدیم دلیل روشن و پاسخِ دندان شکنی که آقایان در اثبات مطلب خود آوردند، چه بود.

اگر حدیث کتاب «عقد الفرید» را قبول کنیم که نویسنده‌اش، سنّی متعصّبی است و این حدیث را به منظور اثبات وجوبِ یک‌پنجم در زکات گنج‌ها و دفینه‌ها آورده است، و اگر «سیوب» را در اینجا از معنی خاص خود منحرف کنیم و به معنی «عطا و بخشش» بگیریم، که یکی از معانی ده گانة آن است، و اگر منظور از عطا و بخشش را عطا و بخشش الهی بدانیم، و اگر مزد جان کندن کارمندان و کارگران و زحمتکشان جامعه را -از زن و مرد- عطا و بخشش الهی بشماریم، آنگاه با این چند شرط، کلمة «سیوب» همة درآمدها را شامل ‌می‌شود، و طبق آن باید از همه چیز خمس داد. دلیل از این قوی‌تر و سند از این محکم‌تر؟ آیا بازهم باید گفت: خمس ارباح مکاسب سندی ندارد، و مربوط به دین صحیح اسلام نیست؟ [حاشا به استدلال‌هایتان!].

در ادامه، علمای فاضل تحت عنوان روایاتی کـه از منابع اهل بیت رسیـده است، ‌می‌نویسند:

«در کتـاب معروف وسائل الشّیعه، بیش از هشتاد حدیث در پانزده بابِ مختلف در زمینة احکام خمس از کتب معروف شیعه جمع‌آوری شده است».

آنگاه چند باب آن را شمرده‌اند.

آری، ممکن است بیش از هشتاد حدیث در موضوع خمس در کتب معروف شیعه یافت شود، همان طور که صاحب وسائل الشیعه جمع کرده است. امّا به چند نکته توجه کنید:

**اولاً**: کلوخ کردن چنین احادیثی، دلیل کثرت آنها نیست، زیرا عادت صاحب وسائل چنین است. مثلاً در کتاب «کافی» در حدود بیست‌وهشت حدیث در باب خمس آمده است و در کتاب «من لایحضره الفقیه» برخی، یا همة آن احادیث تکرار شده است. همچنین، شیخ طوسی تمام احادیث دو کتاب مذکور را در کتاب «تهذیب الأحکام» و «الاستبصار» آورده است، به علاوة چند حدیث دیگر، و صاحب وسائل الشّیعة این احادیثِ مکرر در مکرر را از این چهار کتاب و کتاب‌های دیگر جمع‌آوری کرده، تا سرانجام سر به هشتاد حدیث زده است. علاوه بر این، تعدادی از آن احادیث، که در پانزده باب جمع شده است، مربوط به یک‌پنجمِ معادن، دفینه‌ها، یافته‌های غواصی و اموال مخلوط به حرام است، که باید در بحث زکات آورده شود و هیچ ربطی به خمس کذایی ندارد، در حدود بیست و چند حدیثِ آن، راجع به تحلیل خمس است، و مقداری مربوط به تقسیم خمس غنیمت‌های جنگی است. پس جمع کردنِ هشتاد حدیث، دلیل بر اهمیت خمس کذایی نیست.

**ثانیاً**: فراوانیِ حدیث در کتب شیعه، دلیل بر اهمیّت آن از نظر شرع نیست. در کتاب‌های شیعه احادیث بسیاری است که از نظر دین اسلام کمترین ارزشی ندارد. مثلاً در موضوع «رجعت»، بیش از سیصد حدیث در جلد 13 «بحار الأنوار» و کتاب «إيقاظ الهجعة بالبرهان علی الرّجعة» شیخ حّر عاملی جمع‌آوری شده است، و حال اینکه، از نظر عقل و شرع، خرافه‌ای بیش نیست، و همچنین در فضیلت زیارت قبور اموات و ثواب خواندنِ ادعیات و امثال آن، و چنان که ما درکتاب حاضرآورده‌ایم، در وجوب خمس کذایی بیش از ده حدیث نیست، که خودِ نویسندگان این جزوه هم گفته‌اند ده حدیث وارد شده، و تمام آنها از حیث سند ضعیف است، چنان که ما نیز در این کتاب، ضعف اسناد آنها را ثابت کرده‌ایم. امّا اینها ‌می‌نویسند:

«اسناد این احادیث، با توجه به کثرت آنها، نیاز به نقّادی ندارد، زیرا ‌می‌دانیم هنگامی که در یک مسئله، احادیث فراوانی آن هم در کتب معتبر نقل شود، از مجموع آنها اطمینان به صدور حکم از امام حاصل می‌شود، و جای اشکال‌تراشی در اسناد حدیث باقی نمی‌ماند».

گفتیم که اگر از فراوانی احادیث بتوان پی به صحت صدور آن از جانب امام برد، باید احادیث رجعت و زیارت و شفاعت و ثواب ادعیه و امثال آن را صحیح دانست، حال آنکه، خودِ این نویسندگان نمی‌توانند به صحّت آنها اطمینان پیدا کنند. اخیراً یکی از ایشان کتابی در بطلان این عقاید به نام «اسلام و رجعت» نوشت، و باز هم در صددِ تجدید چاپ آن است. امّا این هیاهویی که برای خمس به راه انداخته‌اند، و در این مدت، تا کنون چهار کتاب در ردّ آن منتشر کرده‌اند، برای رجعت، که بیش از سیصد حدیث از امامان آورده‌اند، اقدام مهمی به عمل نیامده است، زیرا رد و اثبات آن، چیزی از کسی کم نمی‌کند. اما خمس چه؟ لذا هم اکنون افرادی پیدا و پنهان، ما را به مرگ تهدید ‌می‌کنند.

از این ده حدیث در وجوب خمس، به عقیدة نویسندگان جزوه، چند حدیث صحیح وجود دارد، مانند حدیث «محمّد بن الحسن الاشعری».

این حدیثی را آقایان به عنوان نخستین حدیث صحیح در موضوع خمس آورده‌اند، و ما در همین کتاب، تحقیق در سند آن پرداخته‌ایم. اولین راوی حدیث مذکور، سعد بن عبدالله اشعری است، که ابن داود، که از بزرگان علمای رجال است، در کتاب رجال خود، او را در قسم ضعفا و مجروحین و مجهولین آورده است([[499]](#footnote-499)). عجیب آن است که نویسندگان این جزوه، در دفاع از این شخص در جزوة خود با کمال عصبانیت نوشته‌اند:

«سعد بن عبدالله اشعری قمی... را که مرد جلیل القدر و پرمایه و مورد اعتماد و ثقه و دارای تصنیف‌های فراوان بوده، فرد غیر قابل اعتمادی معرّفی کرده، که هیچ‌یک از بزرگان علم رجال او را توثیق ننموده است و ما نمی‌دانیم دروغ به این بزرگی و روشنی را که مایة آبروریزی گوینده آن است، از کجا آورده است».

می‌بینید که این نویسندگانِ فاضل و رجال برجستة علم و ادب، چگونه همچون کودکانی که اگر بخواهی از روی خیرخواهی لقمه‌ای کثیف را از دهانشان بگیری، عصبانی شده و گریه سر ‌می‌دهند، و اگر زبان داشته و حیا نداشته باشند، فحش و دشنام را نثار مانع ‌می‌کنند، ما را به دروغگویی متهم می‌نمایند.

در این کتاب، که نام سعد بن عبدالله برده شده است، ما در هیچ جا ننوشته‌ایم که سعد فرد غیر قابل اعتمادی بوده است، یا هیچ‌یک از بزرگان علم رجال او را توثیق ننموده‌اند. پس این دروغی است که آنها به این روشنی به ما نسبت داده‌اند، چون چشم انصاف را برهم نهاده‌اند. اگر این دروغ، آبروریزی است، آنها مرتکب آن شده‌اند. ما نوشته‌ایم: «راوی اول آن، سعد بن عبدالله اشعری است، که ابن داود او را در کتاب خود در قسم ضعفا و مجروحین و مجهولین آورده است». نیز در جایی دیگر نوشته‌ایم: «اول راویِ آن، سعد بن عبدالله الأشعری است، که ضمن بررسی راویان احادیث گذشته، گفتیم که او مورد توثیق همه ائمه رجال نیست». بفرمایید ببینم آیا ابن داود از ائمه علمای رجال شیعه هست یا نه؟ و چون او از ائمّه رجال شیعه است حقّ داشته که کسی را توثیق یا تجریح کند یا نه؟ و چون سعد بن‌عبدالله در کتاب او در ردیف مجروحین است، ما یا هر کس دیگر، حق داریم بگوییم که او مورد توثیق همة ائمة رجال نیست، یا نه؟ و اگر چنین حقی داشته‌ایم، پس آن دروغ به این بزرگی و روشنی که مایة آبروریزی گویندة آن است در کجاست، جز در نویسندگان آن جزوه، که اولاً: نسبت دروغ گفتن به ما داده‌اند، و ثانیاً: عباراتی چون: «فرد غیر قابل اعتمادی که هیچ یک از بزرگان علم رجال او را توثیق ننموده است» از پیش خود اختراع و نسبت آن را به ما داده‌اند. آری، دروغ و آبروریزی این است. نخیر، آقایان نویسندگان برجستة شیعه در قرن اتم، شما اگر با هر ذرّه بینِ عیب‌جویی در تمام نوشته‌ها و آثار ما، که بیش از بیست جلد از آن چاپ شده است، بگردید، یک جملة خلاف نخواهید یافت. زیرا ما خود ‌می‌دانیم که در محیطی مطلب ‌می‌نویسیم که کسانی با چشمان مراقب، غافل از حال و مال، دنبال ما هستند. هر چند با اینکه من هرگز در هیچ جا نگفته‌ام که سعد بن عبدالله، فرد غیر قابل اعتمادی است، امّا شما که سنگ وثاقت او را بر سینه ‌می‌ز‌نید و او را دارای تصنیف‌های فراوان ‌می‌دانید. اگر درک و انصاف داشته باشید، باید به زعم شما، او غیر قابل اعتماد باشد، زیرا یکی از تصنیفات معروف و مشهور او کتاب «المقالات والفِرَق» است، که هرکه آن را بخواند ‌می‌داند که او چندان هم شیعه نبوده است که شما تصوّر ‌می‌کنید. او که خود در زمان امامانی چون حضرت جواد تا آخرین امام بوده، و به ادّعای مصنّفین شیعه، به خدمت آن امامان هم رسیده است. امّا با تمام این اوصاف، در این کتاب پس از فوت حضرت امام حسن عسکری شیعه را به پانزده فرقه تقسیم کرده است، که حقّانیتِ هیچ فرقه‌ای را انتخاب نکرده است. آیا چنین فردی، با آن همه عیبی که از فِرق شیعه برمی‌شمارد، قابل اعتماد است؟ آری، قابل اعتماد است، ولی نه از نطر شیعیانی چون شما. از او بیش از بیست کتاب در موضوعات فقهی وغیره ثبت کرده‌اند، که به قول علمایِ رجال، فقط پنج کتاب او با مذهب شیعه موافق است و بقیّة آنها، مخالف. آیا باز هم گفته‌های او صحیح است، و از نظر علمای شیعه قابل اعتماد؟

سخن در صحّت حدیث محمّد بن الحسن الأشعری بود، که نخستین راویِ آن، سعد بن عبدالله اشعری است، که مورد توثیق همه علمای رجال شیعه نیست.

ما در همین کتاب نوشته‌ایم که علی بن مهزیار، این حدیث را از محمّد بن الحسن الاشعری روایت ‌می‌کند، و محمّد بن الحسن، مجهول الحال است، زیرا:

1- مقدّس اردبیلی، که یقیناً نویسندگان این جزوه به کفشداری او افتخار ‌می‌کنند، در کتاب «شرح ارشاد» بر این حدیث اشکال نموده و فرموده است:

«در صحّت آن تأمّل است، زیرا معلوم نیست محمّد بن الحسن الاشعری کیست».

آنگاه برای صحّت نظر خود، مطالبی آورده است که باید به کتاب او رجوع کرد. حال حدیثی را که مقدّس اردبیلی با آن احاطه و مقام، در صحّت آن تأمل می‌کند، این نویسندگان با چه جرأتی صحیح ‌می‌شمارند؟

2- [سید محمد بن علی موسوی عاملی](http://www.wikifeqh.ir/%D8%B3%DB%8C%D8%AF_%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D9%85%D9%88%D8%B3%D9%88%DB%8C_%D8%B9%D8%A7%D9%85%D9%84%DB%8C" \o "سید محمد بن علی موسوی عاملی) هم که فضلش مستغنی از وصف است، در کتاب «مدارک الأحکام» ذیل این روایت ‌می‌نویسد:

«راویها محمّد بن الحسن الأشعري مجهول فلا یمکن التّعویل علی روایته».

پس آن بزرگوار هم محمّد بن الحسن و روایت او را غیر قابل اعتماد ‌می‌داند. حال، او خوب فهمیده است یا شما؟

3- محقّق سبزواری هم در «ذخیرة المعاد»، محمّد بن الحسن را مجهول دانسته، و روایت او را به علّت جهالتِ راوی ردّ کرده است.

حالا با این کیفیّت که این سه بزرگوار، که از فقهای عالی مقدار شیعه‌اند، این روایت را ردّ کرده‌اند و شما صحیح دانسته‌اید، کدام را بپذیریم؟ دیگر واقعاً چه دارید بگوئید؟

حدیث دومی که از این ده حدیث به نظر نویسندگان این جزوه صحیح است حدیث ابوعلی بن راشد است، اینک شرح حال وی:

الف- مقّدس اردبیلی در نوشتـه است:

«أبو علي بن راشد غير مُصَرَّح بتوثيقه»([[500]](#footnote-500)).

به نظر آن جناب، این حدیث که در آن، به وثاقت ابوعلی بن راشد تصریح نشده است، صحیح نیست، ولی چه باید کرد که نویسندگانِ جزوه، نظرشان بر نظر فقیه بلندپایه شیعه رجحان دارد.

ب- محقق سبزواری در «ذخیرة المعاد» اشکالات چندی بر این حدیث وارد کرده و آنگاه ‌می‌نویسد:

«راويه لم يُوَثَّق في كتب الرجال صريحًا» «در کتاب رجال، به راستگو بودنِ راویِ آن تصریح نشده است».

ج- ابن داود در کتاب رجال خود، نام ابوعلی حسن بن راشد را در بخش دوم کتاب، که خاص مجهولین و مجروحین است، آورده است.

د- غضائری دربارة او فرموده است: «الحسن بن راشد ضعيفٌ جدًّا». آیا باز هم چنین حدیثی صحیح است؟

حدیث سومی که اینان را صحیح گرفته‌اند، حدیث «ابراهیم بن محمد الهمدانی» است، و چون این حدیث را کافی از علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از ابراهیم بن محمد روایت ‌می‌کند، ما در این کتاب هویت سهل بن زیاد را از کتب رجال آورده‌ایم، که او «غال وکذّاب وفاسد الرّوایة والدّین» بوده، و احمد بن محمّد بن عیسی الاشعری او را به علت غلو و فساد، از قم اخراج کرده و اظهار برائت از وی نموده، و مردم را از شنیدن و اخذ روایت از او منع کرده است. خود محمّد بن ابراهیم نیز در کتب رجال، مجهول الحال است. این حدیثی است که یک مشت غالی و کذاب و فاسد الروایة والدینِ مجهول الحال آورده‌اند. امّا این نویسندگانِ حدیث، او را صحیح ‌می‌شمارند. چه باید کرد؟ موقعیّت خطرناکی است و «الغریقُ یتشبّثُ بِکلّ حشیش».

حدیث چهارم از ده حدیث که نویسندگان جزوه آن را در ردیف احادیث صحیحه در وجوب خمس آورده‌اند، حدیث «علی بن مهزیار» است. نه تنها این حدیث از علی بن مهزیار است، بلکه پنج حدیث از این ده حدیث، از علی بن مهزیار است، زیرا حدیث محمّد بن علی بن شجاع را علی بن مهزیار آورده است، و راوی حدیث ابوعلی بن راشد نیز علی بن مهزیار است. حدیث ابراهیم بن محمّد الهمدانی و حدیث احمد بن محمد بن عیسی نیز از علی بن مهزیار است. اینکه ما در کتاب حاضر گفته‌ایم: «علی بن مهزیار قهرمان احادیث خمس ارباح است»، بیجا نگفته‌‌ایم. زیرا این پنج حدیث که چهار حدیث آن، خمس را خاص امام ‌می‌داند، او آورده است. از آنجا که قبلاً او و پدرش نصرانی بوده‌اند، با تمام شهرت و وثاقتش، و اینکه خود را وکیل امامان یا امام جواد می‌دانسته است خودش گفته است:

«من نوشتم به حضرت امام محمّدتقی و از آن حضرت خواستم که دست مرا باز بگذارد، و هرچه از مال امام در دست من است به من تحلیل کند. امام در جواب من نوشت: «وسّع الله علیك» و همه را به من بخشید».

ما هر چه خوش‌باور باشیم، و علمای رجال هر چقدر او را تمجید و توصیف کنند، نمی‌توانیم باور کنیم که او یک شخص بی‌غرض بوده و این حدیث‌ها را برای رضای خدا ضبط کرده است. درحالی که ‌می‌بینیم بزرگان علمای شیعه تمام احادیث او را رد کرده‌اند. یا بگوییم این اموال را هم برای رضای خدا و رسانیدن به امام زمانِ خود جمع‌آوری ‌می‌کرده است، درحالی که ‌می‌بینیم خودش ‌چنین سخن از تصاحب و چپاولِ خمس می‌گوید.

اما این حدیثی که نویسندگان جزوه، نام آن را حدیث علی بن مهزیار گذاشته‌ و آن را صحیح دانسته‌اند،‌ و از صفحه 61 تا 76 جزوه به دفاع از صحّت و مضمون آن پرداخته‌اند:

**اولاً**: خوانندگان این جزوه را به مطالعة شرح حال کامل این راوی در کتاب حاضر دعوت ‌می‌کنیم، زیرا آوردن تمام آن مطالب در اینجا موجب تطویل است.

**ثانیاً**: نویسندگان، چشم انصاف را بر هم نهاده و هر چه خواسته‌اند از دشنام و تهمت، نثار مؤلّف کتاب خمس کرده‌اند که چرا اشکال بر سند این حدیث و مضمون آن نموده است، چرا که احمد بن محمّد بن عیسی در سند این حدیث است. ما در پاسخ آنها بدون دشنام ‌می‌گوییم: احمد بن محمد بن عیسی را هم محقق سبزواری در «ذخیرة المعاد» مجهول دانسته است. آری، این همان احمد بن محمد بن عیسی است که حاضر نبود به امامت حضرت هادی پس از امام جواد گواهی دهد، و مایل بود این فضیلت، نصیب یک عجمی ایرانی شود. مجلسی نیز او را مجهول شمرده است([[501]](#footnote-501)). حالا ما نمی‌توانیم نظرِ این دو بزرگوار را کنار زده و قول این نویسندگان خیلی مطّلع و دانشمند را بپذیریم!!. پس بگذار این بی‌‌انصافان هرچه ‌می‌خواهند بگویند و کینه خود را عیان کنند، زیرا ‌می‌دانیم چه می‌کَشند. امّا از حیث مضمون، اشکالاتی که ما به این حدیث کرده‌ایم چون مورد پسند نویسندگان جزوه نیست، لذا ما ایشان را حواله به بررسی آثار بزرگانی چون مقدس اردبیلی، محقق سبزواری و شیخ حسن صاحب معالم ‌می‌کنیم.

مقدّس اردبیلی بر این حدیث اشکالاتی وارد آورده و ‌می‌نویسد:

«وفيها أحكام كثيرة مخالفة للمذهب مع اضطراب وقصور عن دلالتها على مذهبه، لعدم ذكر الخمس صريحًا ورجوع ضمير (هي) إلى الزكاة على الظاهر، ودلالة صدر الخبر على سقوط الخمس عن الشيعة، وقصرها في الذهب والفضّة مع حول الحول، والسقوط عن الربح... »([[502]](#footnote-502)).

پس همان طوری که ما نتیجه گرفته‌ایم، این گونه اقوال که نسبت آن را به امام ‌می‌دهند، مخالف مذهب و دین است و امام چنین حکمی نمی‌دهد، و اساساً، چنان حدیثی دارای معنایی نیست که اینان ‌می‌خواهند. مقدس در آخر بیانش پیرامون این حدیث ‌می‌فرماید:

«وبالجملة، هذا الخبر مضطرب بحيث لا يمكن الاستدلال به على شي‌ء» **«**این خبر آن قدر مشوّش و در هم است، که از آن نمی‌توان به هیچ چیزی استدلال کرد».

یعنی هیچ اندر هیچ است. آری، این نظر مقدس اردبیلی است، و اشکالات دیگری که باید زحمت مطالعه را با روح انصاف تحمل کرد، وگرنه، چشم بر هم نهادن و دشنام دادن بسی آسان است. من نمی‌دانم شاید هم مطالعه کرده باشند و از دیدنِ این گونه مطالب در آن کتاب، عصبانی شده‌اند، و چون نمی‌توانند به مقدس اردبیلی فحش و دشنام بدهند، ناچار به ما حمله ‌می‌کنند. حقّاً جای تعجب است که مقدس اردبیلی و محقق سبزواری و فقهای دیگر، با صرف‌نظر از سایر اشکالات دیگر، از این حدیث، سقوط خمس را استنباط ‌می‌کنند، اما فقهای آخرالزّمان، از آن به وجوب خمس استدلال ‌می‌نمایند.

منتقدان ما درباره حدیث ریّان بن صلت نوشته‌اند:

«از همه مضحک‌تر اینکه او روایت ریان بن صلت را مرسله قلمداد کرده است، درحالی که کمترین ارسالی در سند حدیث وجود ندارد، و معلوم نیست دروغ به این آشکاری را به چه منظوری گفته است».

کاش این آقایان فقیهان آخرالزمان و محدّثان خیلی مطلع و عالی‌مقام، اطلاع کافی از فن حدیث و اصطلاحات آن داشتند، و بعد این همه باد و بروت راه انداخته و به این و آن ‌می‌پریدند و نسبتِ دروغ به اشخاص ‌می‌دادند، که بزرگ‌ترین معصیت در دین اسلام و بدترین نسبت و تهمت در مطالب دینی است.

حدیث مرسل، حدیثی است که یک نفر یا چند نفر از راویانش در سلسله سند وجود نداشته باشد، یا با نام و نشان گفته نشود. این حدیث را، چنان که ما در کتاب حاضر آورده‌ایم، تنها شیخ طوسی چنین آورده است:

«رَوَى الرَّيَّانُ بْنُ الصَّلْتِ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ...» «و از ریان بن صلت روایت است که گفت: به ابی محمد نوشتم...»([[503]](#footnote-503)).

از زمان شیخ طوسی تا زمان ریّان بن صلت - اگر او امام حسن عسکری را درک کرده باشد- حداقل دویست سال فاصله است، و مسلّم است که این حدیث را خود شیخ طوسی مستقیماً از ریّان نشنیده است، و ناچار راویانی در این میان بوده‌اند که نام و نشانی از آنان نیست. آیا چنین حدیثی مرسل نیست؟ دروغ به این آشکاری را ما ‌می‌گوییم یا شما؟ آخر، شرم هم خوب است!.

شما اگر راست ‌می‌گفتید، باید عین حدیث را با سند آن ‌می‌آوردید، و سپس با دلیل و مدرک به خصم خود ‌می‌تاختید. نه اینکه چشم را روی هم بگذارید و هرچه بخواهید، از تهمت و دشنام، نثار مخالف خود کنید. ای نویسندگان کتاب معاد و قائلین به کیفر دروغ و فساد، آیا همین است اعتقادتان به معاد؟

اشکال مهم‌تر بر حدیث ریّان بن صلت، آن است که او نمی‌تواند زمان امامتِ امام حسن عسکری را درک کرده باشد، زیرا او در زمان مأمون، از خطبای مشهور بوده است، یعنی حدود سال 196 هجری، و امامت حضرت عسکری از سال 254 آغاز ‌می‌شود. پس هرگاه ریّان را خطیبی بدانیم که به امر مأمون، در سن چهل سالگی مأمور بیان کردن فضایل امیرالمؤمنین علی بوده است، سن او در زمان حضرت عسکری قریب صد سال خواهد بود، و هیچ کس چنین عمری برای او ننوشته است. حتی شیخ طوسی، که به تنهایی این روایت را مرسلاً از او نقل نموده است، او را از اصحاب حضرت رضا تا حضرت هادیإ دانسته است، حتی او را از کسانی شمرده است که اصلاً حدیثی از ائمه روایت نکرده‌اند. پس چگونه ممکن است چنین حدیثی از او نقل شود؟ بنابراین اگر دقت شود، خود حدیث، دروغ است، خواه مرسل باشد، که هست، و خواه مسند، که نیست. علاوه بر آن که از مضمون حدیث هم مطلبی به دست نمی‌آید، زیرا سئوال از اراضی اقطاعی است که منصور به عمّال خود ‌می‌داده است. حال معلوم ‌می‌شود که دستِ خمس‌خواران، به چه ریسمان‌های پوسیده‌ای بند است.

به علاوه، محقق سبزواری حدیث ریّان بن صـلت را در «ذخیرة المعاد» چنیـن آورده است:

«رَيَّانُ بْنُ الصَّلْتِ في الحسن بإبراهيم بن هاشم قال: كتبتُ إلى أبي عبد اللهِ: مَا الَّذِي يَجِبُ عَلَيَّ يَا مَوْلَايَ فِي غَلَّةِ رَحًى فِي أَرْضِ قَطِيعَةٍ لِي...».

و اگر چنین باشد، دیگر بی‌اعتباریِ این حدیث، مسلّم است، زیرا هرگز ریّان بن صلت حضرت صادق را ندیده است، و از کجا که این حدیث چنین نباشد و نسخه‌ای که از تهذیب در نزد آن بزرگوار بوده به این طریق مسند شده باشد؟ به هر صورت این حدیث چه نسبت به حضرت امام حسن عسکری باشد، و چه نسبت به حضرت صادق، غلط است، زیرا ممکن نیست ریّان بن صلت هیچ یک از این دو امام را درک کرده باشد، و از این قبیل اشتباهات از شیخ طوسی بعید نیست، چنان که ما در کتاب زکات، پاره‌ای از اشتباهات شیخ طوسی را با دلایل روشن آورده‌ایم.

حدیث دیگری که با ادعای صحت در مقصود آورده‌اند، حدیث «سماعة» است، و از صفحة 77 جزوه، به دفاع از سماعه و حدیث وی پرداخته و با آن منطقِ غوغاسالاری و جنجال و دشنام، خواسته‌اند که درستیِ حدیث سماعه را که بدان تمسّک کرده‌اند، ثابت کنند.

پیشتر نوشتیم که شیخ طوسی و شیخ صدوق او را واقفی ‌می‌دانند، و ابن الغضائری که مقدّم علمای رجال است، و همچنین، احمد بن الحسین، وفات او را در سال 145 دانسته‌اند. حال اگر اختلاف یا تناقضی هست بین شیخ صدوق و طوسی و ابن الغضائری است، شما چرا ما را هدف دشنام قرار داده و گفته‌اید:

«مضحک آن است که خودِ ایراد کننده، اعتراف به واقفی بودن سماعه کرده درعین حال، وفات او را در زمان امام صادق نوشته است».

نخیر این مضحک نیست، بلکه مضحک آن است که کسانی که کتاب معاد ‌می‌نویسند، و لابد به وجدان و حساب و قیامت اعتقاد دارند، از نوشته‌ای بدین روشنی، گناه برای نویسندة آن ‌می‌تراشند و دست و پا می‌زنند که با مغالطه، مردم را گمراه کنند. آفرین به این فهم و فراست و وجدان!.

آنان در ادامه ‌می‌نویسند:

«هیچ فکر نکرده است که نوشتة او به دست هر فردی بیفتد، از این سخن تعجب کرده و گوینده را به خاطر این لجاجت ملامت ‌می‌کند».

نخیر چنین نیست. ما فکر می‌کنیم و یقین داریم که هر صاحب شعورِ باوجدانی، که خالی از غرض و مرض باشد و نوشتة ما را بخواند، هرگز ما را ملامت نمی‌کند، و امیدواریم همین جزوه‌های شما، موجب شود که خوانندگان آن تشویق و تحریک شوند تا نوشتة ما را بخوانند و با نوشتة شما مقایسه کنند، تا سیه روی شود هرکس در او غِش باشد. آن وقت معلوم خواهد شد که چه کسی دروغگو، خائن، بهانه جو، لجوج و مغرض است، ما یا شما.

امّا آن دو حدیثی که در صفحه 87 و 88 جزوه از حضرت رضا نقل شده است، که آن حضرت از تاجر فارسی و از جمعی از مردم خراسان خمس خواسته‌اند، علاوه بر آنکه تاریخ زندگیِ حضرت رضا چنین ادعایی را تصدیق نمی‌کند، سند این دو حدیث نیز چنین است:

«وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنْ سَهْلٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْمُثَنَّى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدٍ الطَّبَرِيِّ قَالَ:...».

سهل بن زیاد، که ما هویت او را قبلاً آوردیم، مردی غالی و کذاب و فاسد الروایة و الدین بود، که احمد بن محمد بن عیسی او را از قم اخراج کرد، و روایت چنین کسی را هیچ انسانِ با شرفی قبول نمی‌کند.

و اما نام احمد بن المثنی و محمد بن یزید الطبری، در هیچ یک از کتب رجال شیعه نیست. لذا از این آقایان نویسندگان که ادعا ‌می‌کنند کتب رجال را هم دیده‌اند، خواهش ‌می‌کنیم که لطفاً این دو نفر راویانِ بی‌نام و نشان را به ما معرفی کنند، تا هم حجت و دلیلشان قوی باشد، و هم ما حاضریم دستمزدی از این بابت به ایشان بپردازیم، تا زحمتِ بی‌جهت نکشیده باشند، اگر نیافتند، از خدا بترسند و با این گونه اخبار مجعول نا مقبول، چنین تهمتی را به دینِ خدا نزنند، و امامان مظلوم را در نظر مردم این گونه معرفی نکنند، و خود هرچه ‌می‌خواهند بکنند. این مردم، که برای پرداخت این اموال از آنان حجتی نمی‌خواهند و دلیلی سئوال نمی‌کنند. همین قدر که **آقا** گفته باشد، کافی است، پس دیگر چرا خدا و رسول را چنین معرفی بکنند؟

آنگاه نویسندگان جزوه، در بخشی با عنوان «آیا خمس در زمان غیبت امام زمان بخشوده شده است» مطالبی را به هم تلفبق کرده و خواسته‌اند ثابت کنند که بخشش خمس از سوی ائمه، مربوط به اسرای غنیمت‌های جنگی است، و یا تحلیل خمس، در زمان خاص و معینی است، که شیعیان نمی‌توانستند خمس را به امام برسانند و مربوط به شخص معینی بوده است، یا مقصود از آن، «انفال» است. و آن احادیث، که مخصوص به زمان و شخص معینی نمی‌باشد، سه روایت بیشتر نیست، که یکی حدیث «سالم بن مکرم» (ابو خدیجه) است که سند آن ضعیف است، دوم حدیث «معاذ بن کثیر» است، که اصلاً مربوط به خمس نیست، سوم حدیث مرسلی است در «تفسیر عیّاشی» که شخصی مجهول و ناشناس آن را روایت کرده است. همین و بس. پس باید خمس کذایی را داد!

ما در اینجا شما را به مطالعه مجدد آن سی حدیثی فرا می‌خوانیم که از کتب معتبر شیعه در تحلیل خمس آورده‌ایم، تا معلوم شود این آقایانِ خمس‌خوار چه ‌می‌گویند.

حال بر فرض آنکه چنین خمسی را، که شما در ارباح مکاسب با آن احادیثی که چنین صراحتی ندارند، واجب کنید. آیا با آن سی حدیث، که جای هیچ اشکال و ایرادی نگذاشته است، باز هم خود را به نافهمی زده و تجاهل ‌می‌کنید و عذر بدتر از گناه ‌می‌آورید؟ به علاوه، بزرگانی چون ابن جنید، ابن عقیل، شیخ مفید، شیخ سلاّر، محقق حلّی، اسکافی، قطیفی، مقدس اردبیلی، صاحب مدارک، محقق خراسانی، ملا محسن فیض و شیخ عبدالله بن صالح بحرانی، که ما اسامی 17 نفر از ایشان را با فتاوایشان از کتاب‌هایشان آوردیم، اشتباه می‌کردند؟ آنان از این احادیث، استنباط حلّیت و سقوط خمس از شیعه کرده‌اند، تا جایی که بعضی صریحاً نوشته‌اند:

«یکون الخمس بأجمعه مباحاً للشّیعة وساقطاً عنهم فلایجب علیهم إخراجه» «خمس تماماً به شیعه بخشیده شده و از ایشان ساقط گردیده و پرداختِ آن بر ایشان واجب نیست»([[504]](#footnote-504)).

استنباط و قول این بزرگان را قبول کنیم، یا قولِ خمس‌خواران آخرالزمان را؟

نویسندگان جزوه، ششمین بحث خود را تحت این عنوان آورده‌اند: «آیا از نظر تاریخی خمس در صدر اسلام گرفته شده است؟» سپس ‌می‌نویسند:

«اگر منظور از صدر اسلام زمان ائمه باشد، جواب مثبت است... بسیاری از ائمه هدی‡ در عصر خود، نه تنها خمس ارباح مکاسب [یعنی درآمد انواع کسب‌ها] را ‌می‌گرفتند، بلکه به مردم دستور مؤکد ‌می‌دادند که در پرداختِ این خمس کوتاهی نکنند».

هرگز در تاریخ ائمه چنین قضیه روشنی نیست، که آنان از مردم چیزی به عنوان خمس گرفته باشند، تا چه رسد به خمس ارباح مکاسب که هیچ سندی در کتاب خدا و سنّت ندارد، و سند این آقایان، همین احادیث ضعیفی است که در این جزوه بدان استناد کرده‌اند. زیرا:

**اولاً**: چنان که گفتیم، امام -هر که باشد- نمی‌تواند شریعتی در کنار شریعت پیامبر بیاورد، و چون کتاب خدا و سنّت پیامبر از چنین مطلبی خالی است، هیچ امامی آن را ادعا نمی‌کند و نکرده است.

**ثانیاً**: اگر کسی از خاندان پیامبر، اعم از امام یا غیرِ امام، ‌چنین چیزی می‌گرفت، در تاریخ به روشنی معلوم بود، زیرا ائمه اهل‌بیت، دشمنان فراوان پیدا و نهان داشتند، که مراقب بودند حرکات و اعمالی از ایشان برخلاف مشهور و معروف ‌ببینند. آنگاه آن عمل را به عنوان ارتکاب به بدعت، بر سر نیزه کرده و آن را وسیله و حجتی برای آزار و اذیت آن بزرگواران کنند، و چنین کاری نشده است.

آری، چنان که ما دراین کتاب آورده‌ایم، برخی از شیعیان، زکات خود را به امامان ‌می‌پرداختند. همچنین، هرگاه غنیمتی از جنگ به دستشان ‌می‌آمد، بعد از آنکه فرمانده لشکر اسلام خمس آن را برمی‌داشت، باز اینان از سهم خود، خمسی جدا کرده برای امام منظور ‌می‌کردند. این احادیث که در خصوصِ خمس و تحلیل آن است، ناظر به همین قضیه است. نیز، اموال دیگری از قبیل موقوفات آل محمدص و نذورات به ایشان ‌می‌رسید. آری، کلاّشانِ حقه‌بازی چون «ابوحمزة بطائنی» و «زیاد قندی» و واقفیان و کسان دیگر، به نام وکالت در میان مردم بودند، که به هر صورت و کیفیتی که ‌می‌خواستند، مردم را سر کیسه ‌می‌کردند، و ما شرح آن را در همین کتاب آورده‌ایم. پس تمام این ادعاها کذب محض و تهمت به وجود پاک ایشان ‡ است.

اما خمس معادن، دفینه‌ها، یافته‌های غواصی و مال مخلوط به حرام، که در این بحث آمده است و این نویسندگان از قافیه‌تنگی به سنن بیهقی و روایات اهل سنّت متوسل شده‌اند، همان است که قبلاً گفتیم، که در زمان رسول خداص و خلفا، یک‌پنجمِ این اشیاء به عنوان زکات گرفته ‌می‌شد. اینکه از امامان سئوال شده است که «در گوگرد و نفت و غوص و کنز و رکاز چه مقدار باید داد؟» امام فرموده است: «یک‌پنجم»، علت آن بود که پاره‌ای از فقهای آن زمان، فتوی به یک‌دهم، یا کم‌تر یا زیادتر، ‌می‌دادند، و پرسشگران به علت این اختلاف، به ائمه اهل‌بیت رجوع ‌می‌کردند و آنان ‌می‌فرمودند: «یک‌پنجم»، و این، مربوط به زکات است، که هم در این کتاب و هم در کتاب زکات به قدر کافی این مطلب را روشن کرده‌ایم، و برای آن کس که طالب حق باشد، مطلب از روز روشن‌تر است.

نیز مسئله محرومیت بنی‌هاشم از زکات، که تنها دلیلِ خمس‌خواران برای جبران آن است، هیچ مایه و پایه‌ای از شرع ندارد، و یک موضوعِ سیاسی است که عده‌ای آن را به ریش گرفته‌اند. آری، اگر پیامبر خدا پس از گرفتن زکات و صدقات، چیزی از آن به خانواده خود نمی‌داد، روی مصلحت خاصی بود که متهم به گرفتنِ مال برای تأمین نیازهای خود و خانواده‌اش نشود. اما پس از آن‌حضرت عموم خاندان او از همین زکات استفاده کرده‌اند. هر چند خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس از دادن آن به ایشان مضایقه داشتند، با این حال، چنان که در کتاب حاضر آورده‌ایم، تمام ائمه از عطایا و جوایز خلفا استفاده می‌کردند، که روشن‌ترین منبعِ آن، زکات بود.

در پایان سخن، ‌می‌گوییم که ما از نشر و انتشار این جزوه‌ها، یا به قول خودشان «کتاب‌ها» که تا کنون چهار کتاب از چهار نفر از مبرّزترین نویسندگان خمس‌خوار نوشته و چاپ شده است، نه تنها ناخشنود نیستیم، بلکه بسیار هم خوشحالیم. زیرا هم بر ما و هم بر مردم دیگر ثابت و روشن‌ ‌می‌شود که این درماندگان، در گرفتن و خوردنِ این مال، هیچ گونه مدرک و حقی ندارند، و به ظنون و اوهام، خمس و سهم امام ‌می‌خورند. و عجیب آنکه نام آن را «بیت‌المال» ‌می‌نهند.

اگر واقعاً این بیت المال است، آیا خود امامان هم آن را به همین سان مصرف ‌می‌کردند، و از آن بناهای با شکوه و، به قول اینان، تشکیلات وسیع و تأسیسات مختلف بنا ‌می‌کردند و بی‌حساب و کتاب به هر که هر چه ‌می‌خواست یا نمی‌خواست، ‌می‌دادند؟ اگر تاریخ حیات امامانِ دیگر خیلی روشن نیست، باری، تاریخ سراسر افتخار امیرالمؤمنین علی در معرض دید تمام جهانیان است، که آن بزرگوار در صرف بیت‌المال با برادر و دختر و پسر و عیال خود چه ‌می‌کرد. کسی که به وضع صرف این مال در دست گیرندگانِ خمس اطّلاع داشته باشد، آن وقت تفاوت اسلامی که علی از آن پیروی ‌می‌کرد و آنچه اینان ادعا ‌می‌کنند، و فاصلة این دو را با یکدیگر به خوبی خواهد فهمید.

به یاد دارم که در زمان یک مرجع بزرگ، شبیه العلمایی در مجلسی از جود و سخای او دادِ سخن ‌می‌داد که: «بعد از معصوم، من کسی را سخی‌تر از آقا نمی‌دانم». ظریفی از طلاب که امروز هم از حاشیه ‌نشینان مجلس یکی از این مراجع است، گفت: «والله نمی‌دانم. آنچه از معصوم ‌می‌دانیم، این است که او آهن داغ به دست برادرش ‌می‌داد». از این سخن تمام اهل مجلس خندیدند و شبیه العلماء خجِل شد. آری، اینان که از ادارة خانواده‌شان عاجزند، خود را حاکم شرع دانسته و روی این نظر، تصرفشان را در هر چیزی جایز ‌می‌دانند. من نمی‌دانم این چه شرعی است که در هر کوچه و خیابان، یک یا چند حاکم دارد. درحالی که در قانون اسلام، اگر در یک زمان با دو امام بیعت شود، امام دوم، واجب القتل است. آری، حاکم شرعی که هیچ هنر و مسئولیتی جز گرفتن و خوردن خمس و حلال کردن حرام ندارد، و با چند سال در مدرسه ماندن و عبا و عمّامه پوشیدن، حاکم مطلق العنان ‌می‌شود. تردیدی نیست که این گونه حاکم شدن بسی آسان است!.

در مقابل انتشار این کتاب‌ها که در رد کتاب خمس نوشته‌اند، ما نیز همه را به یاری خداوند سبحان، پاسخِ دندان‌شکن داده‌ایم، با این تفاوت که آنان چون درآمدِ سرشار و مریدان و مبلغان بی‌شمار دارند، از نوشته‌های خود، علاوه بر طلسم و سحر و افسون داشتن، دهندگانِ خمسِ بازاری هم از خریداران دارند، که از آن منتفع ‌می‌شوند. اما نوشته‌های ما با نبودن هیچ وسیلة انتشار، و هزاران مانع از یمین و یسار، به علاوة بیمِ هرگونه پیش آمدی، در بوتة اهمال است، و تنها توکلمان بر پروردگار متعال.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.

3- پاسخ به آقای سيد حسن امامی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین والسلام علینا وعلی عباد الله الصالحین.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر دم از این باغ بری می‎رسد |  | تازه‎تر از تــازه‎تری مـــی‎رسد |

در نیمه دوم فروردین ماه 1357 شمسی، جزوه دیگری به نام «خمس» به وسیله یکی از دوستان به دستم رسید، که در رد کتاب خمسِ بنده نوشته و چاپ شده بود. برای من، تألیف و نشرِ چنین نوشته‎هایی غیر منتظره نیست، چرا که از روزی که افرادی کتاب خمس مرا بدونِ اجازه من رونوشت و منتشر کردند، چنین انتظاری می‎رفت، و تا کنون، این پنجمین جزوه یا کتابی است که در رد نوشته من تألیف و منتشر شده است، و شاید بعد از این هم جزوه‌ها و کتاب‎های دیگری تألیف و منتشر شود. زیرا مطلب، مهم است و موضوع، موضوعِ اقتصادی و مسئله، مسئله نان و زندگی است.

این نشر پنجم، از طرف شخصی به نام سید حسن امامی، که ظاهراً اهل اصفهان است، با اعلام جلد اول چاپ شده است، که معلوم می‎دارد مجلداتی دیگر در دنبال دارد. حق این بود منتظر باشیم تا مجلدات دیگرِ آن نیز به بازار بیاید و معلوم شود که چه می‎گوید، آنگاه اگر پاسخی نوشته باشد، بدان بپردازیم. لیکن ما از دو نظر به پاسخ او مبادرت کردیم:

**نخست:** از این رو که چون حدود سه سال یا بیشتر است که می‎شنویم که این نویسنده، مشغول تألیف چنین کتابی است و بعد از چند سال انتظار، می‎بینیم که جزوه‎ای -با حشو و زوائد- در حدود 130 صفحه است منتشر شده است، که اگر تمام مطالبِ آن خلاصه می‎شد، بیش از یک صفحه را شامل نمی‌گشت. اما چون به خیال و سلیقة خود می‎خواهد از باء بسم الله کتاب ما تا تاء تمّت، یکی یکی به جواب‌گویی و رد بپردازد، با این کیفیت ممکن است تألیف و نشر چنین کتابی چندین سال زمان احتیاج داشته باشد، و بسا باشد که ما که سنین آخر عمر خود را می‎گذرانیم، توفیق دیدن چنین نشریه‎ای را نیابیم.

**دوم:** این که شاید پاسخِ ما به جزوة او باعث شود که به خود آید، و بی‎جهت خود را به زحمت نیندازد. زیرا بسیاری از آنچه که در سال‌ها زحمت، جمع‎آوری کرده است، ربطی به مطالب ندارد، و در مدعای ما بی‎اثر است. پاره‎ای از آن هم مصداقِ ﴿كَرَمَادٍ ٱشۡتَدَّتۡ بِهِ ٱلرِّيحُ فِي يَوۡمٍ عَاصِفٖ﴾([[505]](#footnote-505)) است، و زحمت بیهوده که جواب آن پیش از اعتراض و اشکال داده شده است، و به قول حافظ: «عِرضِ خود می‎بری و زحمت ما می‎داری».

وی در مقدمة خود به عنوان براعت استهلال: «بسمه العزیز الجبار» آورده است، و نشان آن است که ما را به قهر و غصب خویش آگاه می‎کند و با عنوان خصمانة آیة شریفة: ﴿لَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ﴾([[506]](#footnote-506))را عنوان می‎کند. آنگاه، دوران فقه شیعه را به هفت دوره تقسیم می‎کند، که خودِ همین تقسیم‌‌بندیِ او، می‎رساند که [از نظر او] دین اسلام در بدوِ پیدایش خود ناقص بوده است، و دوران تکامل خود را در زمان شیخ انصاری تمام کرده است.

ما وقت خود را با پاسخگویی به مطالب سخیف ضایع نمی‎کنیم، و معتقدیم کسانی که چنین هرزه‌درایی می‎کنند، اصلاً قابل اعتنا و جواب نیستند. زیرا چنانچه اهل منطق و تشخیص باشند، هرگز به مغز خود اجازه نمی‎دهند که تصور شود دین خدا ناقص بوده و معطل مانده است تا در قرن چهاردهم، شیخ انصاری آن را تکمیل کند. او در این ادعا می‎گوید:

«از دور پنجم، که به تقسیم بندی او از سال 680 ق شروع می‎شود، فقه شیعه احتیاج به علوم مختلف پیدا کرده است، که عبارتند از: علم کلام، اصول، نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع، منطق، لغت، درایه، رجال و اِعراب، و چون متخصصین این علوم با یکدیگر اختلاف داشته‎اند، لذا از این جهت اختلاف نظر در فتاوای فقهاست».

ما هیچ‌یک از این ادعاها را قبول نداریم و این اختلاف‌ها را هم به همان صاحبان اختلاف وا می‎گذاریم، و معتقدیم که در ظرف این هفت قرن، مسلمانان، مسلمان بودند و دین خدا هم کامل بود و احتیاجی به وجود چنین فقها و چنین اختلافاتی نداشته است. به هر صورت، ما تابع علم همان مسلمانان هفت قرن اولیه هستیم. مؤلف این جزوه، تمام این مقدمات را می‎چیند که اگر فقها با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، هیچ کجا دیده نشده است که کوچکترین اهانتی به ساحتِ مقدس آنان نموده باشند. بعد اضافه می‎کند:

«اما افسوس و صدهزار افسوس! نااهلانی خام، چهره‎هایی شناخته شده، دشمنانی حرفه‎ای، و دسیسه‎‌بازانی مزدور، عقاید و افکار، مسائل و احکام و اصول و فروع شیعه را به بازی گرفته‎اند...».

ما در ‌پاسخ اینکه فقهای شیعه در هنگام اختلافِ نظر، کوچکترین اهانتی به یکدیگر نکرده‎اند، خوانندگان خود را به عناوینی که آنها به مخالفین خود از فقهای شیعه داده‎اند، ارجاع می‌دهیم، تا ببینند که چگونه ابن جنید، مخالفین خود را در عناوین کتاب‌هایش «اهلِ عناد» می‎خوانَد، چگونه فیض کاشانی در رساله «شهاب ثاقب» مخالفین وجوبِ نماز جمعه را «شیاطین» نامیده است، چگونه شیخ ابراهیم قطیفی در «خراجیه» محقق ثانی را به باد استهزاء گرفته و از او انتقاد می‎کند، و رساله او را «واهیةُ‎ الـمبانی ورکیکةُ ‎الـمعانی»([[507]](#footnote-507)) خوانده است. آنچنان که در «روضات الجنات» آمده است، وی به محقق ثانی نسبتِ جهل داده، و او را «عدم الفضيلة بل [عدم] التدين والعدالة»([[508]](#footnote-508)) دانسته است. همچنین رساله‎ای که شیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن در رد بر محقق خراسانی میرزا محمد باقر [صاحب ذخیرة ‎المعاد] نوشته و خوانساری جسارات زشت آن را آورده است([[509]](#footnote-509))، که انسان از خواندنِ آن عبارات و نسبت‎ها شرم می‎کند، و ده‎ها نفر دیگر از فقها و فضلایی که بر رد یکدیگر نوشته‎اند. پس این ادعا که «هیچ کجا کوچک‌ترین اهانتی از مختلفین نسبت به هم دیده نشده است» ادعای شخص بی‌اطلاعی است.

اما این که اظهار افسوس کرده و نسبت‎هایی چون: نااهلانِ خام، دشمنانی حرفه‎ای و دسیسه‎بازان مزدور به ما داده است، ما دراین قسمت و نسبت هیچ گونه دفاعی از خود نمی‎کنیم، زیرا زندگی ما و تاریخ آن برکسی پوشیده نیست، و اطلاع از آن برای همگان آسان است، که آیا ما چنین هستیم یا نه؟ حوالة مجازات و مکافات چنین کسانی را به پروردگار عالِمُ السّر و الخفیّات وا می‎گذاریم.

اما آنچه ما به این گونه اشخاص نسبت داده‎ایم، عیانِ کافی از بیان است، و کسی که با اینان رابطه داشته باشد، خود صد چندان می‎داند. آنگاه به تصور اینکه ما در صدد قطعِ روزیِ آنان هستیم، یا حس حسادت، بخل، تنگ‌نظری و یا دشمنیِ شخصی با آنان داریم، آیه شریفة 7 سوره منافقون را آورده است که:

﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْ...﴾.

«آنان كسانى‏ هستند كه مى‏گويند به كسانى كه نزد پيامبر خدايند انفاق مكنيد تا پراكنده شوند...».

درحالی که اگر اندکی از فکر و عقل و انصاف خود را به کار می‎بُرد، می‎فهمید که قیاس او در این آیه و آنچه او آن را مصداق می‎داند، قیاسِ مع‎الفارق است. اگر منافقین مردم را از انفاق بر یاران رسول خداص منع می‎کردند، برای آن بود که می‎دیدند رسول خدا با سیصد و سیزده نفر مسلمانانِ با ایمان، توانست دنیای آن روز را که پادشاهانی چون خسرو پرویز، شاهنشاه ایران، و هِرقل، امپراتور روم، داشت، دائماً در وحشت و هراس نگه دارد. در حالی که انفاق آن روزِ مسلمین بر رسول خداص و یارانش، به اندازة یک میلیونیم انفاق مسلمین امروز بر شما نمی‎شود. اکنون این عده بی‎شماری که در شهر و دیارِ شیعه، صدها هزار عمامه به سر دارد که از کدّ یمین و عرق جبینِ مسلمانان ارتزاق می‎کنند، خاصیت حتی یک نفر از صحابه پیامبر را ندارند، و اگر عبارتِ «عطله بطله»([[510]](#footnote-510)) دربارة آنان استعمال می‎شود، خیلی ناسزا نیست. وی آنگاه پرداخته است به سئوالاتی از باب استفهامِ انکاری، که: «چرا چنین می‎کنید» و «چرا چنان می‎گویید؟» که ان‌شاءالله پاسخِ تمام چراهای او ضمن بحث داده خواهد شد.

سپس بعد از خطبه کتاب، پرداخته است به شرح و تفسیر آیه 41 سوره انفال و می‎گوید:

«ما به یاری خدا در بحث‎های آینده، به دلایل قاطع و روشن اثبات خواهیم کرد که غنیمت از نظر ریشة لغت و استعمالات عرب، منحصر به غنائم جنگی نیست، و برمطلق درآمدها اطلاق می‎شود».

و بعد پرداخته است به ادعاهای بدون دلیل مانند این که:

«صِرفِ حصول غنیمت، سبب وجود خمس است... درصورتی که شخص در تحصیل غنیمت دخالتی نداشته باشد، این غنیمت، مشمولِ خمس نیست».

یا این که:

«بر هر چیز [که] غنیمت صدق کند، خمس به آن تعلق می‎پذیرد».

و از این قبیل، که ما بسیاری از این تصورات را در کتاب حاضر آورده و قبلاً پاسخ گفته‎ایم، تا آخر این بحث که بحثی است لاطائل و در ادعاهای خود، یک دلیل هم ندارد، و فقط مانند سلاطین جبّار، از پیش خود حکم صادر می‎کند، و عجب آنکه آن را حکم خدا می‎داند!.

سپس در فصل اول کتاب خود، این سئوال را مطرح می‎کند که:

«نخستین حکمی که در موضوع اموال خدا و رسول با قید تقسیم آن نازل گردیده و به مرحلة اجرا درآمده، چه حکمی بوده است؟».

و پاسخ آن را چنین داده‌است:

«زکات نبوده، زیرا زکات، در سال 9 هجری به مسلمین ابلاغ شده و فقط زکاتِ فطره بوده که درسال دوم هجری در ماه رمضان نازل شده است».

یعنی در همان ماهی که جنگ بدر واقع شد، و از آیه خمس، که به عقیده او یک‌پنجمِ ثروت روی زمین است، پیامبر مالیاتی برای خویشاوندان خود واجب و مقرّر فرمود، و در هر سال، یک من [معادل سه کیلو] جو، گندم، نمک یا مویز، از هر فرد ثروتمند و خانواده او، برای همة فقرای مسلمانان واجب کرده است. آنگاه زکات فطرة غیرهاشمی را بر هاشمی حرام کرد، و در مقابلِ آن، یک‌پنجمِ درآمد تمام مردم روی زمین را برای خود و خویشاوندانش تأمین کرد. یعنی یکی نداده و هزارتا گرفته است. اینجاست که انسانِ با وجدان، از خشک‌مغزی، تعصّب و دوستیِ احمقانه این چنین افرادِ فضایل‌تراش برای پیامبر و امام، متحیر و متعجب و متأسف می‌شود.

من نمی‎دانم اینان هیچ به فکر نتیجة آنچه می‎گویند، نمی‎افتند که معرفی چنین فردی به عنوان پیامبراسلام، چگونه مقبولِ خردمندان عالم خواهد شد.

شخصی ادعای پیامبری کرده و در بیش از هشت مورد، درکتاب آسمانی به دستور خداوند فریاد زده است که: «من هیچ اجر و مزدی از شما نمی‎خواهم»، در عین حال، با یک آیة قرآن، که از آن، به هیچ‎ وجه، چنان مقصودی بر نمی‎آید که اینان ادعا می‎کنند، پرداخت یک‌پنجمِ ثروتِ روی زمین را برای خود و خانواده‎اش بر تمام جهانیان واجب نموده است که: «وإخراج الخمس من کل ما یملکه أحدٌ من الناس...»([[511]](#footnote-511)).

یعنی در هفدهم ماه رمضان، که جنگ بدر اتفاق افتاده است، آیة خمس را برای تصاحبِ یک‌پنجمِ ثروت روی زمین، برای خود و خانواده‎اش، بر تمام مردم نازل کرده است. در آخرِ همین ماه نیز، در روز عید فطر، بر هر مسلمانی که به هر صورت، قادر به تأمین معاش خود بوده، یک مَن خوراکی از خرما یا نمک واجب فرموده است، که به فقرای غیر هاشمی، و هاشمیان به فقرای هاشمی بدهند.

این است پیامبری که اینان او را به جهانیان، «پیامبرِ رحمت» معرفی می‎کنند، و با این گونه معرفی، انتظار دارند که تمام جهانیان به نبوت او اقرار کرده و تسلیم دین اسلام و احکام آن شوند.

باز هم در این حکم و بیان آن دقت کنید:

«در ماه رمضان سال دوم هجری، خمس، یعنی یک‌پنجمِ آنچه هر کس دارد، با آیه 41 سوره انفال بر خویشان رسول خدا واجب شد، و در آخرِ همین ماه، به نام «زکات فطره»، پرداختِ یک مَن خوراکی برای هر انسان توانمندی واجب شد، تا کور شود هر آنکه نتواند دید».

دین اسلام چنین دینی است. همة عالم و آدم برای این پیامبر و نوه و نوادگان ایشان خلق شده است، و حق دارند هر چه مردم دارند، به هر کیفیتی که بخواهند، از ایشان بگیرند و بخورند، و هیچ‎ کس حقِ چون و چرا ندارد، زیرا در آیة خمس گفته است:

«و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن براى خدا و پيامبر و براى خويشاوندان [او] و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان است».

حال، هرکس می‌خواهد، بخواهد و هر کس نمی‎خواهد، نخواهد. دیگر دلیل و برهان و عقل و وجدان، حرف مفت است. این است منطق این آقایان. و ما ثابت کرده‎ایم که هرگز خدای جهان و پیامبر پاکشص چنین نگفته و نخواسته‎اند.

در فصل دوم، به فلسفه‌بافی این که چرا حکمِ خمس بلافاصله به مرحلة اجرا درآمده، پرداخته است:

«چون پیغمبر می‎خواسته دست به تشکیل یک حکومت عادلانه بزند و چنین و چنان کند، چون حکومت نیاز به مصارف و مخارج سنگین دارد، لذا برای تأمین مخارج مربوط به شئون حکومتی، خمس را واجب کرده است».

آنگاه سفسطه‌گویی می‌کند که:

«درآمد از چه راه باید باشد، و از طرفی حکومت برای مردم لازم است».

وی برای اثبات سخنش مطالب نامربوطی به یکدیگر تلفیق کرده است، که هیچ دلیلی بر گفته خود ندارد، نه از کتاب خدا، نه از احادیث، نه از تاریخ، نه از عقل و نه از امرِ واقع. تنها خیالبافی می‎کند و در عالم خیال، حکومتی را تصور می‌کند که فقط از راه خمس اداره می‌شود.

در فصل سوم، این سئوال را پیش می‎آورد که خمس غنیمت‌ها از چه تاریخی اجرا شده است، که فعلاً به مطلب ما مربوط نیست، و به خطا و صوابِ گفته‎اش کاری نداریم، چون مربوط به خمس کذایی نیست.

ما در این کتاب، سندِ حرمت غنیمت‌های جنگی بر انبیای گذشته را، که برخی از اخبار عامه و خاصه بدان دلالت دارد، مورد تردید قرار داده‎ و گفته‎ایم: خمس گرفتن از غنیمت‌های جنگ، قبل از اسلام نیز معمول بوده است، و اخبار حکایت از این دارند که غنیمت‌های جنگ برای انبیای قبل از اسلام حرام بوده است و آن را آتش می‎زدند([[512]](#footnote-512))، اما آقای ردّ نویس که هیچ باک ندارد که مطلبی مخالف کتاب خدا یا مخالف عقل بیاورد، بلکه سعی می‎کند که هر چه را به نامِ حدیث و خبر از دوست و دشمن قالب کرده‎اند، یا فلان آخوند در کتاب خود نوشته است، اثبات نماید، و به تالیِ فاسدِ آن، اهمیت نمی‎دهد، لذا این سؤال را مطرح می‎کند:

«آیا غنائم جنگی بر پیامبر اسلام و امت آن بزرگوار حلال شده، یا بر پیامبران پیشین و امت‎هایشان نیز حلال بوده است؟».

از آنجا که ما در کتاب حاضر، نزدیک به ده مورد از آیات کتاب تورات را شاهد آورده‎ایم که غنیمتِ جنگ، برخلاف ادعای این اخبار، بر انبیا و امت‎های گذشته نیز حلال بوده است، این فرد کژاندیش که در صدد است به هر وسیله‌ای به طرف مقابل خود دهن‌کجی کند، حتی به هر صورت که زشتی باشد، سعی کرده است که از تورات چیزی علیه ما تهیه کند. به همین منظور، آیاتی ناقص از آن را شاهد گرفته است:

«... آن شهر را به دَم شمشیر بکش، و آن را با هرچه در آن است، بهائمش را به دَم شمشیر هلاک‎ نما، و همة غنائم آن را در میان کوچه‎اش جمع کن، و شهر را با تمامی غنائمش برای یهوه خدایت به آتش تماماً بسوزان و آن تا به ابد، تلّی خواهد بود و بارِ دگر بنا نخواهد شد»([[513]](#footnote-513)).‎

وی با نیمه کردن مطلبی از کتاب مقدس، بر خلاف تمام مفسرین آن کتاب، و ده‎ها آیه راجع به حلال بودنِ غنیمت، اصرار و لجاجت می‎کند حرف خود را به کرسی بنشاند.

برای این که دانسته شود این شخص لجوج، چگونه از هولِ هلیم در دیگ افتاده است، لازم است یادآوری شود که سِفر تثنیه، عبارت از مواعظی است که حضرت موسی به قوم بنی اسرائیل القا می‎فرماید، و به آنان دستور می‎دهد هنگامی که وارد سرزمینِ موعود می‌شوند، چگونه سلوک نمایند. از جمله مواعظِ او این است که بنی اسراییل بعد از گوساله پرستی، بارِ دیگر مبتلی به بت‌پرستی نشوند. چنان که در همین سفر می‎فرماید:

«خدایانِ دیگر را از خدایان طوایفی که به اطرافِ تو می‎باشند، پیروی منمایید، زیرا یهوه -خدای تو- غیور است، مبادا غضبِ یهوه خدایت بر تو افروخته شود و تو را از روی زمین هلاک سازد»([[514]](#footnote-514)).

این مواعظ و نصایح همچنان ادامه دارد، تا اینکه بنی اسراییل را برحذر می‎دارد از اینکه:

«نبی یا بیننده خواب از میان شما برخیزد و آیت یا معجزه‎ای برای شما ظاهر سازد. اگر شما را دعوت به پرستش خدای دیگر بنماید، آن نبی یا بینندة خواب باید کشته شود»([[515]](#footnote-515)).

تا آنجا که به بنی اسرائیل می‎فرماید:

«اگر درباره یکی از شهرهایی که یهوه خدایت به تو به جهت سکونت بدهد، خبر یابی که بعضی از پسران بلّیعال از میان تو بیرون رفته، ساکنان شهر خود را منحرف ساخته و گفته‎اند: «برویم و خدایان غیر را که نشناخته‎اید عبادت نماییم»، آنگاه تفحّص و تجسّس نموده، نیکو استفسار نما، و اینک اگر این امر صحیح و یقین باشد که این رجاست در میان تو معمول شده است، البته ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش، وآن را با هرچه در آن است و بهائمش را به دم شمشیر هلاک نما»([[516]](#footnote-516)).

تا آخر آنچه که او خود آورده است. در این جا لازم است درباره پسران بلیعال که توضیح دهیم که:

«بلیعال یا بی‌فایده، اسمی است که کتاب مقدس به گناهکاران و پست فطرتان که از خدا نمی‎ترسند و از انسان نیز شرم ندارند، داده‌است»([[517]](#footnote-517)).

پس تفسیر صحیحِ این آیات چنین است:

«اگر در شهری که در تصرف بنی اسراییل است و درآن سکونت دارند، افراد هوسبازِ شریری پیدا شدند که خواستند از مذهب توحید منحرف شده و بت‌پرستی را معمول دارند، شما تفحص و تجسس، و به خوبی تحقیق و استفسار کنید. اگر یقین و صحیح بود که این پت پرستی در میان شما معمول شده است، ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش».

این امر، هیچ ربطی به جنگ و غنیمت‌های آن ندارد. منظور از جنگ، جنگی است که با کفّار در میدان جنگ صورت بگیرد، و غنیمت‌هایی از آن حاصل شود، وگرنه، اگر در شهری که در اختیار حاکم اسلام است، فسادی رخ داد، و بت‌پرستی معمول شد، اجرای حد الهی در آن شهر، چنین است که گفتیم. با این وجود، ساکنان چنین شهری، که خداپرست بوده‎اند، چنان که در قضیه گوساله‌پرستی رخ داد، باید به دم شمشیر هلاک گردند و غنیمت‌هایش را نیز بسوزانند، و آن را هرگز آباد نکنند. این چه ربطی دارد به جنگی که بین مسلمانان با کفاری که در مقابل آنان مقاومت می‎کنند، درمی‌گیرد، و مسلمانان پس از پیروزی، به غنیمت دست می‌یابند؟

عجیب آن است که [جیمز هاکس] نویسندة قاموس کتاب مقدّس، که معتقد به تورات و انجیل بوده و مفسّر آن است، ذیل کلمة «غنیمت» می‎نویسد:

«بدان که در شریعت موسوی، به وسیلة شارع آن موسی امر به نیمه نمودن غنیمت از برای مردان جنگی که مشغول جنگ بوده‎اند، شده است، و نصف دیگر را هم می‎بایست درمیان سایر افراد قوم تقسیم نمایند. لیکن می‎بایست زکات را از سایر قوم که مردان جنگی نیستند و در میان جنگ حضور ندارند، با این که مشغول حمایت اسباب می‎باشند، ده مقابل گیرند. چون قوم اسراییل به عون خدای تعالی «اریحا» را مفتوح ساختند، خداوند ایشان را بر تصرّف غنیمت اریحا اذن نداد، بلکه فرمود آنچه در آنجاست به غیر از ظروف طلا، نقره، مسینه آلات و آلات آهنین، حرام دانند و ظروف طلا و نقره و مسین و آهنین را از برای خداوند تقدیس نمایند. ولیکن سایر غنیمت‎ها که از اماکن دیگر به دست می‎آورند، بر ایشان حلال و مباح قرار داد»([[518]](#footnote-518)).

ملاحظه کنید، این نظرِ یک عالم بزرگ و مفسر کتاب مقدس است، که صریحاً می‎نویسد غنیمت حلال است. ولی یک نیمچه آخوند اصفهانیِ بی‎اطلاع، دست و پا می‎زند که از این آیات، حرمت غنیمت را درآورد.

ملاحظه فرمودید که در مقابل این سئوال که «آیا غنیمت‌های جنگ بر انبیای سلف حرام بوده است یا حلال؟» طریقی را اختیار کرده و اظهار نمودیم که اخباری که می‎گویند غنیمت‌ها بر انبیای گذشته حرام بوده، قابل تردید است. زیرا نه عقل، نه قرآن و نه کتب آسمانی دیگر، این معنی را قبول نمی‎کنند. اما از جهت عقل، هیچ عاقلی وقتی که دست به اشیایی یافت که مدارِ زندگی بشر بر آن است، آن را نمی‎سوزانَد، بلکه با نهایت جدیت، در حفظ آن می‎کوشد. اما از ناحیه کتاب خدا، این قرآن مجید است که در آن نه تنها از این گونه مسائل خبری نیست و ذکری از حرمت غنیمت‌ها به میان نیامده است، بلکه از مفهوم بسیاری از آیات شریفه برمی‎آید که غنیمت‌های جنگی نه تنها بر مسلمانان حلال است، بلکه منّتی است از سویِ خداوند تعالی بر ایشان، مانند آیه251 سوره بقره:

﴿فَهَزَمُوهُم بِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُۥدُ جَالُوتَ وَءَاتَىٰهُ ٱللَّهُ ٱلۡمُلۡكَ وَٱلۡحِكۡمَةَ...﴾ [البقرة: 251].

«پس آنان را به اذن خدا شكست دادند و داوود جالوت را كشت و خداوند به او پادشاهى و حكمت ارزانى داشت...».

و آیات 57 تا 59 سوره شعراء که می‎فرماید:

﴿فَأَخۡرَجۡنَٰهُم مِّن جَنَّٰتٖ وَعُيُونٖ ٥٧ وَكُنُوزٖ وَمَقَامٖ كَرِيمٖ ٥٨ كَذَٰلِكَۖ وَأَوۡرَثۡنَٰهَا بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٥٩﴾ [الشعراء: 57-59].

«سرانجام ما آنان را از باغستان‌ها و چشمه‏سارها(57) و گنجينه‏ها و جايگاه‏هاى پر ناز و نعمت بيرون كرديم (58) [اراده ما] چنين بود و آن [نعمت‌ها] را به فرزندان اسرایيل ميراث داديم».

و آیات 25 تا 28 سورة دخان که می‎فرماید:

﴿كَمۡ تَرَكُواْ مِن جَنَّٰتٖ وَعُيُونٖ ٢٥ وَزُرُوعٖ وَمَقَامٖ كَرِيمٖ ٢٦ وَنَعۡمَةٖ كَانُواْ فِيهَا فَٰكِهِينَ ٢٧ كَذَٰلِكَۖ وَأَوۡرَثۡنَٰهَا قَوۡمًا ءَاخَرِينَ ٢٨﴾ [الدخان: 25-28].

«[وه] چه باغها و چشمه‏سارانى [كه آنها بعد از خود] بر جاى نهادند(25) و كشتزارها و جايگاه‏هاى نيكو(26) و نعمتى كه از آن برخوردار بودند(27) [آرى] اين چنين [بود] و آنها را به مردمى ديگر ميراث داديم».

که این آیات شریفه نیز همان معنی و مقصود را می‎رسانند. چنان که چنین منّتی را بر این امت می‎گذارد، و در سورة احزاب آیه 26 و27 می‎فرماید:

﴿وَأَنزَلَ ٱلَّذِينَ ظَٰهَرُوهُم مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ مِن صَيَاصِيهِمۡ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعۡبَ فَرِيقٗا تَقۡتُلُونَ وَتَأۡسِرُونَ فَرِيقٗا ٢٦ وَأَوۡرَثَكُمۡ أَرۡضَهُمۡ وَدِيَٰرَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُمۡ وَأَرۡضٗا لَّمۡ تَطَ‍ُٔوهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٗا ٢٧﴾ [الأحزاب: 26-27].

«و كسانى از اهل كتاب را كه با [مشركان] همپشتى كرده بودند از دژهايشان به زير آورد و در دل‌هايشان هراس افكند [طوری که] گروهى را مى‏كشتيد و گروهى را اسير مى‏كرديد(26) و زمينشان و خانه‏ها و اموالشان و سرزمينى را كه در آن پا ننهاده بوديد به شما ميراث داد و خدا بر هر چيزى تواناست».

نیز دین اسلام که پیامبر آن محمدص است، همان دین ابراهیم و موسی و عیسی و تمام انبیای الهی‡ است، هیچ حرامی در آن ادیان نبوده که در این دین حلال باشد، یا حلالی در آنها نبوده که در این دین حرام باشد. اگر برخی از طیبات بر یهودیان حرام شده است، مانند حیوانات چنگال‌دار و پیه گاو و گوسفند([[519]](#footnote-519))، اولاً: این حرمت‌ها بر یهود به وسیله بدعتگذاران انجام شده نه توسط وحی به انبیاء، ثانیاً: این حرمت‌ها به علت ظلم و کیفر آنان بوده است، چنان که آیة شریفه 160 سورة نساء می‎فرماید:

﴿فَبِظُلۡمٖ مِّنَ ٱلَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمۡنَا عَلَيۡهِمۡ طَيِّبَٰتٍ أُحِلَّتۡ لَهُمۡ وَبِصَدِّهِمۡ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ كَثِيرٗا ١٦٠﴾[النساء: 160].

«پس به سزاى ستمى كه از يهوديان سر زد و به سبب آنكه [مردم را] بسيار از راه خدا باز داشتند چيزهاى پاكيزه‏اى را كه بر آنان حلال شده بود حرام گردانيديم».

این چه ربطی دارد به انبیای بزرگوار که همواره مشمول رحمت و عنایت پروردگار بوده‌اند؟ پیامبر اسلامص مأمور به تبعیت احکامی است که بر انبیای گذشته نازل شده است، چنان که در آیه 121 سوره نحل پس از آن که درباره ابراهیم می‎فرماید:

﴿شَاكِرٗا لِّأَنۡعُمِهِۚ ٱجۡتَبَىٰهُ وَهَدَىٰهُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ١٢١﴾[النحل: 121].

«[و] نعمت‌هاى او را شكرگزار بود [خدا] او را برگزيد و به راهى راست هدايتش كرد».

در آیه 123 همان سوره می‎گوید:

﴿ثُمَّ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ أَنِ ٱتَّبِعۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗا...﴾ [النحل: 123].

«سپس به تو وحى كرديم كه از آيين ابراهيم حقگراى پيروى كن...».

و در سوره جاثیه آیات 16 تا 18 می‎فرماید:

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ وَرَزَقۡنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلۡنَٰهُمۡ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦ وَءَاتَيۡنَٰهُم بَيِّنَٰتٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِۖ فَمَا ٱخۡتَلَفُوٓاْ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّ رَبَّكَ يَقۡضِي بَيۡنَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فِيمَا كَانُواْ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَ ١٧ ثُمَّ جَعَلۡنَٰكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ فَٱتَّبِعۡهَا وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ ١٨﴾ [الجاثیة: 16-18].

«و به يقين فرزندان اسرایيل را كتاب [تورات] و حكم و پيامبرى داديم و از چيزهاى پاكيزه روزيشان كرديم و آنان را بر مردم روزگار برترى داديم(16) و دلايل روشنى در امر [دين] به آنان عطا كرديم و جز بعد از آنكه علم برايشان [حاصل] آمد [آن هم] از روى رشك و رقابت ميان خودشان دستخوش اختلاف نشدند قطعا پروردگارت روز قيامت ميانشان درباره آنچه در آن اختلاف مى‏كردند داورى خواهد كرد(17) سپس تو را در طريقه آيينى [كه ناشى] از امر [خداست] نهاديم پس آن را پيروى كن و هوسهاى كسانى را كه نمى‏دانند پيروى مكن».

و در آیات 93 تا 95 سوره آل عمران می‎فرماید:

﴿كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلّٗا لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسۡرَٰٓءِيلُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ مِن قَبۡلِ أَن تُنَزَّلَ ٱلتَّوۡرَىٰةُۚ قُلۡ فَأۡتُواْ بِٱلتَّوۡرَىٰةِ فَٱتۡلُوهَآ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٩٣ فَمَنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٩٤ قُلۡ صَدَقَ ٱللَّهُۗ فَٱتَّبِعُواْ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٩٥﴾ [آل‌عمران: 93-95].

«همه خوراكي‌ها بر فرزندان اسرایيل حلال بود جز آنچه پيش از نزول تورات، اسرایيل [=يعقوب] بر خويشتن حرام ساخته بود بگو اگر [جز اين است و] راست مى‏گوييد تورات را بياوريد و آن را بخوانيد(93) پس كسانى كه بعد از اين بر خدا دروغ بندند آنان خود ستمكارانند(94) بگو خدا راست گفت، پس از آيين ابراهيم كه حق‏گرا بود و از مشركان نبود پيروى كنيد».

‏این آیات به خوبی می‎رساند که پیامبر اسلام بر همان شریعت ابراهیم و موسی و عیسی است، و همه جهانیان، مخصوصاً یهود و نصاری را به همان شریعت می‎خوانَد، و آن شریعتی است که تحریف نشده و به همان سادگی و پاکی اولیه بوده و محمدص مأمور به آن است.

نیز به خوبی می‎رساند که هیچ حکمی بر پیامبر اسلامص نمی‎آید، مگر آن چه که بر پیامبرانِ گذشته آمده است. پس چگونه ممکن است که غنیمت‌های جنگی بر پیامبران گذشته حرام باشد، و بر این پیامبر حلال؟ چه کسی می‎تواند چنین چیزی بگوید، جز آن که با قرآن کاری ندارد؟‏

آیات شریفه به خوبی روشن می‎کند که وحی بر پیامبر اسلامص همان وحی است که بر نوح و پیغمبران بعد از او شده است، و دین خدا، همان دین اسلام است، از آدم تا خاتم. حال اگر انجامِ عملی چون نماز و عباداتِ دیگر، به صورت دیگر و زبان‎های دیگر انجام می‌شود، اصل آن یکی است. حلال خدا، حلال است، و حرامِ خدا، حرام است، در هر کجا که باشد، مگر امور نادر. پس چنان که معلوم است، هیچ حرامی از دین انبیای گذشته نبوده است که در این دین حرام نباشد، و هیچ حلالی نبوده است که در این دین حلال نباشد. سخنان ابلهانه‌ای چون خبری که در کتب اخبار آمده است مبنی بر اینکه آب برای بنی اسراییل مطهر نبوده است، یا اگر نجاست ادرار بر بدن آنان ‎نشست، باید محل بول را قیچی کنند، از چرندهایی است که هیچ عاقل بی‎دینی هم آن را باور نمی‎کند، و ما بی‌اساس بودن این نسبت را نشان داده‌ایم([[520]](#footnote-520)). در این جوابیه هم حاضر نبودیم این مطلب را تا این اندازه تعقیب کنیم، لیکن این آقای ردیه‌نویس [امامی] اصرار دارد که با این ریزه‎کاری‎های خود، سخنان ما را از همان ابتدا رد کرده باشد، لذا خود را دچارِ این زحمت کرده است، و بیش از چند ورق در این موضوع سیاه کرده است، که چندان ربطی هم به مطلب و مورد ادعای ما ندارد. از این رو ناچار شدیم در مقابل چند خبر دروغ و بی فایده که او درکتاب خود آورده است، آیات شریفة قرآن را در بطلان ادعایش بیاوریم که گفته‌اند: «کلوخ انداز را پاداش سنگ است». وگرنه در همین باب، که پیامبر اسلامص خود تابع و متمّم اوامر الهی در ادیان گذشته است، آن قدر حدیث داریم که چند برابر آن احادیث دروغی است که این آقای منتقد در کتاب خود آورده است، و شاید اگر خدا بخواهد، درصورت لزوم به شرح این موضوع بپردازیم.

وی در جزوة بخش دوم، در همین موضوع حلیّت و حرمت غنیمت‌، به بحث درباره آیات شریفه 69 تا 71 سوره انفال پرداخته است، و به همان اقوال مفسرین شیعه و سنی پرداخته است و حدیث «ابن‌عباس» و گفته «فاضل مقداد» و عبارت «فی ظِلال القرآن» را در تأیید عقیده خود [یعنی حرمت غنیمت بر انبیای سلف] آورده است، تا آنجا که می‎نویسد:

«احکام القرآن جصّاص ج3، ص870 در مورد همین آیة مورد بحث ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ...﴾ [الأنفال: 67] گوید: «الـمسألة الرابعة...»».

تا آنجا که می‎نویسد:

بعداً در همین صفحه گوید: «لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ... فیها سبع مسائل...»».

در کتاب احکام القرآن جصّاص، که در نزد ماست و در سال 1325 قمری چاپ شده است، نه جلد سوم آن 870 صفحه دارد، و نه ذیل آیه ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ...﴾ چنین مطلبی وجود دارد، زیرا تمام جلد سوم 479 صفحه است، و آیه شریفه در صفحه 71 مورد بحث قرار گرفته است، اما حتی یک جمله از آنچه این ردیه‌نویس تند و تیز و عیب‌جوی به احکام القرآن جصّاص نسبت داده است، در این کتاب دیده نمی‎شود، و معلوم نیست دروغ به این بزرگی را از کجا آورده است.

ما چندان درصدد خرده‎گیری نبوده و نیستیم، بسا باشد مؤلفی در نوشتن مطلبی اشتباه کند و شمارة صفحه‎ای را غلط بگذارد، یا کلمه‎ای و جمله‎ای به غلط آورده شود، یا غلط چاپ شود. اما منتقد ما، با کمالِ بی‌رحمی و بی‌انصافی، نسبتِ بی‎دینی، مزدوری، چهره شناخته شده و امثال آن را به نویسنده‎ای می‎دهد که جز درد دین چیزی او را وادار به نوشتن این قبیل کتب نمی‎کند، به او می‎تازد، چون نتوانسته است مدرک و محل حدیثی را بیابد، نسبت جعل به نویسنده می‎دهد و با عربدة خصمانه می‎نویسد:

«چنین حدیثی در کتاب روضة کافی وجود ندارد، و این افراد جعّال فکر می‎کنند کتب شیعه سوخته شده و خاکستر آن بر باد رفته است، و گمان می‎کنند خوانندگان حوصله مراجعه به اصل کتاب را ندارند و چشم بسته مجعولات را می‎پذیرند، واقعاً حیرت انگیز است که این بی‎دینان چگونه ملاحظة آبروی خویش را هم نمی‎کنند...».

حالا ما به این نویسنده می‎گوییم:

**اولاً:** ما هیچ حدیثی را جعل نکرده‎ایم و هرگز چنین جرأتی نداشته و نداریم. این کار از کسانی برمی‎آید که برای نشر فضایل اهل بیت حتی جعل حدیث را هم ثواب می‎شمارند، چنان که ما کسی را می‎شناسیم که این صفت را دارد و مشغول حدیث سازی است. بحمد الله تعالی مدارک حدیث روضة کافی با تمام عبارتش در نزد ما موجود است و آن را در محل خود می‎آوریم.

**ثانیاً:** می‎دانیم که بسیاری از کتب شیعه سوخته و خاکسترش نیز به باد رفته است، چون بیش شما از تاریخ اطلاع داریم. اما این احادیث، که ما از کتب شیعه آورده‎ایم، خدا نکند که بسوزد، زیرا در آن صورت می‎دانیم که شما بر سر ما چه خواهید آورد. چنان که هم اکنون که مدارک روضة کافی در نزد ما هست، می‎بینیم به چه هیاهو و جنجالی گرفتاریم و چگونه در مظانِ بی‌دینی هستیم.

**ثالثاً:** ما حتی‎الامکان درصدد آبروی خویش هستیم، و هرگز در پیِ خدشه‌دار کردنِ آبروی دیگران نیستیم. اما شما که با این طمطراق به میدان آمده‎اید، چرا ملاحظة آبروی خود را نمی‎کنید؟ بفرمایید این جملات و عبارات که به ادعای خودتان از «احکام القرآن» جصّاص آورده‎اید در کجاست که به چشم نمی‎آید؟ این چه حکمِ محکم و برهان مسلّمی است که از آن کتاب، به دروغ آورده‎اید؟ این همان ادعای دروغینی است که در ترجمة عبارات عربی آن گفته‎اید:

«مسئله چهارم، بعضی گفته‎اند: گفتار خداوند که فرمود: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ...﴾ دلالت می‎کند بر اینکه پیامبران دیگر نیز دستور جهاد داشته‎اند، و لیکن حقِ استفاده از اسیران و غنیمت را نداشته‎اند، و سپس دنبال جملة شریفه: ﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: 68]. در این آیه هفت مسئله هست: مسئله یک: در سبب نازل شدن این آیه، پیامبرص فرمود: یکی از پیامبران جنگی کرد و به اصحاب خود فرمود: که هر کس خانه‎ای ساخته یا زنی گرفته است که با او همبستر نشده است، و یا هرکس نیاز به برگشتن دارد، با من در این جنگ همراهی نکند. سپس فرمود: هنگام غروب آفتاب با دشمن برخورد کرد پس گفت: خدایا، این خورشید مأمور است، من نیز مأمورم. خدایا، خورشید را بگذار تا بین من و آنها حکم کنی. پس خداوند خورشید را بازداشت».

عبارت خودِ این حدیث، در هر کجا که باشد، خواه در احکام القرآن جصّاص،   
- که خوشبختانه در آن نیست- و خواه در کتاب دیگر، دلالت بر کذب آن دارد، زیرا خداوند هرگز نظامِ عالم را برای خونریزی به هم نمی‎زند، و این قبیل چرندها برای ردّ حکمِ عقل و کتاب خدا حجت نیست. از طرفی، امروز اظهار این احادیث که بر خلاف عقل و شرع و طبیعت است، جز رمانیدن مردمِ عاقل و فهمیده از دین، نتیجة دیگری ندارد.

آنگاه در فصل سوم، باز غنیمت‌های جنگ قبل از اسلام را از نظر روایات خاصّه و عامه مورد بحث قرار داده و احادیثی از کتب شیعه در این مورد آورده است، که چون همة آنها مخالفِ عقل است و موافقِ کتاب خدا نیست، و تاریخ منکر وقوع آن، و کتاب‎های آسمانی مکذّب آن است، باید همه آنها را به دیوار کوبید. اما برای این عمل، عقل و ایمان و انصاف و وجدان لازم است، تا به وسیلة عقل، تشخیص نیک و بد دهد، به وسیله ایمان، به کتاب‎های آسمانی اعتماد پیدا کند، به وسیلة انصاف قضاوت بحق نماید، و به وسیلة وجدان، تابع هواهای نفسانی نشود.

سپس به فلسفه‎بافی پرداخته که آیا سوزانیدن غنیمت‌های جنگی قبل از اسلام، خلاف عقل و شرایع الهی است یا نه، و در این موضوع، جملاتی سر هم کرده است. ما چون نبودنِ اصل چنین عملی را با دلایل متقن ثابت کردیم، به فلسفه‎بافی او کاری نداریم، زیرا قیاس او با آنچه مقایسه کرده، قیاس مع‎الفارق است، که فعلاً حوصله تطبیق و تفکیک آن را نداریم، چرا که به مطلب ما مربوط نیست و اساساً، بی‎جهت وقت خود را در این مطالب ضایع کرده است. بر فرض اینکه ثابت شود که غنیمت‌های جنگ بر انبیای پیشین، حرام بوده و بر پیامبر ما حلال شده است، چه دردی از او دوا می‎کند، و چگونه خمس کذایی را ثابت می‎نماید؟

لیکن آقای رد نویس می‎خواهد چنین بفهماند که ما در کتاب حاضر، حتی یک کلمه حق نگفته‎ایم، لذا از ابتدا شروع به ابطالِ گفتة ما کرده، و شما تا اینجا دریافتید که چقدر مردانه و منطقی به میدان آمده است.

حال بگذار هرچه می‎خواهد خود را خسته کند، زیرا حق روشن‎تر از آن است که با اباطیل مخفی شود. ما حتی در تطبیق و تصدیق و تکذیب آنچه از احادیث آورده است برنیامدیم، زیرا چنان که گفتیم، مورد ادعای او، که حرام بودن غنیمت‌های جنگی بر انبیای پیشین است، یا مورد تکذیب قرآن و عقل و تاریخ و کتاب عهدین است، یا دروغ می‎گوید. چنان که در نسبتِ آن عبارات به «احکام القرآن» جصّاص، دروغ می‎گوید، که اگر راست هم بود، برای او فایده نداشت، زیرا ما می‎گوییم: خمس کذایی، که امروز از شیعیان مرتضی علی گرفته می‎شود، نه در شرایع انبیا بوده است و نه در اسلام، و کتاب خدا و سیرة رسول‌اللهص و عمل مسلمین قرون اولیه، تا آنکه نزدیک چهارصد سال از آن گذشت، و اخیراً که بازار آن رایج است، ربطی به آن ندارد. برای رد ادعای ما ببینیم او چه می‎گوید و چه می‎کند.

در فصل چهارم کتابِ خود، درباره اینکه فقها برای اعلام یک حکم چه شیوه‎ای به کار می‎برند، به اطاله پرداخته است، و روش‌ها و اصطلاحاتی را که ساختة این و آن است، به کار برده و با تطویل و تفصیل، کیفیت استنباط احکام، طبق معمول فقها را به سلیقه خود بیان کرده است. باز هم چون این موضوع چندان بستگی به موضوع ما ندارد، بدان نمی‎پردازیم. دین مبین اسلام بیش از هزار و چهارصد سال است که همیشه در میانِ یک‌چهارمِ جمعیت روی زمین مورد عمل بوده است. پس احتیاج ندارد که با سوزن چاه بکَنیم و بدین ریسمان‎های پوسیده متوسل شویم.

سپس به خیال خود به ریزه‎کاری‎های نکات ادبی آیه پرداخته است، تا شاید با لفّاظی و عبارت‌پردازی، به مقصود خود دست یابد، که جوابش همان است که گفتیم: دین خدا روشن‎تر از آن است که بخواهیم آفتاب را با این چراغ‌های کم‌نور پیدا کنیم. به قول شبستری:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهی نادان که او خورشیدِ تابان |  | به نور شمع جوید در بیابان |

به تصدیق خود آقای رد نویس، اگر حکمِ خمس، حکمی بود که حتی ده سال قبل از اجرای حکمِ زکات به مرحلة عمل درآمده بود، دیگر هیچ احتیاجی به این دربه‌دری‎ها نبود، و باید از هر حکمی روشن‌تر باشد. سپس به تفصیل، به نامه‎های رسول خدا ص دربارة اخذ خمس غنیمت‌های جنگی پرداخته است، که ما خود، تمام آن را در این کتاب آورده‎ایم، و نمی‎دانیم مقصودش از طولانی‌کردنِ سخن چیست. زیرا در آن نامه‎ها، کوچک‌ترین مستمسکی برای اخذ خمس نیست.

در فصل پنجم سئوال خود را چنین مطرح می‎کند:

«در لغت و اصطلاحاتِ عرب، غنیمت به چه معنی آمده است؟».

سپس به جواب پرداخته و از کتاب‎های لغت، معنای کلمة «غنیمت» را استخراج کرده که «ازهری» چنین گفته است، در «لسان ‎العرب» چنین آمده است، در «مصباح‎ المنیر» چنین است، و «فیروز آبادی» چنین می‌گوید. سپس «غنیمت» را در اصطلاح مفسرین و فقها آورده، که به قول خودش، از رسالة آقای رضا استادی [نخستین ردیه‌نویس بر کتاب حاضر] مدد گرفته و آنچه او در جزوة توضیحی پیرامون غنیمت آورده است، تکیه گاه خود قرار داده‌است. آنگاه، به شرح اسامی فقهای شیعه پرداخته و نام 362 نفر از آنان را ردیف کرده است، و سپس، به شرح نظرات برخی از آنان و تمثیل آیه 41 سوره انفال پرداخته است، که در بین آیات جهاد است. وی برای فرار از حقیقت، آیه مذکور را با آیه ﴿...وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ...﴾ [الأنفال: 11]. مورد مثال قرار داده است، و همچنین موضوع نمازِ مسافر را، که چون آیات طهارت و نماز سفر در خلالِ آیات جهاد آمده است، پس ممکن است که حکمِ خمس ارباح هم در میانِ آیات جهاد آمده باشد. با این گونه دغَل‌بازی‌ها، که نوع این قبیل اشخاص دارند، خواسته است به مقصود خود دست یابد. ما جواب تمام این فریبکاری‌ها و تصورات و خیالات را در کتاب حاضر و چهار جزوة دیگر داده‎ایم، و هیچ نیازی به تجدید و تطویل آن مطالب نداریم، با این وجود شاید در آخر به آن اشاره شود. در اینجا فقط یادآور می‎شویم که کلمة «غنیمت» به هر معنی و صورت و کیفیتی باشد که لغت نویسان گفته و نوشته‎اند، یا بعداً بگویند و بنویسند، ما در جواب تمام این دغل‌بازی‌ها، یک سئوال مطرح می‎کنیم و آن این است که:

«حال که همة لغت‌نویسان بعد از سیصد الی چهارصد بعد از نزول قرآن پدید آمده‎‌اند، و از یک لغت، چند معنی بیرون آورده‎اند، آیا ما باید از آیاتِ احکام قرآن که تمام آن در زمان رسول خداص و بین بیش از یک میلیون نفر از مسلمانان مورد عمل بوده است، از جمله حکمِ غنیمت، چشم بپوشیم، و از تمام آن معنایی که پیامبرص و عموم مسلمانان از آن فهمیده و بدان عمل کرده‎اند، صرف‌نظر کنیم، و ببینیم که «منتهی ‎الإرَب» چه گفته، «اَقرب ‎ُالموارد» چه آورده، و «المنجد» چه معنی کرده است؟ یا این کلمه در نظر شیخ‌حرعاملی، شیخ یوسف بحرانی، آقای بروجردی، و آقای شیخ محمد دزفولی باید چگونه معنا شود؟ آیا واقعاً فهم قرآن معطّل و موقوف به وجود و نظر این آقایان بوده است؟ آیا هیچ مسلمانی حق ندارد که خود برای فهم این آیه و معنای این کلمه، به قول و عمل رسول خداص و اصحاب بزرگوار او و عموم مسلمین صدر اول به تحقیق بپردازد، و آیا حتما باید از دریچة فهم آیت‎الله متوفای 1380 و متوفای 1396 و امثال اینان استدلال نمود؟ شاید این هم در دنیای خود منطقی باشد، اما در نظر و فهم ما، این گونه تعطیل و توقیف و تقلید، یک عمل احمقانه است، و ما به عقل و فهمِ خود مأخوذ و مسئولیم، شما خود دانید.

شما و یک ردیه‌نویس دیگر، در گفته‎های خود متشبث شده‎اید که وضع و اخذ مالیاتی بدین کیفیت، که یک‌پنجمِ ثروت و اموال روی زمین را شامل می‎شود، برای ایجاد و تحکیم حکومت اسلامی است. درحالی که در هیچ یک از بهانه‌ها و استدلال‌های سستِ قائلین به خمس کذایی، قبلاً چنین چیزی نبوده است و چنین سخنی نگفته‎اند. این از دستاوردهای زمان است، که برای توجیه هرعمل بِدعی، فلسفه و حکمتی می‎بافند. اگر هم چنین تمسک شود، اولاً: وضع موجود و عمل عاملین، شاهد است که چنین منظور و قصدی در کار نیست. ثانیاً: اگر اموالِ عمومی کشور اسلامی، از جمله انفال، مالیات، زکات و صدقات، برای انجام امور و رفع نیازها کافی نباشد، حکومت می‎تواند تمام اموال مسلمین را - به جز ستر عورت آنان- اخذ نماید، به شرط آنکه با کمال عدالت، از ثروتمندانِ درجه اول شروع کند، تا آن حد که تمام مسلمانان در یک سطح قدرت و ثروت قرارگیرند، که ما شرح آن را در کتاب «زکات» آورده‎ایم([[521]](#footnote-521))، و دیگر احتیاج به این جعلیات و فلسفه‎بافی‎هایِ بدون دلیل ندارد.

**درباره کلمه «غنیمت»**

اما آنچه درخصوص کلمه «غنیمت» آورده است، بدبختانه یا خوشبختانه، کاملا به ضرر خودِ آقای ردیه‌نویس است. زیرا به نقل از «منتهی ‎الأرب» آورده است:

«غنم، بالضم: غنیمت و پیروزی به چیزی بی‎دسترنج، یا غنم در حصول چیزی بی‎دسترنج آید و قِس، در غنیمت و غیر آن: غنیمتِ مال که از حرب کفّار به دست یاب گردد و پیروزی به مالی بی‎دسترنج یا مال حرب کفّار».

تعریف «أقرب‎ الموارد» از این کلمه:

«الغنیمة ما یؤخذ من الـمحاربین عنوة والحرب قائمة» «غنیمت چیزی است که به زور در میدان جنگ از دشمنان گرفته می‌شود».

همچنین تعریف «قاموس المحیط»:

«الفوز بالشيء بلا مشقّة» «به دست‌آوردنِ چیزی، بدون سختی و زحمت».

و همچنین سایر کتب لغت.

بلی، شاید او دنبال چیزی می‎گردد، یعنی جایی که کلمه «غنیمت» در لغت تنها در مورد غنیمت‌های جنگی به کار نرفته باشد، بلکه معنی دیگری هم داشته باشد، مثل: «پیروزی بی‎دسترنج به چیزی، یا امثالِ این معانی. به این امید که شاید بتوان از این معانیِ مختلف، مجالی یافت تا آن را به غیر غنیمت جنگی هم تعمیم داد، و خمس کذایی را از آن بیرون آورد. اما به هر صورت، با مقصود او سازگار نخواهد بود، زیرا کلمة‎ «غنیمت» به هر معنایی باشد، با یک‌پنجمی که امروزه از مردم رنجور زحمتکش گرفته می‎شود، موافق نخواهد بود. اینان از این حقیقت غافلند که در فهم و تفسیرِ احکام الهی، که قرآن کریم ضامنِ بیانِ آن، و سیرة پیامبر بزرگوارص مبیّن عملیِ آن، و عموم مسلمین از روز اول نزول آیات، حافظ و عامل آن بوده‎اند، دیگر مجالی برای این ترکتازی‌ها نمی‎ماند.

اگر بخواهیم از آیات قرآن، تنها به وسیلة کتاب‌های لغت، که مردم عرب و غیر عرب از مسلمانان و غیرمسلمانان، بعد از صدها سال نوشته‎اند، حکمی استنباط کنیم، هرگز به مقصود خود نائل نخواهیم شد. مثلاً کلمه «صلوة» در کتاب‌های لغت، چون «تاج العروس» و «منتهی‌الأرب» به این معانی است:

«میانة باسن، دعای بنده، و با صیغه جمع (صلوات) به معنی کنیسه‌های جهودان».

اما می‎بینیم قرآن کریم، شرع اسلام و عمل مسلمین، آن را در عملی مخصوص با آدابی مخصوص به کار برده و به معنای خاصی استخدام و استعمال کرده، که «نماز» است. همچنین کلمه «زکوة» در لغت، به معانی: «جفت از عدد، گوالیدن و افزون شدن، خلاصة چیزی، و مال و زرع» و معانی دیگر آمده است. اما شریعت اسلام و پیامبرص و مسلمانان، آن را در معنایی خاص استخدام و استعمال کرده‎اند، که عبارت از پرداختن مقدار معینی از مال برای مصارف خاص است، و ابداً به آن معانی توجهی ندارند.

پس در فهم احکام الهی از طریق فهم لغتِ تنها، به جایی نخواهیم رسید، باید ببینیم شارع مقدّس اسلام و مسلمین صدر اول، این کلمات را به چه معنایی گرفته‎اند، زیرا حجّت، عمل رسول اللهص و تبعیتِ مسلمین زمانِ نزول است، نه معنای لغوی در فلان قاموس بعد از صدها سال.

حال اگر شما و رضا استادی و هزاران ردیه‌نویس دیگر، از این قبیل حجت‌ها بیاورید، گمان نمی‎برم در نظر هیچ عاقلی، در مقابل عقل و شرع، حتی یک پرِ کاه ارزش داشته باشد.

شما را به خدا، بیایید لجاج و عناد و غرض را کنار بگذارید، و بین خود و خدا با مطالعة سیرة پیامبر پاکشص و مسلمین، بینیم آیا کلمة «غنیمت» در این آیة شریفه، جز برای غنیمت‌های جنگی استخدام شده است. هیچ مسلمانی در موقع نزول آیه و صدها سال بعد، تصوّر این را هم نمی‎کرد که روزی یقة حمّال و کارگر را بگیرند و بگویند: «تو بیا یک‌پنجم از مزدی را که امروز از حمّالی یا کارگری یا رختشویی به دست آورده‎ای، به ذرّیه رسول اللهص پرداخت کن، که ما هستیم، چون در «اقرب‌ الموارد» فلان معنی آمده است. آیت‌الله بروجردی یا مرجعی دیگر، از آن کلمه چنین فهمیده‎اند که این مزدِ تو هم مشمول معنای کلمة «غنیمت» است، و یک‌پنجمِ آن، برای سادات است».

تصور نمی‎کنم که در هیچ محضر و مجمعی، که از عقلای متدیّن تشکیل شده باشد، بتوان چنین ادعایی کرد، و اگر دنیا چنین جنگل مولاست، مالِ شما باد!.

سپس آقای منقّد به سراغ این مطلب رفته است، که به چند نفر از علمای شیـعه نسبت داده‎اند که خمس را منحصر در غنیمت‌های جنگی نمی‎دانند. آنگاه پرداخته است به شرح نظریة آنان و ردّ ادعای ما که خواسته‎ایم دامن آنان را از این نسبت پاک کنیم، که خمس، به معنیِ یک‌پنجمِ ثروت روی زمین است. ما در این قسمت هم با این که با دلایل ثابت کرده‎ایم که علمای بزرگ شیعه، تلویحاً یا تصریحاً، اقرار کرده‎اند که مقصودِ آیه، هرگز این خمس کذایی نیست، با این حال برای اینکه این آقای ردیه‌نویس برای تهیه مدارک به منظور تکذیب این مدعا به زحمت نیفتد، آن چند نفر فقیه بزرگوار را هم به او وامی‎گذاریم. زیرا با از دست دادنِ آن چند بزرگوار، باز هم ما در این میدان، در مضیقه نیستیم، چون مخالفین ما آنقدر هستند که بود و نبودِ آنان در این مورد، اثر چندانی ندارد.

سپس خواسته‎اند ثابت کنند که خمس، منحصر به غنیمت‌های جنگی نیست، بلکه معادن و دفینه‌ها هم خمس دارند، و برای آن، دلایلی از کتب عامّه آورده است. این قبیل بهانه‌جویی‌ها و خرده‌گیری‌ها، فقط برای فرار از حقیقت است، وگرنه ما در کتاب حاضر، این مطلب را به نحو وافی آورده‎ایم که:

«خمس نام یک‌پنجمی است که از معادن، دفینه‌ها، یافته‌های غواصی و مال مخلوط به حرام، به عنوانِ زکاتِ آن مال داده می‎شود، و مصرف آن، مانند مصرفِ زکات است، هرچند در بین فقها در مصرف آن اختلاف است، و چون در زمان ائمه، این زکات معمول بوده است و خلفا از صاحبان معادن و دفینه‌ها زکات می‎گرفته‎اند، برخی از فقهای آن زمان، قائل به عُشر [ یک‌دهم] یا کمتر یا زیادتر بودند، و وقتی از ائمه شیعه در این مورد سئوال شده است، ایشان فرموده‎اند: یک‌پنجمِ معادن، دفینه‌ها، یافته‌های غواصی و امثال آن را باید بابت زکات داد».

این قضیه، هیچ ربطی به خمس کذایی ندارد. پس آنچه در این باب قلم‌فرسایی کرده‎اند، زحمت بیهوده بوده است، زیرا رد مورد ادعای ما نشده، بلکه اثبات آن است.

آقای رد نویس در آخر فصل پنجم کتابش، طبـق سلیقه شخصی پرسشی مطرح کرده و خود به جواب پرداخته است، به این عبارت:

«آیا در زمان رسولص و خلفای راشدین، خمس از غیرغنائم گرفته شده و یا روایتی در این باب رسیده است؟ جواب: در اینجا باید متذکر بود که شیعه چون بین سیره ائمه هدی و سیره پیغمبرص جدایی نمی‎بیند، و گفتار ائمه را مبیّن سنت پیغمبر می‎داند، و بین قال الصادق و قال الباقر و قال رسول اللهص فرق نمی‎گذارد، و اخباری هم از ائمه در مورد خمسِ غیرغنایم در دست دارد، دلیلی نداشته که احادیثی خصوصاً از پیغمبر جمع‎آوری کند. همین قدر که به امام صادق دسترسی داشت کافی بود و لازم نبود سلسلة سند به پیغمبر منتهی شود. اما عامّه انتظار این که احادیثی راجع به خمس نقل کنند، انتظاری بسیار نا‎بجاست. زیرا خلفا سعی می‎کردند خمس به ذی‎القربی داده نشود، زیرا خمس، چنان که گفتیم، از اموال مربوط به شئون ولایت و حکومت اسلامی بود، و ادعای خمس به ذی‎القربی، در حقیقت، تثبیت حکومت آنها بود. بدین جهت کوشیدند به هر صورت که هست، این حق را از آنان سلب کنند (به کتاب‎ النص والاجتهاد ص110 مراجعه کنید)، بنابراین چگونه جرأت داشتند محدثین عامّه، احادیث پیغمبر را درباره خمس در کتاب‎ها به تفصیل نقل کنند؟ نتیجه آنکه نه از شیعه انتظار می‎رفت و نه از اهل سنت، که در این صورت به ذکر روایت پیغمبر بپردازند».

یکی از عجایب بسیار حیرت‌انگیزِ زمان ما وجود چنین نویسندگانی است. اینان سال‌ها با قبا و ردا و عمّامه و نعلین، خود را به شکلی درآورده‎اند که انسان هنگامی که آنان را می‎بیند، خیال می‎کند که کلید راز هستی در مشت آنهاست، و با این یال و کوپال، چنان باد و بروت به مردم می‎فروشند که گویی در چنتة آنها چیزی هست و این عمر 80-70 ساله را بیهوده نگذرانیده‎اند. اما همین که لب به سخن می‎گشایند، و یا دست به قلم می‎برند، چهرة حقیقی خود را نشان می‎دهند و کم‌مایگی خویش را در معرض دید محققان گذارده و بیشتر رسوا می‌شوند.

آقای ردّ نویس سئوالی را خود به میل خود طرح می‎کند، و لابد طوری طرح می‎کند که بتواند جواب آن را هم به نیکوترین وجه بدهد. اما بلافاصله طرح خود را فراموش می‎کند و می‎پردازد به مطلبی خارج از موضوع. درحالی که جان مطلب در جواب همان سئوال نهفته است، و چون از جواب آن تن می‎زند، عملاً به صراحت اقرار می‎کند که جوابی ندارد، و منظورش این است که طرف را با قصه‌پردازی، خواب کند. او درجواب خود آورده است: «آیا در زمان رسول اکرمص و خلفای راشدین، از غیرِغنائم، خمس گرفته شده است؟»، اما جواب این سئوال را که خود آورده بود، مسکوت گذاشت و، به اصطلاح، درز گرفت و رفت به سراغ روایات، روایاتی که به قول یکی از دانشمندان بزرگ اسلام: «اقلاً نُه‌دَهمِ آنها کذب است»، روایاتی که «مغیرة بن سعید» به تنهایی می‌تواند سی هزار از آنها را در کتب اصحاب باقر و صادق جعل کند، روایاتی که به گفتة خود این نویسنده: «من هم می‌توانم پس از گذشت چهارده قرن، حدیث جعل کنم»، هر چند که این را هم دروغ گفته است.

آری، چنین روایاتی، میدانی وسیع به این نویسندگان می‎دهد، تا در آن، تاخت و تاز کنند و به خدا و رسولص و ائمه اسلام نسبت‎هایی بدهند که روحشان از آن بیزار است.

اما بدبختانه، او به خیال خود به امام صادق دسترسی دارد، و دیگر از پیامبرص بی‌نیاز است، و همان حدیث امام صادق برایش کافی است، و در موضوع خمس، چیز قابل توجهی در دسترسش نیست. زیرا در این موضوع، فقط یک حدیث دروغ و مجعول، از بدترین رجال حدیث در اختیار دارد، که به لعنت خدا نمی‎ارزد، اما آورنده‎اش، غالی و ملعون است و در صفحات آینده خواهید دید.

اینان به قدری از تاریخ اسلام و کیفیت تشریع احکام بی‎اطلاعند، که تصور می‎کنند دین اسلام، یک رژیم مخفی و مرموز و قاچاق بوده است، و مسلمانان نیز یک حزب زیرزمینی مخوف و مخفی، چون حزب اژدهای سیاه بوده‎اند، که کسی از حال ایشان خبری نداشته است، و با رموز و کنایات، چیزهایی از آنان به یادگار مانده است که حال، باید با رمل و اسطرلابِ مخصوصِ این کتاب و بدست آوردن کلید، آن رموز را، که خاصِ این طبقه ممتاز است، کشف کرد، و یا از لابلای کتاب‎های لغات و الغاز و با حل کردن مشکلات غنّاج و غمّاز، حقایق آن را استخراج و احراز نمود.

مثلاً برای آیة شریفه‌ای که کلمه «غنیمت» در آن است، باید منتظر نشست تا نویسنده «أقرب ‎الموارد» و «المنجد»، که هر دو مسیحی هستند، بیایند و آن را معنی کنند، و برای کلمه «صلوة» که معانی مختلف و بسیار دارد، در انتظار باشیم تا «منتهی ‎الأرب» بیاید و آن را گاهی به معنی «دعا» و گاهی به معنی «شکاف باسن» بیاورد، تا درآن صورت، هر معنایی از آن را که دلخواهمان بود، انتخاب نماییم، همچنین زکات و حج و غیره را. غافل از آنکه شارع مقدس اسلام، تمام آن کلمات را در معانی مخصوص خود، چنان که خدا به او تعلیم فرمود، به کار برده است، و سال‎ها خود و میلیون‎ها مسلمانی که در اطراف و اکناف عالم بودند، به آن عمل کرده‎اند، و بیش از صدهزار نفر، پیامبر بزرگوار را در حال انجام این فرایض و اعمال دیده‌اند، با او مصاحب و همنشین بوده‌اند‎ و آن را نقل کرده‎اند.

آری، پیامبر اکرمص در مدت 23 سال دوران نبوت خود، تمام آن احکامی را که قرآن کریم، حافظ و حاوی آن است به نفسِ نفیس به مرحله اجرا درآورد، مخصوصاً حکم خمس، که اولین حکمِ مالی است که در همان ابتدای تشکیل حکومت اسلامی، یعنی سال دوم هجرت، فرمانش از طرف پروردگار جهان صادر شد، به دقیق‎ترین صورت و کیفیت انجام یافت. خمس مسئله‎ای بود که در همان زمان، مورد بحث و تحقیق و تدقیق و حتی مشاجره و نزاع قرار گرفت. نفسِ مقدس نبویص در مدت حیاتِ با برکاتش، شخصاً متصدی بیش از 16 غزوه بزرگ و 94 سریّه بود، و غنیمت‌های آن را دریافت و تقسیم نمود، و امر زکات را نیز از اغنیای امّت با میل یا کراهت گرفت، حتی از کسانی چون «بلال بن حارث» که در زمین اقطاعی معدن داشت، یک‌پنجم درآمد آن را به عنوان زکات دریافت نمود، لذا دیگر جای چون و چرا، و به عبارت ساده‎تر، مجال فضولی برای دیگران نگذاشته است. نیز پس از رحلت حضرتش، خلفای راشدین در مدت سی سال، در ملأ اصحاب کرام، مجری این احکام بودند، و آنچه که حقوق واجب می‎دانستند با نهایت حدّت و شدت، به سنگ تمام، از مردم گرفته‎اند. بعد از ایشان در تمام ادوار و اعصار اسلامی، خلفای عادل یا جبار، امور مالی را به صورت‌های گوناگون معمول داشتند. اما در هیچ‌یک از این دوران و اعصار، ابداً سخنی از خمسِ ارباح مکاسب نبوده است، که امروز رایج شده و از شیعیان گرفته می‎شود.

آقای ردیه‌نویس، مسلماً آنانی که خمس غنیمت‌های جنگی را با صراحتِ آیه قرآن می‎گرفتند و به ذی‎القربی نمی‎دادند، می‎توانستند خمس ارباح مکاسب را که خیلی آسان‌تر و فراوان‎تر است، بگیرند و به ذی‎القربی ندهند. زیرا به عقیده شما دلیل هر دو خمس [خمس غنیمت جنگ و خمس ارباح مکاسب] آیه 41 سوره انفال است. اگر پیامبر خداص در تمام عمرخود، دیناری از مسلمانی به عنوان خمسِ ارباح مکاسب گرفته بود، ابوبکر و عمر و سخت‌تر از آنها، هارون و مأمون، که خود را ذی‎القربی هم می‎دانستند، می‎توانستند میلیون‌ها میلیون‎ از مالِ مسلمانان به این عنوان بگیرند، زیرا تمام مردم آن زمان، بنی عباس را از حیث نَسب، به رسول‌اللهص نزدیک‌تر می‎دانستند، و شعرای آن عصر، در اشعار خود، و خطبا و بُلَغا در سخنرانی‎های خود، آنان را آل رسول ‌اللهص می‎خواندند. چنان که «مروان بن حفص» در اشعار خود، بنی عباس را میراث‌خوار پیامبرص می‎داند و می‎گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شهدت من الأنفال آخر آیة |  | بتراثهم فأرَدتُم إبطالها |

«از سوره انفال، آخرین آیه‌ را در موردِ میراثِ ایشان [= بنی‌عباس] دیدم که شما خواستید آن را باطل سازید».

آقای ردیه‌نویس، شما از خود پرسیده‌اید که: «آیا در زمان رسول خداص و خلفای راشدین، از غیر غنیمت‌های جنگی خمس گرفته شده است؟»، اما برای همین پرسش هیچ پاسخی نمی‎توانید داشته باشید. اما با فرار کردن از جواب هم، معاف نیستید، زیرا این درب لعنتی را خودتان به روی خودتان باز کرده‎اید. در دقیق‎ترین حوادث تاریخی و عمیق‌ترین مباحث حقوقی، چنین حکمی در دین اسلام نبوده است، و هرکس آن را ادعا کند، جز این که دچار تعصب و تقلید، یا ترس از طرفدارانِ خمس است، چیز دیگری نیست. حال هر کجا می‎خواهید بروید، و هرچه می‎خواهید، بگویید. اما باز هم از باب نصیحت و خیرخواهی می‎گوییم که این قضیه را بدین کیفیت دنبال نکنید، زیرا در هر صورت، به ضرر شماست. آنچه شما و صدها مثل شما رد نویسی کنند، من بحمدالله در مکان مرتفعی هستم، زیرا طرفدار حقم و کتاب و سنت و سیره و تاریخ و عقل و وجدان، طرفدار من است، و تا هستم، از جواب امثالِ شما خاموش نمی‎نشینم. زیرا آن را برخلاف دین و وجدان می‎دانم، و سرانجام، شکست نصیب شماست.

اما قسمت دیگر سئوال آقای ردیه‌نویس: «آیا روایتی در این زمینه نرسیده است؟» در جواب این قسمت است که جناب ایشان، به اصطلاح، بلبلِ خوشخوان شده، به نغمه خوانی پرداخته و حرفی نو و فکری تازه آورده است، چنان که می‌گوید:

«شیعه چون بین سیره ائمه هدی و سیره پیغمبر جدایی نمی‎بیند و گفتار ائمه را مبیّن سنت پیغمبر می‎داند...».

یعنی می‎خواهد بگوید اگر پیامبر خمس ارباح مکاسب نگرفته است، لیکن ائمه هدی گرفته‎اند. این هم ادعای دروغی است که به هیچ دلیلی متکی نیست. شما در تاریخ روشن هیچ یک از ائمه هدی نخواهید یافت که یک دینار از بابت خمس ارباح مکاسب از کسی گرفته باشند.

آری، در میان اصحاب ائمه، کسانی بوده‎اند که به نام «وکالت» از طرف ائمه از مردم چیزهایی می‎گرفتند. این مطلب را ما در همین کتاب آورده‎ایم، و آن اموال، اغلب به نام «زکات» و «اوقاف» و «نذورات» بود، و غالب کسانی هم که می‌گرفتند افراد حقه‌باز و فریبکاری بودند چون بطائنه و اشاعثه و مهزیار و شلمغانی، که آن را خود می‌گرفتند و می‌خوردند.

بهترین دلیل بر این که ائمه‡ هرگز بدین نام چیزی از کسی نگرفتند، که در آن شکی نیست، آن است که هر یک از ایشان همواره تحت مراقبت و سعایت دشمنان و مخالفان بود و چون خلفا وجود ایشان را مُخِلّ و مُضّرِ حکومت خود می‎دانستند، سعی می‎کردند به هر وسیله‎ ممکن، آنان را در انظار مردم، موهون، و اگر بتوانند، مهدورالدم معرفی کنند، و چون اصلاً در دین اسلام از خمس ارباح مکاسب سخنی نرفته است، کافی بود که یکی از احادیث و اخباری که در کتب شیعه یافت می‎شود، بدان بزرگواران نسبت دهند، آنگاه ایشان را به نام مبدِع در دین، در نظر مردم مورد استهزا و شماتت قرار دهند، و با خیال راحت در آزار و قتل ایشان بکوشند. بحمدالله، در تاریخِ زندگی هیچ‌یک از این بزرگواران، کوچک‎ترین اشاره‎ای به این مطلب نیست.

اما اینکه می‎نویسد:

«... شیعه بین قال‎ الصادق و قال ‎الباقر و قال رسول الله فرق نمی‎گذارد...».

به او می‎گوییم شیعه یا هر مسلمانی، می‎داند که آنچه صادق و باقر در موضوعات دینی گفته‎اند، راویانی راستگو از رسول مختارص هستند، و هرگز کسی از مسلمانان، صادق و باقر را پیامبر و شارع نمی‎داند. چنین ادعایی، از هر که باشد، نه تنها شایسته پیروی نیست، بلکه واجب‎القتل است. باقر و صادق هرگز سخنی را که پیامبر نگفته باشد، نمی‌گویند، و عملی را که نکرده است، انجام نمی‌دهند.

از پیامبر خداص کم‌ترین چیزی در این موضوع نیست. آنچه در این خصوص به ائمة هدی نسبت داده‎اند، از صدق و صحت عاری است، چنان که ما در کتاب حاضر، بحثی دقیق و کافی پیرامون صحت و سقم آن احادیث ارائه دادیم.

خمسِ مصطلح، یک امر مالی است و در هر روز و هرساعت، هر مسلمان شیعه با آن مواجه است. اگر چنین حکمی یک حکم خدایی باشد، هرگز ممکن نیست که در حدود صدوپنجاه سال پس از نزولِ قرآن، معطل و موقوف، و بلکه مسکوت و بلاتبلیغ بماند، تا صادق و باقر بیایند و آن را بیان کنند، آن هم به کیفیتی که می‎دانیم هرگز ایشان در بین ده نفر و بلکه دو نفر از مردم مسلمان چنین ادعایی نکرده‎اند.

اساساً مایة شگفتی است که حکمِ خمس بدین اهمیت، بر رسول خداص نازل شود و در ظرف ده سال، وی مجال کوچک‌ترین اقدامی در گرفتن آن نکند و کم‌ترین سخنی در این باره نفرماید. آنگاه پس از صدوپنجاه سال، امام صادق بیاید آن را به راوی کذّابِ بدنامی بگوید، بعد از چهارصد سال، یک محدث شیعه آن را در کتابی بنویسد، و بعد از هزار سال، آن را مدرکی برای گرفتن یک‌پنجمِ درآمد روزانة همة مردم کنند، حتی ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه.

جالب آنکه، اخباری که به ایشان نسبت داده شده، از قول کسانی است که در کتب رجال، از بدنام‎ترین راویان احادیثند، که ما حتی در نقل از این راویان هم در تردید هستیم، چرا که روایت آن، هرگز از یک نفر راوی مستقیم تجاوز نکرده است.

در بخشی دیگر می‎نویسد:

«اما انتظار اینکه عامّه احادیثی راجع به خمس نقل کنند، انتظاری بسیار بیجاست، زیرا خلفا سعی می‎کردند که خمس به ذی‎القربی داده نشود».

در اینجا آقای رد نویس چند دغل‌بازی کرده و خواسته است با خیالبافیِ خود مطلبی را ثابت کند. وی به عامّه اشاره می‌کند، در حالی که، عامّه در فضل اهل‌بیت و حقّانیت ایشان در هر مورد، احادیثی نقل کرده‎اند که خیلی بیشتر از احادیث خاصّه است. چنان که در کتاب «غایة ‎المرام» سید هاشم بحرانی در هر قسمت و موضوع، همیشه احادیث عامّه چندین برابر احادیث خاصّه است. لذا حدیث خمس ضررش هرگز برای خلفا و مخالفین بیش از ضررِ حدیث ثقلین و سفینه و منزلت و طیر مشوی و صدها نظایر آن نیست، اما با این حال، راویان عامّه آن را خیلی بیش از خاصّه روایت کرده و در کتب خود آورده‎اند. پس این عذرِ بدترین گناهی است که تازه به یادِ این آقایان افتاده، اما بی‎فایده است.

از طرفی، اکثر خلفای اسلامی، خود از ذی‎القربی بودند، مخصوصاً خلفای عباسی، خلفای فاطمی و آل ادریس. هیچ ‎کس در آن روزها، شناسنامة خاصی به نام «ذی ‎القربی» نداشت که بخواهند او را ممنوع کنند. اما ذی‎القربی که در زمان ما به معنی امام معصوم شهرت گرفته است، در آن زمان هرگز چنین معنی و شهرتی نداشت، و بسا که همان خلفای فاطمی، خود را امام معصوم و حتی منصوص می‎دانستند، اما هرگز چنین حقی برای خود قائل نبودند و از کسی به نام چنین خُمسی، چیزی نگرفتند.

از همه خنده‎دارتر آن است که این سیّد اصفهانی می‎گوید:

«خمس چنان که گفتیم، از اموال مربوط به شئون ولایت و حکومت اسلامی بود و اداء خمس به ذی‎القربی در حقیقت، تثبیت حکومت آنها بود. به همین جهت کوشیدند به هر صورت که هست این حق را از آنان سلب کنند».

تو گویی که خمس، آن هم خمس ارباح مکاسب، حق مسلّمی بود که حکومت اسلامی آن را اخذ می‎نمود، و اکنون که نوبت به ذی‎القربی رسید، همه چیز از آنان دریغ شد. اساساً، در مذهبِ خمس‌خواران، معلوم نیست که مصداقِ ذی‎القربی کیست، فاطمه است یا عباس یا علی یا تمام خویشان رسول خداص از بنی‌هاشم و بنی‎المطلب، یا امام معصوم است. شما می‌خواهید بگویید که عامّه یعنی اهل سنت، برای اینکه این حق مسلّم به ذی‎القربی، که دارای حکومت اسلامی هستند، نرسد، تمام محدثین را خفه کرده‌اند،‎ و تمام کتب احادیث را سوزانده‎اند که مبادا حکومت اسلامیِ ذی‎القربی، دارای قدرت و شکوت شود، آن وقت پدر عامّه را از گور درآورد. واقعاً انسان مات و مبهوت می‎شود که اینان در عالم خواب و خیال چه چیزهایی می‎اندیشند، کدام حکومت اسلامی، کدام ذی‎القربی و کدام خمس؟

راستی، اگر انسان مقداری عقل که لازمة حیاست، داشته باشد، آیا می‎تواند چنین ترّهاتی به هم ببافد؟ چه روزی حکومت اسلامی معطّل و موقوف به وجود یا عدم خمس بوده و لازمة حکومت، خمس کذایی بوده است؟ و امروز که شما به سنگ چرب، آن را از مردم بیچاره می‌گیرید، با این خمس چه حکومتی تشکیل داده‎اید و چه مسئولیتی را در جامعه اسلامی پذیرفته‎اید؟ کدام یک از شما، اعم از آیات عظام و حجج اسلام، کوچک‌ترین اثری در وضع اقتصادی، بهداشتی، اخلاقی، سیاسی و فرهنگی جامعه ایران داشته‌اید، یا اصلاً از این گونه مسائل سر درمی‌آورید؟ آیا جز این است که فقط در حوزه‌های به اصطلاح علمیه، سرگرم ضَربَ زیدٌ عَمْراً، یا بحث و مجادله درباره انواع غسل‌های واجب و مستحب، یا در سطح عالی، أحوط و أقوای احکام فروعات هستید؟

عجیب است که ایشان شرح و بیان این مطلب را به کتاب «النصّ والاجتهاد»، آن هم به ص110 حواله کرده است، که اصلاً چنین مطلبی در آن نیست. در این کتاب، تنها مطلبی که شاید مستند این نویسنده باشد، آن است که خلفا از سهم غنیمت‌های جنگی به ذی‎القربی ندادند. این مطلب چه ربطی دارد به خمس ارباح مکاسب؟ آن خمس از اموال کفّار و مشرکین است که در جنگی که برای توسعة حقایق اسلامی رخ می‎دهد، رییس مسلمین یک‌پنجمِ اموال کفار را برمی‎دارد، نه خمسِ زحمت و رنجِ دست پیرزن و حمّال و کارگر و کارمندِ شیعه علی را. این کجا و آن کجا؟

این نویسنده در جواب سئوالی که خود طرح کرده، آورده است:

«دلیلی نداشته که شیعه، احادیثی خصوصاً از پیغمبر جمع‎آوری کند، همین قدر که به امام صادق دسترسی داشت کافی بود».

ما قبلاً گفتیم که هیچ مسلمانی که ایمان به خدا و روز قیامت و حقانیت اسلام داشته باشد، نمی‎تواند چنین سخنی بگوید. زیرا نه امام صادق پیامبر است، و نه از خدا حکمی موقوف و مسکوت می‎مانَد، تا 150 سال بعد از صدور آن حکم، امام صادق بیاید و آن را بیان کند، و بعد از چهارصد سال، در کتاب شیعیان نوشته شود، و بعد از هزار سال، خمس‌خواران از آن استفاده کنند.

اما حال بیاییم و ببینیم این امام صادقِ مظلوم، که در حیات و مماتش کذّابان و غالیان موجب آزار او شده‎اند، در این خصوص چه فرموده است، که اینان را حتی از پیامبر هم بی‎نیاز کرده است.

در موضوع وجوب خمس کذایی، از امام صادق فقط یک حدیث در دسترس این آقایان است، که آن را هم فقط شیخ طوسی در تهذیب آورده است، و قبل از تهذیب -که در قرن پنجم نوشته شده است- اثری از آن در کتاب پیشینیان نیست. راوی آن هم از بدترین رجال حدیث یعنی «عبدالله بن قاسم حضرمی» است، که از بدنام‌ترین غالیان و کذّابان حدیث می‌باشد. ما هویت این شخص را در کتاب حاضر آورده‎ایم، که ائمه رجال او را کذّاب و غالی و متروک‌الحدیث معرفی کرده‎اند. از حدیث او هم چیزی دستگیرِ خمس‌خواران نمی‎شود، زیرا عبدالله بن سنان از امام صادق چنین نقل کرده است:

«عَلَى كُلِّ امْرِئٍ غَنِمَ أَوِ اكْتَسَبَ، الْخُمُسُ مِمَّا أَصَابَ، لِفَاطِمَةَ وَلِمَنْ يَلِي أَمْرَهَا مِنْ بَعْدِهَا مِنْ ذُرِّيَّتِهَا الْحُجَجِ عَلَى النَّاسِ، فَذَاكَ لَهُمْ خَاصَّةً» «خمس بر عهده هر كسى است كه غنيمتى به دست آورد يا كسبى انجام دهد از نوع اموالى كه به فاطمه(عليها السلام) مى‏رسد، و به كسانى كه بعد از وی عهده‌دارِ امرش باشند، از فرزندانش كه حجت‌هاى خدايند بر مردم، اين خمس خاص ايشان است».

و از این حدیث، با هزار من چسب و سریش هم چیزی نصیبِ خمس‌خواران نخواهد شد.

آری، این یک حدیث از امام صادق، آن هم از شخص غالی و کذّابی چون عبدالله بن قاسم حضرمی، حجتی است که این خمس‌خواران را حتی از پیامبر اسلام بی‎نیاز کرده است.

نیز یک حدیث دیگری موجود است از «محمد بن ادریس عجلی»، متوفی قرن هفتم، در کتاب «سرائر» از راوی غالی و کذاب و بدنامی به نام «احمد بن هلال» که معلوم نیست از کیست و مضمون آن هم دلیل صحیحی به دست خمس‌خواران نمی‎دهد. این است آن امام صادقی که حدیث او در خمس، کفایت از کتاب خدا و سنت رسول الله می‎کند.

با این بیان معلوم می‎شود که هرزه سرایی و گستاخی این خمس‌خواران تا چه حد است، که خود را از خدا و پیامبر هم بی‎نیاز می‎دانند. ما نیز حوالة قضاوت این مطالب را به ارباب ایمان از خداوندان عقل و وجدان، و به مکافات پروردگار عالمیان می‎نماییم. عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا، هُوَ مَوْلَانَا، وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ.

در فصل ششم، آنچه نوشته‎اند قابل رد نمی‎باشد، زیرا به مطلب ما مربوط نبوده و اگر اثبات نباشد، باری، رد هم نیست.

در فصل هفتم سؤال وی این است که:

«ذی‎ القربی در آیة خمس چه کسانی هستند، آیا خویشان مخاطبین‎اند، یا خویشان رسول اللهص؟».

در این فصل پرداخته‎اند به تشریح نکات ادبی و اینکه «الف و لام» در این حکم چه کاره‎اند. ما به قدر کافی در این باره سخن گفته‎ایم، و مسلّم است که در هنگام نزول این آیه‎، ذی‎القربای خمس‌بگیری در میان خویشان رسول اللهص نبوده است، چه رسد به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ ایشان، و قطعاً مؤمنینی که این آیه را شنیده و مأمور به اطاعت آن بوده‎اند، خود فهمیده‎اند که مقصود از آن چه کسانی‎اند، و هرگز افرادی به نامِ یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آل رسول وجود نداشته‎اند. پس اثباتش برای ایشان دردی را دوا نمی‎کند، زیرا هر چه و هر که باشند، مشمول دریافت غنیمت‌های جنگی‎اند، که امروز نیست. حال، خواه خویشان رسول اللهص باشند، یا کسان دیگر. به علاوه، معلوم نیست در آن زمان، آل رسول چه کسانی بوده‎اند، چه رسد به اینکه یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ ایشان چه کسانی هستند.

فصل هشتم این کتاب، مربوط به حکم ﴿مِّن شَيۡءٖ﴾ است، که مقصود از آن، «هر چه از غنیمت‌های جنگی» است، حتی سوزن و نخ. در این خصوص نیز به قدر کافی تحقیق شده است، و برای عاقل منصف کافی است، و متعصّبِ لجوج را هیچ چیز کفایت نخواهد کرد.

فصل نهم نیز در خصوص تقسیم خمس به شش قسمت است، که نویسنده می‎خواهد با کلوخ‌چین کردنِ عبارت این و آن، خدا را هم یکی از خمس‌خواران قرار دهد، که علاوه بر عقل و وجدان، سیره پیامبرص و عملِ مسلمانان، ما را از پرداختن به آن بی‎نیاز می‎کند، و حوصلة خواندن و شنیدن چنین لاطائلاتی را نداریم، زیرا به مطلب ما چندان مربوط نیست.

در فصل دهم، به این سئوال جواب داده‎اند که: «آیا یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، منسوبین پیامبر هستند، یا عموم مسلمین‎؟».

سپس در جواب گفته است:

«ما قبلاً نحوه استنباط این حکم را از کتاب خدا، از کتاب زبدة ‎المقال ذکر کردیم».

و جواب وی آن چنان که دیدیم، چیزی نبود. آنگاه پرداخته است به آوردن   
  
احادیثی از «من لایحضر» و «خصال» و «تهذیب»، که مراد از یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان در آیة شریفه، این گروه از آل رسولند، نه عموم مسلمین.

ما در کتاب حاضر به قدر کافی در این خصوص بحث کرده‎ایم، و دیگر آوردن آن در این مختصر، موجب تطویل و تفصیل است.

ردیه‌نویس در این خصوص به حساب خود 12 حدیث کلوخ چین کرده است، که دو حدیث آن، از «تفسیر عیاشی» است، یعنی حدیث 8 و 9، و هیچ‌کدام سندی ندارد. عیاشی، که محمد بن مسعود است، به تصدیق عموم علمای رجال، از ضعفای کثیرالروایة است، که از آن جمله، «نصر بن صباح ابوالقاسم بلخی» است. نجاشی درباره او می‎نویسد:

«النصر بن الصبّاح أبو القاسم البلخي غالي الـمذهب روى عنه العيّاشي» «نصر بن صباح... غالی مذهب بود و عیاشی از او روایت می‌کرد»([[522]](#footnote-522)).

عموم علمای رجال، «نصر بن ‌صباح» را غالی می‎دانند. علاوه بر مرسل بودن احادیث و بر فرضِ چشم‌پوشی از ضعف آن، این حدیث‌ها جز خمس غنیمت‌های جنگی منظوری ندارند، و اصلاً ربطی به خمس کذایی ندارد. سه حدیث آن یعنی حدیث 3 و4 و12 از «سلیم بن قیس هلالی» است، که راوی آن «اَبان بن ابی عیاش» است. سلیم بن قیس به تصدیق علمای رجال، از جمله غضائری([[523]](#footnote-523))، شخص خوب و معروفی نبوده است. شیخ مفید نیز کتابِ او را مذمت کرده و تبعیت از روایت او را جایز ندانسته است([[524]](#footnote-524)). ابن داود نیز کتاب او را جعلی و ساختگی می‌داند([[525]](#footnote-525)).

اَبان بن ابی عیاش در تمام کتب رجال، ضعیف و فاسـد المذهب است. آیا هیچ مسلمانی، عقل و اختیار خود را به دست چنین آدم معلوم الحالی می‎سپارد؟ به علاوه آنکه خمسی را که برای یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آل محمدص تهیه می‎کند، خمس غنیمت‌های جنگی است، نه خمسِ ارباح مکاسب و غیرآن. یک حدیث آن از کتاب «دعائم الاسلام» قاضی نعمان مصری اسماعیلی است، که علاوه براینکه بر اسماعیلی مذهب است، حدیث آن سندی ندارد و مقصودش از خمس، خمس غنیمت‌های جنگی است، زیرا می‎نویسد:

«الغَنِيمَةُ تُقْسَمُ عَلَى خَمْسَةِ أَخْمَاسٍ فَيُقْسَمُ أَرْبَعَةُ أَخْمَاسِهَا عَلَى مَنْ قَاتَلَ عَلَيْهَا...» «غنیمت به پنج قسمت تقسیم می‌شود. پس چهارپنجمِ آن، برای کسانی است که به خاطرِ آن جنگیده‌اند».

یک حدیث دیگر از رساله «محکم و متشابه» سید مرتضی، به نقل از «تفسیر نعمانی» است، که در این کتاب، مطالبی مشوّش به حضرت صادق نسبت داده، و یکی از راویان آن، «علی بن اَبی حمزه» است، که به احتمال قریب به یقین «علی بن اَبی حمزة بطائنی» است که به تصریح کتب رجال، واقفی و ملعونِ ائمه اسلام است. دقت در خود حدیث معلوم می‎دارد که محتویات آن از علی نیست، زیرا در همین صفحه 56 که حدیث یتامی و مساکین آمده است، قبلاً می‎نویسد: «رُوي عن عمربن الخطاب»، و هرگز امیرالمؤمنین که خود معاصرِ عمر بوده است، چنین چیزی نگفته است. به علاوه، که مقصودش از خمس، خمسِ غنیمت است، زیرا می‎نویسد:

«وَالْخُمُسُ يُخْرَجُ مِنْ أَرْبَعَةِ وُجُوهٍ: مِنَ الْغَنَائِمِ الَّتِي يُصِيبُهَا الْمُسْلِمُونَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَمِنَ الْمَعَادِنِ وَمِنَ الْكُنُوزِ وَمِنَ الْغَوْصِ» «و خمس از چهار چیز گرفته می‌شود: غنیمت‌هایی که از مشرکین نصیبِ مسلمانان شده است، معادن، دفینه‌ها و یافته‌های غواصی».

یک حدیث آن هم مرفوع است، و آن، حدیث ششم این کتابچه است. این نسبتی است که خود شیخ به آن داده است، وگرنه مرفوع، به معنی این نیست که ممکن است نسبتش به امام صحیح باشد، بلکه چنین حدیثی هیچ نسبتی به هیچ یک از امامان اهل بیت ندارد، و سخنی است که بعضی گفته و بعضی شنیده‎اند. اما این حدیث، همان است که امام فرموده است:

«الْخُمُسُ مِنْ خَمْسَةِ أَشْيَاءَ: مِنَ الْكُنُوزِ وَالْمَعَادِنِ وَالْغَوْصِ وَالْمَغْنَمِ الَّذِي يُقَاتَلُ عَلَيْه».

و پنجمی‎اش را هم ابن عمیر فراموش کرده است. پس بر فرض اینکه آن را حدیث هم بدانیم، باز خمس گنج‎ها و معدن‎ها و یافته‌های غواصی و غنیمت جنگی است، و ربطی به خمس کذایی ندارد.

یک حدیث آن هم مرسلِ حماد بن عیسی می‎باشد، و آن، حدیث پنجم است. همین حدیث است که راوی آن «علی بن فضّال» است و صاحب سرائر در کتاب خود او و پدرش را ملعون خوانده است([[526]](#footnote-526))، و پدر بزرگش [شیخ طوسی] را به باد انتقاد گرفته و کتاب «تهذیب الأحکام» را مذمت کرده است. حال این حدیث هم هرچه باشد، غنیمتی را که یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آل رسول از آن سهم می‎برند، از پنج چیز می‌داند: غنیمت جنگی، یافته‌های غواصی، دفینه‌ها، معادن و درآمدهای جمع‌آوری نمک از شوره‌زارها.

حدیث دوم این کتابچه، حدیثی است که شیخ طوسی از «احمد بن فضّال» از پدرش از «عبدالله بن بکیر» آن هم به طور مرسل، معلوم نیست از چه امامی روایت کرده‎ است. هر سه راوی فطحی مذهب هستند، و گفته‌اند که در آیه 41 سوره انفال، که به صراحت، درباره خمس غنیمت‌های جنگی است، یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ آل رسولص مد نظر بوده‌اند.

حدیث اول این دوازده حدیث، همان است که ما و بسیاری از علمای شیعه در آن، یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان را از عموم مسلمین می‎دانیم، و آقای ردیه‌نویس، آنها را از آل‌ رسول می‎داند. در هرصورت، اگر هم چنین باشد مشمول دریافت خمس غنیمت‌های جنگی‎اند، چنان که سر تا پایِ حدیث به آن گواهی می‎دهد. گمان می‎کنم از این قصرِ خیالی که این آقای ردیه‌نویس با این کلوخ‌چینی برای خود ساخته است، جز باد، چیزی برایش باقی نمانده باشد. دقت در متن روایت با تمام ضعف آن، این حقیقت را چون روزِ روشن به مطالعه کنندة بی‎غرض، آشکار خواهد نمود.

همین قدر می‎گوییم که در زمان نزول این آیه تا سال‌ها در خاندان رسول خداص نه یتیمی بود، نه مستمندی، و نه در‌راه‌مانده‌ای. در تاریخ و احادیث هم حتی یک مورد سراغ نداریم که پیامبر به خویشان خود به این عناوین چیزی داده باشد. تمام این احادیثی که امروز مورد تمسک این آقایان است، بعد از گذشت سه چهار قرن از پیدایش اسلام پیدا شده است، یعنی در زمان‎هایی که از ائمه کسی ظاهر نبود و از دنیا رفته بودند. با تمام این وصف، اگر صحّت آنها هم مسلّم شود، مربوط به غنیمت‌های جنگی است که از زمان خلافت امیرالمؤمنین تا کنون چنین جنگی رخ نداده است که بتوان غنیمت آن را بین ارباب خمس تقسیم کرد. زیرا چنانچه شرایط جهاد با کفار، وجودِ امام و اذن او باشد، چنین چیزی نبوده است. نیز بر فرض اینکه هر جهادی، حتی بدون وجود و اجازه امام، غنیمتش برای یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگانِ ابن سبیل آل رسول باشد، سال‎هاست از چنین جنگی خبری نیست، پس قضیه سالبة به انتفاء موضوع است، و خمس ارباح مکاسبی که بعداً درست شده، برفرض صحت، خاص امام است، و به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان نمی‎رسد. آن را هم امام در بیش از سی حدیث -که با تمام ضعف آنها، باز هم از حیث سند از اصل احادیث وجوب خمس صحیح‎تر است- به شیعیان بخشیده و به ایشان حلال نموده است. شما اگر از غیر شیعه گرفتید، آن را طبق دستور فقهای عالی‌مقام، وصیت کنید، دفن کنید یا به دریا اندازید، تا به امام برسد. دیگر این داد و فریادها چیست؟ جز این که چون امروز دکانِ نان شماست، سنگ آن را به سینه می‎زنید؟ و بی‌تردید، احمق است کسی که این را ‎نفهمد.

آقای رد نویس برای آنکه ثابت کند که به همة اطراف و جوانب قضیه توجه دارد، در حاشیة ص107 کتاب خود پرداخته است به سند بعضی از این احادیث، که راوی آن «حسن بن فضّال»، یا پسرش «علی بن فضّال» است. ما چون طبق کتب رجال، او را فطحی مذهب یافتیم، و مراتبی را که برخی از فقها در مذّمت او آورده‎اند، یادآور شدیم، برای رد نظر ما نه، بلکه نظر و عقیده فقهای بزرگی چون صاحب سرائر و علامه حلّی، به تطهیر و تعمیدی متوسل شده است که در «تنقیح ‎المقال» مامقانی از او صورت گرفته است. درحالی که خود این آقای مامقانی بیشتر به تطهیر نیازمند است، زیرا او در این کتاب سعی دارد که رجال بدنام و جعّال و کذّاب و غالی را به هرصورت که بتواند، تطهیر نماید. در آنجا که علمای بزرگ رجال، چون نجاشی و غضائری و علاّمه، راویانی چون معلّی و محمد بن سنان و محمد بن اَورمه و امثال ایشان را غالی و مردود می‎شمارند، او قلم برداشته و با کمال صراحت می‎نویسد که این عقایدی که علمای شیعه در قدیم آن را «غلوّ» می‎شمردند و معتقدان بدان را غالی می‎دانستند، امروز از ضروریات مذهب شیعه است، و معلوم می‎دارد که مذهب شیعة امروز، ارتباطی به دین اسلام ندارد، و در نتیجة دستیاری و معماریِ جعّالان و غالیان، تکمیل شده تا بدین صورت درآمده است، و باید آن را به همین صورت قبول کرد. البته ما این قضیه را در هریک از نوشته‎های خود که مورد داشته یادآور شده‎ایم، و بهترین سند بی‎اعتباری و سستی تنقیح‎المقال آنکه عالِم بزرگوار و محقق عالی‌مقدار، آقای حاج شیخ محمد تقی شیخ شوشتری/ با کتاب خود «قاموس ‎الرجال» این حقیقت را آشکار فرموده و اشتباهات مامقانی را یاد آور شده است.

به هر صورت، ما نمی‎توانیم در مقابل عقل و وجدان و نظر بزرگوارانی چون نجاشی و غضائری و علاّمه و محمد بن ادریس [صاحب سرائر] که به طور حتم هر کدام از آنها در شناختن رجال، بصیرتر از مامقانی بوده‎اند، بازهم تابع او باشیم. خصوصاً که او طرفدار غالیانی است که این همه دروغ از قول امامان ساخته و پرداخته‎اند، پس «كيست‏ ستمكارتر از آن كس كه بر خدا دروغ بسته است»([[527]](#footnote-527)).

و اما درباره دفاع او از «علی بن فضّال» باید بگوییم که ما این شخص را در کتاب زکات([[528]](#footnote-528))، و به طور خلاصه در همین کتاب شناسانده‎ایم، و گفتیم که او در نظر فقهای شیعه، ضعیف و مطرود است. فقط در اینجا به دفاع بیجایی پاسخ می‎گوییم که آقای امامی، از قائل نبودن او [یعنی علی بن فضّال] به امامت جعفر کذّاب نموده است:

این آقای پرمدعایِ بی‎اطلاع، چنان به تنقیح المقال مامقانی متوسل و متمسّک شده است که گویی مطالب آن، وحی منزل است. زیرا مامقانی گفته است:

«اصلاً علی بن فضال زمان جعفر را درک نکرده است، زیرا علی بن فضّال در سال 224 از دنیا رفته و آن سال، هنوز جعفرکذّاب متولد نشده بود، زیرا پدر جعفر [حضرت امام هادی] در آن وقت دوازده ساله بود، چون ولادت آن حضرت سال 212 هجری بوده، و زمانی که جعفر ادعای امامت کرد، سال 260 هجری بود، یعنی درست 36 سال بعد از وفات علی بن فضّال. پس چگونه به امامت وی قائل شده است؟»([[529]](#footnote-529)).

اما این آقای با اطلاع، که در همه جا طرف خود را بی‎اطلاع می‎شمارد، چون تکیه‎اش فقط به فرآورده‎های دیگران، مانند آقای مامقانی و امثال اوست، و خودش حال تحقیق ندارد، با کمال کبر و غرور، با اسلحة کُند مامقانی و امینی، به جنگ «شهرستانی» و دیگران می‎رود. اما به کوری چشمِ مدافعان علی بن فضّال، وی در سال 224 قمری از دنیا نرفته و زمان جعفر کذّاب را درک کرده، پس به امامت او هم قائل بوده است.

ما در کتاب زکات خود، به شرح حالِ بدمآل علی بن فضّال پرداخته‎ایم، و در اینجا، فقط به ردّ این نظر مامقانی و مقلِّد او می‎پردازیم، که علی بن فضّال را متوفّای سال 224 می‎داند.

بهترین سند برای رد گفتة مامقانی و مقلّدین او، این است که شیخ طوسی در این مورد می‎نویسد:

« فَأَمَّا مَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبْدُوسٍ قَالَ: أَوْصَى رَجُلٌ بِتَرِكَتِهِ: مَتَاعٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ، لِأَبِي مُحَمَّدٍ [أي الإمام الحسن العسكري ] فَكَتَبْتُ إِلَيْهِ:..»([[530]](#footnote-530)).

در این حدیث، که مفصّل است و ما نیازی به آوردن همه آن نداریم، فقط این جملة آن مقصود است که علی بن فضّال از محمد بن عبدوس روایت می‎کند که: مردی وصیت کرد که از ترکة او چیزی به ابو محمد [امام حسن عسکری] بدهند و من به امام نوشتم [یعنی علی بن فضّال از قول محمد بن عبدوس می‎گوید] و ذیل همین حدیث، به نقل از علی بن حسن فضّال، داستان دیگری را می‎آورد که محمد بن عبدالله که مُرد، وصیت کرد به برادر من احمد، درحالی که خانه‎ای به ارث گذاشت. و نیز وصیت کرد که ترکة او فروخته شود و قیمت آن را به حضرت ابوالحسن امام علی النقی بپردازند، تا آخر حدیث.

شاهد ما در این حدیث، جملة «وَيُحْمَلَ ثَمَنُهَا إِلَى أَبِي الْحَسَنِ» است. و باز از علی بن فضال حدیثی را در صفحة بعد نقل می‎کند و در آنجا نیز چنین وصیتی را از حسین بن احمد نسبت حضرت امام هادی روایت می‎کند. گرچه این علی بن فضّال به قدری رسواست که در همین سه حدیث هم شیخ طوسی ناچار شده است که بگوید:

«این اعمالی که علی بن فضال به ائمه نسبت می‎دهد مخالف شریعت اسلام است و باید حکم به بطلان آن کرد، زیرا او نسبت‎های خلاف شرع بسیاری به امامان داده‌است».

اما چه باید کرد که عاشقان کفر و ضلالت و بدعت گذاران و پرونده‎ سازان علیه محمد و آل محمدص نمی‎توانند دست از دُم این دشمنان خدا بردارند. گاهی منکر فسادِ مذهب او می‎شوند، و گاهی منکر وفات و حیات وی می‎گردند، تا مزخرفات و کفریات آنان را در قالب عقاید شیعه نگه دارند. وگرنه، اگر دست از ایشان بردارند، نه زکات به آن 9 چیزِ ناچیز انحصار می‎یابد، و نه خمس به چنین صورت رسوایی درمی‎آید.

ردیه‌نویس در صفحه 113 سئوالی را عنوان کرده است:

«آیا روایتی هم در کتب احادیث هست که دلالت بر تعمیم داشته باشد و از آنها استفاده شود که یتامی و مساکین و ابن سبیل، اختصاص به خویشان رسول اللهص ندارد؟».

و سپس خود چنین پاسخ می‌دهد:

«برخی مغرضین آنچه نیرو داشته‎اند صرف کرده‎اند که مدارکی ولو علیل، برای تعمیم به دست آورند، و بالاخره پس از تلاش، متجاوز از ده حدیث یافته و به آن تکیه کرده‎اند...».

طبق اطلاع ما، این آقای ردیه‌نویس در حدود سه سال یا بیشتر است که خود را به زحمت و تعب انداخته است، تا چنین جوابی تهیه کند، و معلوم شد تمام آن «همچون خاکستری است که تندبادی بر آن بوزد». باید از او پرسید که تو از کجا فهمیدی که این مغرضین آنچه نیرو داشته‎اند صرف کرده‎اند. و لابد دیگر نیرو ندارند، یا مرده‎اند، یا از حرکت افتاده‎اند و تلاش نموده تا متجاوز از ده روایت یافته‎اند.

در جواب این سخن باید بگویم که:

**اولاً:** به حقیقت، با تمام پاکیش قسم، که برای ردّ عقاید شما، اگر انصاف داشته باشید، بیش از دوساعت وقت لازم ندارم، که تمام عقاید و مدارک شما را باطل کنم، و آن مستلزم صرف هیچ نیرویی نیست، و فقط احتیاج به مقداری انصاف و وجدان دارد. اگر هست، بسم‌الله. من برای رد نوشتن بر همین کتاب شما، که از قرار اطلاع، سال‌ها وقت برای تهیة مطالب آن صرف کرده‎اید، بیش از دو روز وقت صرف نکردم، درحالی که سرپرست یک خانواده بزرگ هستم که باید نان و آب و آذوقه و لوازم خانگی ایشان را نیز در خلال همین دو روز تهیه کنم. اثبات این ادعا بسیار آسان، و به قول معروف، امتحانش مجانی است.

**ثانیاً:** برای ردّ نظر شما، اگر انصاف داشته باشید، صرف نیرو لازم نیست. آیات کتاب خدا و سیرة پیامبر بزرگوارشص چون آفتاب روشن است. آن‌جناب و جمیع مسلمانانِ مورد خطاب این آیه، دیناری به یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان آل محمدص نداده‎اند، زیرا چنین افراد و اشخاصی وجود نداشتند. پس، سالبه به انتفاء موضوع است.

**ثالثاً:** عادت من این است که معمولاً در هر موردی به ده دلیل و حجت اکتفا می‎نمایم، و دنبال آن، آیة شریفه ﴿تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞ﴾ [البقرة: 196] را می‎آورم. وگرنه حدیث بیش از آن را نباید متحمل بار گران شد. آن قدر کتاب حدیث در نزد ما هست که تهیة آن مستلزم صرف نیرو نباشد، و ما نیز تازه‎کار نیستیم. نزدیک چهل سال است که به نوشتنِ مطالب دینی مشغولیم. اما از همه جالب‎تر، آن است او به خیال خود، به رد این ده حدیث پرداخته، و هر کدام را به دلخواه خود ضعیف و مردود شمرده و گفته است:

«اولین حدیث که منقول از تحف‎العقول و منسوب به حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی است... به فرض این که علی بن شعبه شخص معروف و جلیل القدری باشد، و به فرض این که عبارت احادیث این کتاب نقل به معنا نباشد، احادیث منقول در این کتاب، همه‌اش مرسل و خالی از سند است. بدین جهت، اعتبار ندارد».

ما هم در پاسخ او می‎گوییم: همین که بزرگوارانی، چون شیخ ابراهیم بن سلیمان القطیفی، شیخ حرّعاملی، مجلسی، مولی عبدالله‌الافندی، صاحب روضات الجنات و شیخ حسین بن علی الحرانی، این کتاب را معتبر شمرده‌ و بدان اعتماد کرده و دربارة آن گفته‎اند:

«وهو کتاب لم یسمع الدهر بمثله» «کتابی است که روزگار مانند آن را ندیده است».

پس دیگر کسی مانند آقای ردیه‌نویس، باید جانب ادب را رعایت نموده و ساکت شود.

به علاوه، اگر بنا باشد هر کتابِ بی‎سندی اعتبار نداشته باشد، کتاب‎های بسیاری داریم که از مفاخر شیعه، بلکه از مفاخر اسلام است، اما بی‎سندِ مرسل است، که از همه مهم‌تر و مشهورتر «نهج‎ البلاغة» است، که تمام آن خطبات و کلمات حکمت‌آمیز، بی‎سند و مرسل است، آیا این است نتیجه گفتة شما؟

خوب بود با این سلیقه و عقیده، رویّه خود را ادامه دهید، در آن صورت، قرآن را که اکنون بین مسلمین و معمول است، بی‎سند می‎دیدید، زیرا اسناد آن را معمولاً ضمیمه نکرده‎اند. مهم‌ترین مستمسکی که این آقای رد نویس در این کتاب یافته و بر ما تاخته است، این است که در ص120 می‎نویسد:

«و اما حدیثی که خود جعل کرده و ساخته‎اند حدیثی است از روضة کافی، که از ابی حمزه از حضرت باقر نقل کرده‎اند که می‎فرماید: «إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سِهَاماً ثَلَاثَةً... ‏ وَالْمَساكِينِ وَابْن‏ السَّبِيل فَإِنَّهَا لِغَيْرِهِمْ». چنین حدیثی در کتاب روضه کافی وجود ندارد و این افراد جعّال فکر می‎کنند کتب شیعه سوخته و خاکسترش نیز به باد فنا رفته و یا گمان می‎کنند خوانندگان حوصلة مراجعه به کتاب اصل را ندارند و چشم بسته مجعولات را می‎پذیرند. واقعاً حیرت‌انگیز است که چگونه این بی‎دینان ملاحظة آبروی خویش را هم نمی‎کنند و برای وسوسه در قلوب مردم مسلمان از هیچ عمل ناشایستی خودداری نمی‎کنند».

1از این عبارات، معلومات و ادب و نزاکت و دین و انصاف این نویسنده، خوب به دست می‎آید. او چنان کرّ و فرّ و جست و خیزی به راه انداخته است، که گویی نقطة اتکایی چون کوه هیمالیا دارد، و تمام کتاب‎ها و کتابخانه‎ها را دیده، یا با نویسندة کتاب خمس، سال‌ها ارتباط داشته و بی‎دینی و جعّالی و کذّابی او را به کرّات و مرّات مشاهده کرده است، و اکنون، با خاطر جمع در پشت تپة تیراندازی نشسته است و آنچه تیرِ تهمت و دشنام از پیر و استادش به یاد داشته، به طرف خصم بی‎دین و جعال و کذّاب خود پرتاب می‎کند. شاید چون در نقل این حدیث، من بر طبق رویة همیشگی خود، که شماره صفحه و جلد هر کتابی را می‎آورم، این بار ذکر نکرده‌ام، چنین جرأت و جسارتی به خود داده، و شاید همین نقص، موجب تحریک و تهییج او شده است، که خود را به زحمت انداخته و این همه لاطائل سرِ هم بافته است. ممکن است این حدیث را از کتابی بدون شمارة صفحه -که غالباً کتب چاپ‎های قدیم، فاقد شماره‎اند- نقل کرده باشم، یا از کتاب‎های خطی که معمولاً شماره ندارند. از طرفی هم تصدیق می‎کنم که برخی از نسخه‎های روضة کافی که این حدیث را آورده‎اند، جمله «دون سهام الیتامی...» را انداخته‎اند. حال این حذف یا علتش آن بوده که مطابق ذوق و سلیقة آنان نبوده- چنان که اگر به دست طرفداران خمس کذایی باشد مسلماً راضی به آوردن چنین جمله‎ای نیستند- و یا از روی سهو و اشتباه ساقط شده است. کسی که با کتب، مخصوصاً کتب احادیث، سرو کار داشته باشد، به خوبی می‎داند چه بسا عباراتی که در نسخه‎ها کم و زیاد شده است، جمله‎ای در حدیثی هست و در حدیث دیگر نیست، در حدیثی چنان و در حدیثی چنین است، و هیچ‌کس، هر قدر هم بی‎انصاف باشد، با این جرأت و جسارت، طرف خود را بی‎دین نمی‎خواند، زیرا اولاً: ممکن است این حدیث را او نیافته باشد، اما وجود داشته باشد، چنان که حقیقت هم همین است. ثانیاً: چه بسا اشتباه کرده باشد و صاحب اشتباه را بی‎دین نمی‎گویند. ثالثاً: کسی که حدیثی بسازد که ده‎ها حدیث مانند آن وجود داشته باشد و همان مطلبی را که او در حدیث خود آورده است، در احادیث دیگر موجود باشد، او را نمی‎توان بی‎دین گفت. تنها من نیستم که حدیثی   
- به قول شما- جعل کرده‎ام که یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، از عموم مسلمین‎اند، بلکه ده‎ها حدیث از طریق شیعه وجود دارد. علاوه بر آنکه تمام مسلمانان، جز شیعیان، معتقدند که یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان از عموم مسلمین‎اند. حتی همان طبرسی صاحب «مجمع ‎البیان» هم می‎گوید این عقیده که یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، از عموم مسلمین‎اند، از طریق ائمه‡ روایت شده است. آیا با این کیفیت، یک مسلمان معتقد به قرآن می‎تواند کسی را بی‎دین بخواند که کوچک‌ترین عملِ خلافی از محرّمات الهی مرتکب نشده، و تمام اوامر الهی را تا آنجا که در قدرت و وسعت او بوده انجام داده است؟ آنگاه با اظهارات خود، یک عدّه بی خبرتر از خود را بر دشمنی و ضدّیت و ضرر، و شاید ضرب و قتل چنین کسی وا دارد؟ آیا این دین است؟ اگر دین این است، من الان شما را و هر که این جزوه را بخواند، گواه می‎گیرم که از چنین دینی بیزارم، و اگر روزی کلید بهشت در دست شما دیندارانِ چنین بود، من از آن بهشت هم بیزارم، زیرا همنشینی با شما همان جهنمِ بئس‎المصیر است، مانندِ همنشینی با ناجنس و همنشینی با احمق. باید این آقای ردیه‌نویس وخوانندگانش بدانند که ما این حدیث را -خدای ناکرده- جعل نکرده‎ایم، و این حدیث در روضة کافی موجود است. حالا اگر در نسخه‎ای از روضه کافی نباشد یا ناقص باشد، و ما نتوانیم نسخه‎ای را که از آن نقل کرده‎ایم در اختیار تمام خوانندگان خود بگذاریم، آنان را ارجاع می‎دهیم به دو کتاب معتبری که علمای شیعه، آن دو کتاب را می‎شناسند، و نویسندگان آن در اعلی درجة اهمیت و اعتبارند، و این حدیث را در کتاب‎های معروف و معتبرِ خود آورده‎اند.

یکی از این دو بزرگوار، علامه نامدار، فقیه و فیلسوف عالی‌مقدار و عارف بزرگوار، محمد بن المرتضی، معروف به «ملا محسن فیض کاشانی» است که در کتاب گرانقدر خویش «الوافی» به همین عبارت آورده است:

«إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سِهَاماً ثَلَاثَةً... دُونَ سِهَامِ الْيَتامى‏ وَالْمَساكِينِ وَابْن‏ السَّبِيل» «همانا خداوند برای ما اهل‌بیت، سهمِ سه‌گانه‌ای، بجز سهم یتیمان قرار داده‌است»([[531]](#footnote-531)).

و دیگری فقیه و محدث بزرگوار شیخ یوسف بحرانی/ که آن را در «الحدائق الناضرة» ضمن شرح عقایدِ فیض در سهم امام آورده است. بنده تصور می‎کنم با تصدیقِ این دو شخصیتِ بزرگ، دیگر چرندِ این بیچارة بی‎اطلاع به خودش برگردد تا شاید خجالت بکشد.

در خاتمه، چون آقای رد نویس از ده حدیثی که ما در خصوص آنکه یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان از عموم مسلمین‎اند، احادیثی چون: حدیث تحف العقول، حدیث روضة کافی، حدیث من لا یحضره الفقیه، حدیث تفسیر عیاشی، حدیث تهذیب شیخ طوسی، و حدیث عیون اخبار الرضا را به سلیقة خود رد کرده بود، او را حواله به فقهای بزرگ شیعه و متن خود آن احادیث می‎کنیم، که هر کس اندک اطلاعی از احکام اسلام و احادیث اهل‌بیت داشته باشد، می‎داند که مراد آن احادیث، آن است که یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان، از عموم مسلمانان هستند. علاوه بر آنکه آیة شریفه قرآن و سیره پیامبرص بهترین مبیّن آن است. فقط دو حدیث ممکن است در خوانندگانِ کم‌اطلاع، جای شبهه باقی بگذارد: یکی حدیثی است که ما از «مُسند زید بن علی بن الحسین» نقل کرده‎ایم و او گفته است که این کتاب، مورد استنادِ هیچ یک از فقهای شیعه نبوده و نیست، زیرا این کتاب حاوی اندیشه‌های «زیدیه» است. دیگری حدیثی که از «تفسیر ابن عباس» نقل کرده‎ایم و تصور می‎کردیم چون خصم در بسیاری از امور، حدیث ابن عباس را میزان و ملاک حق و باطل می‎داند، لذا برای خاموش کردنِ او، آن را ردیف کردیم.

حال که به این دو حدیث از احادیث ده گانة ما خدشه وارد شد، به نظر این آقا بهشت احادیث ما تقلیل یافت. اینک برای جبران این نقصان، دو حدیث دیگر از کتب شیعه می‎آوریم، تا رفع این نقص شده باشد، و احادیث ما به همان قدرت و قوّت ده‌گانه خود باقی بماند. اگر باز هم توانستند، خدشه و شبهه کنند، احادیث دیگری که در اختیار داریم و می‎آوریم، و قبل از همه می‎گوییم: اگر صدهزار حدیث هم در موضوعی باشد که از طرف خدا به وسیلة قرآن و از طرف پیامبر به وسیلة سیره و سنت انجام نشده باشد، در نظر ما به قدر پرِ کاهی ارزش ندارد. اینک آن دو حدیث موافق قرآن:

حدیث اول، به جای حدیث زید بن علی بن الحسین، حدیث زید بن علی بن ابی طالب است، که در تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی بنا به نقل مجلسی چنین آمده:

«عَنْ أَبَانِ بْنِ تَغْلِبَ قَالَ: سَأَلْتُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ... قُلْتُ: فَإِنَّ أَبَا الْجَارُودِ رَوَى عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ‡ أَنَّهُ قَالَ: الْخُمُسُ لَنَا مَا احْتَجْنَا إِلَيْهِ، فَإِذَا اسْتَغْنَيْنَا عَنْهُ فَلَيْسَ لَنَا أَنْ نَبْنِيَ الدُّورَ وَالْقُصُورَ؟!...» «حضرت علی فرمود: خمس برای ماست، تا زمانی که بدان نیاز دارشته باشیم. پس چون از آن بی‌نیاز شدیم، مال ما نیست [که بتوانیم] با آن خانه‌ها و قصرها بسازیم...».

حضرت صادق گفتة زید را تصدیق کرده است، که همین که بنی هاشم از خمس مستغنی شـده‎اند، دیگر مـال آنهـا نیست. این همان قول ابن جنید است.

حدیث دوم، حدیثی است که میرزای نوری آورده است، که مفضّل بن عمر از حضرت صادق داستان فدک را نقل کرده است تا آنجا که حضرت فاطمه به عمر و ابوبکر فرمود:

«فَمَا كَانَ‏ لِـلَّهِ‏ فَهُوَ لِرَسُولِهِ‏ وَمَا كَانَ لِرَسُولِهِ فَهُوَ لِذِي الْقُرْبَى وَنَحْنُ ذُو الْقُرْبَى...».

خلاصه مضمون این حدیث آن است که در احتجاجی که فاطمه زهرا با ابوبکر وعمر داشت، به تفصیل مطلبی گفتند، تا سخن را به اینجا رساندند که حضرت زهرا در مورد آیة‎ غنیمت و خمس آن فرمود:

«آنچه سهم خداست، آن مال رسول اوست، و آنچه سهم رسول اوست مال ذی‎القربی‌است، و ما ذی‎القربی هستیم».

پس ابوبکر به عمر نگاه کرد و عمر گفت: «یتیمان و مستمندان و در‌راه‌ماندگان کیستند؟».

فاطمه فرمود: «یتیمان کسانی‎اند که خدا و رسول او و ذی‎القربی را پیشوایی و امامت پذیرند، و مستمندان کسانی‎اند که در دنیا و آخرت با ایشان آرامش گیرند، و در‌راه‌ماندگان کسانی‎اند که سالکِ مسلک ایشان باشند».

عمر گفت: «پس در این صورت، فیء و خمس مال شما، و مال موالی و شیعیان شماست».

فاطمه فرمود: «خمس را خدا برای ما و موالی و شیعیان ما، چنان که می‎بینیم، در کتاب خدا قسمت فرموده است»([[532]](#footnote-532)).

ما این حدیث را فقط به خاطر خاموش کردن خصم می‎آوریم. وگرنه، اساساً در مقابل کتاب خدا و سنت روشن رسول‌اللهص به چنین احادیثی نیاز نداریم. حال این حدیث سند داشته یا نداشته باشد، آن را مؤمن عادل آورده باشد یا فاسق فاجر، همین که با کتاب خدا موافق بود، آن را می‎پذیریم، و همین که مخالف بود، طبق دستور مؤکّد و مکرر رسول خدا و ائمة هدی، به دور می‎افکنیم و قابل اعتنا نمی‎دانیم. باز برای چندمین بار می‎گوییم که تمام احادیث وارده در ابواب خمس، هر چه باشد، مربوط به خمس غنیمت‌های جنگ است، دقتِ بدون غرض و مرض، این حقیقت را به روشنی معلوم می‎کند.

[آقای امامی] شما و قبل از شما یک رد نویس دیگر، در گفته‎های خود متشبث شده‎اید که وضع و اخذ مالیاتی بدین کیفیت، که یک‌پنجمِ ثروت و اموال روی زمین را شامل می‎شود، برای ایجاد و تحکیم حکومت اسلامی است، در حالی در هیچ یک از متشبثاتِ قائلین به خمس کذایی، قبلاً چنین چیزی نبوده و چنین سخنی نگفته‎اند. این از دستاوردهای زمان است، که برای توجیه هر عمل بِدعی، فلسفه و حکمتی می‎بافند. اگر هم چنین تمسک شود، اولاً: وضع موجود و عمل عاملین شاهد است که چنین منظور و قصدی در کار نیست. ثانیاً: هرگاه حکومت عادل اسلامی احتیاج به مالی پیدا کند، علاوه بر آنچه از اموال عمومی کشور اسلامی [از انفال و خراج و زکات و صدقات] در اختیار دارد، چنانچه کافی نباشد، می‎تواند تمام اموال مسلمین، به جز ستر عورت آنان را اخذ نماید، به شرط آنکه با کمال عدالت از ثروتمندان درجه اول شروع کند، تا حدی که تمام مسلمین در یک سطح از قدرت و ثروت قرار گیرند، که ما شرح آن را در کتاب زکات از ص460 به بعد آورده‎ایم، و دیگر احتیاجی بدین جعلیّات و فلسفه‎بافی‎های بدون دلیل ندارد.

در پایان، از باب خیر و نصیحت برای خود و این آقایان می‎گوییم که اگر دراین باب سکوت کنند، شاید برای ما و ایشان بهتر باشد، وگرنه -بحمدالله- با براهین روشن و دلایل متقن، برای ردّ آنچه تاکنون گفته‎اند و بعداً بگویند و بنویسند، به یاری خدا آماده‎ایم.

حال، این گوی و این میدان. ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي هَدَىٰنَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِيَ لَوۡلَآ أَنۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ﴾. خدای اسلام را شاهد می‎گیریم که در این نوشته‎ها و گفتن‎ها، غرضی با هیچ کس نداریم و منظورمان دفع اوهام، خرافات، بدعت‌ها و ضلالت‎هایی است که عارض دین مقدّسمان شده است، و وجود چنین زکات و خمسی را برای دین اسلام، که دین ابدی و حیات بشری است، ناقص و ناروا و تهمت و ناسزا می‎دانیم. چنان که آیات شریفة قرآن و سیره مقدّس پیامبرص و اتفاق جمیع مسلمین قرون اولیه اسلام برآن گواه است. والسلام

وَمَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللهِ

سه شنبه 22 فروردین ماه 1357

1. - جلد دوم حکومت در اسلام، ص184. [↑](#footnote-ref-1)
2. - ﴿... وَإِن تَعُدُّواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ لَا تُحۡصُوهَآ...﴾ [إبراهیم:34].

   «...و اگر نعمت خدا را شماره كنيد نمی‌توانيد آن را به شمار درآوريد...». [↑](#footnote-ref-2)
3. - این محاسبه مربوط به سال‌ها پیش است. وضعِ نابسامانِ کشاورزی در ایرانِ امروز و تعداد روزافزونِ فقرا، این سرانه را بسیار کم‌تر خواهد کرد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-3)
4. - صاحب سرائر، محمدبن ادریس حلّی (م:598 ق) است که از فقهای بزرگ امامیه است و به ابراز نظرهای جسورانه در فقه و انتقاد صریحش از فقهای پیشین و جرح آراء ایشان (حتی کسی چون شیخ طوسی که با وی خویشاوندی نزدیک هم داشته) مشهور است (خوانساری، روضات الجنات). وی درباره این دو تن می‌گوید: «گمراه ‌شده و گمراه‌کننده و لعنت شده و سردمدارِ تمامِ گمرا‌هان»، [السرائر: ج1، ص495]. [↑](#footnote-ref-4)
5. - پیروانِ «عبدالله بن جعفر الافطح» که در سال ۱۴۸هجری درگذشت. وی پس از اسماعیل، بزرگ‌ترین فرزند [جعفر صادق](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AC%D8%B9%D9%81%D8%B1_%D8%B5%D8%A7%D8%AF%D9%82) بود، ولی در نزد پدر محبوبیتی نداشت و متمایل به «حشویه» و «مرجئه» بود. او بعد از پدرش به جای او نشست و به اتکایِ این حدیث منقول از پدرش که «امامت در بهترین فرزندان امام است» به جمع‌آوری پیروانِ پدرش پرداخت. این گروه به نام عبدالله بن فطح یا عبدالله بن افطح، نامی که از پیشوایان ایشان و اهل کوفه بوده است، فَطَحیه نامیده شدند. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-5)
6. - مواردی که در فقه شیعه باید برای آنها خمس پرداخت، آنقدر محدود و کم تعداد است که کمتر ثروتمندی را می‌توان یافت که ملزم به پرداختِ آن باشد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-6)
7. - با در نظر نرخ افسارگسیخته تورمِ امروز نسبت به زمان تألیف کتاب (سال 1347) این رقم بر اساسِ قیمت طلا، معادل 13 میلیون تومانِ امروز است. [↑](#footnote-ref-7)
8. - احادیث گوناگون، مدت امامتِ امام زمان را، حداقل هفت سال و حداکثر چهل سال تعیین کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-8)
9. - بیکارِ بی‌خاصیت. [↑](#footnote-ref-9)
10. - در ایران امروز، ساز و کارِ پرداخت شهریۀ طلبگی و هدف از این کار، به کلی تغییر ماهیت داده است. امروز کمتر طلبه‌ای را می‌توان یافت که فقط با شهریه مراجع، امرار معاش کند. غالب آنها به لطف و مددِ حاکمان جمهوری اسلامی، یک یا چند شغل دارند و نیازی به این پول ندارند. با این وجود، هنوز صف‌های پرداخت شهریه، که در اول هر ماهِ قمری در مقابل دفترهای مراجع و حوزه‌های علمیه تشکیل می‌شود، پر ازدحام و پر رونق است، زیرا طمعِ ایشان پایان ندارد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-10)
11. - ﴿قُل لاَأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً...﴾ «بگو از شما هیچ پاداشی نمی‌خواهم...» [الأنعام:90].

    این آیه، خطاب به پیامبر اسلام نازل شده است. نظیر این خطاب، به سایر پیامبران را در این سوره‌ها می‌بینیم : هود:29 و 51، فرقان:57، شعراء:109 و127 و145 ، ص:86 و شوری:23. [↑](#footnote-ref-11)
12. - می‌بینیم که علمای شیعه با این توجیه و با عنوانِ جعلیِ نمایندگانِ اهل بیت پیامبرص، با گرفتن خمس و سهم امام از اموالِ ناچیز شیعیان، این راهِ ناصواب را همچنان با شدت و سرعت ادامه می‌دهند، تا جایی که ادعا می‌کنند حتی نماز و روزه و حجِ کسی که خمس مالش را نپرداخته است، باطل و مردود است، مگر آنکه حقِ حساب مراجع را بپردازد. پس عجب نیست که به قول حافظ:

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | مُفتیِ شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورَد |  | پار دُمش دراز باد این حَیَوانِ خوش علف! |

    [مصحح]. [↑](#footnote-ref-12)
13. - نظر آیت الله العظمی منتظری هم در این باره چنین است: «ما هیچ مدرکی در دست نداریم که پیامبر اکرمص و امام علی پولی با این عنوان از مسلمین گرفته باشند و این، مشکل قوی و پیچیده‌ای است». (کتاب الخمس، ص150). (مُصحح) [↑](#footnote-ref-13)
14. - بر من دروغِ بسیار بسته‌اند. [↑](#footnote-ref-14)
15. - واقدی، المغازی: ج1، ص26، و بیهقی، السنن الکبری: ج6، ص305. [↑](#footnote-ref-15)
16. - عبدالرزاق صنعانی، المصنّف، ج5، ص 209، حدیث 9402، و ترمذی، السنن، حدیث 1567. [↑](#footnote-ref-16)
17. - سریه لشکری است متشکل از حداکثر چهارصد نفر، که حضرت رسولص شخصا در آن نباشد و به سرکردگیِ یکی از اصحاب برای جهاد اعزام شده باشد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-17)
18. - در کتاب‌های تاریخ و سیره، از جمله کتاب «تاریخ قم» که از کتب معتبر شیعه است، در صفحه291 می‌نویسد:

    «ابومالک اشعری کسی است که خمس را قسمت کرد قبل از نزول قرآن به ذکر خمس».

    همچنین در صفحه 278 می‌نویسد:

    «مالک بن عامر، که از جمله مهاجران است، پیش از نزول آیه خمس، ابتدا نمود به تقسیم خمس، و این معنی در وقتی بود که مالک بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی ازغزاوات، پیامبر به او فرمود: «یک سهم از آن را بهر خدا بِنه». مالک بن عامر گفت: «خمسِ آن از بهر خداست». پس حق -سبحانه و تعالی- به قسمتِ مالک بن عامر رضا داده و آن قسمت را امضاء فرموده و این آیه را فرستاد:

    ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ...﴾. [الأنفال: 41].

    «و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن براى خداست ...».

    در برخی از کتاب‌های تاریخی چنین گزارش شده است که اولین خمس را عبدالله بن جَحش قبل از جنگ بدر، در سریه خود به خدمت رسول خدا آورد (تاریخ ابوالفداء ابن کثیر، مغازی واقدی، تاریخ ابن خلدون و تاریخ یعقوبی). [↑](#footnote-ref-18)
19. - سیره ابن هشام: ج4، ص224. [↑](#footnote-ref-19)
20. - همان، ص230. [↑](#footnote-ref-20)
21. - همان، ص230. [↑](#footnote-ref-21)
22. - ج5، ص261، چاپ اسلامیه. [↑](#footnote-ref-22)
23. - مسالك الأفهام: ج2، ص95. [↑](#footnote-ref-23)
24. - ﴿...كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡ...﴾. [الحشر: 7].

    «... تا ميان توانگرانِ شما دست به دست نگردد ...». [↑](#footnote-ref-24)
25. - منتهی المطلب: ج2، ص922. [↑](#footnote-ref-25)
26. - ج9، ص114. [↑](#footnote-ref-26)
27. - ج1، ص422. [↑](#footnote-ref-27)
28. - المصنف: ج5، ص241، حدیث 9492. [↑](#footnote-ref-28)
29. - الصحیح: ج3، ص1136، حدیث 2956. [↑](#footnote-ref-29)
30. - این حدیث، با کمی تفاوت، در صحیح بخارى: ج1، ص128، شماره 328؛ صحیح مسلم: ج1، 370، شماره 521، سنن نسائى: ج1، ص209، شماره 432، و الدارمى: ج1، ص374، شماره 1389 نیز آمده است که مروي از ابن‌عباس و ابوذر نقل می‌کند:

    «أُعْطِيتُ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ قَبْلِى... وَأُحِلَّتْ لِىَ الْغَنَائِمُ وَلَمْ تُحَلَّ لأَحَدٍ قَبْلِى».

    «به من خمس عطا شد [درحالی‌که] به هیچ‌کس قبل از من عطا نشده بود ... و غنیمت‌ها برایم حلال شد [درحالی‌که] قبلا برای هیچ ‌کس حلال نشده بود». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-30)
31. - باب بیستم، آیات10-15. [↑](#footnote-ref-31)
32. - باب14، آیه20. [↑](#footnote-ref-32)
33. - رساله پولس به عبرانیان، باب27، آیه 4. [↑](#footnote-ref-33)
34. - باب31، آیه9 -10. [↑](#footnote-ref-34)
35. - عمالقه، عمالیق، بنو عِملیق یا بنوعملاق بر پایه نوشته‌های پیشینان - چون طبری- تیره‌ای از عرب‌های بائده میان سال‌های ۲۲۱۳ تا ۱۷۰۳ پیش از میلاد، بر مصر دست یازیدند و فرعونِ آن سرزمین شمرده‌ می‌شدند، تا اینکه سرانجام، مصریان در ۱۷۰۳ پیش از میلاد آنها را به عربستان بازپس‌راندند. برخی تاریخ‌دانان، عمالقه را نیایِ دولت بابلیان نیز می‌انگارند. برخی نیز آنها را با دولت‌های ستمگری تطبیق می‌دهند که در تورات از آنها یاد شده است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-35)
36. - باب 26، آیات 26و27. [↑](#footnote-ref-36)
37. - سِفر اعداد، باب31، آیه26. [↑](#footnote-ref-37)
38. - صحیفه یوشع، باب ششم، آیه 17. [↑](#footnote-ref-38)
39. - فاضل سبزواری (میرزا محمد باقر) در کتاب «ذخیرة‌ المعاد» در این باره فرموده است:

    «لأنّ الغانمین واِن ملکوا الغنیمة باختیار إلاّ أنّ ملکهم في غایة ‌الضعف ... وللإمام أن یقسم بینهم...».

    «زیرا غنیمت‌گیرندگان، اگرچه غنیمت را با اختیار به دست می‌آورند، مالکیتِ ایشان، در نهایتِ ضعف است ... و امامِ مسلمین باید آن را بینِ ایشان تقسیم کند».

    پس تا امام غنیمت را بین مجاهدین تقسیم ننماید، مالکیتِ ایشان قطعی نیست، لذا خطابی متوجهِ ایشان در دادنِ خمس نیست. همچنین، شهید ثانی/ در «فوائد» به طور قطعی گفته است که مالکیت، پس از تقسیمِ آن احراز می‌شود. پس چنان که گفته شد، آیه شریفه‌ای که قبل از عبارتِ «وَاعْلَمُوا» آمده است، کسی را امر به دادنِ خمس نمی‌کند، زیرا کسی مالک چیزی نیست، که برای دادنِ آن موردِ خطابِ آمرانه واقع، و غنیمتِ جنگی، مالی است که بینِ غنیمت گیرندگان و ریاست لشکر، مشترک و مُشاع است. از این جهت، برای تقسیم و رفع اختلاف، در ابتدای عبارتِ «وَاعْلَمُوا» آمده است، و مانند زکات نیست که امر می‌فرماید: ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ...﴾.

    در مسئله خمس، مالکیتِ طرفین (امام و مجاهدین) قبل از تقسیم، ضعیف است؛ بنابراین، موردِ خطابِ آمرانه قرار نمی‌گیرند. والله اعلم. [↑](#footnote-ref-39)
40. - ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ...﴾ [الأنفال: 41].

    «و بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتيد يك پنجم آن براى خدا و پيامبر و براى خويشاوندان [او] و يتيمان و بينوايان و در راه‏ماندگان است ...». [↑](#footnote-ref-40)
41. - کتاب الأُمّ: ج4، ص64. [↑](#footnote-ref-41)
42. - کتاب الخراج: ص 17. [↑](#footnote-ref-42)
43. - الأحکام ‌السلطانیة: ص 121. [↑](#footnote-ref-43)
44. - کتاب الخراج: ص 18. [↑](#footnote-ref-44)
45. - تفسیر تبیان: ج1، ص797، چاپ سنگی تهران. [↑](#footnote-ref-45)
46. - تفسیر تبیان: ج2، ص666. [↑](#footnote-ref-46)
47. - مجمع البیان: ج4، ص543، چاپ اسلامیه. [↑](#footnote-ref-47)
48. - مسالك الأفهام: ج2، ص76. [↑](#footnote-ref-48)
49. - مرآة ‌العقول: ج1، ص441. [↑](#footnote-ref-49)
50. - قاضی ابویوسف، معاصر هارون الرشید، وضع گرفتنِ زکات و خراج را در «کتاب الخراج» که آن را برای هارون نوشته است، بدین صورت بیان می‌کند:

    «به من خبر رسیده است که مأمورین مالیات، خراج‌گذاران را در مقابل آفتاب وامی‌دارند و آنان را به سختی می‌زنند و بر ایشان اشیاء سنگین می‌آویزند».

    جهشیاری در کتاب «الوزراء والکتّاب» ص32 آورده است که:

    «سلیمان بن عبدالملک به عامل خود در مصر نوشت:

    «شیر را بدوش تا قطع شود، و خون را بِمَک تا تمام شود».

    درباره دولت عباسی نیز گفته‌اند که:

    «مأمورانِ وصولِ خراج، انواع وسایلِ شکنجه و عذاب را برای [آزارِ] بدهکاران استفاده می‌‌کردند، چنان که گوئی رحم و ایمانی در قلب‌هایشان نیست. بدتر مار و افعی مردم را می‌زدند، ایشان را حبس می‌کردند و با یک دست و یک پا آنان‌ را می‌آویختند تا بمیرند».

    در ص536 کتاب «الإمام الصادق والمذاهب الأربعة» به نقل از ص 336 کتاب «الحضارة»، داستانی از خراج گرفتنِ «ابن‌الفرء» از «محمد بن ‌جعفر ‌بن‌ حجاج» آورده است، که با بدهکارِ مظلوم چه جنایاتی انجام ‌دادند. [↑](#footnote-ref-50)
51. - مقدس اردبیلی در ص 209 کتاب «زبدة ‌البیان» می‌نویسد:

    «والذي ينبغي أن يذكر هنا مضمون الآية فهي تدل على وجوبه في غنائم دار الحرب مما يصدق عليه شيء، وأي شيء كان منقولاً وغير منقول».

    «آنچه که لازم است در این‌ مورد یادآوری شود، آن است که آیه فقط دلالت می‌کند بر وجوبِ خمس در غنایم جنگی، یعنی هر چیزی که اسمِ چیز بر آن صدق کند، هرچه می‌خواهد باشد، منقول یا غیرمنقول».

    در ادامه، در ص110 آن کتاب، ابتدا حدیث وارد در کافی و تهذیب را می‌آورد، که در ص121از ج4 تهذیب چاپ نجف است و از علی بن فضّال از حکیم مؤذن بنی عبس روایت شده:

    «قال: قلت له (أَي لأبي عبد الله ): ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ...﴾ قال: هِيَ وَاللَّهِ الْإِفَادَةُ يَوْماً بِيَوْمٍ إِلَّا أَنَّ أَبِي جَعَلَ شِيعَتَهُ فِي حِلٍّ لِيَزْكُوا».

    آنگاه می‌نویسد:

    «الظاهر أن لا قائل به، فإنَّ بعض العلماء يجعلونه مخصوصاً بغنائم دار الحرب كما عرفت».

    «ظاهرا این طور است که هیچ کس قائل به چنین خمسی (در فایده روزانه) نیست و آیه را چنین تفسیر نمی‌کند، زیرا بعضی از علما خمس را فقط مخصوص به غنایمِ جنگی در نظرگرفته‌اند، چنان که دانستی».

    همچنین، وی درباره اینکه خمس شامل جمیعِ اشیاء می‌شود می‌نویسد:

    «وأنه تكليف شاق، وإلزام شخص بإخراج خمس جميع ما يملكه بمثله مشكل، والأصل والشريعة السهلة السمحة ينفيانه، والرواية غير صحيحة وفي صراحتها تأمّلٌ».

    «این یک تکلیف بسیار سخت و مجبور کردنِ شخص است، که هرچه را که مالک شده است، خمسش را اخراج کند، که خود، کارِ مشکلی است و اصل برائت و شریعتِ نابِ اسلام، که بر مبنایِ آسانگیری و گذشت است نیز آن را نفی می‌کنند و روایت هم صحیح نیست، زیرا راویِ آن، «علی بن فضّال» گمراه‌گر است و «حکیم» مجهول است و در صراحت روایت نیز تأمل است، زیرا معلوم نیست چه می‌گوید و چه می‌خواهد».

    محقق سبزواری در «ذخیرة‌ العباد» می‌گوید**:**

    «احتج الموجبون بقوله تعالى: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ...﴾ّ [الأنفال:41]. وفيه نظر، لأن الغنيمة لا تشمل الأرباح لغةً وعُرْفاً على أن الـمتبادر من الغنيمة الواقعة في الآية غنيمة دار الحرب كما يدل عليه سوق الآيات السابقة واللاحقة».

    «آنان‌ که [پرداختِ] خمس برای سودِ کسب و کار (ارباحِ مکاسب) واجب دانسته‌اند، به سخنِ خدای متعال ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ...﴾ استناد کرده‌اند، حال اینکه، در آن [آیه] جایِ تأمل و دقت است، زیرا غنیمت، جزء ارباحِ مکاسب نیست، نه از نظر واژگانی و نه عرفی. به علاوه، آنچه از کلمه «غنیمت» در آیه شریفه به ذهن خطور می‌کند، آن است که منظور از آن، غنیمتِ جنگی است، چنان که آیات پیش از این آیه [یعنی آیه ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ...﴾ [الأنفال: ٣٩]. و امثالِ آن] نیز بر آن دلالت دارند».

    وی در جای دیگر در همین کتاب و همین موضوع، درباره اینکه برخی از علمای شیعه گفته‌اند که آیه شریفه، شامل معنای خمس در ارباح مکاسب است، می‌گوید:

    «وأنكر بعض أصحابنا صحة هذه الدعوى مدعياً اتفاق العُرْف وكلام أهل اللغة على خلافها».

    «پاره‌ای از اصحاب ما [یعنی علمای شیعه] صحتِ این ادعا را مُنکرند و ،در عینِ حال، مدعّی‌اند که تمام فرقه‌های اسلامی و تمام علمای لغت نیز بر خلاف این ادعا هستند».

    وی در انکار بر «شیخ طبرسی»، قول منکرین را ترجیح می‌دهد و می‌نویسد:

    «ولعله متجهٌ، وما وجدته من كلام أهل اللغة يساعد عليه».

    «و شاید گفته منکرین موجه باشد، و آنچه من از سخنِ علمای لغت یافتم، آن را تقویت و مساعدت ‌کند».

    و بالاخره در کتاب «ذخیرة المعاد» در آخر کتابِ خمس، آنجا که سقوط خمس را ترجیح می‌دهد، در جوابِ آنانی ‌که به آیه شریفه استناد می‌کنند، می‌نویسد:

    «أما الآیة فظاهرها اختصاصها بالغنائم فلا یعمّ غیرها مع أنّها لا تشتمل زمان‌ الغیبة».

    «ظاهرِ آیه، خمس را به غنایم جنگی اختصاص می‌دهد، که با این کیفیت، شاملِ غیر غنایم جنگی نمی‌شود، و در زمان غیبت نیز شاملِ خمس نیست» [زیرا در زمانِ غیبت، جهادی نیست، تا غنیمتی باشد، و غنیمتی نیست، تا خمسی باشد!].

    فاضل جواد هم، چنان که قبلاً دیدیم، در «مسالك الأفهام» می‌فرماید:

    «ظاهرا [واژۀ] «غنیمت» در آیه شریفه، مخصوصِ جنگ است و آیات قبلی و بعدی نیز این معنی را تأیید می‌کنند، و اکثر مفسرین هم بر این عقیده‌اند. پس، بر اساسِ دیدگاهِ فقیهانِ بزرگ شیعه، غنیمتی که مشمول خمس است، همان غنیمت جنگی است، چنان که روایات هم آن را تأیید می‌کند». [↑](#footnote-ref-51)
52. - شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه: ج1، ص21؛ شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج4، ص124 و الاستبصار: ج2، ص56. [↑](#footnote-ref-52)
53. - ج2، ص62. [↑](#footnote-ref-53)
54. - آیه‌ای که دلالت بر ماضی (زمانِ گذشته) در موضوعِ زکات دارد: [بقره:177و 277]، و آیاتی که دلالت بر حال (فعل امر) دارند: [بقره:110]، [نساء:77]، [حج:7] و [نور:56]، و آیاتی که دلالت بر فعلِ مضارع دارند: [مائده:55]، [توبه: 71] و [اعراف: 156]. [↑](#footnote-ref-54)
55. - بحارالأنوار: جلد هشتم، ص91. [↑](#footnote-ref-55)
56. - فاضل جواد در کتاب «مسالك الأفهام» ج2، ص20 در این باره می‌نویسد:

    «مراد از قرابت [در آیۀ غنیمت] قرابتِ خودِ شخص است، پس امر است به صلۀ رحم به وسیله مال و جان، یا اینکه مراد، نفقه اقاربی است که بر شخص واجب است و مقتضای آیه شریفه: ﴿وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ**﴾** عموم است [و فرد یا افراد خاصی نیستند].

    شیخ طوسی نیز در تفسیر التبیان: ج2، ص521، ذیل آیه شریفه: ﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُ...﴾. می‌نویسد:

    «وروي عن ابن ‌عباس والحسن: أنهم قرابة الإنسان».

    «ابن عباس و حسن گفته‌اند: مراد از ذی‌القربی، خویشاوندانِ خودِ شخص است». [↑](#footnote-ref-56)
57. - واقدی: ص381، و المصنف: ج5، ص237. [↑](#footnote-ref-57)
58. - ج5، ص242، حدیث9494. [↑](#footnote-ref-58)
59. - ج3، ص918. [↑](#footnote-ref-59)
60. - المغازی: ص943، مُوَطأ مالک: ص304، و المصنّف: ج5، ص243. [↑](#footnote-ref-60)
61. - المصنف: ج5، ص242، شماره 9493. [↑](#footnote-ref-61)
62. - صحيح بخاري، ج5، ص138، شماره4234، صحيح مسلم، ج1، ص108، شماره 115. [↑](#footnote-ref-62)
63. - از جمله: [النساء:100]، [التوبة:62 و74]، [النور:48]، [الأحزاب:51] و [الحجرات:14]. [↑](#footnote-ref-63)
64. - در اینجا، فاعلِ فعلِ «دَعا» رسول خداست، زیرا خداوند به وی فرمان «اُدعُ» داده و او به شهادتِ آیۀ قرآن، فراخواننده به سوی خدا و راه اوست:

    ﴿وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ٤٦﴾ [الأحزاب: 46].

    «و دعوت‏كننده به‌سوى خدا به فرمان او و چراغى تابناك».

    «اما فاعل فعلِ ﴿يُحۡيِيكُمۡ﴾ موصولِ «مَا» در عبارتِ «لِمَا» می‌باشد، که این «مَا» می‌تواند اشاره به قرآن یا دینِ اسلام باشد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-64)
65. - أُسدُ‌ الغابة: ج1، ص175، الإصابة: ج1، شماره 6960، و ابن ‌سعد، طبقات، ج1، ص284. [↑](#footnote-ref-65)
66. - تاریخ یعقوبی: ج2، ص64، طبقات ابن‌سعد: ج1، ص264. [↑](#footnote-ref-66)
67. - ابن سعد، طبقات: ج1، ص270، و متّقی هندی ، کنز العمّال: ج5، ص320. [↑](#footnote-ref-67)
68. - تاریخ طبری: ج2، ص281؛ ابن کثیر، البدایة والنهایة: ج5، ص75، بلاذُری، فتوح‌ البلدان: ص82 و سیرة ابن‌هشام: ج4، ص 258. [↑](#footnote-ref-68)
69. - قَلقَشندی: صبح‌ُالأعشی: ج10، ص10، و ابویوسف، الخَراج: ص 72. [↑](#footnote-ref-69)
70. - قاسم بن سلام، الأموال: ص19. [↑](#footnote-ref-70)
71. - همانجا، ص427. [↑](#footnote-ref-71)
72. - من لایحضره ‌الفقیه: کتاب‌ الوصایا. [↑](#footnote-ref-72)
73. - مستدرك ‌الوسائل: ج1، ص551. [↑](#footnote-ref-73)
74. - محمدبن‌حسن‌صفار، بصائر الدرجات: ص290. [↑](#footnote-ref-74)
75. - وسائل‌الشیعة: باب وجوب ‌الخمس في غنائم دارالحرب، حدیث 12. [↑](#footnote-ref-75)
76. - طبقات ابن‌سعد: ج3، ص 194. [↑](#footnote-ref-76)
77. - سنن بیهقی: ج6، ص 336**.** [↑](#footnote-ref-77)
78. - المصنّف:ج5، ص238، شماره 9482. [↑](#footnote-ref-78)
79. - ترجمه این آیات، در صفحات پیشین آمده است. [↑](#footnote-ref-79)
80. - عبدالرزاق صنعانی گفته است:

    «کان سهم ‌النبيّ ما یُدعَی‌ الصّفيّ إن ‌شاء عَبداً وإن شاءَ فَرَساً یختاره قبل‌ الخمس، ویضرب له سهمه، إن شَهِد وإن غَابَ، وکانت صفیّـةُ بنتُ حُیَيّ من‌ الصّفيّ».

    «سهم پیامبر از غنیمت‌ها «صفیّ» خوانده می‌شد، اگر می‌خواست بَرده برمی‌داشت، و اگر می‌خواست اسب، که آن را قبل از تقسیمِ خمس انتخاب می‌فرمود، و سهم ایشان، اگر حاضر بود یا غایب، کنار گذاشته می‌شد، و صفیّه دختر حُییّ‌بن‌اَخطب از صفایای جنگ بود». [المصنف: ج5، ص239، شماره 9485]. [↑](#footnote-ref-80)
81. - ماوَردی، الأحکام ‌السلطانیة: ص161؛ بلاذری، فتوح ‌البلدان: ص26، ابویوسف، الخراج: ص36، سیرة ابن‌هشام: ج2، ص140، و تاریخ طبری. [↑](#footnote-ref-81)
82. - المغازی: ص 378. [↑](#footnote-ref-82)
83. - از ابن‌عباس چنین گزارش شده است:

    «كَانَتِ الْغَنِيمَةُ تُقَسَّمُ عَلَى خَمْسَةِ أَخْمَاسٍ: فَأَرْبَعَةُ مِنْهَا لِمَنْ قَاتَلَ عَلَيْهَا، وَخُمْسٌ وَاحِدٌ مُقَسَّمٌ عَلَى أَرْبَعَةٍ: فَرُبُعٌ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِذِي الْقُرْبَى يَعْنِي قَرَابَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فَمَا كَانَ لِلَّهِ وَلِلْرَسُولِ فَهُوَ لِقَرَابَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَلَمْ يَأْخُذِ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْخُمُسِ شَيْئًا، وَالرُّبُعُ الثَّانِي لِلْيَتَامَى، وَالرُّبُعُ الثَّالِثُ لِلْمَسَاكِينِ، وَالرُّبُعُ الرَّابِعُ لِابْنِ السَّبِيلِ: وَهُوَ الضَّيْفُ الْفَقِيرُ الَّذِي يَنْزِلُ بِالْمُسْلِمِينَ».

    «غنیمت بر پنج تا یک‌پنجم تقسیم می‌شد، که چهار قسمت آن برای کسانی بود که برای آن جنگیده بودند، یک‌پنجمِ باقی‌مانده بر چهار بخش تقسیم می‌شد، که یک‌چهارمِ اول برای خدا و رسول و خویشاوند بود [یعنی خویشاوندان پیامبر]. راوی گفت: پس آنچه مال خدا و رسول است، مالِ خویشاوند پیامبر است و خودِ پیامبر چیزی از آن برنمی‌دارد، و یک‌چهارمِ دوم، برای یتیمان، و یک‌چهارمِ سوم، برای مستمندان، و یک‌چهارمِ چهارم، برای شخص درراه‌مانده است، و او مهمانِ فقیری است که بر مسلمانان وارد می‌شود». [قاسم بن سلاّم، الأموال، ص453]. [↑](#footnote-ref-83)
84. - ﴿قُلِ ٱلۡأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ...﴾. [↑](#footnote-ref-84)
85. - سید مرتضی علم‌الهدی در رساله از تفسیر نعمانی از فرمایش امیرالمؤمنین آورده که آن حضرت فرموده است:

    «إِنَّ لِلْقَائِمِ بِأُمُورِ المُسْلِمِينَ بَعْدَ ذَلِكَ الْأَنْفَالَ الَّتِي كَانَتْ لِرَسُولِ اللهِ ص».

    **«**انفالی که در زمان رسول خدا اختیار آن با رسول ‌اللهص بوده است، بعد از آن حضرت، اختیارش با کسی است که امور مسلمین را در دست دارد [یعنی پیشوای سیاسی اسلام]». [المحکم والمتشابه: ص59]. با این حال، از این حدیث به دست نمی‌آید که زمامدارِ مسلمین ، حقِ خاصّی از انفال داشته باشد، چنان که از آن، حقِ خاصّی برای رسول خدا استنباط نمی‌شود. [↑](#footnote-ref-85)
86. - ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ**...**﴾ [التوبة:103]. «از اموال آنان صدقه بگیر ...». [↑](#footnote-ref-86)
87. - از طریقِ عامّه، در مراسیلِ ابن‌داود (ص13) و از طریق شیعه، در المصنف عبدالرزاق صنعانی (ج5، ص188، شماره 9327) حدیث مرفوعی است که رسول خداص فرمود:

    «إِذَا مَاتَ الرَّجُلُ بَعْدَمَا يَدْخُلُ أَرْضَ الْعَدُوِّ، وَيَخْرُجُ مِنْ أَرْضِ الْمُسْلِمِينَ، وَأَرْضِ الصُّلْحِ فَإِنَّ سَهْمَهُ لِأَهْلِهِ».

    «همین که مرد مجاهد برای جهاد از سرزمین مسلمانان و سرزمین صلح خارج شد و فوت کرد، سهم غنیمت او به خانواده‌اش می‌رسد». [↑](#footnote-ref-87)
88. - تاریخ ابن‌خلدون: ج2، ص18. [↑](#footnote-ref-88)
89. - ص 555. [↑](#footnote-ref-89)
90. - روضة الکافي: ج8، ص285.

    قابل ذکر است که قسمت دوم این روایت، یعنی: «دُونَ سِهَامِ اليَتَامَى...» تا آخر آن، در روضه کافی وجود ندارد. و این اعتراض در زمان زندگی علامه قلمداران رحمه الله نیز مطرح شده بود که ایشان آن را پاسخ گفته‌اند. به صفحه 494 کتاب حاضر مراجعه کنید. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-90)
91. - شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج2، ص125، مَن ‌لایحضره الفقیه: ج2، ص22، و علامۀ حلّی، مختلف ‌الشیعه، ج2، ص34. [↑](#footnote-ref-91)
92. - ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ...﴾. [↑](#footnote-ref-92)
93. - شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج 4، شيخ حر عاملي، وسائل الشيعة، أبواب الأنفال وما يختص بالإمام، ج9، ص527، و النعمان بن محمد المغربي، دعائم الإسلام، (تحقيق آصف الفيضي)، ج 1، ص 386. [↑](#footnote-ref-93)
94. - تفسیرعیاشی: ج2، ص63؛ مجلسی، بحارالأنوار: ج20، ص52، سیدهاشم بحرانی تفسیر البرهان، ج2، ص88، و شیخ حرّعاملی، وسائل الشیعة: أبواب تقسیم خمس. [↑](#footnote-ref-94)
95. - صفایای جنگ، اسبِ زبده و شمشیر خوب و کنیز و امثال آن است، که متعلق به فرمانده و رییس سپاه است. [↑](#footnote-ref-95)
96. - شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، ج4، ص128، حدیث 365، و استبصار، ج2، ص56، حدیث 176. [↑](#footnote-ref-96)
97. - عیون أخبارالرضا: باب 23، في ‌الفرق بین ‌العترة والأمّة. [↑](#footnote-ref-97)
98. - «آيا مردم را به نيكى فرمان مى‏دهيد و خود را فراموش مى‏كنيد با اينكه شما كتاب [خدا] را مى‏خوانيد آيا [هيچ] نمى‏انديشيد». [↑](#footnote-ref-98)
99. - «... برهان رسا ويژه خداست ...». [↑](#footnote-ref-99)
100. - همان، ج2، ص238، باب 58. [↑](#footnote-ref-100)
101. - مسند امام زیدبن علی‌بن الحسین: ص356، باب‌ الخمس والأنفال. [↑](#footnote-ref-101)
102. - تنوير المقباس من تفسير ابن عباس، جمع و ترتيب: مجد الدين أبو طاهر محمد بن يعقوب الفيروزآبادى، ص 149، و حاشيه‌ی تفسیر الدر المنثور: ج2، ص64. [↑](#footnote-ref-102)
103. - اصول كافي: بابُ الفَيءِ وَالأَنفَالِ وَتَفسِيرِ الخُمُسِ وَحُدُودِهِ وَمَا يَجِبُ فِيهِ، ج1، ص358. [↑](#footnote-ref-103)
104. - مجمع‌البیان: ج9، ص612، چاپ اسلامیه تهران. [↑](#footnote-ref-104)
105. - ج12، ص387، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-105)
106. - ج1، ص145. [↑](#footnote-ref-106)
107. - مصباح ‌الفقیه: ج2، ص144. [↑](#footnote-ref-107)
108. - متشابهات القرآن ومختلفه: چاپ جدید، ج2 ص175. [↑](#footnote-ref-108)
109. -‌ الحدائق الناظرة: ج12، ص382-387. [↑](#footnote-ref-109)
110. - ذخیرة‌ المعاد: باب خمس. [↑](#footnote-ref-110)
111. - لوامع صاحبقرانیه: شرح فارسی مَن لایحضره‌ الفقیه، ج2، ص50. [↑](#footnote-ref-111)
112. - الحدائق الناظرة: ج12، ص377. [↑](#footnote-ref-112)
113. - ابوعبید، قاسم‌بن‌سلاّم (م224) و معاصرِ ائمه، از حضرت صادق تا حضرت هادی‡ می‌نویسد:

     «أَنَّ الْخُمُسَ إِنَّمَا هُوَ مِنَ الْفَيْءِ، وَالْفَيْءُ وَالْخُمُسُ جَمِيعًا أَصْلُهُمَا مِنْ أَمْوَالِ أَهْلِ الشِّرْكِ، فَرَأَوْا رَدَّ الْخُمُسِ إِلَى أَصْلِهِ عِنْدَ مَوْضِعِ الْفَاقَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى ذَلِكَ».

     «خمس فقط از فیء گرفته می‌شود، و فیء و خمس، اصلِ هر دوی آنها از اموال مشرکان است، پس بهتر این دیدند که خمس را به اصلش، یعنی در مورد مسلمانانِ تنگدست، بازگردانند».

     وی در بخش پیشین، درباره نحوه صرفِ خمس غنیمت‌های جنگی می‌نویسد:

     «أَنَّ النَّظَرَ فِيهِ إِلَى الْإِمَامِ، وَهُوَ مُفَوَّضٌ إِلَيْهِ عَلَى قَدْرِ مَا يَرَى».

     «نظر دادن در مورد آن، به عهده امام و در اختیارِ اوست، به اندازه‌ای که صلاح بداند».

     آنگاه درخصوص زكات می‌نویسد:

     «إِنَّ الصَّدَقَةَ إِنَّمَا هِيَ مِنْ أَمْوَالِ الْمُسْلِمِينَ خَاصَّةً، فَحُكْمُهَا أَنْ تُؤْخَذَ مِنْ أَغْنِيَائِهِمْ، فَتُرَدَّ فِي فُقَرَائِهِمْ، فَلَا يَجُوزُ مِنْهَا نَفَلٌ وَلَا عَطَاءٌ: فَهَذِهِ مِنْ أَمْوَالِ الْمُسْلِمِينَ، وَذَاكَ مِنْ أَمْوَالِ أَهْلِ الْكُفْرِ، فَافْتَرَقَ حُكْمُ الْخُمُسِ وَالصَّدَقَةِ لِمَا ذَكَرْنَا».

     «همانا خمس، همان فِیء است و فِیء و خمس، اصلشان از اموالِ مشرکین است. پس چنین نظر داده‌اند که خمس در هنگامی ‌که مسلمانان دچارِ پریشانی‌اند، باید به اصلِ خود برگردانده شود و بدانچه پیشوای مسلمین صلاح بداند مصرف شود. اما زكات، چون از اموالِ خاصِ مسلمین است، حکمش آن است که از ثروتمندانِ ایشان گرفته شده و به فقرای ایشان داده شود. پس بخشش و عطای آن، جایز نیست، زیرا زكات از اموالِ مسلمانان است و خمس از اموالِ کفار. لذا، حکمِ خمس و زكات بدانچه ذکر نمودیم، با هم تفاوت دارند». [الأموال: ص457]. [↑](#footnote-ref-113)
114. - وَسق، شصت صاع، و هر صاع تقریباً سه کیلوگرم است، یعنی وَسق تقریباً 180 کیلوگرم است. [↑](#footnote-ref-114)
115. - السُّنن ‌الکبری: ج6، ص340. [↑](#footnote-ref-115)
116. - السنن الکبری: ج6، ص340 ؛ سیره ابن هشام: بابِ سهم‌های غنائم خیبر، ج2، ص: 350-352. [↑](#footnote-ref-116)
117. - ج2، ص306. [↑](#footnote-ref-117)
118. - «مؤلّفةُ قُلوبِهِم» كسانى هستند كه با دادنِ سهمى از زكات به ايشان، دل‌هايشان به اسلام متمايل مى‌شد و به تدريج، مسلمان می‌شدند، يا اگر مسلمان نمى‌شدند، مسلمانان را در دفعِ دشمن كمك می‌کردند. [↑](#footnote-ref-118)
119. - صحیح بخاری، ج2، ص121، چاپ استامبول. [↑](#footnote-ref-119)
120. - تاریخ‌ تمدن اسلامی، جلداول. [↑](#footnote-ref-120)
121. - ﴿يَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا﴾ [هود: 51]. [↑](#footnote-ref-121)
122. - چنان که درقول مجعولی گفته است:

     «واِخراجُ الخمسِ من کلِّ ما یملکه أحدٌ من الناس».

     «و گرفتنِ خمس از هر آنچه که هر یک از مردم مالکِ آن است». [↑](#footnote-ref-122)
123. - «واقفیّه» نام [فرقه‌ای](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D8%B1%D9%82%D9%87) از شیعیان بوده که «[امام](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D9%88%D8%B3%DB%8C_%D9%BE%D8%B3%D8%B1_%D8%AC%D8%B9%D9%81%D8%B1_%28%DA%A9%D8%A7%D8%B8%D9%85%29) کاظم» را همان [مهدی](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D9%87%D8%AF%DB%8C) موعود می‌دانستند. عده‌ای از ایشان به مرگ وی اعتراف داشتند و می‌گفتند زنده می‌شود و عالم را مسخّر می‌کند. منظور از واقفيه کسانى هستند که در امام کاظم توقف کردند و امامان بعد از ايشان را نپذيرفتند. واقفيه به دو گروه تقسيم شدند: گروهى معتقد بودند امام موسى بن جعفر زنده و از نظرها غايب است و گروهى ديگر که می‌گفتند ایشان آخرين امام بود و رحلت فرمود. به اين گروه «قطعيه» می‌گويند. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-123)
124. - در کتاب زكات از صفحه 189 به بعد، شرحِ حالِ «علی بن فضال» به صورتِ مفصّل آمده است، که مختصرِ آن بدین ‌قرار است:

     «به اتفاقِ علمای رجال، «علی بن فضال» فَطَحی مذهب و قائل به امامتِ «عبدالله بن جعفر ‌صادق» بوده است و حتی به تصریحِ نجاشی در رجالِ خود (ص196) کتابی هم در اثباتِ امامتِ عبدالله نوشته است. اما عبدالله بعد از وفات حضرت صادق بیش از هفتاد و چند روز زندگی نکرد، پس اینکه بعضی گفته‌اند که علی بن فضّال بعد از وفاتِ عبدالله از او عدول نمود، صحیح نیست. زیرا مسلماً وی این کتاب را در ظرف هفتاد و چند روز ننوشته است، چرا که در این مدتِ کوتاه، مخالفی برای عبدالله و مجالی برای علی‌بن فضال نبوده است، بلکه به طور قطع، آن را بعد از وفات عبدالله نوشت و تا آخر، خود بر این عقیده باقی ماند، چنان که اکثر علمای رجال بدان معتقدند که وی بعداً قائل به امامتِ جعفر، برادر امام عسکری، شده است. پس بر اساس قواعد و موازینِ علمای رجال، کسی که شیعه امامیه نباشد و از ائمۀ‌ اثنی‌عشر (هرکدام را که درک کرد) منحرف شود، گمراه‌ شده و گمراه‌گر بوده و احادیثِ او از درجۀ قبول و اعتبار ساقط است، یا صحیح نیست. اینک دیدگاهِ علمای رجال درباره این شخص:

     **الف:** نجاشی در رجال خود (ص195) ضمن بیانِ شرح حالِ علی‌بن‌فضال می‌نویسد:

     «ولا أستحلّ أَن أرویها عنه».

     «من روایت کردن احادیث از وی راحلال نمی‌دانم».

     **ب:** علامۀحلی در کتاب رجال خود (ص93) می‌نویسد:

     «کان مذهبه فاسداً».

     «مذهبِ او فاسد بود».

     و در کتاب منتهی‌ المطلب (صفحات492 و 534) در روایتِ اعطای زكات به بنی‌هاشم می‌نویسد:

     «وفی طریقه ابن‌فضّال، وهو ضعیف».

     «و بر سر راهِ [راویانِ این حدیث] ابن فضال قرار دارد و او ضعیف است».

     در کتاب «مختلف ‌الشیعة» (ج2، ص7) ذیل حدیثی که علی‌بن فضال از محمد مسلم و ابوبصیر و بُرید و فضیل از حضرت صادق از اشیاء تسعه سئوال می‌کنند، چون راویِ آن علی‌بن فضال است می‌نویسد:

     «والروایة ممنوعة‌ السند فإن في طریقها علي‌ بن فضال».

     «و سندِ این روایت، منع دارد، چون علی بن فضال در سلسلۀ سندِ آن است».

     ج: ابن‌داود حلّی در رجال خود (ص483) او را در بخش مجروحین و مجهولین [راویان نامعتبر و ناشناس] آورده است.

     د: محمد بن ادریس ‌حلّی، از اعیانِ علمای شیعه، در کتاب‌ «السرائر»، در بابِ تقسیمِ خمس (ص115) از شیخ طوسی انتقادِ شدید نموده که چرا از علی‌بن فضّال روایت کرده است. آنگاه می‌نویسد:

     «راوي أحَدهما فَطَحيّ‌ الـمذهب کافرٌ ملعونٌ وهو علي‌ بن‌الحسن‌ الفضّال».

     «یکی از راویان، فَطَحی مذهب و کافرِ ملعون، علی بن حسن فضال می‌باشد».

     و درباره پدر و طایفه علی‌بن فضال می‌نویسد:

     «وبنوفضال کلّهم فطحیة والحسن رأسهم في ‌الضّلال».

     «و فرزندانِ فضّال همگی فطحی مذهب بودند و حسن [پدر ایشان] سرکرده آنان در گمراهی بود».

     هـ: محقق سبزواری در کتاب «ذخیرة ‌المعاد» در هر جا که نامی از علی‌بن فضال آورده، او را ضعیف خوانده است.

     و: صاحب مدارک نیز در مواردی بسیار، او را به ضعف نکوهیده است.

     ز: شهید ثانی در کتاب «مسالک» و محقق حلی در کتاب «شرایع» او را ضعیف شمرده‌اند.

     ح: شیخ یوسف بحرانی در کتاب «الحدائق الناظرة» (ج12، صفحات 253 و 380) به نقل از محمد بن عبدالکریم شهرستانی (صاحب ملل و نِحَل) و قولِ محقق در «المعتبر»، او را ضعیف دانسته است.

     ط: حسین بن محمد بن حسین الحلوانی در کتاب «نزهة‌ الناظر» (صفحات 54 و 68) او را ضعیف شمرده است.

     ی: اسماعیل‌خاجوئی، بنا به نقل «روضات ‌الجنات»، و ضمن انتقادی ‌که علی‌بن فضال از علی‌بن‌ابی حمزة بطائنی کرده، علی بن فضّال را کافرتر از نمرود خوانده است:

     «ویلٌ لِمَن کفّره نمرود».

     «وای برکسی که نمرود اورا تکفیر کند!».

     ک: عبدالله مامقانی در جلد دوم «تنقیح ‌المقال» (ص279) از او انتقاد کرده و می‌گوید:

     «صدر عن جمع من ‌التوقف في روایة ‌الرجل».

     «روایتِ این مرد، از گروهی از فرقۀ واقفیه صادر شده است».

     علی‌بن فضّال علاوه بر اینکه فطحی مذهب بود، در نهایت، قائل به امامت جعفربن علی (به قول شیعه، جعفر کذّاب) بود، یعنی امامِ زمان شیعه را قبول نداشت، که شرح آن در کتاب «زكات» آمده است. [↑](#footnote-ref-124)
125. - تهذیب الأحکام: ج4، ص125، چاپ نجف، باب تمییز أهل‌ الخمس ومستحقّه، حدیث 361. [↑](#footnote-ref-125)
126. - در این مورد در «بحارالأنوار» حدیث جالب وجود دارد:

     «طاووس يمانی می‏گويد: «حضرت علی بن الحسين را ديدم كه از وقت عشاء تا سحر، به دورِ خانه‏ خدا طواف می‏كرد و به عبادت مشغول بود. چون خلوت شد و كسی را نديد، به‏ آسمان نگريست و گفت: خدايا ستارگان در افق ناپديد شدند و چشمانِ مردم‏ به خواب رفت و درهایِ تو بر رویِ درخواست‌كنندگان گشوده است. طاووس جمله‏های زيادی در اين زمينه از مناجات‌های خاضعانه و عابدانه آن‏ حضرت نقل می‏كند و می‏گويد: اما چند بار در خلال مناجات خويش گريست. سپس به خاك افتاد و بر زمين سجده كرد. من نزديك رفتم و سرش را بر زانو نهاده و گريستم، اشك‌های من سرازير شد و قطرات آن بر چهره‏اش چكيد، برخاست و نشست و گفت: كيست كه مرا از ياد پروردگارم مشغول ساخت؟ عرض كردم: من طاووس هستم، ای پسر پيامبر. اين زاری و بی‌تابی چيست؟ ما می‏بايد چنين كنيم كه گناهكار و جفا پيشه‏ايم. پدرِ تو حسين بن علی و مادر تو، فاطمه زهرا و جدّ تو رسول خداست، شما چرا با اين نسبِ‏ شريف و پيوندِ عالی در وحشت و هراس هستيد؟» به من نگريست و فرمود:

     «هيهات هيهات يا طاووس دع عني حديث أبي وأمي وجدي، خلق الله‏ الجنة لـمن أطاعه وأحسن ولو كان عبدًا حبشيًا، وخلق النار لـمن عصاه ولو كان ولدًا قرشيًا. أما سمعْتَ قولَه تعالی: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيۡنَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ وَلَا يَتَسَآءَلُونَ ١٠١﴾ والله لا ينفعك غدًا إلا تقدمة تقدمها من‏ عمل صالح».

     «نه، نه، ای طاووس! سخنِ پدر و مادر و پدربزرگم را كنار بگذار، خدا بهشت را برای‏ كسی آفريده است كه مطيع و نيكوكار باشد هر چند غلامی سياه چهره باشد، و آتش را آفريده است برای كسی كه نافرمانی كند، حتی اگر آقازاده‏ای از قريش‏ باشد. مگر نشنيده‏ای سخن خدای تعالی را که «پس آنگاه كه در صور دميده شود [ديگر] ميانشان نسبت‏خويشاوندى وجود ندارد و از [حال] يكديگر نمى‏پرسند‏» [المؤمنون: 101]. به خدا قسم فردا تو را سود نمی‏دهد، مگر عملِ صالحی كه امروز، پيش می‏فرستی». [بحارالأنوار: ج11، ص 25]. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-126)
127. - من لایحضره ‌الفقیه: ج4، ص363، نیز بنگرید: سیرة ابن هشام، ج2، ص411، مغازی واقدی: ج2، ص 836 و مسند احمدبن حنبل: ج2، ص 361. [↑](#footnote-ref-127)
128. - طبقات ابن‌سعد: ج1، ص25. [↑](#footnote-ref-128)
129. - اشعثیات (جعفریات): ص147. [↑](#footnote-ref-129)
130. - رجال: ص9، و امالی، ص146. [↑](#footnote-ref-130)
131. - حدیث بندهای3 و4 را کلینی در «اصولِ کافی» ج8، ص181-182 آورده است. [↑](#footnote-ref-131)
132. - نظیرآن را ببینید در: مجلسی، بحارالأنوار: ج46، ص221. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-132)
133. - قراءات متواتری كه در مورد این آیۀ کریمه ثابت است دو قرائت است: یکی قرائت کسائی، که «عمل» را به صورت فعل ماضی «عَمِلَ»، ﴿إِنَّهُ عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ﴾ می‌خواند؛ دومی قرائت بقیۀ قراء است که آن را چنین می‌خوانند: ﴿إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ﴾. بنابراین، معنی آیۀ کریمه مطابق قرائت کسایی اینطور خواهد بود: «او [فرزند تو]، مرتکب عمل ناشایست گردیده‌است». و مطابق قرائت بقیه‌ی قراء: «او عملى ناصالح است». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-133)
134. - عیونُ أخبار الرضا: ج2، ص232 و معانی ‌الأخبار: ص 105- 106. [↑](#footnote-ref-134)
135. - عیون‌ أخبارالرضا: ج2، ص235. [↑](#footnote-ref-135)
136. - أمالی صدوق، ص110، مجلس34. حدیث معروفی که از رسول‌ اللهص روایت شده است که:

     «ألا إنَّ کلَّ سببٍ ونسبٍ منقطع یوم‌ القیامةِ إلاَّ سَببي ونَسبي».

     «آگاه باشید که تمام خویشاوندی‌ها و پیوندهای خانوادگی در روز قیامت قطع می‌شود، مگر خویشاوندی‌ و پیوند خانوادگیِ من».

     این خبر، طبق نظر ابن‌جوزی، از جمله اخبارِ جعلی و دروغی است که به پیامبر نسبت می‌دهند [الموضوعات: ج1، ص282]. [↑](#footnote-ref-136)
137. - الحدائق ‌الناضرة: ج1، ص227، چاپ نجف. به علاوه، قاسم بن سلّام می‌نویسد:

     «ذَهَبَ أَبُو بَكْرٍ فِي التَّسْوِيَةِ إِلَى أَنَّ الْمُسْلِمِينَ إِنَّمَا هُمْ بَنُو الْإِسْلَامِ، كَإِخْوَةٍ وَرِثُوا آبَاءَهُمْ، فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الْمِيرَاثِ تَتَسَاوَى فِيهِ سِهَامُهُمْ، وَإِنْ كَانَ بَعْضُهُمْ أَعْلَى مِنْ بَعْضٍ فِي الْفَضَائِلِ، وَدَرَجَاتِ الدِّينِ وَالْخَيْرِ».

     «ابوبکر به شیوه مساوات رفتار کرد زیرا که مسلمانان فرزندانِ اسلام بودند، همانند برادرانی که از پدرشان ارث می‌برند، پس در ارث با هم شریکند، و سهمشان برابر است، حتی اگر برخی از آنها از لحاظِ فضیلت‌ها و منزلتِ دینی و نیکوکاری بر دیگری برتری داشته باشد». [الأموال: ص375]. [↑](#footnote-ref-137)
138. - این، ده‌ موردِ کامل است. [↑](#footnote-ref-138)
139. - تمام کتاب‌هایِ آسمانی بر نفیِ امتیازِ خویشاوندی و بی‌اساس بودنِ افتخار به آباء و اجدادتأکید می‌کنند و زدودنِ این آثارِ جاهلی، از مأموریت‌های مهمِ همه پیامبران الهی بوده است. در «انجیل متّی» باب3، آیه 9 از قول حضرت یحیی به یهودیان آمده است فرمود:

     «و این سخن را به خاطرِ خود راه مدهید که پدرِ ما ابراهیم است، زیرا به شما می‌گویم خدا قادر است که از این سنگ‌ها، فرزندانی برای ابراهیم برانگیزاند، و فعلاً تیشه به ریشه درختان نهاده است. پس هر درختی که ثمره نیکو نیاورده است، بریده و در آتش افکنده خواهد شد، یعنی هر کس در گرویِ عمل خویش است، پدر و جدش هر که هست».

     در انجیل مرقس، باب 3، آیه 35، حضرت عیسی می‌فرماید:

     «زیرا هر که اراده خدا را بجا آورَد، همان برادر و خواهر من می‌باشد».

     در انجیل لوقا، باب 8، آیه 21، عیسی در جواب کسانی که به اوگفتند: «مادر و برادرانت بیرون ایستاده و می‌خواهند تو را ببینند»، گفت: «مادر و برادرانِ من اینانند، که کلامِ خدا را شنیده و آن را بجای آورند».

     چقدر شبیه است این فرمایشِ حضرت عیسی به فرمایش حضرت رضا که به برادرش زید می‌فرماید:

     «تو برادرِ منی، مادامی ‌که خدا را اطاعت کنی و اگر معصیت خدا را کردی، بین من و تو برادری‌ نیست».

     آری، دینِ حق به هر نام که باشد، همان اسلام است و از منبع ‌الوهیت سرچشمه گرفته است، ﴿...لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦ...﴾.«... ميان هيچ يك از فرستادگانش فرق نمي‌گذاريم ...» [البقرة: 285]. [↑](#footnote-ref-139)
140. - ج5، ص 238. [↑](#footnote-ref-140)
141. - ج2، ص138. [↑](#footnote-ref-141)
142. - نهج البلاغه: خطبه 219. [↑](#footnote-ref-142)
143. - امالی طوسی: ص174، امالی مفید، ص 176. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-143)
144. - ج7، ص32. قاسم بن سلام نیز در کتاب‌ »الاموال» این داستان را به تفصیل و به همین آورده است. بهترین دلیلِ حرمتِ صدقه بر آل‌محمدص و بنی‌هاشم، به زمان پیامبر اختصاص داشت. همین قضیه است که آن حضرت در زمان خود به احدی از بنی‌هاشم عاملیّت زكات و ولایت بلاد را نسپرد، مگر مدتی اندک به حضرت علی که آن جناب را به ولایتِ یمن و گرفتنِ زکات و صدقات آنجا مأمور کرد. [↑](#footnote-ref-144)
145. - ج7، ص31. در وسائل شیعه (ج2، ص36، چاپ امیربهادر) نظیر این حدیث را از فضل‌ بن حسن ‌طبرسی از «صحیفه رضا» نقل کرده است بدین عبارت:

     «قَالَ رَسُولُ اللهِص: إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا تَحِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ وَأُمِرْنَا بِإِسْبَاغِ الوُضُوءِ وَأَنْ لَا نُنْزِيَ حِمَاراً عَلَى عَتِيقَةٍ، ولَا نَمْسَحَ عَلَى خُفٍّ».

     «پیامبر خداص فرمود: همانا صدقه بر ما اهل‌بیت حلال نیست و به ما دستور داده شده به کامل کردنِ وضو، و خران [برای تولید مثل] بر اسبان سوار نکنیم، و بر چکمه مسح نکشیم».

     شهید اول در کتاب «الذّکرَی» در خصوص امامت در نماز جماعت درباره مقدم بودنِ قریشی و هاشمی عبارتی آورده است بدین مضمون:

     «اَبوالصّلاح در امامت، بعد از اَفقه بودن، قریشی بودن را جعل کرده است، و ابن‌زهره، هاشمی بودن را. همچنین، سیدمرتضی و ابن‌جنید و علی‌بن بابویه و پسرش [شیخ صدوق] و سلاّر و ابن‌ادریس و شیخ نجیب‌الدین یحیی‌بن‌سعید و پسر عمویش[محقق] نیز این نکته را ذکر کرده‌اند. به علاوه، فاضل (علامه) نیز گفته است که این، مطلبِ مشهوری است، یعنی مقدم داشتن هاشمی».

     سپس خودِ شهید می‌فرماید:

     «من چیزی را که در این معنی ذکر شده باشد، در اخبار نمی‌بینم، مگر آنچه را که سلاّر به طریقِ مُرسَل آورده است، که سندش غیر مسلّم است، مبنی بر اینکه پیامبر خدا فرمود:

     «قَدّموا قریشاً ولا تَـقَدّموها».

     «قریش را جلو اندازید و بر این طایفه، پیشی نگیرید».

     و بر فرض که تسلیمِ چنین حدیثِ غیرِ مسلّمی شویم، در این مدّعی صراحت ندارد و فقط در نماز میّت تقدمش مشهور است، بدون آنکه روایتی بر آن دلالت داشته باشد. [↑](#footnote-ref-145)
146. - مَن لایحضره‌الفقیه: کتاب‌ الصلوة، ص88، چاپ سنگی سالک تهران. [↑](#footnote-ref-146)
147. - ذخائر العقبی: ص 51. [↑](#footnote-ref-147)
148. - کافی: جلد 15، ص 176. [↑](#footnote-ref-148)
149. - شرح نهج البلاغه: ج20، ص197. به گفته منابع تاریخیِ معتبر، ایشان ضمن شرح برنامه دولتِ خود فرمود:

     «ألاَ وَأَيُّمَا رَجُلٍ اسْتَجَابَ لِـلَّهِ وَلِلرَّسُولِ فَصَدَّقَ مِلَّتَنَا وَدَخَلَ فِي دِينِنَا وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا فَقَدِ اسْتَوْجَبَ حُقُوقَ الإِسْلامِ وَحُدُودَهُ فَأَنْتُمْ عِبَادُ اللهِ وَالمَالُ مَالُ اللهِ يُقْسَمُ بَيْنَكُمْ بِالسَّوِيَّةِ لاَ فَضْلَ فِيهِ لاَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ وَلِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ اللهِ غَداً أَحْسَنُ الجَزَاءِ وَأَفْضَلُ الثَّوَابِ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ الدُّنْيَا لِلْمُتَّقِينَ أَجْراً [جَزَاءً] وَلاَ ثَوَاباً وَما عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ لِلاَبرَار».

     «آگاه باشید هرمردی که خدا و رسول او را اجابت کرده است [به خدا و رسولش ایمان آورده] و روشِ دینی ما را تصدیق نموده و به قبلۀ ما روی آورده است، مستوجبِ تمام حقوقِ اسلامی و حدودِ آن است. پس شما مردم، بندگان خدایید و این مال هم مالِ خداست، که به طورِ مساوی بین شما تقسیم می‌شود. هیچ کس بر دیگری برتری ندارد، و برای پرهیزگاران فردای قیامت، بهترین جزا و برترین پاداش است. خدا دنیا را برای پرهیزگاران به عنوان اجر و پاداش قرار نداده، بلکه آنچه در نزد خداست، برای نیکوکاران بهتر است».

     و در خطبه روز چهارم فرمود:

     «فَأَمَّا هَذَا الفَيْ‏ءُ فَلَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فِيهِ أَثَرَةٌ فَقَدْ فَرَغَ اللهُ مِنْ قِسْمَتِهِ فَهُوَ مَالُ اللهِ وَأَنْتُمْ عِبَادُ اللهِ المُسْلِمُونَ وَهَذَا كِتَابُ اللهِ بِهِ أَقْرَرْنَا وَلَهُ أَسْلَمْنَا».

     «و اما در این فِیء و غنیمت، هیچ کس را بر دیگری امتیازی نیست، زیرا خداوند خود از تقسیم آن فارغ شده [یعنی ذات احدیت خود متصدی تقسیم آن شده است] چون آن، مال خداست و شما بندگان مسلمان خدایید و این هم کتاب خداست، که ما بدان اقرار داشته و تسلیم آن گشته‌ایم».

     ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه: ج7، ص 37 و40 ، و ابن شعبۀ حرّانی، تحف العقول: ص184. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-149)
150. - ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه: ج7، ص42. [↑](#footnote-ref-150)
151. - روضة کافی: ص34، چاپ اسلامیه و وسایل‌ الشیعة، ج2، ص431، چاپ امیربهادر. [↑](#footnote-ref-151)
152. - مجلسی، بحارالأنوار: ج 8، ص393، چاپ تبریز و کلینی، کافی، ج8، ص69، چاپ دارالکتب الإسلامیة، تهران. [↑](#footnote-ref-152)
153. - بحارالأنوار: ج8، ص367، چاپ تبریز. [↑](#footnote-ref-153)
154. - بحارالأنوار: ج32، ص22، چاپ جدید. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-154)
155. - ج2، ص 111. [↑](#footnote-ref-155)
156. - سیوطی، تاریخ الخلفاء: ص204، چاپ 1964م. [↑](#footnote-ref-156)
157. - ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌ البلاغة، ج2، ص200 و مجلسی، بحارالأنوار: ج 8. [↑](#footnote-ref-157)
158. - مجموعۀ ورّام‌ بن ‌اَبی ‌فراس، ج2، ص3 و شیخ طوسی، تهذیب ج10، ص151، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-158)
159. - ابن‌ابی‌الحدید: ج11،ص253، ابن‌ شهر آشوب، ‌المناقب: ج2، ص107، إربلی، کشف ‌الغُمَّة: ج1، ص176، مجلسی هم در بحارالأنوار: ج42، صفحات 118-117 این داستان را نقل اما در صحّتِ آن، تردید کرده است. در اینجا باید گفت که تردید مجلسی بجاست، چرا که با توجه به تاریخِ حکومتِ علی در آن موقع، حسین بن علی حداقل 34 سال داشت، و بسیار بعید به نظر می‌رسد که کسی چون حسین، در چنین سنّی و با شناختی که از منشِ عدالت محوریِ پدر گرامی‌اش داشت، چنین کاری انجام داده باشد. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-159)
160. - سرزمین‌های هفتگانه. [↑](#footnote-ref-160)
161. - کافی: ج8، ص69. [↑](#footnote-ref-161)
162. - ثقفی، الغارات: ج1، ص45 و حُرّ عاملی، وسائل‌ الشیعة: ج15، ص107. همچنین، شیخ طوسی اعتقاد دارد:

     «مصـرف‌الخمس مِن ‌الرِّکاز والـمعادن مصرفُ ‌الفیء».

     «مصرف خمس [به دست آمده از] دفینه‌ها و معادن [مانندِ] مصرفِ فیء است».

     که معلوم می‌دارد مصرفِ «خمس» و «فِیء» یکی است، و بنا به فرمایشِ علی فرقی بینِ بنی‌اسماعیل [قریش و بنی‌هاشم] و غیرِ آنان نیست [الخلاف: ج1، ص322، مسئله151]. [↑](#footnote-ref-162)
163. - ­﴿وَقَالَ نِسۡوَةٞ فِي ٱلۡمَدِينَةِ ٱمۡرَأَتُ ٱلۡعَزِيزِ تُرَٰوِدُ فَتَىٰهَا عَن نَّفۡسِهِ...﴾ [یوسف: 30].

     «و [گروهی از] زنان در شهر گفتند زن عزيز از غلام خود كام خواسته و سخت خاطرخواه او شده است ...». [↑](#footnote-ref-163)
164. - «... سرمايه‌هاى ناچيز آورده‌ايم، بنابراين پيمانه ما را تمام بده ...». [↑](#footnote-ref-164)
165. - اخباری که در این باب در کتب شیعه آمده، چهار حدیث در کتاب کافی است، که به تشخیص، مجلسی، فقط یک حدیثِ آن از حیث سند، صحیح است ، و متنِ آن حدیث هم این است که رسول خداص عاملیّتِ [جمع آوری] صدقات را به بنی‌هاشم نداد، و مفهومِ آن قابل قبول نیست، زیرا امیرالمؤمنین علی به بنی‌هاشم عاملیّت، و حتی، ولایت داد. سه حدیث دیگر، به ترتیب، حسن، مجهول و ضعیف است. زیرا راویانِ آنها، واقفی یا ناووسی مذهب بوده‌اند و شیخ طوسی در تهذیب و استبصار، دو حدیث بر آنها افزوده است: یکی در تهذیب، ج4، ص59 حدیث157، و دیگری در استبصار، ج6، ص157، که مضمون آن این است که فقط صدقاتِ واجب [زکات] بر بنی‌هاشم حرام است، اما صدقاتِ بنی هاشم، بر بنی‌هاشم حلال است. یکی از راویانِ این حدیث، «مفضّل ‌بن ‌صالح» است، که به تصریحِ کتاب‌های رجال، ضعیف، کذّاب و جاعلِ حدیث است، چنان که «ابن‌الغضائری» نیز بدان تصریح کرده است. نجاشی نیز در «رجال»، ص100، و ابن‌داود در «رجال»، ص518 او را ضعیف و از جملۀ مجروحین شمرده اند. محقق حلی در «شرایع»، و فاضل مقداد در «التنقیح» و صاحب «کشف الرموز» [عزّالدین ‌حسن‌بن‌ابی‌طالب یوسفی] او را ضعیف و کذّاب دانسته‌اند. مضمون حدیث دیگر نیز آن است که زکات موالی بنی‌هاشم، بر بنی‌هاشم حلال است. [↑](#footnote-ref-165)
166. - سنن بیهقی: ج4، ص105. [↑](#footnote-ref-166)
167. - در منابعِ تاریخیِ معتبر چنین آورده‌اند:

     **«**اولین سرزمینی که رسول خداص فتح کرد، سرزمینِ یهودیانِ بنی‌نضیر بود، که به پیامبر خیانت، و با او پیمان‌شکنی کردند. «کعب‌بن‌اشرف»، رئیس آن طایفه، با چهل سوار به مکه آمد، با قریش هم‌قسم و هم‌پیمان شد، و آنان را به جنگ با رسول خداص تحریک و ترغیب کرد. زمانی که آن بزگوار، از یهود در دیه و مقتول کمک خواست، در صدد برآمدند که آن حضرت را بکشند. رسول خدا نیز ایشان را امر به جلای وطن کرد، اما آنان اعلان جنگ دادند و همین که حضرت پانزده شبانه ‌روز آنان را محاصره کرد، ناچار به مصالحه شدند و پذیرفتند که از آن سرزمین، اخراج شوند و هر چه را که از اموالشان در بارِ یک شتر جای گیرد، خود با خود ببرند. لذا عده‌ای به خیبر مهاجرت کردند، که از جمله ایشان «آل ابی‌التحقیق» و «آل حییّ بن اَخطب» بود. پس پاره‌ای از ایشان به شام مهاجرت کردند و سرزمین آنها کاملا برای رسول خدا شد. دو نفر از آنان اسلام آوردند: «یمین‌بن‌عُمیر» و «ابی‌سعد‌بن‌وهب»، و بدین خاطر، همه اموالشان در امان ماند.

     این ماجرا، شش ماه پس از جنگ احد، یعنی در ربیع‌الاول سال چهارم هجرت واقع شد. پس رسول خدا اموال منقول ایشان را، بجز زمین‌هایشان، بینِ مهاجرانِ نخستین، تقسیم فرمود و به انصار چیزی نداد، جز به دونفر: «سهل‌بن‌حنیف» و «سمّاک‌بن‌خرشه»، که فقرشان محرز بود. زمین‌های کشاورزیِ بنی‌نضیر را رسول خداص برای خویش نگاه داشت، چرا که از صدقاتِ آن حضرت بود. ایشان از این سرزمین، هزینه سالیانه خود و همسران خود را برداشت می‌نمود، و بقیه را در تهیه اسلحه و ابزارِ جنگی، در راه خدا خرج می‌کرد. قبل از قضیه بنی‌نضیر، آن حضرت زمین‌ها و باغ‌هایِ «مُخَیریق» را به او واگذار کرده بود. مخیریق یکی از دانشمندان و اَحبارِ بزرگ یهود، و نیز از علمای طایفۀ بنی‌نضیر بود، که در نتیجۀ مطالعۀ کتاب‌های آسمانی، رسول خدا را شناخته و به او ایمان آورده بود، و در جنگ اُحد نیز یهود را به یاری رسول خدا دعوت و تحریض می‌کرد، و به آنان می‌گفت: «بدانید که محمد بر حق و [کمک به] پیروزی و نصرتِ او بر ما واجب است». لیکن یهودیان عذر آوردند، که امروز شنبه است و ما جنگ نمی‌کنیم. لذا خودِ او شمشیر برداشت و به یاری رسول خداص شتافت و به خویشاوندانش گفت: «اگر من کشته شدم، اموالِ من از آنِ محمد است، که در آن هرچه خواهد می‌کند. پس با کفا رجنگید تا کشته شد. اموال او عبارت از هفت باغ بزرگ بود، که رسول خداص آنها را جزو صدقاتِ خود قرارداد.

     پیامبر اکرمص در فتح خیبر نیز قلعۀ کتیبه، یکی از قلعه‌های هفتگانه، را به عنوان خمس غنیمت‌ها برداشت و بقیه را به مسلمین واگذاشت. فدک نیز با مصالحه، به رسول خدا واگذاشته شد، که نصفِ محصولِ آن، متعلق به ‌حضرت بود. بنگرید به: سیرۀ ‌ابن ‌هشام، ج2، ص140 و ج3، ص412، ماوردی، الأحکام ‌السلطانیة: ص161؛ بلاذری، فتوح ‌البلدان، ص26، و ابویوسف، الخراج: ص 36. [↑](#footnote-ref-167)
168. - شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج4، ص58، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-168)
169. - استناد این سخن، روایت ایشان است:

     «ثَلَاثٌ كُتِبَ عَلَيَّ وَلَمْ يُكْتَبْ عَلَيْكُمْ السِّوَاكُ وَالْوَتْرُ وَالْأضْحِيةُ».

     **«**سه چیز بر من واجب شد و بر شما واجب نیست: مسواک زدن، نماز وتر و قربانی کردن» [مجلسی، بحارالأنوار: ج16، ص382، چاپ بیروت]. [↑](#footnote-ref-169)
170. - ﴿وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَتَهَجَّدۡ بِهِۦ نَافِلَةٗ لَّكَ...﴾ [الإسراء: 79].

     «و پاسى از شب را زنده بدار تا براى تو [به منزله] نافله‏اى باشد ...». [↑](#footnote-ref-170)
171. - ﴿...وَلَآ أَن تَنكِحُوٓاْ أَزۡوَٰجَهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦٓ أَبَدًا...﴾ [الأحزاب: 53].

     «... و مطلقا [نبايد] زنانش را پس از [مرگ] او به نكاح خود درآوريد ...». [↑](#footnote-ref-171)
172. - ﴿...وَٱمۡرَأَةٗ مُّؤۡمِنَةً إِن وَهَبَتۡ نَفۡسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنۡ أَرَادَ ٱلنَّبِيُّ أَن يَسۡتَنكِحَهَا خَالِصَةٗ لَّكَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۗ قَدۡ عَلِمۡنَا مَا فَرَضۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ وَمَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ...﴾ [الأحزاب: 50].

     «... و زن مؤمنى كه خود را [داوطلبانه] به پيامبر ببخشد در صورتى كه پيامبر بخواهد او را به زنى گيرد [اين ازدواج از روى بخشش] ويژه توست نه ديگر مؤمنان ما نيك مى‏دانيم كه در موردِ زنان و كنيزانشان چه بر آنان مقرر كرده‏ايم ...». [↑](#footnote-ref-172)
173. - ﴿...يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا﴾ [الأحزاب: 56].

     «... اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، بر او درود فرستيد و به فرمانش بخوبى گردن نهيد». [↑](#footnote-ref-173)
174. - ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ...﴾.

     «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد صدايتان را بلندتر از صداى پيامبر مكنيد و همچنانكه بعضى از شما با بعضى ديگر بلند سخن مى‏گوييد با او به صداى بلند سخن مگوييد...». [↑](#footnote-ref-174)
175. - ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ ٤﴾ [الحجرات: 4].

     «كسانى كه تو را از پشت اتاقها[ى مسكونى تو] به فرياد مى‏خوانند بيشترشان نمى‏فهمند». [↑](#footnote-ref-175)
176. - ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ [الأحزاب: 32-34].

     «اى همسران پيامبر، شما مانند هيچ یک از زنان [ديگر] نيستيد اگر پروا داريد پس به ناز سخن مگوييد تا آن کسی كه در دلش بيمارى است طمع ورزد و گفتارى شايسته گوييد(32) و در خانه‏هايتان قرار گيريد و مانند روزگار جاهليت قديم زينت‌هاى خود را آشكار مكنيد و نماز برپا داريد و زكات بدهيد و خدا و فرستاده‏اش را فرمان بريد خدا فقط مى‏خواهد آلودگى را از شما خاندان [پيامبر] بزدايد و شما را پاک و پاكيزه گرداند(33) و آنچه را كه از آيات خدا و [سخنان] حكمت[آميز] در خانه‏هاى شما خوانده مى‏شود ياد كنيد در حقيقت‏خدا همواره دقيق و آگاه است». [↑](#footnote-ref-176)
177. - کافی: ج4، ص59؛ من‌ لا یحضره ‌الفقیه: ج2،ص37، باب «ما لِبَنی‌هاشمٍ من الزکوة»؛ تهذیب الأحکام: ج4، ص60 و الاستبصار: ج2، ص36 . ما بر حسبِ روش خود، احادیثی را که کتاب خدا آن را تصدیق کند، یا لااقل، مخالف آن نباشد، صحیح می‌دانیم و به سندِ آن، از هر که باشد، اعتنایی نمی‌کنیم، آن را حق می‌شمریم و قبول داریم. اما احادیثی را که مضمونِ آن بر خلافِ کتاب خداست، یا دلیلی از آن در قرآن نیست، از هر که باشد، صحیح نمی‌دانیم و بدان اعتباری نمی‌دهیم. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-177)
178. - ج1، ص145، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-178)
179. - از احادیثی که در کتاب‌های شیعه و سنی موجود است معلوم می‌شود که کراهتِ صدقه خوردن، که تا حدِ حرمت پیش رفته است، از صدقۀ منحصر به رسول خداص نبوده، بلکه این عمل، بر تمامِ پیشوایانِ اسلام، مکروه یا حرام است، چنان که بنا بر نقل «فقه ‌الزكات» (ج2، ص735) و «البحر الزخّار» (ج2، ص184) صدقه بر امام نیز، مانندِ رسول خدا، حلال نیست؛ چنان که عمر هنگامی که از شیرِ گوسفندانِ زكات خورد، همین ‌که فهمید از زكات است، به سرعت رفت تا آن را بالا بیاورَد، و عبادة بن‌صامت، از اصحاب برگزیدۀ رسول خداص نیز از پذیرشِ عاملیّتِ صدقات، اِبا داشت. نه تنها نزدیکان پیامبر و اصحاب کِبار او از خوردنِ صدقات کراهت داشتند، بلکه اکثر مسلمانان حاضر نبودند از مالی که از طریقِ زكات گرفته می‌شود، چیزی دریافت کنند. [↑](#footnote-ref-179)
180. - شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج4، ص61، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-180)
181. - وسائل ‌الشیعة: ج2، ص37، چاپ امیربهادر. [↑](#footnote-ref-181)
182. - حرام کردن‌ها و حلال شمردن‌ها. [↑](#footnote-ref-182)
183. - تفسیر امام عسکری: ص79. وَسَخ در این حدیث، به معنای چرک است. مراد از چرکِ دست‌های مردم، مجازاً همان نتیجۀ زحمت و دسترنج مردم است، که اصطلاحاً، به آن «کدِّ یمین» و «عرق جبین» می‌گویند، چنان که مجلسی در کتاب «لوامع صاحبقرانی» (ج2، ص32) می‌نویسد:

     «زکات را که چرک دست‌هاست ... چون أغنیا به کدِّ ید و مشقّت آن، مال را به هم رسانیده‌اند».

     [نیز بنگرید به: وسائل الشیعة: ج9، ص229 و بحارالأنوار: ج93، ص68]. (مُصحح). [↑](#footnote-ref-183)
184. - من لایحضره الفقیه: ج2، ص38 و تهذیب الأحکام: ج4، ص61-60. [↑](#footnote-ref-184)
185. - ج4، ص174. [↑](#footnote-ref-185)
186. - همچنین: شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج4، ص91 و شیخ حرّعاملی، وسائل الشیعة: ج9، ص346. [↑](#footnote-ref-186)
187. - همچنین، شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج4، ص 89-88 . (مُصحح) [↑](#footnote-ref-187)
188. - بحارالأنوار: ج8، ص103، چاپ تبریز [و در چاپ جدید: ج29، ص202]. [↑](#footnote-ref-188)
189. - بحارالأنوار: ج28، ص354. [↑](#footnote-ref-189)
190. - طبرسی، احتجاج: ج1، ص142 و مجلسی، بحارالأنوار: ج29، ص231. [↑](#footnote-ref-190)
191. - طبری، تاریخ الأمم والملوك: ج3، ص109 و ابن اثیر، الکامل في التاریخ: ج2، ص503. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-191)
192. - ج2، ص106. [↑](#footnote-ref-192)
193. - ابویوسف، الخراج: ص43 و قاسم ‌بن ‌سلاّم، الأَموال: ص322. [↑](#footnote-ref-193)
194. - شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج6، ص327، چاپ نجف، علامۀ حلی، منتهی ‌المطلب: ج2، ص1025 و حمیری، قُرب ‌الإسناد: ص35. [↑](#footnote-ref-194)
195. - طبرسی، احتجاج: ج2، ص298 و حرّ عاملی، وسائل الشیعة: ج17، ص217. [↑](#footnote-ref-195)
196. - حمیری، قرب‌الاسناد، ص45 و حرّ عاملی، وسائل الشیعة: ج17، ص216. [↑](#footnote-ref-196)
197. - إحیاء ‌علوم الدین: ج2، ص6102، چاپ قدیم مصر. [↑](#footnote-ref-197)
198. - ابوالفرج اصفهانی، الأغانی: ج16، ص150. [↑](#footnote-ref-198)
199. - طبقات، ج2، ص213. [↑](#footnote-ref-199)
200. - قطب راوندی، خرائج و جرائح: ص194 و بحارالأنوار: ج46، ص28. [↑](#footnote-ref-200)
201. - مستدرك ‌‌الوسائل: ج13، ص178. [↑](#footnote-ref-201)
202. - بحارالأنوار: ج11، ص20، چاپ تبریز. [↑](#footnote-ref-202)
203. - الطبقات الکبری: ج5، ص112. [↑](#footnote-ref-203)
204. - مستدرك ‌الوسائل: ج13، ص173. [↑](#footnote-ref-204)
205. - الاختصاص: ص58. همچنین: بحارالأنوار: ج48، ص124 و مستدرك ‌الوسائل: ج13، ص177.‌ [↑](#footnote-ref-205)
206. - یافعی، مرآة ‌‌الجنان: ج1، ص394. [↑](#footnote-ref-206)
207. - ص395. [↑](#footnote-ref-207)
208. - همان، ج2، ص13. [↑](#footnote-ref-208)
209. - همان، ص80. [↑](#footnote-ref-209)
210. - التاریخ: ج2، ص150، چاپ بیروت. [↑](#footnote-ref-210)
211. - سیدبن‌طاوس، مُهج‌ الدعوات و منهج‌ العبادات و محدث نوری، مستدرك الوسائل: ج13، ص178. [↑](#footnote-ref-211)
212. - شیخ مفید، الارشاد و محدث نوری، مستدرك ‌الوسائل، ج13، ص179. [↑](#footnote-ref-212)
213. - ج2، ص160. [↑](#footnote-ref-213)
214. - نیز بنگرید به: مستدرك الوسائل: ج13، ص180. [↑](#footnote-ref-214)
215. - مسعودی، مروج ‌الذهب: ج4، ص180؛ ابن‌خلکان، وفیات ‌الأعیان: ج3، ص272، صفدی، الوافي‌ بالوفیات: ج22، ص49، محسن الأمین، أعیان الشیعة: ج2، ص38، مجلسی، بحارالأنوار: ج50، ص211. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-215)
216. - سید علی خان، الدّرجات الرفیعة في طبقات الشیعة: ص 175. [↑](#footnote-ref-216)
217. - شیخ صدوق در کتاب «المُقنِع» حدیثی از «سفیان‌ بن‌ عُیَینَه» از حضرت صادق آورده است، به این مضمون که: «زکات برعموم انبیا و فرزندان ایشان حلال، و فقط بر بنی‌هاشم حرام است». شاید این حدیث را برای آزار منسوبین به رسول خداص جعل کرده باشند. [↑](#footnote-ref-217)
218. - وسائل ‌الشیعة: ج2،ص37، چاپ امیربهادر و شیخ طوسی، التهذیب: ج4، ص60. [↑](#footnote-ref-218)
219. - وسائل ‌الشیعة: ج2، ص36. [↑](#footnote-ref-219)
220. - همان، ج9، ص270. [↑](#footnote-ref-220)
221. - سنن بیهقی: ج7، ص30. [↑](#footnote-ref-221)
222. - «الزكاة أوساخُ أَیدِي ‌النّاس». [↑](#footnote-ref-222)
223. - شرح این حدیث و راویانِ آن، پیشتر بیان شد. [↑](#footnote-ref-223)
224. - سنن بیهقی: ج7، ص31. [↑](#footnote-ref-224)
225. - استاد قلمداران/ نامی از مراجع مذکور به میان نیاورده است - که خوب بود نام می‌برد. لذا در اینجا دیدگاه یکی از علمای مسلّم صد سال اخیر شیعه، یعنی آیت‌الله سید محمد کاظم طباطبایی یزدی، (متوفای1337ق) را به نظر شما می‌رسانیم. وی ساکنِ نجف بوده است و مراجع امروزی، خود را ریزه‌خوارِ خوانِ علمی او می‌شمارند. وی موارد مشمول پرداخت خمس را چنین نام می‌برَد:

     «ما يفضل عن مَؤُونة سَنَته ومؤونةِ عياله مِن أرباحِ التجارات ومِن سائر التكسبات مِن الصناعات والزّراعات والإجارات حتّى الخِياطَةِ والكتابة والنّجّارة والصّيد وحِيازةِ المُباحاتِ وأجرَةِ العبادات الاستيجاريّة مِن الحجّ والصّوم والصّلاة والزيارات وتعليم الأطفال وغير ذلك من الأعمال التي لَها أجرَةٌ بل الأحوطُ ثبوتُه في مطلق الفائدة وإن لم تَحصُل بالاكتسابِ كالهِبَةِ والهديّة والجائزة والـمال الـموصى به ونحوها...».

     «آنچه که زیاد می‌آید از خرجیِ سالانه و خرجیِ زن و فرزند، از سودِ تجارت و سایر کاسبی‌ها، چه صنعتی و چه زراعی، اجاره ملک، حتی خیاطی، نویسندگی، نجاری، صیادی، به دست آوردنِ اشیاء مباح، اجرت عبادت‌های استیجاری، مانند حج و روزه و نماز و زیارت، آموزش اطفال، و کارهایی که درآمدی از آن عاید می‌شود، بلکه از بابِ احتیاط، به کلّ سودها تعلق می‌گیرد، هرچند که از راه کاسبی به دست نیاید، مانند: بخشش، هدیه، جایزه، مال وصیتی و غیر آن...».

     چنان که ملاحظه می‌شود، موارد مذکور، کلیۀ امورِ زندگی مردم را در برمی‌گیرد (عروة الوثقی، ج2، مسئله 49). (مُصحح) [↑](#footnote-ref-225)
226. - اصول کافی: ج1، ص539 و شیخ طوسی، تهذیب الأحکام: ج4، ص128. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-226)
227. - ﴿...قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا...﴾ [الأنعام: 90].

     «... بگو: من از شما هيچ مزدى بر اين [رسالت] نمى‏طلبم ...». [↑](#footnote-ref-227)
228. - آمار و ارقام‌های ارائه شده، مربوط به سال1347 شمسی است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-228)
229. - «من از شما هيچ مزدى بر اين [رسالت] نمى‏طلبم». [↑](#footnote-ref-229)
230. - نظیر این ترجمۀ استاد را شیخ طبرسی در مجمع البیان به عنوان اولین نظر آورده است. اما نظر دوم را، که شاید با توجه به موقعیت پیامبرص در مکّه به حقیقت نزدیک‌تر باشد، اینگونه آورده است:

     «إلاّ معناه: إلاّ أن تَوَدّوني في قرابتي منکم وتحفظوني لها، عن ابن عباس وقتادة، وجماعة قالوا: وکلّ قرشيّ کانت بینه وبینَ رسول اللهص قرابةٌ وهذا لقریشٍ خاصّةً والـمعنی: إن لَم تَوَدُّوني لأجلِ النُّبوَّةِ فوَدّوني لأجلِ القَرابةِ التي بیني وبینکم».

     «[آیۀ] ﴿إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ یعنی مگر آنکه مرا دوست بدارید و محافظت کنید، به خاطرِ خویشاوندی‌ام با شما. این حدیث، از ابن عباس و قتاده نقل شده است. گروه دیگری گفته‌اند: و هر کس که اهل قبیله قریش است، میان او و رسول خداص خویشاوندی است، و این، مخصوصِ قریش است، و این آیه یعنی: اگر مرا به خاطرِ نبوت دوست ندارید، پس به خاطر خویشانودی‌ای که میان من و شماست، مرا دوست بدارید».

     چنان که ملاحظه می‌شود، در این تفسیر، پیامبر از افراد قبیله‌اش، که نسبت خویشاوندی با وی داشتند، می‌خواهد که حقِ خویشاوندی را به جای آورند، به سخنانش گوش کنند، و او را آزار و اذیت نکنند. [↑](#footnote-ref-230)
231. - شیخ مفید، تصحیح الاعتقاد: ص 67، چاپ تبریز. [↑](#footnote-ref-231)
232. - تفسیر روض ‌الجنان: ج5 ، ص10. [↑](#footnote-ref-232)
233. - بر اساس نرخ برابری دلار و ریال در سه ماهه نخست سال 1392، و افزایش جمعیت سادات ایران به میزان دو برابر، سهم هر سید روزانه بیش از هجده هزار تومان خواهد بود. [↑](#footnote-ref-233)
234. - روزنامه کیهان، شماره 8237. [↑](#footnote-ref-234)
235. - شیخ طوسی، المبسوط: ابن‌ شهرآشوب، متشابهات القرآن ومختلفه: ص175، و علامه حلی، منتهی‌المطلب: ج1، ص552. [↑](#footnote-ref-235)
236. - این اشیای نه‌گانه عبارتند از: شتر، گاو، و گوسفندِ غیرمعلوفه، طلا و نقرۀ مسکوک و غیرمتحرک، گندم، جو، مویز و خرما، با نصاب و شرایط معلوم. [↑](#footnote-ref-236)
237. - سیرة ابن‌هشام: ج4، ص271، تاریخ طبری: ج2، ص400؛ ابن‌اثیر تاریخ کامل: ج2، ص199، چاپ لبنان، تاریخ یعقوبی: ج2، ص48، چاپ بیروت، و ناسخ ‌التواریخ جلد هجرت: ص396، چاپ محمد اسمعیل. [↑](#footnote-ref-237)
238. - «ما گروهِ پیامبران، از خود ارث به جای نمی‌گذاریم، آنچه از خویش به جای بگذاریم، صدقه است». [↑](#footnote-ref-238)
239. - الفقه علی ‌المذاهب الأربعة: ج1، ص623. [↑](#footnote-ref-239)
240. - ص 616. [↑](#footnote-ref-240)
241. - طبق گزارش‌های تاریخی که استاد قلمداران آورده ‌است، و اکثرشان از منابع شیعی هستند، خلفا و امرای بنی‌امیه و، به ویژه، بنی‌عباس، مبالغ بسیار گزافی از محل بیت المال (زکات) به تمام ائمه اهل‌بیت، به عنوان سهم و عطایا و هدایا می‌دادند. لذا با توجه به اینکه اهل بیت پیامبر، همگی از بنی‌هاشم بودند، می‌توانستند از خلفا بخواهند که حقِ افراد دیگر بنی هاشم را از بیت المال (زکات) پرداخت نمایند، اما چنین درخواستی از سوی ایشان گزارش نشده است، پس دو احتمال باقی می‌ماند: یا اصلاً محروم کردن بنی هاشم از زکات صحت ندارد، یا اینکه ائمه اهمیتی به محرومیت ایشان از زکات و بیت المال نمی‌دادند [و برخلاف شرع، از زکات و صدقات بهره‌مند می‌شدند] که احتمالِ دوم بسیار بعید است یا اینکه، جدای از آن دو احتمال، خلفا - به ویژه بنی امیه- به افرادی از بنی‌هاشم سهم نمی‌دادند، زیرا آنان را از جمله علویانِ مخالف و مدعی حکومت به شمار می‌آوردند، و الله أعلم. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-241)
242. - کِندی، الولاة والقضاة: ص 198. [↑](#footnote-ref-242)
243. - این حدیث را که شیخ طوسی به اسناد خود از «محمد بن محبوب» و او از «عبدالله‌بن سنان» روایت نموده، شیخ صدوق نیز به همین طریق آورده است. در اینجا نظر برخی دیگر از فقهای شیعه را در این زمینه بررسی می‌کنیم:

     الف: شیخ حسن‌ بن زین‌الدین می‌نویسد: «وللأصحاب في تأويله وجهان، أحدهما: الحمل على إرادة الخمس المستفاد من ظاهر الكتاب، فإن ما سوى الغنائم مما يجب فيه الخمس إنما استُفيد حكمه من السُنَّة ذكر ذلك الشيخ. والثاني: دعوى صدق اسم الغنيمة على كل ما يجب فيه الخمس، ذكره جماعة منهم العلامة والشهيد، وتوجُّه المنع إلى هذه الدعوى بيِّنٌ، لاتفاق العرف وكلام أهل اللغة على خلافها» «و دوستان ما از علمای شیعه، در تأویلِ آن، دو نظر داده‌اند: نخست اینکه، منظورِ آن حضرت، خمسی است که از ظاهرِ قرآن استفاده می‌شود، زیرا چیزی که غیر از غنیمت‌ها، خمس در آن واجب است، فقط از سنت استفاده می‌شود، و این، گفتۀ شیخ طوسی است. دوم: ادعای درستِ اسمِ غنیمت بر هر چه که خمس بر آن واجب است. این را کسانی چون علامه حلی و شهید اول گفته‌اند، و اینکه به اتفاقِ عرف، این مورد، منع دارد، اما نظر لغت‌شناسان، برخلافِ آن است». [مُنتقی ‌الجمان: ج2، ص138].

     ب: محقق سبزواری در بیان اینکه خمس فقط مخصوصِ غنیمت است، و غنیمت شامل چه چیز است، و اینکه آیا سود کسب و کار نیز جزو غنیمت است یا نه، ابتدا قول طبرسی را نقل می‌نماید، که او گفته است:

     «ويمكن أن يستدل على ذلك بهذه الآية: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ﴾ [الأنفال: 41] فإنَّ في عرف اللغة يطلق على جميع ذلك اسم الغنم والغنيمة...» «و ممکن است با این آیه [ انفال:41] بر آن استدلال شود، پس در عرفِ لغت، به همه آنها نام غنیمت اطلاق می‌شود».

     آنگاه خود محقق می‌نویسد:«وأنكر بعض أصحابنا صحة هذه الدعوى مدعياً اتفاق العرف وكلام أهل اللغة على خلافها ولعله متَّجهٌ» «و برخی علمای شیعه با ادعایِ اجماعِ علما، صحتِ این ادعا را انکار کرده‌اند، وسخنِ لغت‌شناسان، برخلافِ آن است، و چه بسا که سخنِ موجهی باشد» [ذخیرة ‌المعاد: باب ‌الخمس].

     مقصود وی از عبارت «بعض اصحابنا» صاحب کتاب «منتفی ‌الجمان» است، لذا محقق نیز معتقد است که غنیمت، جز بر غنیمت‌های جنگ اطلاق نمی‌شود.

     ج: فاضل جواد در این مورد می‌نویسد: «والحقّ أنّ استفادة ذلك [أي كون الخمس من جميع الـمكاسب والـمنافع] من ظاهر الآية بعيدة بل الظاهر منها كون الغنيمة غنيمة دار الحرب» «حق این است که غنیمت در ظاهر آیه، همان غنیمت‌های جنگی است [که مشمول خمس است]» [مسالك الأفهام: ج2، ص81].

     د: شیخ طوسی می‌نویسد: «االغنيمة كل ما أُخذ من دار الحرب بالسيف عنوةً مما يمكن نقله إلى دار الإسلام، وما لا يمكن نقله إلى دار الإسلام، فهو لجميع الـمسلمين ينظر فيه الإمام ويصرف انتفاعه إلى بيت الـمال لـمصالح الـمسلمين» «غنیمت، تمامِ چیزهایی است که با شمشیر و شدت گرفته می‌شود، چه بتوان آن را به سرزمین اسلام منتقل نمود یا نتوان، پس آن متعلق به تمام مسلمانان است که امامشان بر آن نظارت دارد و آن را به بیت المال منتقل نموده و در راه مصالح مسلمانان هزینه می‌نماید». [تفسیر التبیان: ج2، ص666].

     پس نتیجه تحقیق تمام این بزرگواران آن است که غنیمت‌های مشمول خمس، همان غنیمت‌های جنگی است، و در این آیه، در خصوص خمس سایر اشیاء هیچگونه اشاره و کنایه‌ای نیست، و استناد و استفاده از آیه شریفه خمس به سایر موارد [غیر غنیمت‌های جنگی] استنادی ناروا و استفاده‌ای نابجاست. [↑](#footnote-ref-243)
244. - تفسیر عیاشی: ج2، ص62**.** [↑](#footnote-ref-244)
245. - تهذیب الأحکام: ج4، ص121 ومَن لا یحضره ‌الفقیه: ج2، ص121. [↑](#footnote-ref-245)
246. - مانند: ﴿ءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ یا ﴿أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا كَسَبۡتُمۡ وَمِمَّآ أَخۡرَجۡنَا لَكُم مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ﴾. [↑](#footnote-ref-246)
247. - ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا﴾ [التوبة: 103]. [↑](#footnote-ref-247)
248. - یعنی پس از کسرِ سرمایه، از سود ویژه آن باید یک‌پنجم بدهد. واقعاً انسان دچار بُهت و حیرت می‌شود که چگونه فقهای عالی مقام از این گونه احادیث، اصلی برای خمس تأسیس می‌کنند. آیا در این دسته از اخبار، کم‌ترین مستندی برای منظورِ آنان می‌توان یافت؟ پرسشگر از امام می‌پرسد که حق واجب در گنج چقدر است. امام می‌فرماید: یک پنجم، و همچنین در مورد معادن و غیرآن سئوال می‌کند، و امام مجدداً همان یک‌پنجم را واجب می‌داند، چنان که از غلّات، یک‌دهم، و از وجوه نقد، یک‌چهلم. خود قضاوت کنید، آیا از چنین پاسخی، چنان خمسی بیرون می‌آید؟ خمس از معادن و گنج، که به عنوان زکات گرفته می‌شود و مصرف آن مانندِ مصرف زکات است، حکمی نیست که منحصر به شریعت اسلام باشد. بلکه چنان که از تواریخ و اخبار به دست می‌آید، در بین امت‌ها و ادیان حقّۀ پیشین نیز یک‌پنجم دفینه و گنج به عنوان زکات گرفته می‌شد. در بحارالأنوار (ج14، ص418) در داستان اصحاب کهف از کتاب «قصص الأنبياء» راوندی از «ابن بابویه» از طریق «ابن‌عباس» از علی روایت است که هنگامی که یکی از اصحاب کهف [تلمیخا] برای خرید غذا به شهر اِفِسوس آمد و آن سکّه قدیمی را به نانوا داد ... حضرت در این مورد چنین ادامه داد:

     «فأخذ الخبّازُ بیَدِ تلمیخا وأدخلهُ علی المَلِك فقالَ: ما شأنُ هذا الفتی؟ فقال المَلِكُ: یا فَتی، لا تَخَفْ إنَّ نبیَّنا عیسی أمرنا أن لا نأخذَ مِنَ الکنز إلاَّ خُمسَها فأعطِني خُمسَها وامضِ سالـِماً».

     «پس نانوا دست تلمیخا را گرفت و او را نزد پادشاه برد و گفت: این جوان چه کاره است؟ پادشاه گفت: ای جوان، نترس. پس پیامبر ما عیسی به ما امر کرد ه از گنج، بجز خمسش را برنداریم. پس یک‌پنجمش را به من بده و سالم برگرد».

     معلوم است که یک‌پنجم گنج در شریعت عیسی هرگز ربطی به خمس ندارد. [↑](#footnote-ref-248)
249. - تهذیب الأحکام: ج2، ص22، مَن لا یحضره ‌الفقیه: ج2، ص41، و صدوق، المُقنِع. [↑](#footnote-ref-249)
250. - اصول کافی: ج1، ص544، و تهذیب: ج4، ص121. [↑](#footnote-ref-250)
251. - کافی: ج1، ص546؛ مَن لایحضره‌الفقیه: ج2، ص39، و تهذیب: ج4، ص124. [↑](#footnote-ref-251)
252. - من‌لایحضره الفقیه: ج2، ص43. [↑](#footnote-ref-252)
253. - نظیر این روایات را بنگرید در: تهذیب الأحکام: ج4، ص13. [↑](#footnote-ref-253)
254. - کتاب الزکاة، باب الزکاة، حدیث 548. [↑](#footnote-ref-254)
255. - تهذیب الأحکام: جلد4، ص 138. [↑](#footnote-ref-255)
256. - در المصنف عبدالرزاق ‌بن همام‌الصنعانی (ج4، ص116) درباره زكات معادن این اخبار دیده می‌شود:

     الف) حدیث شماره7177 :

     «عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ رَجُلٍ مِمَّنْ كَانَ يَعْمَلُ فِي الْمَعَادِنِ زَمَانَ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ، عَنْ عُمَرَ قَالَ: «كَانُوا يَأْخُذُونَ مِنَّا فِيمَا نُعَالِجُ، وَنَعْتَمِلُ بِأَيْدِينَا مِنْ كُلِّ مِائَتَيْ دِرْهَمٍ خَمْسَةَ دَرَاهِمَ، فَإِذَا وَجَدْنَا فِي الْمَعَادِنِ الرِّكَازَةَ أَخَذَ مِنَّا الْخُمْسَ».

     «عبدالرزاق از معمر از قول مردی نقل می‌کند که: هرگاه خودمان کاری را انجام داده و با دست خود کار می‌کردیم، زکاتی از ما می‌گرفتند، از هر دویست درهم، پنج درهم بود، اما هرگاه در معادن دفینه‌ای یا ماده‌ای قیمتی می‌یافتیم، از ما یک‌پنجم می‌گرفتند».

     ب) حدیث7178 :

     «عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ، أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ: مَا وُجِدَ مِنْ غَنِيمَةٍ فَفِيهَا الْخُمْسُ».

     «... از جابر بن عبدالله شنیده‌است که گفته: هر غنیمتی که یافت ‌شود، خمس بدان تعلق می‌گیرد».

     ج) حدیث7179 :

     «عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، أَنَّ النَّبِيَّ بَعَثَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ إِلَى رِكَازٍ بِالْيَمَنٍ فَخَمَّسَهَا».

     «... امام صادق به من خبر داد که پیامبر علی بن ابی طالب را برای [رسیدگی] به معادن یمن فرستاد؛ پس وی یک‌پنجمش را گرفت».

     پس مسلم است که در زمانی‌که از ائمه این سئوالات پرسیده می‌شد، همان حکمی را می‌فرمودند که بین تمام مسلمین شایع بود، و خمسی را که در معادن و غیر آن گفته‌اند، همان زکاتی است که از معادن و امثال آن گرفته می‌شود، نه خمسِ مورد ادعای شیعه. علاّمۀ حلّی نیز در کتاب «منتهی‌ المطلب» (ص545) چنین آورده است:

     «رواه الجمهور أنّ النبيص اقطع بلال بن الحارث الـمزنی المعادن العالیة وأخذ منهُ الزکاةَ وعنهُ ما کانَ فی الحربِ ففیها وفی الرکازِ الخُمسُ وعنه أنّه قال في الرکازِ: الخمسُ قیلَ: یا رسولَ الله؟ ما الرّکازُ قال: هو الذّهبُ والفضّةُ الـمخلوقتانِ في الأرض یومَ خُلِقَ السّمواتُ والأرضُ».

     «عموم فقها روایت کرده‌اند که پیامبرص بلال بن حارث مزنی را برای رسیدگی به معادن فرستاد، و از آن زکات گرفت، و از ایشان روایت شده است که هرچه که در جنگ یا در رِکاز است، به آن خمس تعلق می‌گیرد، و از آن حضرت نقل شده است که فرمود: در رِکاز، خمس است، گفته شد: ای رسول خدا، رکاز چیست؟ فرمود: همان طلا و نقره‌ای که در زمین آفریده شده است، روزی که آسمان‌ها و زمین آفریده شد».

     تمام این اخبار و احادیث، همانند احادیث عامّه، دلالت بر زکات معادن وگنج دارند. [↑](#footnote-ref-256)
257. - کتاب الأمّ: ج2، ص38. [↑](#footnote-ref-257)
258. - همانجا: ص71. [↑](#footnote-ref-258)
259. - همانجا: ص 79. [↑](#footnote-ref-259)
260. - مُنتهی المطلب: ص 556. [↑](#footnote-ref-260)
261. - به گزارش سیوطی در «جمع ‌الجوامع» این عبارت شریفه، در نامه‌ای است که رسول خداص به جُهَینه نوشته است:

     «إن لكم بطون الأرض وسهولها وتلاع الأودية وظهورها على أن ترعوا نباتها وتشربوا ماءها على أن تؤدوا الخمس...».

     «شما حق دارید از آنچه در درون زمین و آنچه در بیرون آن است، و از پستی و بلندی بیابان‌ها و رودخانه‌ها استفاده نمایید، و [چهارپایان خود را] با گیاهان آن بچرانید، و با آبش سیراب کنید، به این شرط که خمس [یک پنجم] آن را بپردازید». [↑](#footnote-ref-261)
262. - قابل دقت وتأمل است که محقق معاصر، علاّمه شیخ محمدتقی شوشتری [صاحب قاموس الرجال] می‌نویسد:

     «إنّما في الخصال، کما في الـمطبوعة ونسخةٍ خطّیةٍ هکذا فیما یُخرَجُ مِن الـمعادنِ والبحر والکنوزِ الخُمسُ، رَواهُ في عنوان ما یَجبُ فیه الخُمسُ مِن أَبواب الخَمسةِ فَلا بُدَّ أنَّ الزّیادةَ مِنَ المُحَشّینَ أخذاً مِن أخبارٍ آخَرَ خلَطَت بالمَتنِ فی نسخةِ العامِلي وتَبِعهُ فی نقلِ الخبَر مُختلطاً الجَواهِرُ وَالمُستنَدُ».

     شیخ صدوق در کتاب خصال، در نسخۀ چاپی و خطی، در بخشی تحت عنوان: «مایجب فیه الخمس» گفته: هرچه که از معادن و دریا و دفینه‌ها بیرون آید، خمس بدان تعلق می‌گیرد؛ ...». [الأخبارالدخیلة: ص87].

     بنابراین معلوم می‌شودکه نقل این اخبار، صرف‌نظر از آنچه فریب‌کاران و دسّاسان، در ابتدا، جعل و وضع کرده اند، بعد از آن هم، بازیچۀ حاشیه‌نویسان و نسخه‌‌پردازان بوده است. [↑](#footnote-ref-262)
263. - تهذیب الأحکام: ج4، ص145. [↑](#footnote-ref-263)
264. - همان، ج4، ص 125. [↑](#footnote-ref-264)
265. - من لا یحضره الفقیه: ج2، ص42. [↑](#footnote-ref-265)
266. - تهذیب الأحکام: ج4، ص125. [↑](#footnote-ref-266)
267. - همان: ج4، ص128. [↑](#footnote-ref-267)
268. - کافی: ج1، ص539. [↑](#footnote-ref-268)
269. - همان. [↑](#footnote-ref-269)
270. - كافي: ج 1، ص 544. [↑](#footnote-ref-270)
271. - کافی: ج1، ص539. [↑](#footnote-ref-271)
272. - همچنین بنگرید به: شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة: ج9، ص515. [↑](#footnote-ref-272)
273. - وسائل الشیعة: ج9، ص484. [↑](#footnote-ref-273)
274. - ج2، ص62و63، چاپ امیر بهادر، و ج9، ص519-509، چاپ جدید. [↑](#footnote-ref-274)
275. - زبدة البیان: ص209. [↑](#footnote-ref-275)
276. - حقیقتاً قابل دقت است که از این اخبار و احادیثی که حاکی از آن است که خمس شامل ارباح مکاسب و غیر آن می‌گردد، اثری در کتاب «من لایحضره‌الفقیه» شیخ صدوق دیده نمی‌شود. معلوم می‌شود که این گونه احادیث، هرگز مورد اعتنای وی نبوده و او «خمسِ ارباح مکاسب» را صحیح نمی‌دانسته‌ است، وگرنه آنها را در کتاب فقهی خود، که آن را حجت بین خود و خدای خود می‌داند، وارد می‌کرد. در کتاب کافی در «باب الفیء و الانفال وتفسیر الخمس وحدوده» کلینی 28 حدیث در این موضوعات آورده است، که بنابر تحقیق مجلسی در کتاب «مرآة العقول» (ج1، ص: 441-449) ارزش این احادیث بدین قرار است:

     سیزده حدیث آن ضعیف است، به شماره‌های: 26 و1،4،6،10،14،15،18،20،22،23،24،25و؛ و نُه حدیث آن، حَسَن است، به شماره های: 3، 8 ،9،11،16،17،19،27و28، که در هیچ ‌کدام دستور پرداختِ خمس نیست، بلکه شرح اشیایی است که خمسِ آن، به وسیله ولیّ امر یا حاکم، خارج می‌شود؛ مانند انفال و معادن و گزیده مال و تولیت وقف؛ و سه حدیث آن مجهول است:5،12 و21؛ تنها حدیث شماره 2 مُرسل است، شامل شرح تقسیم غنائم، و فقط دو حدیث صحیح در میان این 28 حدیث وجود دارد: یکی حدیث هفتم است، که در آن معلوم می‌دارد که تقسیم خمس به دست پیامبر و امام است، و بالاخره، حدیث 13 که مفاد آن این است که خمس بعد از وضع مؤونه [منها کردن هزینه‌ها] است، مانند خمسِ معادن، که پس از وضع هزینۀ استخراج، محاسبه می‌گردد. [↑](#footnote-ref-276)
277. - بنگرید به: وسائل الشیعة: ج2، ص61. [↑](#footnote-ref-277)
278. - ج4، ص16، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-278)
279. - رجال ابن داود، ص457. [↑](#footnote-ref-279)
280. - محقق سبزواری درکتاب «ذخیرة ‌المعاد» ذیل این حدیث نوشته است:

     «ورُدَّ بأنه يقتضي اختصاص الخمس بالأئمة، وهو خلاف المعروف من مذهب الأصحاب، وفيه تأمل، وبأن راويها لم يُوثَّق في كتب الرجال صريحاً».

     «حدیث مردود است، زیرا به اقتضای آن، خمس فقط مخصوص ائمه است، و آن بر خلاف روندِ رایجِ مذهب علمای شیعه است، و باید در آن تأمل کرد. دیگر اینکه راویِ آن، در کتاب‌های رجال صریحاً توثیق نشده است».

     فرمایش محقق صحیح است، زیرا در رجال ابن‌داود (ص439) نام حسن‌ بن راشد را در قسم دوم، که خاص مجهولین و مجروحین است آورده و از قول غضائری نوشته است: «بسیار ضعیف است»، هر چند خودِ ابن‌داود از این قول دفاع کرده و گفته است: «حسن بن‌ راشد با حسین ‌بن راشد اشتباه شده، و لذا نام او را در قسم اول، که خاص موثقین است نیز آورده است». صاحب مدارک هم ذیل این حدیث می‌نویسند: «راويها أبو علي بن راشد لم يوثَّق صريحاً» پس حدیث ضعیف است، و ارزشی ندارد. [↑](#footnote-ref-280)
281. - تهذیب الأحکام: ج4، ص123. [↑](#footnote-ref-281)
282. - الفهرست: ص 106، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-282)
283. - استبصار: ج3، ص61. [↑](#footnote-ref-283)
284. - ص140، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-284)
285. - رجال: ج3، ص179، چاپ قم. [↑](#footnote-ref-285)
286. - شیخ حسن بن زین الدین (صاحب معالم) مطالب این کتاب را از کتاب «حلّ الاشکال» سید احمد بن موسی الطاووس (متوفای 673 ق) استخراج نموده است، لذا آن را «تحریر طاووسی» نام نهاده است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-286)
287. - ص473. [↑](#footnote-ref-287)
288. - نقد الرجال: ص165. [↑](#footnote-ref-288)
289. - جامع ‌الرواة: ج1، ص392. [↑](#footnote-ref-289)
290. - رجال طه نجف، ص 298. [↑](#footnote-ref-290)
291. - قاموس ‌الرجال، ج5، ص38. [↑](#footnote-ref-291)
292. - شهید ثانی در عدالت ابراهیم، که از وکلای امام علی ‌النقی بوده، تردید نموده و فرموده است:

     «در سندِ روایت او کسی است که مورد طعن علماست، و از نظر عدالت و احوال شخصی ناشناخته است».

     مقدس اردبیلی در «شرح ارشاد» فرموده است:

     «این ابراهیم، شخص ناشناخته‌ای است».

     محقق سبزواری نیز در «ذخیرة المعاد»، ذیل این حدیث می‌نویسد:

     «و کلینی با سندی ضعیف روایت می‌کند؛ چرا که شخص چون ابراهیم بن همدانی در آن است».

     و عجیب این ‌است که سهل ‌بن زیاد را فراموش کرده است. [↑](#footnote-ref-292)
293. - مرآة ‌العقول: ج1، ص448.‌ [↑](#footnote-ref-293)
294. - علامه مجلسی در مرآة ‌العقول: ج1، ص448، ذیل حدیث 24 کتاب کافی از «باب‌ الفيء والأنفال» این حدیث را ضعیف شمرده است. [↑](#footnote-ref-294)
295. - تهذیب الأحکام: ج1، ص141، چاپ نجف، و الاستبصار: ج2، ص60. [↑](#footnote-ref-295)
296. - تنقیح ‌المقال: ج2، ص311. [↑](#footnote-ref-296)
297. - شیخ طوسی، کتاب الغَیبَة: ص345، چاپ قم؛ مجلسی، بحارالأنوار: ج51، ص343. این جمله از عبارات توقیع امام دوازدهم است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-297)
298. - شرح ارشاد: ص277. [↑](#footnote-ref-298)
299. - مروج الذهب: ج2، ص348، چاپ مصر، سال1346ق. [↑](#footnote-ref-299)
300. - وفیات ‌الأعیان: ج2، ص23، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-300)
301. - مروج‌ الذهب: ج2، ص351. [↑](#footnote-ref-301)
302. - تتمّة ‌المنتهی: ص223. [↑](#footnote-ref-302)
303. - تاریخ طبری: ج7، ص224، چاپ قاهره، 1385ق. [↑](#footnote-ref-303)
304. - کافی: ج1، ص492. [↑](#footnote-ref-304)
305. - مرآة ‌العقول: ج1، ص412. [↑](#footnote-ref-305)
306. - الدرایة: ص51، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-306)
307. - منتقی‌ الجمان: ج2، ص141. [↑](#footnote-ref-307)
308. - شرح ارشاد: ص272. [↑](#footnote-ref-308)
309. - تهذیب الأحکام: ج4، ص122. [↑](#footnote-ref-309)
310. - ج4، ص35. [↑](#footnote-ref-310)
311. - ص 470 و530. [↑](#footnote-ref-311)
312. - منهج المقال: ص209. [↑](#footnote-ref-312)
313. - مقدس اردبیلی درباره این حدیث می‌گوید: «وفیهـا دلالةٌ ما علی عـدم صدق الغنیمة وإنّها لِفاطمةَ فقط فی زمانها وللأئمّة بعدها... وعدم وجوبها علی الشیعةِ... وفیه تأمّلٌ واضحٌ فتأمَّل» «این حدیث دلالت دارد بر اینکه در اینجا سخن از غنیمت نیست و آن فقط برای فاطمه است در زمان خودش، و برای ائمه بعد از وی... و واجب نبودن آن بر شیعه... و باید در آن به روشنی اندیشید، پس بیندیش» [شرح ارشاد: ص 271]. [↑](#footnote-ref-313)
314. - شرح ارشاد: ج4، ص312. [↑](#footnote-ref-314)
315. - مدارك الأحكام: ج 5، ص382. [↑](#footnote-ref-315)
316. - من لایحضره ‌الفقیه، باب ما یَجبُ عَلی مَن أفطَر أو جامَعَ في شهر رمضان. [↑](#footnote-ref-316)
317. - رجال: ص460. [↑](#footnote-ref-317)
318. - ص530. [↑](#footnote-ref-318)
319. - مقباس‌الهدایة: ص83. [↑](#footnote-ref-319)
320. - مرآة ‌العقول: ج1، ص446. [↑](#footnote-ref-320)
321. - بَردی نوعی گیاه آبی است مانندِ نی، که در قدیم از پوستۀ آن برای نوشتن استفاده می‌شد. [↑](#footnote-ref-321)
322. - تهذیب الأحکام: ج4، ص139، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-322)
323. - مدارك الأحكام: ج5، ص382. [↑](#footnote-ref-323)
324. - السرائر: باب المستطرفات. [↑](#footnote-ref-324)
325. - تهذیب الأحکام: باب وصیّةٌ لأهل ‌الضّلال. [↑](#footnote-ref-325)
326. - الغیبة: ص243. [↑](#footnote-ref-326)
327. - رجال کشّی: ص449، و رجال کبیر، منهج‌ المقال: ص49. [↑](#footnote-ref-327)
328. - ص55. [↑](#footnote-ref-328)
329. - این گروه منسوب به «عجلان بن ناووس» می‌باشند، و عقیده داشتند که امام صادق زنده ‌است و جاوید، و او مهدی قائم است. آنان می‌گفتند که آن حضرت فرموده‌ است: «هرگاه کسی نزد شما بیاید و بگوید که مرا بیمار یافته و جنازۀ مرا شسته و کفن کرده ‌است، باور نکنید، و بدانید که من سرور شما و دارنده شمشیر هستم». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-329)
330. - تهذیب الأحکام: باب‌ الخمس والغنائم، ج4، ص121، چاپ نجف. **این حدیث را صاحب وسائل، ضمن احادیث تحلیلیّه آورده است.** [↑](#footnote-ref-330)
331. - الفهرست: ص143. [↑](#footnote-ref-331)
332. - رجال: ص252. [↑](#footnote-ref-332)
333. - همان: ص541. [↑](#footnote-ref-333)
334. - همان: ص504، کشّی، رجال، ص437، و میرزا محمد استرآبادی، منهج‌ المقال: ص298. [↑](#footnote-ref-334)
335. - علامه حلی، رجال، و استرآبادی، منهج ‌المقال: ص299. [↑](#footnote-ref-335)
336. - زبدة ‌البیان: ص110. [↑](#footnote-ref-336)
337. - مسالك الأفهام: ج2، ص18. [↑](#footnote-ref-337)
338. - مرآة‌ العقول: ج1، ص446. [↑](#footnote-ref-338)
339. - مختلف ‌الشیعة: ج2، ص31. [↑](#footnote-ref-339)
340. - الحدائق الناضرة: ج12، ص38. [↑](#footnote-ref-340)
341. - تهذیب الأحکام: ج4، ص143. [↑](#footnote-ref-341)
342. - سید علی طباطبایی، ریاض المسائل: ج5، ص241، چاپ جامعه مدرسین قم. [↑](#footnote-ref-342)
343. - مُنتقی‌الجمان: ج2، ص145. [↑](#footnote-ref-343)
344. - ج5، شرح ص384. [↑](#footnote-ref-344)
345. - النُّخبة ‌الفقهیّة ومفاتیح ‌الشرایع، والمحجّة البیضاء. [↑](#footnote-ref-345)
346. - مرآة ‌العقول: ج1، ص446. [↑](#footnote-ref-346)
347. - کتاب‌الزكاة: ص164، چاپ تبریز. [↑](#footnote-ref-347)
348. - شرح ارشاد: ص277. [↑](#footnote-ref-348)
349. - حلّ الخراج: ص183. [↑](#footnote-ref-349)
350. - بحارالأنوار: جلد11، ص27، چاپ کمپانی، و ص20، چاپ تبریز، و ابن شهرآشوب، مناقب، ج4، ص161. [↑](#footnote-ref-350)
351. - من لایحضره‌ الفقیه: ج2، ص44، و صدوق، علل‌ الشرایع: ج2، 378. [↑](#footnote-ref-351)
352. - تهذیب الأحکام: ج4، ص137. [↑](#footnote-ref-352)
353. - علل‌الشرایع: ج2، ص65. [↑](#footnote-ref-353)
354. - تفسير علی بن ابراهيم قمی، ص583، چاپ سنگی، و بحارالأنوار: ج20، ص48، چاپ کمپانی. [↑](#footnote-ref-354)
355. - تهذیب الأحکام: ج4، ص143. [↑](#footnote-ref-355)
356. - تهذیب الأحکام: ج4، ص138، استبصار: ج2، ص54، و الحدائق الناضرة: ج12، ص429. [↑](#footnote-ref-356)
357. - تهذیب الأحکام: ج4، ص121، و استبصار: ج2، ص54. [↑](#footnote-ref-357)
358. - تهذیب الأحکام: ج4، ص136، استبصار: ج2، ص57، و اصول کافی. [↑](#footnote-ref-358)
359. - وسائل ‌الشیعة: ج2، ص68، چاپ امیربهادر. [↑](#footnote-ref-359)
360. - ج4، ص145 [↑](#footnote-ref-360)
361. - بحارالأنوار: ج20ص55، چاپ کمپانی. [↑](#footnote-ref-361)
362. - تهذيب الأحكام: ج4، ص137، و استبصار. [↑](#footnote-ref-362)
363. - تهذیب الأحکام: ج4، ص136، استبصار: ج2، ص57؛ [الحدائق الناضرة: ج 12،](http://lib.eshia.ir/10013/12/432/%D9%85%D9%86_%D9%82%D8%A8%D9%84_%D8%AE%D9%85%D8%B3%D9%86%D8%A7) ص422، المعتبر: ج2، ص637؛ جواهر الکلام: ج16، ص157، و فقه الصادق: ج8، ص64. [↑](#footnote-ref-363)
364. - تهذیب ‌الأحکام: ج4، ص138، و مَن لایحضره‌ الفقیه: ج2، ص44. [↑](#footnote-ref-364)
365. - تهذیب الأحکام: ج4، ص138، و استبصار: ج2، ص59. همچنین بنگرید به: شیخ صدوق، علل‌ الشرائع: ج2، ص377. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-365)
366. - تهذیب الأحکام: ج4، ص143. [↑](#footnote-ref-366)
367. - بنگرید به: وسائل الشیعة: ج9، ص553. [↑](#footnote-ref-367)
368. - تهذیب الأحکام: ج4، ص143، و اصول کافی: کتاب الحجّة**.** [↑](#footnote-ref-368)
369. - تهذیب الأحکام: ج4، ص144. این حدیث با همین سند، در اصول کافی، «باب أنّ الأرض کلّها للإمام» نیز آمده است. [↑](#footnote-ref-369)
370. - کافی، کتاب الحُجّة: ج1، ص409. چنان که بارها گفته‌ایم، ما برای آن احادیثی که کتاب خدا و سنت و سیره پیامبر گرامی اسلامص آن را گواهی نکند، ارزشی قائل نیستیم؛ خصوصاً این‌گونه حدیث که راویان آن، غالیان و کذّابانند. اما چون مخالفان ما بدان معتقدند، لذا به منظور اقامۀ دلیل، آنها را می‌آوریم، که گفته‌اند:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | خواهی که شود خصمِ تو عاجز به سخن |  | او را به سخن‌های خود الزامش کن |

     [↑](#footnote-ref-370)
371. - همانجا. [↑](#footnote-ref-371)
372. - تهذیب الأحکام: ج4، ص137، و استبصار: ج2، ص58. [↑](#footnote-ref-372)
373. - تهذیب الأحکام: ج4، ص122، و استبصار: ج2، ص55. [↑](#footnote-ref-373)
374. - مشکوة ‌الأنوار: ص94، چاپ نجف،1370ق. اين حديث گويای آن است که برخلاف نظر شيعۀ اماميه، پرداخت خمسِ اموال از سوی خداوند در قرآن واجب نشده است، وگرنه امام صادق مگر به خود اجازه می‌داد، يا می‌توانست امرِ واجب الهی را لغو کند، و به جای آن، چيز ديگری را قرار دهد؟ ازسوی ديگر، چنين استنباط می‌شود که موضوع خمسِ اموال، امری چندان اساسی و جدّی نبوده است، که امام صادق نپرداختن آن را - برخلافِ حکمِ علمای شيعۀ امروزی- موجبِ فساد در ايمان و عمل مؤمنان بداند. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-374)
375. - وسائل الشيعة: ج9، ص543؛ تهذيب الأحكام: ج4، ص143، و من لا يحضره الفقيه: ج2، ص44. [↑](#footnote-ref-375)
376. - تهذيب الأحكام: ج4، ص141، و استبصار: ج2، ص60. [↑](#footnote-ref-376)
377. - در بحارالأنوار و احتجاج، به جای «إلى أن یظهر أمرنا» نوشته است: «إلى وقت ظهورنا». [↑](#footnote-ref-377)
378. - مصباح ‌الفقیه: کتاب الخمس، ج3، ص108. [↑](#footnote-ref-378)
379. - ظاهراً منشأ این عقیده از تلمودِ یهود است. تلمود، کتابی است که یهودیان آن را معادل تورات، بلکه از آن برتر می‌‌دانند. بنابر نقل تلمود: «تمام اموال روی زمین از آنِ خداست، و چون یهود خود را اجزاء و ابناء الهی می‌دانند، لذا خود را به عنوان نیابت از جانب خدا، مالک آنچه در روی زمین است می‌شمارند، و تصرف خود را درتمام اموال مردم، جایز و بلکه، لازم می‌شمارند (دکتر روه لِنژ، کنزالمرصود فی قواعد التلمود، ص 19 و20). [↑](#footnote-ref-379)
380. - اصول کافی: ج1، ص408. [↑](#footnote-ref-380)
381. - همان: ص409. [↑](#footnote-ref-381)
382. - همان: ص408. [↑](#footnote-ref-382)
383. - همان، ص409. [↑](#footnote-ref-383)
384. - همان، ص408. از این خبر، بوی عقاید یهود در کتاب تلمود استشمام می‌شود. [↑](#footnote-ref-384)
385. - همان، ص407. [↑](#footnote-ref-385)
386. - ص555. [↑](#footnote-ref-386)
387. - ج1، ص410. [↑](#footnote-ref-387)
388. - ج5، ص133. [↑](#footnote-ref-388)
389. - ص 444. [↑](#footnote-ref-389)
390. - رجال کشّی: ص473، جامع ‌الرواة: ج1، ص363، نقد الرجال: ص165، و قاموس ‌الرجال: ج5، ص38. [↑](#footnote-ref-390)
391. - تنقیح ‌المقال: ج3، ص167. [↑](#footnote-ref-391)
392. - همانجا: ص233. [↑](#footnote-ref-392)
393. - نتائج‌ التنقیح: ص10. [↑](#footnote-ref-393)
394. - مرآة العقول: ج1، ص307. [↑](#footnote-ref-394)
395. - رجال نجاشی: ص287. [↑](#footnote-ref-395)
396. - خلاصه: ص241. [↑](#footnote-ref-396)
397. - رجال کشّی: ص173. [↑](#footnote-ref-397)
398. - ص99. [↑](#footnote-ref-398)
399. - ص191. [↑](#footnote-ref-399)
400. - چنان که ملاحظه می‌شود، استاد قلمداران نیازی به بررسی حدیث پنجم احساس نکرده است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-400)
401. - رجال: ص390. [↑](#footnote-ref-401)
402. - تهذیب الأحکام: ج4، ص53. [↑](#footnote-ref-402)
403. - همان ص60. [↑](#footnote-ref-403)
404. - من لایحضره ‌الفقیه: کتاب‌الوقف. [↑](#footnote-ref-404)
405. - کافی: ج1، ص548، و تهذیب الأحکام: ج4، ص140. [↑](#footnote-ref-405)
406. - تاریخ قم: ص279. [↑](#footnote-ref-406)
407. - من‌لایحضره‌‌الفقیه: باب نوادر‌الوصایا: ص539، چاپ سالک. [↑](#footnote-ref-407)
408. - تهذیب الأحکام: ج4، ص61. [↑](#footnote-ref-408)
409. - همان، ص130، حدیث366، و کافی، ج1، ص540. [↑](#footnote-ref-409)
410. - سید مرتضی از امیرالمؤمنین روایت کرده است که فرمود:

     «ثم إنّ للقائم بأمور المُسلمین بعد ذلك‌ الأنفالَ‌ التي کانت لِرسول ‌اللهص».

     «سپس بعد از آن، انفالی که برای رسول خداص بود، برای کسی است که امور مسلمانان را به عهده بگیرد». [رسالة‌ المحکم والمتشابه: ص 59]. [↑](#footnote-ref-410)
411. - بیهقی، السنن الکبری: ج6، ص342، و المصنّف: ج5، ص238. [↑](#footnote-ref-411)
412. - بیهقی، السنن الکبری: ج6، ص343. [↑](#footnote-ref-412)
413. - همان: ص342، و عبدالرزاق، المصنف: ج5، ص237. [↑](#footnote-ref-413)
414. - تفسیر علی ‌بن ابراهیم: ص254. [↑](#footnote-ref-414)
415. - ج5، ص311. [↑](#footnote-ref-415)
416. - النّهایة: ص200، چاپ بیروت. [↑](#footnote-ref-416)
417. - در «ذخیرة المعاد» می‌گوید:

     «وقد ذكرنا سابقاً ترجيح سقوط خمس الأرباح في زمان الغيبة والمستفاد من الأخبار الكثيرة السابقة في بحث الأرباح».

     «پیش از این گفتیم که سقوط خمس ارباح مکاسب در زمان غیبت، و آنچه که از اخبار بسیار گذشته در بحث ارباح استفاده می‌شود، بر اقوال دیگر ترجیح دارد».

     آنگاه به احادیث تحلیل اشاره می‌کند، و آنها را صحیح می‌شمارد. سپس به طرح اشکالات وارد شده می‌پردازد و به همۀ آنها پاسخ می‌دهد. [↑](#footnote-ref-417)
418. - الحدائق ‌الناضرة: ج12، الأقوال في حکم الخمس في زمن الغیبة. [↑](#footnote-ref-418)
419. - مختلف‌الشیعة: ج3، ص314، چاپ جامعه مدرسین قم. [↑](#footnote-ref-419)
420. - ص39. [↑](#footnote-ref-420)
421. - منتهی‌المطلب: ج1، ص555. [↑](#footnote-ref-421)
422. - المُقنعة: ص46. [↑](#footnote-ref-422)
423. - شرایع‌الاسلام: ص35. [↑](#footnote-ref-423)
424. - الحدائق الناظرة: ج12، ص442. این قول صاحب مدارک در آخر کتاب الخمس بدین نحو است:

     «والأصحُّ إباحةُ ما یتعلَّقُ بالإمام مِن ذلك خاصَّةً للأخبار الکَثیرةِ الدّالّةِ علیه کصحیحةِ عليّ بن مهزیار».

     «و سخن صحیح‌تر، بخشش سهم خاص امام از آن است، به دلیل اخبار بسیاری که بر آن دلالت دارد، مانند صحیحه علی بن مهزیار».

     آنگاه اخبار تحلیل را آورده و به نقل اقوال و آراء فقهای شیعه پرداخته است و سرانجام می‌نویسد:

     «وکیف کان، فالمُستفادُ مِنَ‌ الأخبارِ المُتقدمّةِ إباحةُ حُقوقِهم مِن جَمیعِ ذلك».

     «و هرگونه باشد، آنچه از اخبار پیشین استفاده می‌شود، بخشش حقوقشان از همه آنهاست». [↑](#footnote-ref-424)
425. - تهذیب الأحکام: ج4، ص142. [↑](#footnote-ref-425)
426. - فيض كاشاني، مفاتيح الشرايع: ج1، ص229. [↑](#footnote-ref-426)
427. - لوامع صاحبقرانی: ج2، ص51. [↑](#footnote-ref-427)
428. - مُنتقی‌الجُمان: ج2، ص145. [↑](#footnote-ref-428)
429. - المُقنعة: ص285. [↑](#footnote-ref-429)
430. - تهذیب الأحکام: ج4، ص147. [↑](#footnote-ref-430)
431. - شرائع الإسلام: ج1، ص167. [↑](#footnote-ref-431)
432. - منتهی ‌المطلب: ج1، ص555. [↑](#footnote-ref-432)
433. - لوامع صاحبقرانی: ج2، ص51. [↑](#footnote-ref-433)
434. - غنائم‌ الأیام: ص 386. [↑](#footnote-ref-434)
435. - الفردوس الاعلی: ص55. [↑](#footnote-ref-435)
436. - من لا يحضره الفقيه: ج2، ص41. [↑](#footnote-ref-436)
437. - ج4، ص 139-140. [↑](#footnote-ref-437)
438. - ج3، ص198. [↑](#footnote-ref-438)
439. - الکُنی والألقاب: ج2، ص22. [↑](#footnote-ref-439)
440. - مختلف الشيعة: ج2، ص31. [↑](#footnote-ref-440)
441. - ج2، ص65، چاپ قم. [↑](#footnote-ref-441)
442. - تهذيب الأحكام: ج4، ص143. [↑](#footnote-ref-442)
443. - النهایة: ص200، چاپ بيروت،1390 ق. [↑](#footnote-ref-443)
444. - مختلف الشيعة: ج2، صص36-37. [↑](#footnote-ref-444)
445. - ص37. [↑](#footnote-ref-445)
446. - قطع اللجاج: ص26. [↑](#footnote-ref-446)
447. - ص 277. [↑](#footnote-ref-447)
448. - خراجیه: ص182. [↑](#footnote-ref-448)
449. - برای اطلاع از شرح حال مفصل او به کتاب‌های «روضات الجنات»، «قصص العلماء» و «الکُنی والألقاب» مراجعه کنيد. [↑](#footnote-ref-449)
450. - خراجیه: فصل السّراج الوهّاج فی مسألة الخراج، ص101. [↑](#footnote-ref-450)
451. - همان: ص116. [↑](#footnote-ref-451)
452. - همان: ص130. [↑](#footnote-ref-452)
453. - الحدائق الناضرة: ج12، ص443، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-453)
454. - همان، ص442. [↑](#footnote-ref-454)
455. - برای اطلاع بيشتر از احوال وی به کتاب‌های «روضات الجنات» ، «قصص العلماء» و تنقيح المقال: ج2، ص85 مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-455)
456. - الحدائق الناضرة: ج12، ص438. [↑](#footnote-ref-456)
457. - همان: ص442. [↑](#footnote-ref-457)
458. - وسائل الشيعة: کتاب الخمس، باب4. [↑](#footnote-ref-458)
459. - الحدائق الناضرة: ج12، ص442. [↑](#footnote-ref-459)
460. - همان: ص447. [↑](#footnote-ref-460)
461. - جواهر ‌الکلام: کتاب الزکاة، ج16، ص155. [↑](#footnote-ref-461)
462. - همان: ج16، ص174. [↑](#footnote-ref-462)
463. - الحدائق الناضرة: ج12، ص438. [↑](#footnote-ref-463)
464. - کتاب الخمس، المسألة الثانیة. [↑](#footnote-ref-464)
465. - مجددا تأکید می‌کنیم که این محاسبات، مربوط به سال 1347شمسی بوده است. [↑](#footnote-ref-465)
466. - النهایة، ص199، چاپ بیروت. [↑](#footnote-ref-466)
467. - الفردوس الأعلی: ص55. [↑](#footnote-ref-467)
468. - «ستايش خدايى را كه ما را بدين [راه] هدايت نمود و اگر خدا ما را رهبرى نمى‏كرد ما خود هدايت نمى‏يافتيم». [↑](#footnote-ref-468)
469. - «اين فضل خداست كه به هر كس بخواهد آن را مى‏دهد و خداوند را فزون‏بخشى بزرگ است». [↑](#footnote-ref-469)
470. - «هر دسته‏اى به آنچه نزدشان بود دل خوش كردند». [↑](#footnote-ref-470)
471. - «به راستى پروردگار ما آمرزنده [و] حق‏شناس است». [↑](#footnote-ref-471)
472. - ﴿ وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُونِ ٥٦﴾ [الذاریات: 56].

     «و جن و انس را نيافريدم جز براى آنكه مرا بپرستند». [↑](#footnote-ref-472)
473. - شرح ارشاد: ص 278. [↑](#footnote-ref-473)
474. - همان: ص277.‌ [↑](#footnote-ref-474)
475. - لوامع صاحبقرانی: ج2، ص682. [↑](#footnote-ref-475)
476. - و به طور خلاصه، می‌توان گفت که دلالت این آیه بر وجوب[پرداختِ] خمس، بعید نیست، جز آنکه دلیل دیگری باشد، خصوصاً با لحاظ نمودن اینکه غنیمت، در لغت و عرف، به معنی مطلقِ سود است. [↑](#footnote-ref-476)
477. - یعنی: «باید به متن توجه کنید، نه به حاشیه‌های کتاب». [↑](#footnote-ref-477)
478. - ج2، ص76. [↑](#footnote-ref-478)
479. - «ظاهراً غنیمت چیزی است که از میدان جنگ گرفته شده باشد، و آیات قبل و بعد [از آیه 41 سوره انفال] این نکته را تأیید می‌کنند، و بدین دلیل، بیشترِ مفسران معنای ظاهری آن را برداشت کرده‌اند». [↑](#footnote-ref-479)
480. - «غنیمت در لغت و عرف، به طور مطلق، به سود گفته می‌شود». [↑](#footnote-ref-480)
481. - «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد چون در راه خدا سفر مى‏كنيد [خوب] رسيدگى كنيد و به كسى كه نزد شما [اظهار] اسلام مى‏كند مگوييد تو مؤمن نيستى [تا بدين بهانه] متاع زندگى دنيا را بجوييد چرا كه غنيمت‌هاى فراوان نزد خداست قبلا خودتان [نيز] همين گونه بوديد و خدا بر شما منت نهاد پس خوب رسيدگى كنيد كه خدا همواره به آنچه انجام مى‏دهيد آگاه است». [↑](#footnote-ref-481)
482. - منظور آن است که باید به عمومِ لفظِ آیه نگاه کرد، نه به موردِ مخصوصی که برای آن نازل شده است. [↑](#footnote-ref-482)
483. - «ما [از معنای اصلیِ آن] فراتر می‌رویم». [↑](#footnote-ref-483)
484. - «می‌توان استدلال کرد». [↑](#footnote-ref-484)
485. - «غنیمت گرفتن یعنی: به دست آوردنِ چیزی، و اصلِ غنیمت، به دست آوردنِ چیزی است از دشمن، سپس معنیِ آن گسترش یافت و به هر چیزی که از ایشان به دست آید، اطلاق شد». [↑](#footnote-ref-485)
486. - «چیزی را غنیمت گرفت، یعنی آن را به دست آورد». [↑](#footnote-ref-486)
487. - ناصر مکارم شیرازی و چند طلبه حوزه علمیه قم جزوه‌ای در پاسخ به کتاب خمس منتشر نمودند به نام «خمس پشتوانۀ استقلال بیت المال». آنچه در اینجا می‌خوانید، پاسخ استاد قلمداران به جزوه مذکور است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-487)
488. - منظورِ استاد قلمداران، آیت الله العظمی حسینعلی منتظری/ است، که زندانیِ حکومت پهلوی بود. وی وقتی داستانِ کتاب خمس را شنید، برای کمک به چاپ آن، مبلغ100 تومان برای استاد قلمداران فرستاد. [↑](#footnote-ref-488)
489. - چیزی را خوب شمردن و خوب پنداشتن. [↑](#footnote-ref-489)
490. - منظور استاد قلمداران، آیت الله غروی اصفهانی است. [↑](#footnote-ref-490)
491. - «إنَّ أفضَلُ الجَهاد كَلِمَةُ عَدل عِندَ إمامٍ جائرٍ». [تهذیب الأحکام: ج6، ص178، و کافی، ج5، ص60]. [↑](#footnote-ref-491)
492. - «و خدا هر كه را بخواهد به راه راست هدايت مى‏كند». [↑](#footnote-ref-492)
493. - کسی که در حال غرق شدن است، به هر گیاهی چنگ می‌زند [تا خود را نجات دهد]. [↑](#footnote-ref-493)
494. - «غنیمت چیزی است که از اموال جنگجویانِ کافر به از راه جنگیدن به دست‌ ‌آید». [↑](#footnote-ref-494)
495. - «و دوستان ما گفته‌اند که [پرداختِ] خمس در هر سودی واجب است». [↑](#footnote-ref-495)
496. - «دستیابی به چیزی بدون انجام سعی و تلاش». [↑](#footnote-ref-496)
497. - ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾.

     «ولى شما تنها خدا و پيامبر اوست و كسانى كه ايمان آورده‏اند، همان كسانى كه نماز برپا مى‏دارند و با خضوع و فروتنی انفاق می‌کنند». [↑](#footnote-ref-497)
498. - «در حقيقت بازگشت آنان به سوى ماست». [↑](#footnote-ref-498)
499. - ص 457. [↑](#footnote-ref-499)
500. - شرح ارشاد: ص 271. [↑](#footnote-ref-500)
501. - مرآة العقول: ج1، ص446. [↑](#footnote-ref-501)
502. - شرح ارشاد: ص273. [↑](#footnote-ref-502)
503. - تهذیب الأحکام: ج3، ص139. [↑](#footnote-ref-503)
504. - شیخ یوسف بحرانی، الحدائق الناظرة. [↑](#footnote-ref-504)
505. - إبراهیم: 18: «مانند خاکستری که در یک روز توفانی، باد به شدت برآن بوزد». [↑](#footnote-ref-505)
506. - ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ ٨﴾ [المائدة: 8].

     «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد براى خدا به داد برخيزيد [و] به عدالت‏شهادت دهيد و البته نبايد دشمنى گروهى شما را بر آن دارد كه عدالت نكنيد؛ عدالت كنيد كه آن به تقوا نزديكتر است و از خدا پروا داريد كه خدا به آنچه انجام مى‏دهيد آگاه است». [↑](#footnote-ref-506)
507. - «دارای مبانیِ سست و نامعلوم و معانی زشت و ناپسند». [↑](#footnote-ref-507)
508. - یعنی کسی که نه تنها فضیلت، بلکه دین و عدالت هم ندارد. روضات الجنات، ص8، چاپ1367ق. [↑](#footnote-ref-508)
509. - همان، ص117. [↑](#footnote-ref-509)
510. - بیکارِ بی‌خاصیت. [↑](#footnote-ref-510)
511. - «کنار گذاشتنِ خمس از تمامِ آنچه هر کس دارد». [↑](#footnote-ref-511)
512. - چنین مطلبی را کتاب خدا تصدیق نمی‎کند، و عقل از قبولِ آن اِبا دارد. کتب «عهد عتیق» و «عهد جدید» نیز منکر چنین مطلبی است. [↑](#footnote-ref-512)
513. - تورات، سفر تثنیه، باب 13، آیات 16و17. [↑](#footnote-ref-513)
514. - همان، باب 6، آیه 14. [↑](#footnote-ref-514)
515. - باب 13. [↑](#footnote-ref-515)
516. - همانجا. [↑](#footnote-ref-516)
517. - تفسیر کتاب مقدس، ص 188. [↑](#footnote-ref-517)
518. - قاموس کتاب مقدس، ص639. [↑](#footnote-ref-518)
519. - ﴿ وَعَلَى ٱلَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمۡنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٖۖ وَمِنَ ٱلۡبَقَرِ وَٱلۡغَنَمِ حَرَّمۡنَا عَلَيۡهِمۡ شُحُومَهُمَآ إِلَّا مَا حَمَلَتۡ ظُهُورُهُمَآ أَوِ ٱلۡحَوَايَآ أَوۡ مَا ٱخۡتَلَطَ بِعَظۡمٖۚ ذَٰلِكَ جَزَيۡنَٰهُم بِبَغۡيِهِمۡۖ وَإِنَّا لَصَٰدِقُونَ ١٤٦﴾ [الأنعام: 146].

     «و بر يهوديان هر [حيوان] چنگال‏دارى را حرام كرديم و از گاو و گوسفند پيه آن دو را بر آنان حرام كرديم، به استثناى پيه‏هايى كه بر پشت آن دو يا بر روده‏هاست‏، يا آنچه با استخوان درآميخته است اين [تحريم] را به سزاى ستم‏كردنشان به آنان كيفر داديم و ما البته راستگوييم». [↑](#footnote-ref-519)
520. - بنگرید به: قلمداران، زکات، ص327. [↑](#footnote-ref-520)
521. - بنگرید به: قلمداران، زکات، ص460 به بعد. [↑](#footnote-ref-521)
522. - رجال: ص 336. [↑](#footnote-ref-522)
523. - قاموس‎الرجال: ج4، ص449. [↑](#footnote-ref-523)
524. - شرح عقاید صدوق: ص72. [↑](#footnote-ref-524)
525. - رجال ابن داود: ص460. [↑](#footnote-ref-525)
526. - سرائر: ص115. [↑](#footnote-ref-526)
527. - ﴿...وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا...﴾ [الأنعام: 21]. [↑](#footnote-ref-527)
528. - بنگرید به: زکات، صفحات 189 تا 203. [↑](#footnote-ref-528)
529. - تنقیح ‎المقال: ج1، ص279. [↑](#footnote-ref-529)
530. - تهذیب‎الأحکام: ج9، ص195، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-530)
531. - ج2، ص48، سطر17. [↑](#footnote-ref-531)
532. - مستدرك الوسائل: ج1، ص553. [↑](#footnote-ref-532)